

تاریخ عثمانی

جلد سوم

از سلطنت سلطان سلیم ثانی تا آغاز دورہ انحطاط

زبانی

اورد پرنسپل و فوور اسٹاپل حتی او زون چارشی لی

ترجمہ

دکتر ایچ نوبخت



تاریخ - ۱۰

تاریخ عثمانی

نوشته

اور دینر پروفیسور اسماعیل حقی اوزون چارشیلی

ترجمہ

دکتر ایرج نوبخت



انتشارات کبھار

این کتاب ترجمه‌ای است از:

Osmanlı Tarihi

I. cild, 3. Baskı

•••

Ord. Prof. İsmail Hakkı Uzuncarsili

Türk Tarih Kurumu Basımevi- Ankara 1972



تاریخ عثمانی جلد سوم

نوشته اوردینر پروفیسور اسماعیل حقی اوزون چارشیلی

ترجمه دکتر ایرج نوبخت

چاپ اول- پائیز ۱۳۷۰- پنجهزار نسخه

چاپ: مؤسسه کیهان

حق چاپ برای انتشارات کیهان محفوظ است

نشانی: خیابان انقلاب- مقابل پارک دانشجو- کوچه انوشیروان

شماره ۱۰ انتشارات کیهان

فهرست مطالب

صفحه	عنوان
۱	فصل ۱- سلطنت سلیم ثانی و نافرمانی ینی چریها
۱	بازگشت از بلغراد به استانبول
۶	پذیرفته شدن پاداش و ترفیعات
۹	فصل ۲- عملیات مدیترانه و مسئله یمن
۹	اشغال جزیره ساقیز
۱۰	اشغال ساقیز و بازداشت بیگها
۱۲	تصرف جزیره قبرس
۱۳	قبرس تحت اداره ونیز
۱۴	عثمانی‌ها و اهمیت قبرس
۱۵	فعالیت ونیز
۱۶	عملیات متفقین و ابواب جمعی نیروی دریایی آن
۱۸	تصرف ماگوسه
۱۹	نبرد لپانتو (انیه بختی)
۱۹	اتفاق مقدس علیه عثمانی‌ها
۲۰	نیروی دریایی عثمانی
۲۲	تصمیم به نبرد

صفحه	عنوان
۲۳	جنگ دریایی انیه بختی
۲۴	اولوچ علی پاشا
۲۵	ناوگان جدید عثمانی
۲۶	اضطراب قلچ علی پاشا
۲۷	ملاقات بین سوکوللی و سفیر ونیز درباره شکست انیه بختی
۲۹	صلح با ونیز
۳۱	مسئله یمن
۳۲	شورش امام مطهر
۳۲	اقدامات سنان پاشا
۳۳	تصرف قطعی تونس
۳۴	تصرف تونس
۳۷	فصل ۳- اقدام به گشودن کانال در سوئز دن، مرمره و دریای سیاه
۳۷	اقدامات پرتغالی‌ها در دریای هند
۳۸	اقدام به حفر کانال سوئز
۴۰	فعالیت برای حفر کانال دن-ولگا
۴۰	حکمران خوارزم
۴۱	اقدام سوکوللی
۴۳	نتیجه حفاری
۴۴	تماس خان ازبک
۴۴	کانال مرمره- دریای سیاه
۴۷	فصل ۴- شخصیت سلطان سلیم ثانی و پسرش مراد سوم
۴۷	زندگی سلیم ثانی، در ایام شاهزادگی
	سلطنت مراد سوم
۵۰	سلطنت مراد و سوکوللی
۵۰	سلطنت زنان و ندیمه‌ها و...
۵۱	خلق و خوی مراد سوم

صفحه	عنوان
۵۳	فصل ۵- حوادث آفریقای شمالی سلطان نشین فاس و...
۵۳	دولت فاس
۵۴	تحت نفوذ درآمدن فاس با حکمرانی عبدالملک
۵۵	آمادگی شاه پرتغال
۵۵	جنگ وادی السیل
۵۷	فصل ۶- خدمات، شخصیت و مرگ سوکوللی محمدپاشا
۵۷	اقدامات سوکوللی در زمان سلطنت سلیم ثانی
۵۹	موقعیت سوکوللی، در زمان مراد سوم
۶۱	سوکوللی از نظر شاه می افتد
۶۲	مرگ سوکوللی
۶۵	فصل ۷- جنگهای ایران
۶۵	مرگ شاه طهماسب
۶۶	شاه اسماعیل ثانی
۶۷	محمد خدابنده
۶۸	جنگ دوازده ساله با ایران
۶۹	جنگ چلدر و تصرف گرجستان
۷۰	جنگ اوزدمیراوغلی
۷۱	سنان پاشا سردار ایران
۷۲	فرهاد پاشا
۷۲	سرداری اوزدمیراوغلی
۷۳	سرداری فرهاد پاشا برای دومین بار
۷۴	دومین صفحه جنگ با ایران
۷۵	تجاوز شاه عباس
۷۷	سرفرمانده قویوچی مرادپاشا
۷۶	سرفرمانده چغاله زاده
۷۷	سرداری نصوح پاشا و...

صفحه	عنوان
۷۸	سومین صفحه جنگ با ایران
۷۸	فرماندهی هی اوکوز محمدپاشا
۷۹	سرداری خلیل پاشا
۸۱	فصل ۸- اتفاق جدید صلیبی و جنگ با اتریش
۸۱	موقعیت طرفین پس از جنگ سال ۱۵۶۵ میلادی
۸۲	جنگ علیه اتریش
۸۳	اتحاد اردل، افلاق و بغداد با امپراتور
۸۴	شورش و یوده
۸۵	جبهه اتریش
۸۷	نبرد اغری و جنگ میدان هاچوا
۸۷	تصرف قلعه اغری
۸۸	جنگ میدان هاچوا
۸۸	نخستین صفحه جنگ
۹۰	دومین صفحه جنگ
۹۱	شکست دشمن
۹۲	بازگشت شاه و...
۹۳	سرداری ساترجی محمدپاشا
۹۴	سقوط یانیق قلعه
۹۵	وزیر اعظم ابراهیم پاشا
۹۶	تصرف قانیژه
۹۶	سرداری یمیشجی حسن پاشا
۹۷	ترباکی حسن پاشا و...
۹۷	تدابیر حسن پاشا
۹۹	تقویت اردوی اتریش
۱۰۰	فرار دوتن از غلامان حسن پاشا
۱۰۴	دومین جنگ سردار یمیشجی حسن پاشا

صفحه	عنوان
۱۰۵	انتصاب لالا محمدپاشا به سرداری
۱۰۶	حل مسایل اردل و افلاق
۱۰۷	حوادث افلاق
۱۰۹	پیمان زد و اتوروق
۱۱۰	نخستین شروط پیمان نامه
۱۱۲	بررسی پیمان
۱۱۵	فصل ۹- شورشهای آناتولی و تویوجی مراد پاشا جلالی‌ها
۱۱۵	سالهای پیش از شورش
۱۱۶	شورشها
۱۱۷	قرایازچی
۱۱۹	تاویل احمد
۱۲۰	جان پولاد اوغلی
۱۲۲	اقدامات وزیر اعظم مراد پاشا
۱۲۴	قلندر اوغلی
۱۲۶	غلبه مراد پاشا به قلندر اوغلی
۱۲۷	سایر اقدامات مراد پاشا
۱۲۸	جنگ اسکودار
۱۳۳	فصل ۱۰- شاهان، روسای دولت و اوضاع اداری از اواخر قرن شانزده تا...
۱۳۳	شخصیت سیه‌پادشاه
۱۳۴	محمد سوم
۱۳۵	احمد اول
۱۳۹	اوضاع اداری
۱۴۱	کمک به بیگانگان
۱۴۲	تضعیف قدرت دولت
۱۴۳	صنف علمیه
۱۴۹	فصل ۱۱- حکمرانی عثمان دوم و سرانجامش

۱۴۹	شیوه جدید انتخاب حکمران (مصطفی اول)
۱۵۰	عثمان دوم
۱۵۰	جنگ لهستان
۱۵۲	قتل شاهزاده محمد
۱۵۲	حرکت از استانبول
۱۵۴	رسیدن اردو به حوتین و آغاز نبرد
۱۵۵	عثمان ثانی و تشکیلات قاپی قولی
۱۵۷	اوضاع قبل از حادثه سلطان عثمان
۱۵۹	هیئت اعزامی به قصر شاهی
۱۶۰	وارد شدن سربازان به قصر
۱۶۱	قتل وزیر اعظم وقیزلار آغاسی
۱۶۲	وضع عثمان ثانی
۱۶۵	قتل عثمان دوم
۱۶۵	توطئه سوء قصد به شاهزادگان
۱۶۷	اوضاع استانبول (فقدان حاکمیت)
۱۶۸	اعدام قاتلین عثمان دوم
۱۶۹	قیام تازه
۱۷۰	حادثه مسجد جامع فاتح
۱۷۱	برکناری مره حسین پاشا
۱۷۳	فصل ۱۲ - جلوس مراد چهارم - اوضاع آناتولی و جنگ باصفویه
۱۷۴	عزل شیخ الاسلام یحیی افندی
۱۷۵	اوضاع آناتولی (موقعیت برخی از والیان)
۱۷۶	عصیان ابازه محمد پاشا
۱۷۷	اعزام وزیر اعظم برای سرکوبی ابازه محمد پاشا
۱۷۹	حوادث بغداد و جنگ با ایران
۱۷۹	مرگ یوسف پاشا

صفحه	عنوان
۱۸۰	اعزام حافظ احمد پاشا برای سرکوبی سوباشی بکر
۱۸۱	محاصره بغداد
۱۸۱	اعزام نیرو از سوی شاه عباس
۱۸۲	بکر پاشا والی بغداد
۱۸۳	جنگ با ایران
۱۸۴	پایان کار بکر پاشا وپسرش
۱۸۵	تفویض فرماندهی سپاه به حافظ پاشا....
۱۸۷	شورش افراد و بازگشت وزیراعظم
۱۸۸	بازگشت نماینده دولت عثمانی
۱۸۸	عزل حافظ احمد پاشا
۱۸۹	دومین عصیان ابازه محمد پاشا
۱۹۰	مأموریت خسرو پاشا برای....
۱۹۲	محاصره ارض روم و امان خواستن ابازه
۱۹۳	حرکت خسرو پاشا به جنگ با ایران
۱۹۷	فصل ۱۳- اختلاف در امیرنشین کریمه
۱۹۸	ماجراهای محمد گیرای و شاهین گیرای
۲۰۱	انتصاب مجدد محمد گیرای
۲۰۲	عزل مجدد محمد گیرای
۲۰۳	پایان کار محمد گیرای و شاهین گیرای
۲۰۵	فصل ۱۴- دوران سلطنت مراد چهارم (دهساله اول)
۲۰۶	مخالفت ینی چریها با....
۲۰۷	فعالیت گردنکشان سپاه
۲۰۸	تحریک سربازان از سوی رجب پاشا
۲۰۹	حضور سلطان مراد در ایاق دیوانی
۲۱۰	کشته شدن حافظ احمد پاشا
۲۱۱	وزیراعظمی رجب پاشا و....

صفحه	عنوان
۲۱۲	اعدام خسروپاشا
۲۱۳	دومین عصیان
۲۱۵	سلطان مراد اداره امور را به دست می‌گیرد
۲۱۶	مقررات قصرسنان پاشا
۲۱۹	قتل ایلپاس پاشا
۲۲۱	برقراری نظم وانضباط در تشکیلات تیمارلی سپاهی‌ها
۲۲۲	آمادگی پادشاه برای جنگ با ایران
۲۲۴	جنگ «روان»
۲۲۷	تصرف روان
۲۳۰	مراد چهارم و جنگ بغداد
۲۳۲	مرگ حکیم‌باش
۲۳۳	محاصره بغداد
۲۳۶	صلح با ایران
۲۳۸	سلطنت سلطان ابراهیم
۲۴۱	فصل ۱۵ - حوادث نخستین سالهای سلطنت سلطان ابراهیم
۲۴۳	مسئله نصوص پاشازاده
۲۴۵	عملی که وزیر اعظم را دچار فلاکت ساخت
۲۴۶	قتل کمانکش
۲۴۹	فصل ۱۶ - جنگ باونیز بر سر جزیره گرید (نخستین نبرد)
۲۵۲	سردار دلی حسین پاشا
۲۵۳	محاصره قندیه
۲۵۴	موقعیت دشوار سردار
۲۵۷	فصل ۱۷ - آشفتگی اوضاع داخلی سلطان ابراهیم ونحوه اداره امور
۲۵۸	اعدام یوسف پاشا
۲۵۹	جینجی هوجا حسین افندی
۲۶۰	قتل صالح پاشا

۲۶۱	زنها وامور مملکت
۲۶۳	شورش واروار علی پاشا
۲۶۵	صدارت هزارپاره وهوس پوست سمور
۲۶۹	کشتن فرماندهان توسط وزیر اعظم
۲۷۰	قیام افراد کانون ومقدمه خلع شاه
۲۷۱	قتل احمد پاشا و...
۲۷۲	جلوس محمد چهارم
۲۷۳	مرگ سلطان ابراهیم
۲۷۷	فصل ۱۸- اوضاع حکومت از سال ۱۶۴۸ تا ۱۶۵۶ میلادی
۲۷۷	اوضاع استانبول
۲۷۹	اقدامات وزیر اعظم متوفی محمد پاشا
۲۸۰	قیام سپاهی ها
۲۸۳	وزیر اعظم قرامراد آغا
۲۸۵	استعفای قرامراد پاشا
۲۸۶	صدارت ملک احمد
۲۸۷	اوضاع مالی
۲۸۸	قیام اصناف
۲۹۱	وزیر اعظم سیاوش پاشا
۲۹۴	مرگ والده کوسم
۲۹۶	سرانجام فرماندهان تشکیلات ینی چری
۲۹۹	وزیر اعظم گرجی محمد پاشا
۳۰۱	وزیر اعظمی ترخونجی احمد پاشا
۳۰۶	قتل ترخونجی احمد پاشا
۳۰۷	صدارت درویش محمد پاشا
۳۰۸	کاپیتان دریا (قرامراد پاشا)
۳۱۰	دفتردار مورالی مصطفی پاشا

۳۱۳	بیماری درویش محمدپاشا
۳۱۶	فعالیت دفتر دار مورالی
۳۱۹	اقدامات ابشیرپاشا
۳۲۲	ابشیر پاشا و قرامرادپاشا
۳۲۶	شورش علیه ابشیر
۳۲۷	قتل ابشیرپاشا و صدارت مرادپاشا
۳۳۳	دعوت از سردار گرید برای احراز مقام صدارت
۳۳۴	واقعه آت میدانی (چنار)
۳۳۷	وزیر اعظم سیاوش پاشا
۳۳۸	صدارت بوینی ایری محمدپاشا
۳۳۹	شورش سپاهی
۳۴۱	اوضاع حساس استانبول - شکست ناوگان
۳۴۳	مذاکره به سبب جدی بودن اوضاع و احوال
۳۴۷	شورش سپاهی
۳۵۲	وزیر اعظمی کوپرولی
۳۵۴	حوادث آناتولی
۳۵۷	حیدراوغلی و قاطرچی اوغلی
۳۶۱	گرچی عبدالنبی
۳۶۳	انگیزه نخستین عصیان ابازه حسن
۳۶۵	اتحاد ابشیرپاشا با ابازه حسن
۳۶۹	ماجرای سیدی احمدپاشا
۳۷۲	حادثه وان
۳۷۲	حادثه بصره
۳۷۳	مجادله‌های عثمانی - ونیز که ریشه سیاسی داشت
۳۷۴	مسئله گرید
۳۷۶	دلی حسین پاشا و جنگ گرید

۳۷۸	حسین پاشا محافظ هانیه
۳۷۹	سرداری حسین پاشا
۳۸۰	اولین محاصره قنده
۳۸۲	تحریک سربازان مستقر در گرید
۳۸۴	دومین محاصره قنده
۳۸۸	دعوت حسین پاشا به صدارت
۳۸۸	اوضاع خطرناک گرید
۳۸۹	حسادت کوپرولی به حسین پاشا
۳۹۰	آخرین مأموریت حسین پاشا
۳۹۱	قتل حسین پاشا
۳۹۳	فصل ۱۹- رجال صوفیه و قاضی زاده‌لی‌ها
۳۹۵	مصلح‌الدین وفا
۳۹۵	بزرگان خلوتیه که در قلمرو عثمانی به نشر طریقت پرداختند
۳۹۶	ملامتیه
۳۹۷	حرمت نهادن به ارباب طریقت از سوی سلاطین عثمانی
۳۹۹	اصول ذکر، بین اهل طریقت
۴۰۰	جریانات تصوف در قرن هفده
۴۰۴	قاضی زاده‌لی‌ر یا فقها
۴۰۸	نیرو گرفتن قاضی زاده‌لی‌ها (مفتی‌ها) از دربار
۴۰۹	مسئله چرخ و سماع صوفیه
۴۱۰	موضع تجاوز گرانه قاضی زاده‌لی‌ها
۴۱۱	مقابله علمی شیوخ علمیه قاضی زاده‌لی‌ها
۴۱۳	مداخله قاضی زاده‌لی‌ها در کارهای حکومتی
۴۱۴	کوپرولی و قاضی زاده‌لی‌ها
۴۱۷	فصل ۲۰- دوره خاندان کوپرولی (شروع به کار)
۴۱۸	چاره‌اندیشی کوپرولی در برابر شورش سواره‌نظام

۴۲۰	عصیان سپاهی‌ها
۴۲۱	قصد برکناری کوپرولی
۴۲۳	اصلاح بودجه و قتل شیخ سلیم
۴۲۴	حلق آویز شدن پاتریک روم
۴۲۶	اقدامات کوپرولی علیه ونیزیها
۴۲۷	جنگ با ونیز
۴۲۸	معامله کوپرولی با فراریان
۴۲۹	پس گرفتن بوزجه آطه
۴۳۰	فعالیت قراحسن اوغلی علیه کوپرولی
۴۳۳	کوپرولی و جنگ اردل
۴۳۴	برکناری ویوده‌ها
۴۳۵	پاکسازی در کانون پیش از حرکت به جنگ
۴۳۶	عزیمت کوپرولی به اردل
۴۳۷	چگونگی اوضاع آناتولی در آن هنگام
۴۳۹	شورش ابازه حسن پاشا
۴۴۰	پیشنهاد اعدام کوپرولی
۴۴۱	آگاهی وزیراعظم از ماجرا در شرایط حساس
۴۴۲	صدور فتوا در حق شورشیان
۴۴۳	آمدن کوپرولی و ایاق دیوانی
۴۴۵	نقشه سوءقصد به کوپرولی
۴۴۶	کشتن ابازه حسن و یارانش
۴۴۸	حادثه شام
۴۴۹	حادثه مصر
۴۵۰	شورش کوربیگ در انطالیه
۴۵۱	پاکسازی در آناتولی
۴۵۴	مرمت قلعه‌های تنگه دریای مدیترانه

۴۵۴	مرگ کوپروولی
۴۵۶	صدراعظمی فاضل احمد پاشا
۴۵۶	جنگ اتریش
۴۶۱	تصرف اویوار
۴۶۳	تصرف شمار دیگری قلعه و بازگشت به بلغراد
۴۶۴	حمله زمستانی خصم
۴۶۴	جنگ آلمان
۴۶۶	معاهده و سوار (واسوار)
۴۶۷	جنگ سن گوتر
۴۶۹	تأیید پیمان نامه و بازگشت اردو
۴۶۹	دستور پادشاه درباره تصرف قندیه
۴۷۴	ملاقات فرستاده ونیز با وزیر اعظم
۴۷۵	عقد پیمان صلح با ونیز
۴۷۸	جنگ لهستان
۴۸۰	تصرف گمانیچه
۴۸۱	پیمان بوجاش
۴۸۲	دومین جنگ لهستان
۴۸۳	تجاوز لهستانیها
۴۸۳	از دست رفتن هوتین
۴۸۴	سرداری شیشمان ابراهیم پاشا
۴۸۵	سرداری شیطان ابراهیم پاشا
۴۸۵	درگذشت فاضل احمد پاشا
۴۸۶	صدارت قرامصطفی پاشا
۴۸۷	نخستین جنگ مسکو
۴۸۷	نخستین محاصره شهرین
۴۸۸	جنگ چهارین

صفحه

عنوان

۴۹۰

تصرف چهرین و شکست خصم

۴۹۱

آمادگی جنگی مجدد علیه روسها

فصل ۱

سلطنت سلیم ثانی و نافرمانی ینی چریها

بازگشت از بلغراد به استانبول

هرگاه اداره امور دولت و حکومت به دست افراد کارآمدی باشد که عمری را در خدمات دولتی سپری کرده‌باز نیازهای مردم آگاه باشند و با توجه به نیازهای مردم به تدبیر امور بپردازند، در چنین صورتی بالطبع کشور قرین امن و آرامش خواهد بود. با درگذشت سلطان سلیمان قانونی در اثنای محاصره سگتوار، شاهزاده سلیم والی کوتاهیه، بیدرنگ برای در دست گرفتن زمام امور سلطنت دعوت شد. در گذشت پادشاه نیز از لشکریان مخفی ماند. شاه جدید با شتاب از کوتاهیه به استانبول آمد و بر تخت نشست. سپس به بلغراد رفت و در آنجا سوکوللی محمد پاشا وزیر اعظم را از ماجرا آگاه ساخت.

وزیر اعظم نیز برای شاه نوشت که چون پول کافی در خزانه نیست لذا پاداش جلوس پرداخت نخواهد شد و از او خواست که در بلغراد بماند و افزود که سه روز پس از پرداخت حقوق حرکت خواهد کرد.

همچنین سوکوللی به محض رسیدن به بلغراد ضمن نوشتن عریضه‌ای به شاه ضرورت اجرای اصول و تشریفات قانونی از جمله پرداخت پاداش جلوس به افراد قاپی قولی را به

اطلاع او رسانید،

براساس این آیین، بمحض رسیدن جنازه شاه فقید، تخت جدیدی^۱ در چادر شاه (اتاق همایون) گذاشته می‌شد و پادشاه بر آن جلوس می‌کرد و مراسم تبریک بجای می‌آمد و آنگاه شاه می‌گفت:

«پاداش و ترفیعات جماعت غلامان داده شود. مورد قبول است». سپس چاووشان دعاگوی تشکیلات ینی‌چری می‌آمدند و دست به سوی آسمان بلند می‌کردند و «رفقا^۲»ی درگذشته را که عضو تشکیلات ینی‌چری بودند و همچنین پادشاهان عثمانی را دعا می‌کردند. و جماعت حاضر آمین می‌گفتند. پس از پایان مراسم عزاداری، شاه ارکان دولت را بار می‌داد و به هر یک از آنان در خور، مقام و مرتبه‌شان خلعت پوشانده می‌شد.^۳ سلطان سلیم به محض دریافت عریضه وزیر اعظم، نخست آن را به استادش عطاءاله افندی اهل بیرگی و سپس به جلال بیگ و پدر او حسین پاشا نشان داد، هر سه آنها اعتراض

۱. سلطان سلیمان هنگامی که در نزدیکی سگتوار، از حیلت دست امید شست در آخرین نامه‌ای که با خط خویش نوشت و برای سوکوللی فرستاد. ضمن اشاره به خبر نجات وزیر اعظم از خطری که با آن مواجه شده بود تصریح کرد: «منبعد تو نباید خود را داخل این قبیل معرفی کنی. باید دائم در بابت امور دین و دولت و نظام عدل و انتظام سلطنت قائم باشی. نور دیده‌ام سلیم و لشکریان اسلام را و ترا به خدا می‌سپارم...» (عظایی، ذیل شقایق، صفحه ۳۳۶) سلطان سلیمان قبل از درگذشت دستور داده بود تا تخت جدیدی به بلغراد بیاورند. او در آخرین لحظه‌های زندگی اظهار داشته بود. شاید این تخت نصیب پسرش سلیم شود که سوکوللی در عریضه خود به سلیم از آن تخت نیز سخن به میان آورده است. «تاریخ سلانیک». صفحه ۶۴.

۲. افراد ینی‌چری همدیگر را «رفیق» خطاب می‌کردند. م.

۳. وزیر اعظم در عریضه خود چنین نوشته بود:

انشاءالله پس از آنکه با جنازه آن مرحوم رسیدیم، جلواتاق همایون سایه‌بان چارطاق زده شود و تخت دولت جدید در میان «توق» ها قرار گیرد که مرحوم و مغفوره گفته بود: «شاید نصیب سلطان سلیم خان من شد و بر آن جلوس کرد». شاه صاحب دولت پس از جلوس شاهانه می‌فرمایند تا ارکان دولت که بندگان در گاهند بیایند و روی بر پایه سریر سلطنت بسایند. به هر حال طایفه قاپی قولی عادت معهودشان است که به موجب قانون اجداد معظمتان از زبان شریفتان، کلام پاداش و ترفیعاتشان را بشنوند. یعنی می‌خواهند بشنوند که می‌فرمایند: «جملگی داده شود. مورد قبول طبع شاهانه است». علی‌الخصوص در بین طایفه ینی‌چری، به موجب رسم دیرین مقرر است که دست بر آسمان بلند کنند و رفیقان درگذشته و پادشاهان آل عثمان را دعا و آمین گویند و این رسم دیرینشان است و موجب خیر و برکت. تاریخ سلانیک ص ۶۴.

کنان گفتند:

- چون قبلاً در استانبول جلوس کرده‌اید دیگر حاجتی به تکرار نیست. این کار در واقع محکوم کردن حاکم است. اگر ما در استانبول می‌ماندیم و به اینجا نمی‌آمدیم چه می‌توانستند بکنند؟

در این میان، جلال بیگ ندیم شاه گفته بود:

- از قدیم الایام چیزهایی شنیده‌ام. مثلاً گفته می‌شد کسی از آل عثمان بر روی تخت سلطنت جلوس نمی‌کرد مگر آنکه از زیر شمشیر غلامان قاپی‌قولی بگذرد. اکنون که صاحب و وارث ملک حضور دارد این سخنان قیل‌وقال بیهوده‌ای بیش نیست. و به این ترتیب سلطان سلیم نیز به تذکرات سوکوللی توجهی نکرده بود. وزیر اعظم که از این بابت متاسف شده بود در حالی که به چهره کاتبش فریدون بیگ می‌نگریست گفته بود:

- وزیر مشیر، احوال امور مملکت را معروض می‌دارد، ولی پادشاه ما برای دیگران عمل می‌کند و این چنین است که سرکشی پیش می‌آید، چرا که اغیار محرم راز نیستند و خطا اینجاست.

طایفه قاپی‌قولی در این جلوس همایونی حضور یافته‌اند تا از زبان شاه بشنوند. در این میان از دست لله محمد چه ساخته است؟

خشم افراد تشکیلات

فریدون بیگ در پاسخ وزیر اعظم معروض داشت که مجدداً با کسب اجازه از پادشاه که در چادر همایونی به سر می‌برد نزد او برود. و در این مورد به شاه تذکر و هشدار بدهد، ولی سوکوللی مانع از این کار شد و گفت:

- از کجا معلوم که، در مقام وزیر اعظمی بمانیم. بهتر است کسی را که مد نظر دارد به خدمت برگزیند و از کاتب خواست که دیگر چیزی ننویسد.^۴

سلطان که به استقبال جنازه پرداخته بود، نماز میت گزارد و پس از دادن پاسخ ارکان دولت و لشکریان، یگراست وارد چادرش شد.

ینی چری‌ها با دیدن این احوال فریاد بر آوردند که:

- قانون و رسم دیرین در حق ما اجرا نشد. فرمان پاداش و ترفیعات ما صادر نشد،

تکلیف چیست؟

بعد دسته جمعی نزد وزرا رفتند و گفتند:

«چرا چنین کردید. بعداً ضررش را شما خواهید دید و ما نیز گنهکار خواهیم شد.

شما در «اورتا قاپی» یا «سرای قاپی» توی مشمت ما هستید».

بعد خطاب به شاه که به این اعتراضات بی‌اعتنا مانده بود فریاد زدند:

«ما می‌دانیم که کجا تو را صید کنیم».

حرکت به استانبول

دز بلگراد، بر خلاف توصیه سوکوللی به سربازان پاداش جلوس پرداخت شد - منتهی

کمتر از میزان مقرر و قانونی آن - البته تذکر داده شد که مانده پاداش نیز داده خواهد شد

و حرکت کردند وقتی به «لیتروز» که نزدیکی استانبول بود رسیدند، ینی چری‌ها با یکدیگر

ملاقات کردند و در باره اقدامی که می‌بایست صورت دهند تصمیمات لازم را گرفتند.

تصمیمات لیتروز

ینی چری‌ها طبق تصمیمی که گرفته بودند قرار گذاشتند در پی ورود به استانبول

مقابل «شهزاده جامعی» و «اسکی اودالار» توقف کنند و پیش نروند و مقابل در قصر را سد

کنند. سلانیک مصطفی افندی مورخ که خود جزو سپاهیان بود، توسط رئیس‌الکتاب

خود، فریدون بیگ را در جریان گذاشت. و او نیز به سوکوللی گفت: ولی سوکوللی اهمیتی

به موضوع نداد. حقیقت اینکه چون نزدیکهای صبح بود امکان اتخاذ هیچ تدبیری نبود.

ورود به استانبول و اهانت به وزرا

در پی ورود شاه به شهر، اسکندر پاشا به اتفاق پیاله پاشا کاپتان دریا و شیخ‌الاسلام

ابوسعید افندی از او استقبال کردند و بدین ترتیب شاه با جمع اطرافیان به ادرنه قاپی

رسید. ینی چری‌ها بی‌آنکه کسی را بین خویش راه دهند تا نزدیکی شهزاده جامعی رفتند و

در آنجا توقف کردند و دیگر پیش نرفتند.

هر چند به آنان گفته شد: «حرکت کنید» اما توجهی نکردند و ساعتی به همین منوال گذشت. شاه سوار بر اسب در انتظار به سر می‌برد. پنی چری‌ها بسیار آرام و آهسته به حرکت در آمدند. وقتی مقابل «بایزید حمای^۵» رسیدند، وزیر پرتو پاشا در مقام تعجب به آنان گفت:

«رفقا، کارت‌ان شایسته نیست...»

این حرف به پنی چری‌ها که دنبال بهانه بودند گران آمد و یکی از آنان پس از گفتن این جملات که:

«مگر اینان غلام تواند و تو سردارشان که چنین سخن می‌گویی!»

با اسلحه خود دستاری را که بر سر وزیر بود بر زمین انداخت.

در این بین کاپتان پیاله پاشا سر رسید و در صدد مداخله برآمد و گفت:

«رفقا، چکار دارید می‌کنید، زشت نیست؟ آیا این کارت‌ان شایسته است؟»

به او نیز پاسخ دادند:

«تو یک بابای کشتیبانی هستی که فرمانده عزب‌هایی. حق امر و نهی به ما را

نداری.»

آنگاه او را از اسب به زیر کشیدند و اسبش را رم دادند.

با مشاهده این احوال احمد پاشا و وزیر اعظم در حالی که از جیب خود مشت مشت

سکه بیرون آورده و به سوی آنان می‌ریختند گفتند:

«رفقا اجازه عبور بدهید.»

و آنگاه ضمن صحبت با چند صد پنی چری که دورشان کرده بودند به اتفاق تا نزدیک

در قصر رسیدند. مؤذن زاده علی آقا که از این وضع سخت دستخوش اضطراب شده بود، با

پای پیاده در حالی که دستمالش را به گردن می‌بست گفت:

«رفقا، لطف کنید. چطور راضی شدید که دست به چنین کاری بزنید لطف و محبت

کنید...»

به او نیز پاسخ دادند:

«هر چند که تو در جنگها به ما لطف و محبت کرده‌ای، اما اگر بخواهی موجودی

خزانة پادشاه و محمد پاشا (سوکوللی) را زیاد کنی معامله‌مان نخواهد شد. آن وقت شاید تو هم راه نجات نداشته باشی و گرفتاری شوی».

بسته شدن درهای قصر

ینی چری‌ها که وارد قصر شده بودند، در قصر را بستند و وزرا را پشت در گذاشتند. پادشاه قبلاً تا نزدیکی حمام خاصه‌گی (حمام ایاصوفیه) رفته بود و در آنجا انتظار می‌کشید.

ینی چری‌ها، وزرا را از اسب به زیر کشیدند و در حالی که آنان را پیشاپیش خود انداخته بودند نزد پادشاه آمدند و طبق قانون، صدور فرمان پاداش را خواستار شدند.

پذیرفته شدن پاداش و ترفیغات از سوی شاه

سوکوللی با مشاهده این احوال باز به شاه التماس کرد که: «شاه صاحب شوکت تا آنها از زبان شریف دستور پرداخت مطالباتشان را نشوند آرام نخواهند شد. عنایت بفرمایید تا فتنه بخوابد».

سلطان سلیم گفت:

«اگر در میانشان کسی زبان ترکی می‌داند پیش بیاید تا دستور دهم».

کسی از ترس قدم پیش نهاد. سلطان سلیم گفت:

«جمله پاداش و ترفیعاتشان داده شود. مورد قبول است».

با بیان این جملات درها باز شد و شاه توانست به هنگام اذان دوم وارد قصر شود.

(اواخر جمادی‌الاول و اوجاق ۱۵۷۶). ۶.

۶. مطالبی که آوردیم خلاصه نوشته سلانیکلی است که خود شاهد ماجرا بوده (صفحه ۷۴-۶۴) در منابع عثمانی و در رأس آنها تاریخ سلانیکلی، ورود سلطان سلیم ثانی به استانبول ۲۵ و با ۲۷ جمادی‌الآخر ۹۷۴ هجری یعنی ۷ یا ۹ اوجاق ۱۵۶۷ میلادی قید شده است. اما آلموسینو که خود شاهد ورود شاه به شهر تاپایان مراسم بود، تاریخ ورود سلیم را ۵ آرابیق ۱۵۶۶ میلادی نوشته است که مصادف است با ۲۲ جمادی‌الاولی ۹۷۴ هجری. تاریخ هافر. جلد ۶، صفحه ۱۸۸. چنین به نظر می‌رسد که نظر سلانیکلی در مورد ماه جمادی‌الآخر خطا باشد. اگر ما اشاره هر دو روایت به ماه جمادی‌الآخر را بپذیریم باید قبول کنیم که مسافرت از بلگراد تا استانبول بیش از دو ماه به طول انجامیده است. در حالی که این مسافت را حداکثر یکماه می‌توان پیمود که با توجه به نظر الموسینو، این مسافت ۳۵ روز طول کشیده بود.

سلطان سلیم ثانی با پیروی از توصیه‌های معلم، لله وندیمش که از نظام امور دولتی و قوانین آن بی‌اطلاع بودند، در نخستین روز سلطنتش پایه قدرت و نفوذ خود را متزلزل ساخت و این خود راهگشای بی‌انضباطیهای بعدی در ارتش و سرکشیهای مکرر شد.

فصل ۲

عملیات مدیترانه و مسئله یمن

اشغال جزیره ساقیز

موقعیت ساقیز

پس از آنکه عثمانی‌ها موقعیت مناسبی در دریا به دست آوردند، بخش مهمی از جزایر دریای مدیترانه را متصرف شدند. ولی جزیره ساقیز را که ونیز در اختیار داشت با آنکه نزدیک سواحل آناتولی بود اشغال نکردند و تنها به دریافت خراج و عقد یک موافقتنامه تجارتنی بسنده کردند و آن راتحت نفوذ خود درآوردند.

جزیره ساقیز به صورت یک جمهوری از سوی مجلسی مرکب از دوازده فرد منتخب اداره می‌شد و همه ساله ده هزار سکه طلا به دولت عثمانی مالیات می‌پرداخت. در اسناد عثمانی از هیئتی که ساقیز را اداره می‌کرد بانام ساقیز بیگلری یاد می‌شد.^۱ جمهوری ساقیز در آن اواخر و در ایامی که مورد بحث است مدت سه چهارسال به

۱. در ربیع‌الاول سال ۹۲۲ ایلچی‌های بغداد، افلاق و ساقیز آمدند و آنچه را که مرسوم و معلوم بود به خزانه آمره رساندند. منشئات فریدون بیگ، جلد اول، صفحه ۴۷۷. در مورد سالیانه ده هزار سکه خراج پرداختنی ساقیز مراجعه کنید به: دفتر مهمه، ج ۱ صفحه ۲۳۴ سال ۹۷۲.

طور منظم و کامل خراج را نمی‌پرداخت که این امر نامه‌پراکنیهای بسیاری را موجب شده بود^۲، از آن گذشته این جمهوری به سبب اعزام نیروی کمکی برای شوالیه‌های طی محاصره مالت و جاسوسی به نفع دشمن اعتماد دولت عثمانی را نسبت به خود از دست داده بود^۳. هنگامی که سلطان سلیمان عازم آخرین جنگ خود یعنی جنگ سگتوار بود ناوگان تحت فرماندهی پیاله پاشا نیز به دریای مدیترانه درآمد. اشغال بی‌سروصدای ساقیز به خاطر درایت و کاردانی کاپیتان پاشا به او واگذار شده بود.

اشغال ساقیز و بازداشت بیگ‌ها

پیاله‌پاشا که بیگلربیک الجزایر و کاپتان دریا بود در پنجم رمضان سال ۹۷۳ هجری قمری/ نیسان ۱۵۶۶ میلادی با ناوگانی مرکب از هفتاد فروند کشتی جنگی به مدیترانه درآمد و نخست وارد بندر «چشمه» شد و در آنجا دستور بازداشت بیگ‌های ساقیز را که به دیدارش شتافته بودند صادر کرد^۴ و پس از اشغال ساقیز برای محافظت از آن، مصطفی‌بیگ

۲. خلاصه فرمان سال ۹۷۳ هجری، دفتر مهمه صفحه ۴۴۷: «مدت سه سال است که خراجی که برعهده خویش واجب دارید تمام و کمال به سده سعادت‌م نرسیده است و با نقصان فرستاده‌اید و با تداخل سینه سبب شده‌اید که هر سال تماماً ادا نشود، ضمن توضیح دادن مراد خویش از این عمل امر می‌شود که خراج را تمام و کمال بفرستید».

خراج را تمام و کمال به حسن چاووش که جهت تحصیل آن رفته بود ندادند و مهلت خواستند و چون در رأس مقرر و مهلت نیز از پرداخت خراج خودداری کردند حسن چاووش به «موقلا» رفت و از طریق والی، حکومت را از کیفیت ماجرا آگاه ساخت. از این‌روی به کاپتان پیاله‌پاشا که با ناوگان خویش به بحر ابیض درآمده بود دستور تحصیل خراج داده شد. دفتر مهمه ۵، صفحه ۵۰۹ و ۵۴۳.

۳. دفتر مهمه ۵، صفحه ۵۴۳ و تحف‌الکبار، صفحه ۸۱.

۴. هنگامی که سلطان سلیمان عازم آخرین جنگ خود بود به پیاله‌پاشا دستور می‌دهد تا به هر نحوی که شده، جزیره ساقیز را که بر سر راه حاجیان مصری بود به تصرف درآورد. زیرا با آنکه ساقیز، یک جمهوری خراجگذار عثمانی است ولی بادشمنان همدست شده و اوضاع و احوال ترکیه را به اطلاع آنان می‌رساند و به هنگام حرکت ناوگان دشمن را از مسیر آن آگاه می‌سازد.

در پی صدور این فرمان هنگامی که پیاله‌پاشا وارد بندر چشمه شد بیگ‌های ساقیز سفرایی با هدایا به نزد پیاله‌پاشا فرستادند ولی او از پذیرفتن آنان خودداری کرد و اظهار داشت چون سردار شاه است باید خود بیگ‌ها شخصاً به دیدارش بیایند و افزود در غیر این‌صورت پس از رفتن به استانبول از این بی‌اعتنایی به

والی قره شهر را گمارد و پس از آنکه در قلعه سرباز مستقر کرد و مهمات و آذوقه گذاشت، آنجا را ترک گفت.^۵

بیگ‌های ساقیز پس از بازداشت در کشتی کاپتان پاشا، طبق فرمان صادره نخست به «کفه» فرستاده شدند و از بین کودکان ده تا دوازده ساله آنان، آنهایی را که شایسته بودند انتخاب کردند و برای تربیت به منظور خدمت در اندورن همایون به ابراهیم پاشا سرایی فرستادند.^۶

اعضای دوازده‌گانه هیئت اداره ساقیز که به کفه فرستاده شده بودند مجدداً به ساقیز برگردانده شدند، ولی به سبب محظوراتی طبق دستور صادره در سال ۹۷۶ هجری/۱۵۶۸ میلادی صلاح آن دیده شد که مقیم گالاتا شوند که به آنجا نیز اعزام شدند.^۷

پیاله پاشا پس از اشغال ساقیز در سواحل ایتالیای جنوبی دست به عملیات زد و چند روز قبل از بازگشت سپاه از سگتوار و ورود به استانبول از محل غنائم خزانه ساقیز، پاداش جلوس و ترفیعات افراد کانونهای قاپی قولی را پرداخت کرد. پیاله پاشا به پاس این خدمت

— شاه شکایت خواهد کرد. بیگ‌های ساقیز برای جلوگیری از این شکایت شخصاً به استقبال پیاله پاشا کاپتان دریا رفتند. پیاله پاشا که آنان را در کشتی خود پذیرفته بود خطاب به آنها گفت: «فرمان شریف پادشاه سعادت‌پناه این است که شما جملگی به استانبول بروید و قلعه و توابع ساقیز از طرف سلطنت ضبط شود». و بدین ترتیب با توقیف بیگ‌های ساقیز، جزیره را اشغال کرد. *تحف‌الکبار*. صفحه ۸۱، ۸۲.

۵. فرمان به بیگلربیگ الجزایر که:

به موجب فرمان شریف‌نام با عنایت حق و با حسن تدارک جزیره ساقیز را به قبضه تصرف درآورده همه «بیگ» هایش را حبس کرده، حاکم قیرشهر - غضنفر - دام عزته را در مقام والی با غلامان ینی چری ام در شهر بگمارد و غیر از آن که گفته شد، بیگ‌زاده‌های بسیاری در آن شهر هستند و همچنین بعضی کفرهای که به مالتا جهت معاونت فرستاده شده بودند از دو کلیسای موجود در آن شهر، یکی را بدل به مسجد جامع سازد و دیگر مسجد. به محض وصول فرمان از میان بیگ‌زاده‌هایی که ده پانزده ساله هستند (در حکم دیگری ۱۰ الی ۱۲ ساله قید شده است) تعدادی را که لایق حرم شریفم است اعزام دارد... و افراد موجود کسانی را که به مالتا معاونت کرده بود به زنجیر کشد و به کارپاروونی بگمارد و دفاتر موجود در خزانه آن شهر را جمله مهر کند و به سده سعادت‌م بفرستد... دفتر مهمه ۵، صفحه ۵۴۳ شوال سال ۹۷۳).

۶. مهمه ۵، صفحه ۵۵۹

۷. کپی فرمان صادره در مورخ ۲۳ جمادی‌الآخر سال ۹۷۶ هجری، آرالیق ۱۵۶۸ به والی ساقیز. مهمه ۷ صفحه ۹۵۷. هامر می‌نویسد که بیگ‌های ساقیز با میانجیگری فرستادگان خاص پاپ‌پی پنجم و پادشاه فرانسه آزاد شدند. هامر، ترجمه آقاییک جلد ۶ صفحه ۱۹۱.

به وزارت رسید و موذن زاده علی پاشا سر کرده بنی چری‌ها بیگلربیگی الجزایر شد و به مقام کاپتان پاشا نیز ارتقاء یافت.^۸

صلح با اتریش

به مناسبت جلوس پادشاه جدید از هرسو سفیری با هدایا اعزام شده بود که در بین آنان فرستادهٔ ماکسیمیلین امپراتور آلمان نیز دیده می‌شد. این سفیر موفق به تجدید پیمان نامهٔ صلحی شد که بر اثر جنگ سگتوار نقض شده بود و معاهده‌ای هشت ساله شامل بیست و پنج ماده بسته شد (رمضان ۹۷۵ هجری/شبات ۱۵۶۸ میلادی). به موجب این معاهده، عثمانی‌ها اراضی متصرف شده‌را همچنان حفظ کردند. طبق مادهٔ اول این پیمان، امپراتور بجز سالانه سه هزار دوکا خراج که از بابت بخشی از مجارستان می‌پرداخت می‌بایست سالانه دوهزار سکهٔ طلا به وزیر اعظم بپردازد و به بعضی ارکان دولت نیز هدایایی بدهد.

تصرف جزیرهٔ قبرس

تاریخچهٔ مختصر قبرس

جزیرهٔ قبرس هنگامی که در دست بیزانس بود در سال ۶۴۸ و یا ۶۴۹ میلادی^۹ برای نخستین بار به تصرف مسلمانان درآمد و به خراج بسته شد. بعدها به سبب عدم پرداخت خراج از طرف هارون الرشید خلیفهٔ عباسی اشغال شد، ولی نیکه خورفوکاس امپراتور بیزانس موفق شد در سال ۷۶۰ آن را بازپس بگیرد.

جزیرهٔ قبرس در اثنای جنگهای صلیبی توسط ریشارد شیردل پادشاه انگلستان از دست بیزانس خارج و به گی گی دولوسینیان داده شد (۱۱۹۲ م) و از این تاریخ به بعد در دست اسلاف او ماند. مدتی تحت نفوذ جنوا و بعد زیر نفوذ ونیز درآمد و در سال ۱۴۸۹ م تماماً تحت اداره ونیز قرار گرفت.

در زمان خاندان لوسینیان^{۱۰}، سلطان نشینی قبرس دارای ناوگان بود و با این ناوگان

۸. به دنبال اشغال ساقیز در ۹۷۴ هجری حکم کاپتانی او صادر شد. آرشیو نخست‌وزیری، دفتر اراضی، شماره ۳۶۶.

۹. در بعضی منابع سال ۲۷ هجری قید شده که مطابق است با ۶۴۸ میلادی.

*- Lusignan

سواحل آناتولی و سوریه را تهدید می‌کرد، حتی به سال ۱۳۶۶ م در زمان پی‌یر سلطان قبرس، اسکندریه مدتی به اشغال این سلطان‌نشین درآمد. اما بعدها به سبب آنکه کشتیهای قبرس دائماً موجب مزاحمت کشتیهای مسلمانان را فراهم می‌آوردند، در سال ۸۲۹ هجری/۱۴۲۶ میلادی ملک‌شرف بایبارس از ممالیک مصر به قبرس حمله برد شاه ژاک را به اسارت درآورد و این سلطان‌نشین را ناگزیر از پرداخت سالانه هشت هزار دوکا کرد.^{۱۰}

در اواخر دوران خاندان لوسینیان، جزیره قبرس به دست ونیز افتاد. ونیز و سویس قبلاً در سواحل آن جزیره پایگاههایی به دست آورده بودند. در اثر تحریکات گوناگون دولت ونیز «کاترین» ونیزی الاصل در سال ۱۴۸۴ م در پی مسافرت شاه ژاک دوم به ونیز با او ازدواج کرد. او پس از مرگ شوهر و فرزندش حکمرانی قبرس را به دست گرفت، اما بعداً ناگزیر از حقوق سلطنت خویش صرفنظر کرد و در نتیجه تمامی جزیره قبرس در اختیار دولت ونیز درآمد که از طریق مجلس اداره می‌شد (۱۴۸۹ م).

قبرس تحت اداره ونیز

همانگونه که گفتیم دولت ونیز پس از آنکه قبرس را در اختیار گرفت به منظور حفظ مناسبات حسنه با ممالیک، پرداخت خراجی را که سلطان‌نشین قبرس به مصر می‌داد تقبل کرد و بعداً این خراج را به دولت عثمانی که جایگزین حکومت ممالیک شد می‌داد. حتی یاووز سلطان سلیم پس از تصرف مصر و هنگامی که هنوز در قاهره به سر می‌برد «علی آقا» سرکرده «سلاح‌دار»ها را با چهارقاییق برای دریافت خراج به جزیره فرستاده بود.^{۱۱} تصرف جزیره رودس توسط عثمانی‌ها که به سال ۱۵۲۱ م رخ داد، دولت ونیز را سخت مضطرب ساخت و با این تصور که نوبت قبرس نیز فراخواهد رسید به ساختن استحکامات در جزیره پرداخت، اما چون دولت عثمانی در گیر صحنه‌های دیگری بود،

۱۰. در نجوم‌الظاهره نام شاه ژاک «بینوبین جک» قید شده است. باز در همین اثر نام لفقوشه، افکاسیه آمده است. در نجوم‌الظاهره، فصل جداگانهای به اشغال قبرس، اسارت شاه، بردنش به قاهره و آزادیش بر اثر وساطت کنسولهای مستقر در قاهره بشرط پرداخت دویست هزار سکه فدیة نجات- که نصف آن قبلاً پرداخت شد و مانده را پس از آزادی پرداخت کرد- اختصاص داده شده است که اطلاعات مفصلی در آن وجود دارد.

پیش‌بینی و نیز که از آن در بیم بود به واقعیت نپیوست. از بیگ‌های قبرس خواسته شد تا برای قصر عثمانی و برای استفاده در شکار، از بازهایی که در آن جزیره پرورش می‌یافت ارسال دارند^{۱۲}.

عثمانی‌ها و اهمیت قبرس

دولت عثمانی پس از تصرف مصر و سوریه و تصاحب آبادترین بخش افریقای شمالی ضرورت تصرف جزیره «گرید» را - که بر سر راه بود و مأمنی برای کشتیهای راه‌زنان دریایی به شمار می‌رفت - و نیز اشغال جزیره قبرس را - که در نزدیکی سواحل سوریه و آناتولی قرار داشت و برای کشتی‌های تجاری و غیره مزاحمت فراهم می‌کرد - ضروری دید.^{۱۳}

جمهوری و نیز که از وقوع پاره‌ای حوادث مشکوک شده بود برای مقابله با هر حادثه احتمالی در اروپا به دنبال یک حامی بود و حقیقت اینکه این جمهوری در پیش بینی خویش اشتباه نکرده بود، زیرا حکومت عثمانی پس از تصرف سگتوار با اتریش یک پیمان هشت ساله بسته بود و با دولت ایران نیز مناسبات دوستانه داشت. از این روی جمهوری و نیز به این نتیجه رسیده بود که با داشتن یک حمایت کننده می‌تواند از توفانی که برپا خواهد شد به سلامت رهایی یابد.

سلطان سلیم ثانی برخلاف نظر وزیر اعظم سوکوللی محمد پاشا که کوچکترین احتمالات را در نظر می‌گرفت، به تشویق لالا مصطفی پاشا که مخالف سوکوللی بود و مردی یهودی به نام «یاسف» و همچنین به فتوای مفتی ابوسعید افندی تصمیم به تصرف قبرس که بخاطر شرابه‌ایش معروف بود، گرفت. با آنکه برای رفع شک جمهوری و نیز معاهده پیشین تجدید شد ولی این جمهوری از راه‌های مختلفی از ماجرا آگاه شد و باربارد سفیر و نیز در

۱۲. دفتر مهمه ۳، صفحه ۳۳۹ سال ۹۶۷.

۱۳. «... بحر روم که با نام دریای سفید، شهرت جهانی دارد و با جزایر بی‌شمارش مطبوع جهان‌دیدگان اولوالبحار است، به سبب آنکه گذرگاه حجاج مسلمین و زائران مصر و یمن و متاع هند و عدن و پناه مراکب بحریه است، سلاطین آل عثمان، یکان یکان وجهه همت به انتظام آن گماشتند، ولکن جزیره قبرس هنوز در دست کفار باقی مانده است...» عطایی، ذیل شقایق صفحه ۱۵۹.

استانبول به منظور جلوگیری از وقوع جنگ علیه قبرس به هر چاره‌ای متوسل شد ولی ناموفق ماند.^{۱۴}

فعالیت ونیز

جمهوری ونیز که دریافت قادر به جلوگیری از اشغال قبرس نخواهد بود به پاپ متوسل شد و با راهنمایی او با دولتهای بزرگ اروپا تماس گرفت، ولی امپراتور ماکسیمیلیان که به تازگی باترک‌ها پیمان بسته بود و همچنین به خاطر دادن لقب «دوک بزرگ» به دوک فلورانس از سوی پاپ ازدست او خشمگین و ناراحت بود به درخواست دولت ونیز توجهی نکرد.

شارل نهم پادشاه فرانسه با در نظر گرفتن موقعیت تجاری و سیاسی که در سایه مناسبات با دولت عثمانی به دست آورده بود، نه تنها درخواست پاپ را رد کرد، بلکه از طریق سفیر خویش دولت عثمانی را در جریان تماس کاردینال برادر پاپ با خودش و نیز امپراتور آلمان و امرای آلمانی و اینکه امرای آلمان را قانع به رد درخواست او کرده است قرارداد و مراتب صداقت خود را در روابطش با آن دولت اعلام داشت.^{۱۵} توسل به دولت ایران نیز بی نتیجه بود زیرا

۱۴. سوکولی از این وحشت داشت که در صورت اقدام دولت عثمانی به تصرف قبرس دول اروپایی علیه عثمانی‌ها متحد شوند که چنین نیز شد، سرانجام با شکستی که عثمانی‌ها در «لویانتو» دیدند زیان بزرگی عایدشان شد ولی باز به همت آن وزیر بزرگ غیرتمند خطر برطرف شد. فتوای شیخ الاسلام ابوسعید افندی و تشویق یاسف نامی که دوک نکشه (نکسوس) بود محرک شاه در تصرف قبرس شد. فتوای ابوسعید در تاریخ پچه وی (جلد ۱ صفحه ۴۸۷) و هامر (جلد ۶ صفحه ۲۴۴) قید شده است.

۱۵. در سال ۶۷۹ هجری قمری برادر پاپ که مقام کاردینالی داشت با پانصد سوار به فرانسه رفت و کوشید پیمان اتفافی علیه دولت عثمانی عقد کند، ولی شاه فرانسه با آن موافقت نکرد. کاردینال ضمن مراجعه به امپراتور سعی کرد او را وارد چنین پیمانی سازد ولی امپراتور اعلام کرد به شرط ورود پرنسهای آلمان، وارد پیمان اتفاق «پاپ»، اسپانیا و ونیز خواهد شد. این بار کاردینال در صدد جلب موافقت پرنسهای آلمان برآمد ولی پادشاه فرانسه نهانی با پرنسها به توافق رسید که در نتیجه کاردینال بدون کسب نتیجه بازگشت. پادشاه فرانسه توسط یک فرستاده سیاسی، نامه‌ای به سلطان سلیم ثانی فرستاد که فرستاده، نامه را به فرانچسکو سفیر فرانسه در استانبول تسلیم کرد و نامه از طریق او تقدیم شاه شد. تاریخ این نامه مشخص نیست ولی باتوجه به اینکه پاسخ آن در چهارم ماه صفر سال ۹۸۰ هجری/حزیران ۱۵۷۲ میلادی داده شده است احتمالاً توسل پاپ به شاه فرانسه باید نزدیک به اواخر سال ۹۷۹ هجری باشد. دفتر مهمه ۱۹، صفحه ۱۱۴.

دولت عثمانی با هیئتی که از ایران به ریاست شاهقلی خان آمده بود به توافق رسیده، اختلاف فی‌مابین از میان برداشته شده بود.

متفقین و نیز

در نتیجه فعالیت‌هایی که ذکر شد بین فیلیپ دوم پادشاه اسپانیا، پاپ، شوالیه‌های مالت و دولت و نیز یک پیمان اتفاق بسته شد. این ماجرا یعنی عقد پیمان اتفاق و شرکت اسپانیا بایکصد ناو جنگی در جنگ از سوی جمهوری دوبروونیک (راغوزه) به اطلاع دولت عثمانی رسید. از این روی آن دولت فرمانی دایر به تقویت مرزهای کیلیس و هر سک واقع در جنوب غربی بسنه به والیان آن دو منطقه صادر کرد، در عین حال حکمی مبنی بر افزایش تعداد ناوگان برای کاپتان پاشا نیز فرستاد^{۱۶}

طبق قرار، می‌بایست ناوگان متفقین در بندر «سودای» کرید به هم بپیوندند. در ماه مائیس سال ۱۵۷۰ میلادی (ذی‌الحجه ۱۹۷۷) ناوگان و نیز به بندر «سودا» آمد، ولی سایرین دیر کرده بودند. در آن میان - بطوریکه اشاره خواهیم کرد - عثمانی‌ها به قبرس حمله کردند. متفقین سرانجام توانستند در بیست و یکم آگوست همان سال (ربیع الاول سال ۹۷۸ هجری) به یکدیگر بپیوندند.

عملیات متفقین و ابواب جمعی نیروی دریایی آنان

ابواب جمعی نیروهای متفقین عبارت بود از ۲۰۶ کشتی در انواع مختلف، ۱۳۰۰ قبضه توپ، ۱۶۰ هزار سرباز و ۳۶ هزار خدمه کشتی و پاروزن. متفقین در سیزده ایلول سال ۱۵۷۰ م از بندر سودا حرکت کردند و با آنکه در بیست و دوم ایلول تانزدیکی جزیره میسیس آمدند ولی در آنجا دچار توفان شدند. کشتیهای

۱۶. دستور به امرای دوبروونیک که:

به سده سعادت نام ارسال شده است که شاه فیلیپ (فیلیپ دوم شاه اسپانیا) به قصد معاونت به ونیز یکصد پاره (فروند) کشتی داده است و آنچه که ونیز و پاپ و دوکا و شاه بیج و سایر فرنگستان اعلام کرده‌اند مفصلاً معلوم خاطر شریفم شد. (مهمه ۱۲،، صفحه ۱۲۳ ذی‌الحجه سال ۹۷۸، صفحه ۴۳۹).

باز جمهوری دوبروونیک این موضوع را که گره گوار با فوت پاپ پی (۱۵۷۲ میلادی) جانشین او شده و نامهای مبنی بر حمایت از ونیز به آن دولت نوشته است به عثمانی‌ها خبر داد که پاسخ آن در ربیع الاول ۹۸۰ هجری / تموز ۱۵۷۲ از سوی دولت داده شده. مهمه ۱۶ صفحه ۱۱۸.

اکتشافی در پی شنیدن خبر تصرف مرکز جزیره یعنی لفقوشه بازگشتند.^{۱۷} باتوجه به اینکه فصل فعالیت‌های دریایی گذشته بود و ناوگان نیز بر اثر توفان خسارت دیده بود متفقین جرأت جنگ نیافتند و پس از گرفتن بیست و پنج اسیر از ده آپالوکی واقع در دماغه «کنایه» رودس به بندر سودا بازگشتند و جنگ را به سال دیگر موکول کردند.

تصرف قبرس

تصاحب قبرس توسط عثمانی‌ها که مالک شرق دریای مدیترانه بودند با توجه به اینکه نزدیک سواحل طرابلس، شام، اسکندرون، مرسین و ایچل بود، کاملاً طبیعی می‌نمود. چرا که همه ساله کشتیهایی که از مصر و سوریه عازم استانبول بودند. مورد حمله دزدان دریایی مالت و ونیز قرار می‌گرفتند. از آن گذشته محموله کشتیهای تجاری که به سبب نامساعد بودن هوا در قبرس پهلو می‌گرفتند مصادره می‌شد.^{۱۸} وقتی دولت به این مسئله اعتراض کرد پاسخ داده شد که این گونه حملات از سوی کشتیهای راهزنان دریایی مسینا و مالت صورت می‌گیرد.

در ذی الحجه ۹۷۷ هجری / مائیس ۱۵۷۰ میلادی ناوگان عثمانی مرکب از یکصد و هشتاد کشتی جنگی پارویی، ده کرجی باری و ۱۷۰ باراج و قرامرسل نماید نوعی وسیله نقلیه کوچک دریایی است. به فرماندهی موذن زاده علی پاشا استانبول را به قصد قبرس ترک گفت و برای سرداری عملیات تصرف جزیره، وزیر لالا مصطفی پاشا تعیین شد و وزیر پیاله پاشا، داماد سلیم ثانی باتوجه به تجربه‌اش مامور رهبری عملیات ناوگان شد. پس از ترک تنگه یکصد کشتی دیگر حامل افراد بحرین به ناوگان پیوست. نیروهای تیمارلی سپاهی آناتولی که از طریق زمین اعزام شده بودند با با کشتیهایی که برایشان در نظر گرفته شده بود از بندر فنیقه در جزیره پیاده شدند و به مرکز جزیره روی آوردند. (محرم ۹۷۸ ه / ق تموز ۱۵۷۰ م) با پیوستن افراد کانون قاپی قولی که از ناوگان پیاده شده بودند سردار لالا مصطفی پاشا پس از پنجاه و یک روز محاصره موفق به تصرف لفقوشه شد (هشتم ربیع‌الآخر ۹۷۸ ه / ق نهم ایلول ۱۵۷۰ م) همانطوری که در سطور پیشین اشاره کردیم در

۱۷. مهمه ۱۲، صفحه ۹۸، ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۳۱ الی ۱۳۳ و ۱۳۹، ۱۴۰

۱۸. دفتر مهمه ۳، صفحه ۱۰۳، ۱۴۳، ۱۴۵ سال ۹۶۶.

این بین با آنکه ناوگان متفقین تا نزدیکی جزیره پیس آمده بود با دریافت خبر تصرف لفکوشه بازگشت.

پس از تصرف لفکوشه کلیه شهرهای مهم قبرس به استثنای ماگوسه (فاماگوسته) تسلیم شد. پیاله پاشا برای جلوگیری از حملات غافلگیرانه دشمن در آبهای رودس مستقر شده بود. در این بین مستحکمترین شهر قبرس یعنی ماگوسه به محاصره درآمد (اواسط اکتبر ۱۵۷۰ م). زیرا به نظر می‌آمد این موضع که از دریا نیز به او کمک می‌رسید سقوط نخواهد کرد، اما ارتباط ماگوسه از طریق دریا نیز با خارج قطع شد و به مناسبت فرارسیدن زمستان، پیاله پاشا چهل کشتی جنگی به فرماندهی احمد پاشا حاکم عرب رودس در آنجا گذاشت و خود بندر ماگوسه را ترک کرد و جزیره تنها برای سردار لالا مصطفی پاشا ماند.

تصرف ماگوسه

چون قلعه بطور کامل از طریق دریا در تنگنا قرار نگرفته بود لذا از کمکهای و نیز بهره‌مند می‌شد. از این روی از استانبول باشتاب نیرو و ناوگان به فرماندهی موذن زاده علی پاشا کاپتان دریا اعزام شد و ناوگان مهم و اصلی نیز به سرداری پرتو پاشا به دریای مدیترانه درآمد.

لالا مصطفی پاشا پس از دریافت این کمک، ماگوسه را سخت در تنگنا قرار داد و سرانجام براگادینو فرمانده قلعه در چهارم آگوست ۱۵۷۱ م طی یک توافق پنج ماده‌ای قلعه را پس از یک سال محاصره تسلیم کرد. از قلعه ماگوسه هفتصد و شصت قبضه توپ و چهار هزار سرباز جنگی به غنیمت گرفته شد.

بیدرنگ قبرس به ثبت رسید و مصطفی پاشا استاندار اولوینه به بیگلربیگی قبرس تعیین و تعداد مناسبی نیرو و مهمات در آن مستقر شد. قبرس هم ارزایالت (استان) شناخته شد و فرمانداریهای تارسوس، علائیه و ایچل به او محلق شدند^{۱۹} و همزمان با آن از آناتولی و فرمانداریهای قونیه، قرامان، نیکده، قیصریه، کوچ مهاجر به قبرس صورت گرفت.^{۲۰} حتی

۱۹. مهمه ۱۶، صفحه ۳۴۶ حکم مورخ ۲۷ جمادی الاخر سال ۹۷۹ هجری.

۲۰. مهمه ۱۶، صفحه ۲۴۶ سال ۹۷۹. مهمه ۹ صفحه ۲۴۶ سال ۹۷۹. ق

۲۱. چون جزیره بر اثر جنگ تخریب شده و از نظر اقتصادی به وضع اسفناکی درآمده بود مدتی از مالیات معاف شد و به منظور افزودن نفوس ترک جزیره، مهاجرینی از شهرها و شهرستانهای قونیه، قرامان، نیکده، قیصریه، انطالیه، بوزوغ، علائیه و ایچل با سه سال بخشودگی مالیاتی به آنجا کوچ داده شدند و مراتب به

در سالهای بعد به منظور آبادانی قبرس، کوچ مهاجر با شرایط آسان تری انجام گرفت.^{۲۱} آنگاه کاپتان پاشا به منظور امکان بخشیدن به انتقال سرباز در صورت لزوم از آناتولی به جزیره پس از بجای گذاردن مقداری نیرو جهت پیوستن به سردار پرتو پاشا قبرس را ترک کرد و در حوالی رودس به او ملحق شد.^{۲۲}

نبرد لپانتو (اینه بختی)

ناوگان متفقین که به منظور نجات قبرس اعزام شده بود نزدیک جزیره میس بازگشت و به سبب نامساعد بودن فصل و خسارت دیدگان ناوگان، جنگ را به سال بعد موکول کرد. در عرض این مدت بر اثر تحریکات و نیز دولت عثمانی ناگزیر از اعزام نیرو به حوالی اشقودره از توابع فرمانداری کیلیس بسنه و دلوینه و یانیه «اپسیر» شد.

«اتفاق مقدس» علیه عثمانی‌ها

به سبب این حوادث پاپ پی پنجم به شدت به فعالیت درآمد و همانطوری که در صفحات پیش گذشت پیشنهاد پیمان اتفاقی که به فرانسه و آلمان و حتی لهستان کرده بود پذیرفته نشد تنها بین پاپ‌نشین، اسپانیا، و نیز و مالت توافقی صورت گرفت که این خود نیز یک سال طول کشید.

وزیر اعظم که فعالیت سخت پاپ را خطرناک می‌دید به منظور متوقف کردن کوششهای او در صدد عقد یک موافقتنامه صلح با و نیز برآمد ولی به درازا کشیدن محاصره ماگوسه مذاکره را عقیم گذاشت.

— اطلاع فرمانداریهای مربوطه نیز رسید. از آن گذشته حدود سیصد زن و مرد بومی مسیحی قبرسی که به دولت اهانت کرده بودند، در انطالیه اسکان داده شدند. مهمه ۷۱ صفحه ۱۵۷). بعدها از ایالت آناتولی و ادرنه و طرسوس و سیس نیز مهاجر اعزام شد. (مهمه ۲۳، ص ۲۷۳ صفر ماه سال ۹۸۲ م) باز در قرن هجدهم مهاجرینی از عشایر ترکمن در قبرس ساکن شدند.

۲۲. آقای فکرت ال‌اسیا از دانشجویان نگارنده با بهره‌گیری از منابع جدید و قدیمی، تز فارغ‌التحصیلی خود را تحت عنوان «تاریخ قبرس» در سال ۱۹۳۹ میلادی در لفکوشه به چاپ رسانیده بود.*

*— به نظر می‌رسد زیرنویس ارتباط چندانی با متن نداشته باشد. — م.

طی این مدت حکومت عثمانی ضمن کسب اطلاعات در مورد وضعیت دشمن، از منابع گوناگون به کاپتان پاشا دستورات لازم را می‌داد.^{۲۳}

ضمن مواد سوگندنامه پنج ماده‌ای منعقد در بیست و پنجم مائیس سال ۱۵۷۱ میلادی بین ونیز- اسپانیا ماده‌ای که در برگیرنده لزوم یک مجادله مداوم با ترکها بود وجود داشت که براساس آن، امیرنشینهای کوچکی چون توسکانا، جنوا، ساووا، مالت، خزارا و پارمه به این پیمان که «اتفاق مقدس» نام گرفته بود پیوسته بودند. فرماندهی ناوگان متفقین به دون ژوان بیست و سه ساله که برادر فیلیپ دوم پادشاه اسپانیا و پسر شارل کن بود محول شد. ناوگان که در مسینا استقرار یافته و تکمیل شده بود به سوی مدیترانه شرقی به حرکت درآمد، در اروپا با این پیمان دوازده پیمان علیه عثمانی‌ها بسته شد.^{۲۴}

نیروی دریایی عثمانی

همانطوریکه در سطور پیشین گفتیم در اثنای محاصره ماگوسه با درخواست کمک از سوی سردار قبرس وزیر لاهمصطفی پاشا بخشی از نیروی دریایی عثمانی به فرماندهی کاپتان پاشا به آن سوی اعزام شد و بخش عمده آن تحت فرماندهی پرتوپاشا به بحر ابیض درآمد. پس از تصرف ماگوسه کاپتان پاشا پس از مستقر کردن بیست کشتی در قبرس در پانزده ذی‌الحجه ۹۷۸ هـ ق (دهم مائیس ۱۵۷۱ م) جزیره را ترک گفت و در صفر سال ۶۷۹ هجری حزیران ۱۵۷۱ م) به پرتوپاشا ملحق شد.^{۲۵} در این هنگام ناوگانی نیز مرکب از بیست کشتی به فرماندهی حسن پاشا، پسر بارباروس اعزام شد و به آنها پیوست.

۲۳. فرمان ارسالی به کاپتان پاشا به مناسبت آگاه شدن دولت عثمانی از اتفاق ونیز-پاپ- اسپانیا در تاریخ نوزدهم شوال ۹۷ هجری/مارت ۱۵۷۱ میلادی. (مهمه ۱۲، صفحه ۹۸).

۲۴. تاریخ هافر (ترجمه اتازک) جلد ۶ صفحه ۲۶۶. هافر پیمان اتفاق پاپ اورین علیه آیدین اوغلواموربیگ را که در سال ۱۳۴۴ میلادی منعقد شده بود جزو پیمانهای بسته شده علیه عثمانیها دانسته، جمع این پیمانها را سیزده فقره ذکر کرده است که صحیح نیست.

۲۵. دستور ارسالی مورخ نهم محرم ماه سال ۹۷۹ هجری به پرتوپاشا. دفتر مهمه ۱۰، صفحه ۱۰، دستور ارسالی مورخ سوم صفر ۹۷۹ به کاپتان علی پاشا. دفتر مهمه ۱۰، صفحه ۱۹.

با آنکه تعداد کشتیهای ناوگان عثمانی‌ها بین ۲۵۰ تا ۳۰۰ بود، ولی از نظر مرد جنگی و پاروزن کمبود داشت. دریاسالار عثمانی که خبر یافته بود ناوگان ونیزی حوالی جزیره گرید مستقر است به آن سوی رفت ولی ناوگان مزبور را در آنجا نیافت. در این بین هنگامی که پرتوپاشا در آغریبزرگرم روغن‌مالی کشتیها و تهیه ارزاق بود اولوچ علی‌پاشا بیگلربیگ الجزایر غربی ۲۷ با بیست کشتی به ناوگان ملحق شد.^{۲۸}

سپس ناوگان عثمانی حرکت کرد و به بندر «ناوارین» واقع در «موره» رفت و در آنجا به بررسی اوضاع و احوال پرداخت. طی این بررسی اطلاعات لازم در مورد فعالیت‌های دشمن از فرمانداریهای سواحل آلبانی و اهالی راغوزه کسب می‌شد. پرتوپاشا در دریای آدریاتیک به مانور دست زد و طی آن شهر ونیز را تهدید کرد و آنگاه پس از کوبیدن جزایر قورنو و کفالونیه به خلیج اینه‌بختی (لپانتو) آمد. چون خبری از دشمن نبود بخش اعظم سربازان در ساحل پیاده شده بودند. هنگامی که ناوگان قصد بازگشت داشت قره‌هوجا یکی از رؤسای کارگاه کشتی‌سازی که به هیئت ماهیگیران درآمده بود و جاسوسی می‌کرد خبر آورد که متفقین با بیش از سیصد کشتی جنگی پارویی، دوازده فروند کرجی باری و کشتیهای بسیار دیگر، عازم سواحل کفالونیه هستند^{۲۹} بیدرنگ یک جلسه مشاوره جنگی به ریاست پرتوپاشا تشکیل شد.

۲۶. در «کتاب چلبی» آمده است که ناوگان استانبول مرکب از دریست و پنجاه فروند کشتی جنگی پارویی و کرجی باری در ذی‌القعدة سال ۹۷۸/نیسان ۱۵۷۱ به دریا درآمد. (تحف‌الکبار، صفحه ۹۰). «عالی» مورخ می‌نویسد که در نوروز سال ۹۷۸ هجری که مصادف با روز جمعه بود علی‌پاشا کاپیتان دریا با سیصد فروند کشتی جنگ و کرجی باری و «کالیت» از بندر استانبول به حرکت درآمد (برگ ۱۹۷ ب)، در تاریخ به‌چهارم آورده است که در نخستین جمعه صفرماه ۹۷۹ هجری ناوگانی متشکل از بیش از سیصد فروند کشتی از بندر استانبول به حرکت درآمد که تعداد آن با کشتی سایر بنادر و دیگر قوای بحریه به متجاوز از چهارصد فروند بالغ می‌شد. (جلد ۱ صفحه ۴۹۱). هاتر تعداد کشتیهای ناوگانی عثمانی را سیصد فروند متشکل از ۲۴۰ کشتی جنگی پارویی، چهل‌کالیون و بیست چکتیری (نوعی کشتی بادبانی) کوچک قید کرده است (ترجمه اتابک، جلد ۶ صفحه ۲۶۷).

۲۷. در آن ایام الجزیره به دو بخش تقسیم شده بود: الجزایر اصلی و الجزایر غرب یا الجزایر مغرب. بیگلربیگ الجزیره اصلی کاپتان دریاعلی پاشا بود و بیگلربیگی الجزایر غرب اولوچ علی پاشا بود.

۲۸. حکم ارسالی به علی پاشا، دفتر مهمه ۱۰- صفحه ۱۲ (اوایل محرم سال ۹۷۹) و همان دفتر صفحه ۱۴.

۲۹. عطایی، ذیل شقایق، صفحه ۱۶۰.

تصمیم به نبرد

جنگ در پای قلعه لپانتو مناسبتر است یا جنگ در دریای باز و گسترده؟ موضوع مورد مشاوره این جلسه جنگی بود. پرتوپاشا فرمانده قوای زمینی اظهار داشت: به سبب کمبود نیروی جنگی و پاروزن در بندر اینه‌بختی باید نیروها را آرایش دفاعی داد تا در صورت حمله دشمن مبادرت به جنگ دفاعی بشود. اولوچ علی پاشا نیز به سبب کم تجربگی سربازان و کمبود نیرو و بسیاری^{۳۰} دلیل معقول دیگر مسئله جنگ دفاعی را پیش کشید و با پرتوپاشا همداستان شد، ولی کاپتان دریاعلی پاشا به این طرح شدیداً اعتراض کرد و از دستورات قطعی که در مورد حمله به دشمن دریافت داشته است سخنی به میان آورد، از اینرو تصمیم به جنگ گرفته شد.

پس از این تصمیم اولوچ علی پاشا اظهار داشت حال که قصد حمله اتخاذ شده است حداقل این حمله دورتر از ساحل صورت بگیرد اما این پیشنهاد نیز مورد اعتراض قرار گرفت. از اینرو اولوچ علی پاشا که خطر را به آشکارا فراروی می‌دید و به هیجان آمده بود در حالی که موی ریش خود را می‌کند فریاد کشید:

«کجا هستند خیرالدین پاشا و طورقودچه و دیگر رزم‌آزمایان؟ اگر یک گلوله توپ به کشتی اصابت کند، سبب هزیمت عسکر خواهد شد.

ولی گوش کسی بدهکار نبود.^{۳۱}

موزن‌زاده علی پاشا کاپتان دریا با آنکه مرد جسوری بود ولی چون می‌دانست که اگر برخلاف دستورات ارسالی پی در پی و بی چون و چرا مبنی بر حمله به دشمن عمل کند مورد مواخذه قرار خواهد گرفت، لذا از طرح حمله دفاع کرده بود.

۳۰. علت کمبود جنگاور و پاروزن در ناوگان این بود که به سبب جنگ قبرس دشمن ماگوسه را محاصره کرده بود که ناوگان عجولانه برای کمک احتمالی به ماگوسه اعزام شد. (تخف‌الکبار، صفحه ۹۰) به نوشته «عالی» تعداد کشتیهای ناوگان عثمانی سیصد فروند بود که با الحاق یکصد کشتی از دریانوردان حرفه‌ای ترک بالغ بر چهارصد فروند شده بود. با نزدیک شدن فصل زمستان فرماندهان این یکصد کشتی و نیز بیگهای آن حوالی از پرتوپاشا اجازه بازگشت خواستند. با بازگشت آنان قسمت اعظمی از نیروهای جنگی و پاروزن ناوگان پراکنده شدند و ناوگان با چنین شرایطی به اینه‌بختی آمد.

۳۱. تخف‌الکبار، صفحه ۹۳.

جنگ دریایی اینه بختی

در خلیج اینه بختی جنگ دریایی در گرفت. این موضع در بخش شمالی موره و یونانستان میانه و نیز ساحل جنوبی «قارلی الی» واقع شده بود. راه ورودی خلیج اینه بختی از سمت غرب بود و این خلیج تا کورنت که آن اواخر باز شده بود ادامه داشت. قصبه اینه بختی در ساحل شمالی خلیج قرار داشت.

در این جنگ تعداد کشتیهای ناوگان عثمانی که در نبرد شرکت داشت. دویست و بیست و چهار فروند و تعداد کشتیهای متفقین ۲۷۸ فروند بود. ۲۲ ناوگان ترک با دریافت خبر استقرار کشتیهای دشمن در کفالونیه، خلیج را ترک گفت و در امتداد ساحل شمالی به سوی دشمن به حرکت درآمد. کاپتان پاشا که دشمن را در پهنه گیهای دریا در حال پیشروی دید به حمله پرداخت و خود نیز به سوی کشتی فرمانده ناوگان حمله برد. روز یکشنبه هفدهم جمادی الاول ۹۷۹ هجری (هفتم اکتبر سال ۱۵۷۱ میلادی) در پهنه گیهای باز ساحل پرموزه جنگ آغاز شد. دون ژوان سرفرمانده دریایی دشمن از سه فانوسی ۳۳ که کشتی مهاجم داشت دانست که کشتی شخصی کاپتان پاشاست و تمامی نیروهای خود را متوجه آن کشتی ساخت. در پی نبردی سخت علی پاشا کاپتان دریا و بسیاری از امرا شهید شدند و دو پسر علی پاشا به اسارت درآمد. بخشی از سربازان با دیدن این ماجرا به سوی خشکی گریختند. کشتی پرتو پاشا با اصابت گلوله توپ غرق شد و خود او به دریا افتاد. و در حال شنا بود که محمد بیگ پسر حسن پاشا با چنگک او را نجات داد و سوار کشتی کرد، یک دست لباس خدمه بر او پوشانید و با کشتی محمود بیگ به پرموزه برده شد. این نبرد دریایی که با طلوع خورشید آغاز شده بود تا غروب آفتاب ادامه یافت.

۳۲. هامر تعداد کشتیهای متفقین را دویست و نود فروند مرکب از هفتاد کشتی اسپانیایی، ده کشتی متعلق به مالت، سه کشتی ساوایی، دوازده کشتی متعلق به پاپ و یکصد و چهارده کشتی ونیزی و تعداد کشتیهای ناوگان عثمانی را سیصد و نود نوشته است (ترجمه اتابک، جلد ۶ صفحه ۲۶۷ و ۲۶۹). کاتب چلبی می نویسد که تعداد کشتیهای عثمانی به هنگام جنگ یکصد و هشت فروند و تعداد کشتیهای دشمن ۲۳۱ عدد بوده است. (صفحه ۹۲-۹۳).

۳۳. کشتی کاپتان پاشا که از نوع «باشتارده» بود، سه فانوس داشت. کاپتان پاشا با این بی احتیاطی خود را شناسانده بود. حال آنکه اولوچ علی پاشا این گرگ دریا مانع از نصب چراغهای کشتی خود شده بود.

یکصدونود کشتی ترک یا غرق شد و یا به دست خصم افتاد. ضایعات طرف مقابل از نظر کشتی اندک ولی از لحاظ نیروی انسانی بسیار بود.^{۳۴}

اولوچ علی پاشا

در این جنگ، اولوچ علی پاشا بیگلربیگی الجزایر فرمانده جناح راست ناوگان بود. وی پس از متلاشی کردن جناح چپ دشمن در حیطه فرماندهی خویش، کشتی کاپتان شوالیه‌های مالت را تصرف کرد و سر فرمانده‌اش را از تن جدا کرد. هنگام بازگشت با مشاهده شکست ناوگان، فرماندهی باتأثر شدید از میدان نبرد عقب نشست. با آنکه نیروی متفقین دنبالش کردند و او را در ناو اوین به محاصره گرفتند ولی موفق به دستگیری‌اش نشدند. در نتیجه اختلافی که بین آنان پیش آمد نخست اسپانیولی‌ها و سپس ونیزی‌ها عقب نشستند و بدین ترتیب اولوچ علی پاشا از خطر، رهایی یافت.

اولوچ علی پاشا که به این ترتیب توانسته بود کشتیهای تحت فرمان خود را بیدرنگ و بدون ضایعات نجات دهد، این خبر تلخ را به اطلاع شاه که در ادرنه به سر می‌برد رسانید و بر اثر لیاقتی که طی نبرد ابراز داشته بود مقام کاپتان پاشایی به او محول شد.^{۳۵} متفقین که در نبرد لیانتو (اینه‌بختی) پیروز شده بودند به جزیره قورفو عقب نشستند. کاپتان پاشای جدید از استانبول به اینه‌بختی بازگشت و کشتیهای را که به آنجا گریخته بودند، همراه خود برداشت و به قصد جلوگیری از تجاوز متفقین به سواحل ترک مدتی در دریا به سر برد

۳۴. جنگ اینه‌بختی شادی بسیاری را در اروپا سبب شد و هیجان آفرید، در بین مردم بسیاری برای تبریک پیروزی ناوگان منظومه‌ها سرودند. در این مورد

Csuida Antonio Quarti, la Battaglia di Iepantonei conti Porolari dell'epoca. Milano 1930
1X318S.

۳۵. دستور به بیگلربیگی الجزایر غرب (اولوچ علی پاشا):

الحالت‌هذه: مزید عنایت پادشاهانام در حق تو، به منصفه ظهور رسید و در روز هشتم جمادی‌الآخر سال ۹۷۹ (۱۲۸۱ کیم ۱۵۷۱) مقام کاپتانی‌ام با بیگلربیگی الجزایر به تو تفویض شد. فرمودام که به محض وصول (فرمان) اصلاً و ابداً تأخیر و درنگ روانداری، کس بفرستی و «خاص» هایش را ضبط کنی. دیگر اینکه تو خود شخصاً با کشتیهایی که به معیت داری آمده با وزیرم پرتو پاشا ملاقی شده پس آنگاه کشتیهای پراکنده را جمع کنی و بین آغریبوز و ساقیز تحت محافظت خویش درآوری (مهمه ۱۶، صفحه ۳۱۹، سال ۹۷۹ جمادی‌الآخر).

و آنگاه با هشتاد فروند کشتی به استانبول بازگشت و لقب «قلج» جایگزین لقب «اولوچ» شد.^{۳۶}

پیروزی اینه‌بختی در اروپا با شادمانی بسیار جشن گرفته شد. کشتیهای به‌غنیمت گرفته شده، فانوسها و بیرق‌های کشتی کاپتان‌پاشا، در کشورهای اروپا و شهرها و شهرکهای ساحلی به‌نمایش گذارده شد.^{۳۷} در یاسالار پاپ مارکو آنتونیو با مراسم جشن پیروزی وارد «رم» شد. در ونیز به نشانه پیروزی یک‌بنای یادبود برپا شد.^{۳۸}

پس از پیروزی

متفقین که در جنگ دریایی لیپانتو، به پیروزی دست یافته بودند پس از رفتن به جزیره قورفو با سیزده کشتی جنگی پارویی که برای یاری آنان آمده بود، مواجه شدند. در مورد ادامه* جلسه مشاوره‌ای تشکیل شد. از سوی ونیز پیشنهاد محاصره «ایاموره» طرح شد که مورد پذیرش قرار نگرفت و چون در سایر زمینه‌ها نیز به توافق دست نیافتند تصمیم گرفتند که جدا شوند. در یاسالار دوزوان نخست به مسینا و سپس به ناپل رفت و نیروهای خود را مرخص کرد. مارکو آنتونیو کولونا پس از عزیمت به رم طبق دستور پاپ به اسپانیا اعزام شد و سباستین ورنی‌یرو در یاسالار ونیزی زمستان را در قورفو سپری کرد.

ناوگان جدید عثمانی

آخرین وضعیت و اقدامات

شکست اینه‌بختی ناوگان بزرگ دولت عثمانی را که مالک جزایر و سواحل بسیاری در مدیترانه بود تقریباً نابود کرد. در آن سال هر چند که متفقین به سبب خسارت سختی که دیده بودند به تنگه جناق قلعه و به سواحل حمله بردند ولی احتمال قوی برای حمله در سال بعد می‌رفت. از اینرو «کاپتان‌دریا»ی جدید یعنی قلج‌علی‌پاشا سخت در فعالیت بود. فصل زمستان، در هر گوشه‌ای با فعالیت پیگیر در زمینه تجهیز سپری شد.

۳۶. تاریخ عالی، برگ ۱۹۸ ب و تحف‌الکبار، صفحه ۹۵، تاریخ هافر جلد ۶، صفحه ۲۷۳ و تاریخ په‌چه‌وی جلد ۱ صفحه ۴۹۸.

۳۷. تاریخ عالی برگ ۱۹۸ ب

۳۸. تاریخ هافر. جلد ۶ صفحه ۲۷۲.

تعدادی از اراضی «باغ خاصه» شاه به منظور ساختن کشتی بیشتر به زمینهای کارخانه کشتی سازی مرکز اضافه شد و نیز ساختن کشتی در سینوب، آماسره، قندره، کفکن، میدیه، وارنه، اخیولی، سوزه بولی بورغاز (از بنادر دریای سیاه) و ازمید، گملیق، بیقه، کلیبولی (از بنادر دریای مرمره) و نیز ادرمید، رودس، انطالیه و علائیه از بنادر مدیترانه و دیگر بنادر آغاز شد به طوری که تنها در سینوپ هفده کشتی بزرگ جنگی پارویی ساخته می شد^{۳۹}. در دیگر بنادر نیز بسته به ظرفیت و موقعیتش کشتیهای جنگی متعددی ساخته می شد و همزمان با آن به مناطقی که دارای مرکزیت و ملزم به تهیه لوازم کشتی سازی بودند دستورات لازم در مورد تأمین تخته، آهن آلات کشتی، قیر، پارو، کرباس، بادبان، طناب و سایر ملزومات صادر شد. از یک سوی برای درزگیری و قیراندود کردن کشتیها، استادان قیراندود فراهم شد و از سوی دیگر اقدام به تأمین پاروزن و تفنگ انداز شد. کارخانه کشتی سازی استانبول روزها تا دیرگاه مشغول کار بود.

اضطراب قلج علی پاشا و سخنان سوکوللی

قلج علی پاشا چون قبلاً یک دریانورد آزاد بود و از تشکیلات دولتی آگاهی نداشت همیشه به وزیر اعظم سوکوللی محمد پاشا می گفت:

- ساختن کشتی امکان پذیر است ولی امکان فراهم کردن مثلاً پانصد-ششصد لنگر، طناب کلفت و ریسمان برای دویست سفینه و تهیه بادبان و غیره برای هر کشتی غیر ممکن است .

و سوکوللی محمد پاشا که تمامی این فعالیتها را بی وقفه تعقیب و اداره می کرد روزی در پاسخ گفت:

- حضرت پاشا، تو هنوز این دولت علیه را نشناخته ای: باور کن به خدا که این دولت، دولتی است که اگر اراده کند برایش دشوار نیست که لنگرهای جمله ناوگان را از نقره،

۳۹. سلطان سلیم به محض شنیدن خبر شکست از ادرنه به استانبول آمد و مقداری زمین از «باغ خاص» که در جوار کارخانه کشتی سازی بود جدا ساخت که مجدداً یک کارگاه کشتی سازی با ظرفیت هشت سفینه ساخته شد.

ریسمانش را از ابریشم و بادبان‌ش را از اطلس بسازد. اگر هر یک از آلات و ادوات و بادبانهای کشتی فراهم نشد تو آن را به شکلی تعریف کردم از من بگیر. پاشا تا این سخنان را شنید هیجان‌زده بیدرنگ از جای برخاست و دست سوکوللی را بوسید و گفت:

- برایم مسلم شد که ناوگان را شما تکمیل خواهید کرد.^{۴۰} و بدین ترتیب در سایه کوشش و همت و تشکیلات کامل طی پنج‌ماهونیم همه‌چیز فراهم شد و بیش از دویست فروند کشتی جنگی و باری تجهیز شد و در اول نوروز تحت فرمان کاپتان پاشا داده شد.^{۴۱}

ملاقات بین سوکوللی و سفیر ونیز درباره شکست اینه بختی

در اثنای تصرف قبرس باربارو سفیر ونیز در کشور اخراج نشد و در استانبول ماند. سفیر برای آنکه نظر دولت عثمانی را پس از نابودی ناوگانش در مورد صلح دریابد در ضمن ملاقاتی که با سوکوللی داشت به ارزیابی نظرات او پرداخت و کوشید تا از خلال گفته‌های او این موضوع را بفهمد. در اثنای گفت و گوها سوکوللی به او گفته بود:

«شما به رای‌العین می‌بینید که پس از جنگ اینه بختی شهادت و بسارت، نقصان

۴۰. تاریخ پهلوی، جلد ۱ صفحه ۴۹۸ و تحف‌الکبار به نقل از آن صفحه ۹۵.

۴۱. یک خاطره:

هنگامی که دبیر دبیرستان بودم این سخنان سوکوللی را در کتب دبیرستان و کتب تاریخ دیده بودم و هنگامی که به شاگردانم آن را درس می‌دادم در دل گفته‌های او را حمل بر مبالغه می‌کردم. بعدها در اثنای تحقیق و بررسی اسناد آرشیو و دفاتر مهمه پس از مشاهده اسناد بسیار و فرمانهای متعددی که برای تدارک اشیاء و لوازم مورد نیاز کشتیهایی که طی یک زمستان می‌بایست ساخته می‌شد به نقاط مختلف فرستاده شده بود باور کردم که گفته‌های سوکوللی مبالغه نبوده است.

۴۲. دستور به حاکم کیلیس (از توابع بسنه):

با عنایت حق جل‌علا در این سال فرخنده فال در کارخانه آمده‌ام دویستوپنجاه پارچه کشتی مرتب و مکمل تدارک دیده شد و مستثنای آن در سواحل آناتولی و روملی به‌موجب فرمان شریفم کاپتانهای کشتیهای شخصی و دزدان دریایی سیصدپاره دیگر کشتی بالفعل حاضر و مهیا ساختنند که با کشتیهای ساخته‌شده در کارخانه امرام، در غرة صفرالخیر ۹۸۰ یوم‌الخامس در اختیار بیگلربیگی جزایر کاپتان قلی‌علی دام اقباله قرار گرفت و عزیمت کرد. (مهمه ۱۹، صفحه ۸۹، ۲۹ محرم سال ۹۰۸).

نیافته است. بین ضایعات شما و ضایعات ما، فرق بسیار است.، با تصرف سرزمینی به اندازه یک سلطان نشین (منظور جزیره قبرس است) بازوی شما را قطع کردیم و شما با نابود کردن ناوگان ما ریش ما را تراشیدید. بازوی بریده قابل ترمیم نیست اما ریش تراشیده با قوت بیشتری رشد می کند. ۴۳».

ناوگان جدید

سخنان سوکوللی بی پایه و اساس نبود. به همان طوری که بیش از این گذشت در اثنای زمستان یک ناوگان جدید و کامل تجهیز شد و به همراه دویست و پنجاه فروند کشتی در اوایل حریران سال ۱۵۷۲ م (سفر ۹۸۰ هـ ق) به فرماندهی قلیچ علی پاشا از استانبول به سوی مدیترانه حرکت کرد.

ناوگان استانبول در ماتبان بورنی با کشتیهای ونیز درگیر شد و با شلیک توپ به زد و خوردهایی پرداخت ولی نتیجه ای نگرفت. نکته مهم تلاش عثمانی ها برای بوجود آوردن یک ناوگان مجهز در طول زمستان بود که با موفقیت صورت انجام پذیرفته بود. متفقین که اطمینان صددرصد داشتند که دولت عثمانی تا بهار آن سال قادر به داشتن ناوگانی نخواهند بود لذا در صدد بودند تا با استفاده از این امر جنگ را دنبال کنند. در حالی که کار برخلاف انتظارشان بود ونیزی ها با دیدن ناوگان عثمانی که تا نزدیکی «ناوارین» آمده بود شگفت زده شدند، بیدرنگ عقب نشستند و به همراه متفقین خود بازگشتند ولی جرئت حمله به عثمانیها که به پای قلعه موردن آمده بودند نیافتند. یکی دوبار آتش توپ مبادله شد ولی جنگ درنگرفت و ناوگان متفقین به سوی جزیره چوکه واقع در جنوب موره عقب نشست. قلیچ علی پاشا نیز به جزیره «آغری بر» آمد، کشتیهای کندرو را در آنجا مستقر شد و خود با کشتیهای سریع السیر بین جزیره ها به حرکت درآمد و تا پایان فصل مساعد در دریا ماند و در پاییز با پایان گرفتن فصل مساعد بازگشت. ۴۴»

۴۳. تاریخ هافرترجمه اتابک، جلد ۶ صفحه ۲۷۴.

* دماغه ماه تابان.

۴۴. دفتر مهمه ۱۹، صفحه ۳۶۸. از دستور مورخ ۲۱ ربیع الاول سال ۹۸۰ ارسالی در پاسخ نامه کاپتان پاشا و

تحف الکبار صفحه ۹۶ و تاریخ په چی وی جلد ۱ صفحه ۴۹۸.

جمهوری ونیز که در برابر این وضع به متفقینش اطمینان خاطر نداشت متمایل به

صلح شد. ۴۵

صلح باونیز

جمهوری ونیز که دریافته بود نتیجه جنگ به سود او نخواهد بود دست امید شست و

از متفقینش جدا شد و به صلح روی آورد^{۴۶}. با میانجیگری سفیر فرانسه و از طریق سفیر باربارو و فرستاده فوق‌العاده ونیز یعنی «موجه‌نیگو» در تاریخ چهاردهم ذی‌القعدة سال ۹۸۰ هجری/نیسان ۱۵۷۳ میلادی معاهده‌ای به امضا رسید^{۴۷}.

۴۵. در پی شکست اینهبختی، اشراف رومی‌های سلونیک (سلانیک) و یونان در کلیسای سلونیک گرد آمدند و با نوشتن نامه‌هایی به پادشاه لهستان و تزار روس در صدد تحریک آن دو علیه عثمانی‌ها برآمدند. ولی نامه‌ها قبل از ورود به لهستان در افلاق به دست عثمانی‌ها افتاد (مهمه ۹ صفحه ۲۱۶) تماسهایی نیز بین رومی‌های یانیه و قارلی‌الی با ونیز صورت گرفته بود (مهمه ۹، صفحه ۲۲۸).

۴۶. به محض رسیدن به دو بردو نیک فرمان مورخ ۲۰ شوال ۹۸۰ به فرمانداران و قاضی‌های مسیر اطلاع داده شد که سفیر ونیز مستقر در استانبول از سوی دولت متبوع خود درخواست صلح کرده است و دستور داده شد که چون او و پسرش به ونیز اعزام می‌شوند ممانعت به عمل نیاورند و در مورد تامین آذوقه راه با آنان یاری کنند. مهمه ۲۱، صفحه ۱۳۵.

۴۷. رونوشت عهدنامه مورخ ۱۴ ذی‌القعدة ۹۸۰ هجری که پس از صلح با ونیز بسته شد، در صفحه بیست و یک مهمه‌های آرشیو نخستوزیری (صفحه ۱۶۵) موجود است. بعضی از قسمتهای عهدنامه به شرح زیر است: «یوم‌الاربعه فی چاردهم ذی‌القعدة، سنه ۹۸۰، قسطنطنیه. رونوشت عهدنامه همایون ارسال به بیگهای ونیز با عنایت حضرت حق، من که سلطان سلیم‌خان بن سلیمان خان هستم، مارکو تنونوبارباردم (مارک آنتونیو باربارد) نام که در درگاه سعادت دستگام به خدمت مشغول است، در مورد این سفر افراد معتبرش از جانب بیگهای ونیز در خصوص صلح و صلاح اعلام و اشارت کردند و در این مکتوبی را که به خط و مهر خود او بود به آستانه سعادت آشیانم آورد و استدعای عنایت کرد... و حائز قبول افتاد. یکی از شرایط مقید در مکتوبش این است که بیگهای ونیز سیصد هزار فلوری را که به مرحوم پدرم سلطان سلیمان خان طاب‌نراه پرداخت می‌کردند به همان اسلوب مقید در عهدنامه سابق پرداخت کنند و مضاف بر آن قلعه سبوت نام را با توپهایی که گرفته شده است بدهند. از رعایای داخل حصار، قومی که مایلند بمانند و آنانکه مایل نیستند با اسباب و اموال و اولاد و انساب خویش به هر کجا که مرادشان است بروند و کسی را مانع از عزیمت نشوند و از بابت جزیره زاکلیسا (زانته) که قبلاً پانصد فلوری داده می‌شد، حالیا هزار فلوری افزوده شده است که چون سابق به سده سعادت مآبمان ارسال خواهند کرد. ماده‌های مقید در عهدنامه همایون منعقد در زمان مرحوم پدرم طاب‌نراه را کماکان مکرر ساختم. خان‌های ونیز از بابت جزیره قبرس منبعد هشت هزار سکه طلا

بموجب عهدنامه‌ای که در هفت‌ماده منعقد شد، دولت ونیز تسلط دولت عثمانی بر قبرس را پذیرفت و جز آن تعهد نکرد که سالانه سیصد هزار فلورین خراج را که در زمان سلطان سلیمان پرداخت می‌کرد همچنان بپردازد.^{۴۸} ضمناً جمهوری ونیز از آن پس سالیانه هشت هزار فلورین خراج را که از بابت جزیره قبرس به عثمانی می‌پرداخت - به سبب تصرف جزیره توسط عثمانی‌ها - نخواهد نپردازد.

مقرر شده بود که سالانه پانصد فلورین که ونیز از بابت جزیره زاکیلیسا (زانتِه) به دولت عثمانی می‌داد به سه برابر یعنی یک هزار پانصد فلورین افزایش یابد. همچنین کلیه کشتیهای بخاری که توسط طرفین از یکدیگر مصادره شده بود مبادله می‌شد و یا خسارت آن پرداخت می‌گردید.

باز بموجب این معاهده نامه به جز قبرس، قلعه سبوت یا اسپوتو واقع در ساحل آلبانی با توپهای مستقر در آن به دولت عثمانی واگذار می‌شد. ضمناً معدن کامنگراد واقع در حوالی «کیلیس» بسنه و نیز دو قلعه در اختیار عثمانیها قرار گرفت. تکرار مواد عهدنامه منعقد در زمان سلطان سلیمان قانونی، در عهدنامه جدید نیز مورد توافق طرفین قرار گرفت.^{۴۹} هاتر پس از بیان این موارد می‌افزاید «اگر به شرایط مندرج در این پیمان نامه نیک بنگریم می‌توان گفت که عثمانیها در حقیقت جنگ آینده بختی را برده‌اند»^{۵۰}.

ولی واقعیت اینکه هر چند دولت عثمانی علیرغم شکست نیروی دریایی‌اش معاهده

خراج را که قبلاً به سده سعادت می‌پرداخت می‌کردند دیگر نخواهند داد و اراضی موجود در آلبانی و ولایت بسنه حالیا بعضی درید تصرف اینجانب و بعضی در دست خان‌های ونیز است. حصارهای شهرهای موجود در تصرف دو طرف تخریب نخواهد شد و به همان وجه که ضبط شده بود منبهد نیز به همان وضع خواهد ماند.... (در ادامه مواد مربوطه به اعاده کشتیهای بخاری طرفین و پرداخت خسارت کشتیهای صدمه دیده آورده شده است).

Tommoso Bertele, Il Palazzo degli Ambasciatori di Venezia Constantinopoli.
(Bologna 1932, 3. 140)

۴۸. هاتر عنوان می‌کند که این سه هزار فلورین بابت هزینه جنگ قبرس از ونیز گرفته شده است، حال آنکه باتوجه به متن زیر نویس قبلی این مبلغ هم‌ساله زمان سلطان سلیمان پرداخت می‌شد و نظر هاتر مقرون به صحت نیست.

۵۰. تاریخ هاتر، ترجمه اتابک، جلد ۶ صفحه ۲۷۵.

خوبی به نفع خویش منعقد ساخت ولی از دست دادن دریانوردان ارزشمند طی جنگ اینه‌بختی^{۵۱} بعدها نقش مؤثر خود را در از دست رفتن سطوت پیشین دریانوردی نشان داد و عامل مؤثری در این امر شد^{۵۲}.

مسئله یمن

اوضاع یمن

در جلد دوم کتاب نوشتیم که چگونه خادم سلیمان پاشا پس از بازگشت از هند بر یمن مسلط شد و چگونه عدن و یمن را از دست شرف‌الدین اوغلی توپال مطهر (مطهر لنگ پسر شرف‌الدین.م.) از امری زیدیه خارج ساخت و برای تصرف آن دو شهر چگونه سرداری لشکر را به سنان پاشا بیگلربیگی مصر محول کرد و چنان اداره امور مصر را به «اوزدمیر اوغلی عثمان پاشا» سپرد. اینک در این بخش آخرین وضعیت یمن را بررسی می‌کنیم.

در منطقه «زبید» یمن واقع در ساحل دریایی سرخ گوله در دست عثمانیها بود، در حالی که حکام وینی چری‌ها برای به دست گرفتن اداره امور همواره باهم در کشمکش بودند خاندان زیدیه که در منطقه کوهستانی یمن بودند، میدان را مساعد دیدند و برای تصرف یمن پای پیش نهادند. موسس سلسله زیدیه شمس‌الدین بن احمد از اولاد زید بن زین‌العابدین^(۴) نوه حضرت علی^(۵) بود.

همانطوری که در جلد دوم دیدیم پس از تصرف یمن توسط عثمانیها به سال ۹۷۳ هـ ق / ۱۵۵۶ میلادی مصطفی پاشا زاده رضوان پاشا، بیگلربیگی آنجا شد. روابط رضوان پاشا و محمود پاشا بیگلربیگی سابق، تیره بود زیرا رضوان پاشا از بیگلربیگی سلف خود به حکومت شکایت برده بود. محمود پاشا پس از بازگشت به استانبول با پرداخت مبلغ معتنابهی بیگلربیگی مصر را از آن خود می‌سازد و با طرح این مسئله که یمن سرزمین

۵۱. کلیه اسناد ونیزی و خارجی مربوط به تصرف قبرس و جنگ دریایی اینه‌بختی و جریان حوادث را می‌توانید در

Guido A. Quarti 'Lagera Contro itarko a Cipro e a Leranto MDLXX-
MDLXXI Storia Dpcumeniata. Venezia, 1935, 755s. بخوانید.

۵۲. تاریخ حاضر، ترجمه اتابک، جلد ۶، صفحه ۲۷۶.

وسیعی است و باید از طریق دویگلربیگی اداره شود تقسیم شدن یمن را به دو منطقه موجب می‌شود.

شورش امام مطهر

بدین ترتیب قسمت کوهستانی یمن یعنی صنعا و تاز به مراد پاشا و زبید و جیده به روس حسن پاشا محول شد و از این نمد کلاهی نصیب رضوان پاشا نشد.

در آن بین توپال مطهر که موقعیت را مناسب یافته و قدرتمند شده بود مراد پاشا را مغلوب ساخت و کشت و صنعا و تاز و عدن و موحه را تصرف کرد و پس از آن به سوی زبید روی آورد. اما بر اثر دفاع سخت حسن پاشا کاری از پیش نبرد.

بمحض آگاهی حکومت از این ماجرا لالامصطفی پاشا بیگلربیگی شام با حفظ مقام وزارت به سرداری یمن منصوب شد و یمن که به دو بیگلربیگی صنعا و یمن تقسیم شده بود باز یکی شد و اداره امور آن به اوزدمیر اوغلی عثمان بیگلربیگ پیشین حبشه واگذار شد. (ذی‌الحجه ۱۹۷۵ هـ . ق حزیران ۱۵۶۸ م). و دستور داده شد تا تصرف عدن از سوی عثمان پاشا محافظت زبید همچنان در اختیار روس حسن پاشا قرار گیرد^{۵۳}.

با آنکه دستور داده شده بود که در صورت لزوم لالامصطفی پاشا پول و غیره را از مصر تامین کند ولی به سبب وجود اختلاف بین مصطفی پاشا و سنان پاشا بیگلربیگی مصر کمک مورد درخواستش اجابت نشد و از یکدیگر شکایت آغاز کردند و بدین سان نهم‌ماه سپری شد و در نتیجه لالامصطفی پاشا معزول شد و سنان پاشا که از سوی سوکوللی حمایت می‌شد به سرداری یمن تعیین شد.

اقدامات سنان پاشا

اوزدمیر اوغلی عثمان پاشا که به بیگلربیگی یمن تعیین شده بود پیش از سردار سنان پاشا به یمن رفت با مطهر به جنگ پرداخت و تاز را پس گرفت، در این بین سردار جدید از راه کله به یمن آمد. کشتی‌سازی سوئز تحت فرماندهی قورد اوغلی خضر رئیس کاپتان سوئز به فعالیت پرداخت.

سنان پاشا پس از آنکه به یمن آمد، چون داماد لالا مصطفی پاشا بود اوزد امیر اوغلی عثمان پاشا را برکنار ساخت و روس حسن پاشا را به جای او منصوب کرد، عثمان پاشا از بیم جان گریخت و با شتاب به استانبول آمد.

شهر عدن به دست قورداوغلی خضر رئیس، فرمانده ناوگان سوئز به تصرف درآمد (۹۹۷ هـ. ق. / ۱۵۶۹ م)، پس از آن سنان پاشا که با عزمی آهنین به فعالیت درآمده بود صنعا و کیلیکیا و سایر مناطق تحت تسلط مطهر را به تصرف درآورد که در نتیجه وی ناگزیر از اطاعت شد^{۵۴}. سنان پاشا که کار یمن را یکسره کرده بود اقدامات اصلاحی لازم را انجام داد و پس از محول کردن بیگلربیگی آنجا به بهرام پاشا در سال ۹۷۹ هـ. ق. / ۱۵۷۱ م از راه مکه به مصر رفت و از آنجا عازم استانبول شد و به مقام هفتمین وزیر دیوان منصوب شد.

بدین سان یمن تحت اداره عثمانی ها درآمد و تسلط عثمانی تا اواخر قرن شانزدهم (۱۵۱۹ میلادی) در آن خطه ادامه داشت، در این تاریخ القاسم المنصور بالله از امامان زیدیه بی سروصدا در عین مماشات با عثمانیها با گرد آوردن کلیه قبایل به گرد خویش موفق شد ضمن داشتن مناسبات خوب با والیان یمن حکومتی تشکیل دهد.

تصرف قطعی تونس

آخرین اوضاع تونس

در جلد دوم کتاب ضمن بحث در اقدامات بارباروس گفتیم که چگونه تونس توسط او به تصرف درآمد ولی بعداً مولای حسن سلطان تونس موفق شد به یاری شارل کن آنرا باز پس بگیرد و با حمایت اسپانیا حکومت کند. و باز شرح دادیم که این شخص در سال ۹۷۴ هـ. ق. / ۱۵۴۰ میلادی از طرف پسرش از سلطنت خلع شد و طور قود رئیس درگیر پس گرفتن تونس شد.

۵۴. دستور وزیر سنان پاشا:

مکتوب فرستادی که «حال کولواد» و تونس به عنایت الله تعالی فتح و تسخیر شد و حال کولواد هدم شد و اکثر کفار داخل آن اسیر قیدوبند شدند. سعی مشکور و بذل مقدور کردی... رویت سفید باد.. (صهه ۳۶، صفحه ۲۸۷، پانزده رجب ۹۸۲) دستوری نیز با همین محتوا برای قلیج علی پاشا کاپتان دریا ارسال شده بود (صفحه ۲۸۸).

در اثنای محاصره قبرس اولوچ علی پاشا بیگلربیگی الجزایر غرب به تونس روی آورد و با آنکه آن را متصرف شد^{۵۵} ولی حال کولوا دیا گالبند (گولتا)^{۵۶} که کلید حفظ تونس بود در دست اسپانیولیهها باقی ماند.

پس از صلح «ونادیک» دریا سالار دون ژوان که در جنگ لپانتو سرفرمانده نیروهای متفقین بود به منظور بازپس گرفتن تونس با نود کشتی وارد سواحل افریقا شد. حمید پسر مولای حسن به دستور او چشمان پدرش را از کاسه در آوردند. با آگاهی از این ماجرا به اسپانیا گریخت. و حیدر پاشا بیگلربیگی تونس نیز که قادر به مقاومت نشده بود به «کایروان» عقب نشست.

دون ژوان حکمرانی تونس را به «حمید» نداد و او را به اتفاق فرزندانش به ناپل فرستاد و برادر حمید، مولای محمد را به حکومت برگزید و برای محافظت از تونس هشت هزار سرباز اسپانیولی در آن شهر مستقر کرد^{۵۷}. (جمادی الاخر سال ۱۹۸۰ هـ. ق/اکیم ۱۵۷۲ م).

تصرف تونس

به محظ اطلاع حکومت عثمانی از تصرف تونس سردار سابق یمن سنان پاشا که با مقام وزارت مقیم استانبول بود مأمور بازپس گرفتن تونس شد که به اتفاق کاپتان دریا قلیج علی پاشا عازم تونس شد (۹۸۲ هـ. ق/ ۱۵۷۴ م). تعداد کشتیهای ناوگان علی پاشا قریب به سیصد بود که طی روز با یک نیروی چهل هزار نفری تونس فتح شد ولی قلعه متین

۵۵. ضمن فرمان مورخ ۲۰ صفر سال ۹۷۶ هـ. ق. ۱۵۶۸ م وزیر لالا مصطفی پاشا با حفظ مقام وزارت به سرداری یمن نیز تعیین شد و چون با گذشت مدت نهمه از عزیمت به محل ماموریت خویش خودداری کرد معزول شد و مقام سرداری و وزارتش به سنان پاشا بیگلربیگی مصر تفویض شد و به او دستور داده شد تا نامه‌های سفید طرفدار را (نامه بدون نوشته‌ای که طفرای شاه بر آن بود و وی می‌توانست احکام لازم را در آن بنویسد...م.) به سنان پاشا تسلیم کرده خود به شام بازگردد. مهمه ۷ صفحه ۶۹۳.

۵۶. توپال مطهر که بیش از نود سال داشت در رجب سال ۹۸۰ هـ. ق/ ۱۵۷۲ میلادی درگذشت.

تاریخ عالی، جلد آخر، برگ ۸۹.

۵۷. مولای حمید یا احمد نیز پس از آنکه به چشمان پدر میل کشید و اداره امور را به دست گرفت به عیاشی و بیعاری پرداخت. مردم که از دست مولای حمید که بیست و پنج سال حکومت کرد به تنگ آمده بودند او را از سلطنت خلع و شهر را به اولوچ علی پاشا بیگلربیگی الجزایر غرب تسلیم کردند. (۹۷۷ هـ. ق/ ۱۵۶۹ م).

و مستحکم «هال کولواد» به شدت مقاومت کرد. لیکن بیش از یک‌ماه قادر به مقاومت نشد و سرانجام با دویست توپی که در آن مستقر بود در آن سقوط کرد و مولای محمد سلطان تونس به اسارت درآمد (آگوستوس ۱۵۷۵م). وعلی‌پاشابه‌منظور احتراز از تصرف دوباره هال کولواد به‌دست اسپانیایی‌ها قلعه را با خاک یکسان کرد. قلعه تونس مرمت شد و بیگلربیگی تونس به رمضان پاشا تفویض گردید. ناوگان پس از تصرف دو قلعه کوچک دیگر که در اختیار اسپانیایی‌ها بود بازگشت.

اقدام به گشودن کانال در سوئزدُن، مرمره و دریای سیاه، کانال سوئز

اقدامات پرتغالی‌ها، در دریای هند

نیروی دریایی عثمانی علی‌رغم فعالیت‌هایش در مدیترانه و پیروزی بر دشمنان قدرتمندش در آن عرصه، در دریا‌های هند و عدن و عمان در مقابله با پرتغالی‌ها قادر به کسب موفقیت نشد. کشتی‌سازی سوئز ظرفیت لازم برای افزایش تعداد کشتی‌های تولیدی و نیز تامین و تدارک لوازم کشتی را نداشت.

نقش بسیار فعالانه پرتغالی‌ها در دریای هند سبب هراس دولتهای مسلمان آن منطقه شده بود، به طوری که برخی از این دولتها ضمن توسل به دولت عثمانی درخواست حمایت و یاری کرده بودند. حتی پیش از عثمانی‌ها نظیر چنین توسلی به ممالیک مصر شده بود. با تسلط دولت عثمانی به مصر و حجاز، کار کشتی‌سازی ممالیک مستقر در سوئز توسعه داده شد و رشته‌امور حراست از کشورهای مسلمان آسیای جنوبی به دست این دولت افتاد. در این رهگذر خادم سلیمان پاشا به دعوت دولت هندوستان به آن کشور عزیمت کرد ولی بدون کسب موفقیت بازگشت.

در آن اواخر با توجه به افزایش قدرت و موقعیت پرتغال که کلیه دریای هند و جزیره

سوماترا و حوالی آن را تهدید می‌کرد سلطان علاءالدین که جزیره سوماترا، شبه جزیره مالاگاپارهای جزایر دیگر را تحت تسلط داشت در سال ۹۷۵ هـ ق/ ۱۵۶۷ م از ترس پرتغالی‌ها شخصی به نام حسین را در مقام ایلچی به استانبول اعزام داشت و درخواست نیرو، توپ و لوازم جنگی کرد^۱. از آن گذشته تجاری که از هند می‌آمدند مدام مورد حمله پرتغالی‌ها قرار می‌گرفتند. در چنین شرایطی دولت عثمانی از سویی می‌خواست ناوگان به دریای هند اعزام دارد و از سوی دیگر مایل به توافق و تفاهم با پرتغالی‌ها بود^۲.

توسل سلطان علاءالدین حکمران سوماترا و مالاگا که در اسناد عثمانی به آجی یا آچه معروف است مورد توجه قرار گرفت و مقرر شد تا قورد اوغلی خضربیک کاپتان سوئز با پانزده فروند کشتی، نیروی نظامی و وسایل جنگی به هند شرقی اعزام شود^۳. لکن در آن بین مسئله یمن و پیروزیهای گسترده امام مطهر که منجر به ازدست رفتن بسیاری از نقاط تحت تسلط عثمانی شده بود ناوگان مزبور و لوازم و وسایل مورد بحث به این منطقه اختصاص داده شد و برنامه کمک به آچه به بعد از حل مسئله یمن موکول شد^۴.

اقدام به حفر کانال سوئز

به منظور حفاظت حجاج و تجاری که از سوی هند به سرزمینهای عثمانی در رفت و آمد بودند از تعرض و تجاوز پرتغالی‌ها و نیز حفاظت ایالت‌های یمن، حجاز و حبشه نیاز به یک ناوگان نیرومند بود و در راه تحقق این مسئله می‌بایست شرایطی فراهم می‌شد که

۱. دفتر مهمه ۷ صفحه ۹۰-۸۶ و ۱۷۷، ۱۸۲ و ۲۵۵.

۲. دفتر مهمه ۶، صفحه ۱۲۲ و ۱۲۳ سال ۹۲۷ و همان دفتر صفحه ۵۱۷.

خلاصه نامه همایونی ارسالی به سیاستین پادشاه پرتغال به شرح زیر است:

نوکرمان نامهای را که قائم مقامتان در قلعه «دیو» فرستاده بود آورد. گویا برآنید که با محافظینمان در عراق عرب و سایر مرزها در صلح و صفا به سر برید. ولی خبر می‌رسد که به حاجیان و تجاری که از آن حدود می‌آیند حمله می‌شود. اگر قصد صلح دارید به محض وصول نامه همایونی مان دست از تعرض به حجاج و تجار بردارید. به همراه نامه، نماینده مورد اعتمادمان را می‌فرستیم تا تصمیمات لازم در مورد امنیت آن حوالی اتخاذ شود. مهمه ۶، صفحه ۱۶۶.

۳. دفتر مهمه ۷، صفحه ۸۶ الی ۹۰ و همان دفتر صفحه ۱۷۷ و ۱۸۲.

۴. دفتر مهمه ۷، صفحه ۲۵۵.

ناوگان دریای مدیترانه بتواند مستقیماً به دریای هند و دریای سرخ بگذرد و وارد عملیات بشود و تحقق این خواسته وجود یک کانال بین دریای مدیترانه و دریای سرخ را ایجاد می‌کرد. به همین دلیل عثمانی‌ها در صدد حفر کانالی برآمدند.

طی فرمان ۵ مورخ ۱۲ رجب ۹۷۵ هـ. ق/ آرایق ۱۵۶۸ م به بیگلربیگی مصر دستور داده شد که چون با تسلط پرتغالی‌ها به هندوستان حجاج مسلمانی که از آن حوالی قصد عزیمت به حج و رفتن مکه را دارند مورد تجاوز و راهزنی پرتغالی‌ها قرار می‌گیرند، به منظور خارج ساختن هند از دست پرتغالی‌ها ضروری است که از سوئز کانالی به بحر ابیض گشوده شود تا ناوگان بتواند به بحر احمر بگذرد. بنابر این شایسته است که سریعاً معماران و مهندسانی اعزام شود تا ضمن مترائز بین بحر ابیض و سوئز امکان گشودن کانالی بین آن دو را بررسی کنند و ضمناً اعلام کنند که طول کانال چقدر خواهد شد و چند کشتی می‌تواند از آن بگذرد.

علت عقیم ماندن این پروژه عظیم که دگرگونی بزرگی را در اقتصاد جهان به وجود می‌آورد معلوم نیست. در همان تاریخ سوکوللی در تلاش بود تا دن و ولگا را با کانالی مهم

۵. فرمان به بیگلربیگی مصر (خلاصه فرمان):

تفاخر و تفاضل سلطنت نامدار و حواکم عالی به سبب خادمی حرمین شریف است که الحمدلله تعالی این سعادت نصیب من شده است و الهی مرادم حسن احوال و نظم و انتظام امور آن حوالی است. اما پرتغال لعین با تعدی به هندوستان متولی آن دیار شده است و موجب انسداد راه مسلمانانی که از آن سوی قصد رفتن حرمین شریفه را دارند. غیر از آن روا نیست که اهل اسلام تحت حکومت کفار خاکسار باشند... به منظور استخلاص هندوستان از دست کفار و ضرورت ازاله آنان از پارهای قراء اطراف حرمین شریفین ضروری است که کل نیروی دریایی همایونی ام احضار شود و لکن برای عبور ناوگان همایونی‌ام به دریای سوئز لازم و سزاوار است که یک «نهر» گنده شود. فرمان می‌دهم به محض وصول اصلاً و ابداً تاخیر و درنگ روا نداری و تمامی اهل و قوف آن سرزمین را اعم از معمار و مهندس فراهم آوری و با افراد شایسته دیگر اعزام بداری و مابین بحر ابیض و سوئز تتبع کنند که آیا بازگردن یک نهر تحقق پذیر است یا خیر؟ و این نهر قابلیت عبور چند کشتی را دارد. مراتب به عرض برسان تا تدارک شایسته معمول گردد و نهر گنده شود و انشاءالله العزیز پس از اتمام با عنایت حق جل علا با جهاد فی سبیل‌اله در آن دیار... دیار هندوستان را از کف کفار پرتغال فتح و تسخیر میسور گردد و در دیوان آلمان مسطور دفتر مهمه ۷، صفحه ۲۸۵، ۱۲ رجب ۹۷۵.

• گویا، منظور کانال باشد-م.

مرتبط سازد. شاید سوکوللی حفر این کانال را در اولویت قرار داده بوده است و بعدها به منظور احتراز از عدم موفقیتش نظیر ناکامی که در مورد حفر کانال دن-ولگا نصیب شده بود از حفر کانال سوئز انصراف حاصل آمد و شاید هم این کار، دلیل دیگری داشت که ما هنوز از آن آگاه نیستیم.

فعالیت برای حفر کانال دن-ولگا اهمیت سیاسی و اقتصادی این کانال

در نتیجه حمله تیمورخان به سرزمین توختامیش خان حاکم آلتون اردو، امیرنشین آلتون اردو سقوط کرد و بعدها ازدرخان (حاجی طرخان) مرکز این امیرنشین به دست ایوان مخوف (۱۵۰۵-۱۴۶۲) فرمانروای مسکو افتاد.

در نیمه دوم قرن پانزدهم آزاغ و کفه که از اسکله‌های مهم تجاری آسیای میانه بود به دست عثمانی‌ها افتاد که از نظر سیاسی و اقتصادی حادثه شایان توجهی به شمار می‌رفت. گمرک کفه عایدات معتناهی واریز خزانه دولت می‌کرد.

به منظور گسترش دادن دامنه قدرت و نفوذ عثمانی تا عمق آسیا و قرار دادن ایران شیعی مذهب در تنگنا بین عثمانی‌ها و سنی مذهب آسیای میانه و ایجاد توافق و تفاهم با حکومت‌های سنی مذهب آسیای میانه و مقابله با اتفاق ایران با پارهای از دول اروپایی و پاپ گره گوار هشتم، می‌بایست نخست با حکومت‌های مزبور در تماس بود و ایجاد ارتباط کرد. در این رهگذر، دولت عثمانی می‌بایست به منظور نقل و انتقال آسان نیروهای نظامی و آذوقه و مهمات و غیره در جنگی احتمالی علیه گرجستان، ایران و قفقاز شمالی در جستجوی جاده‌های امن و میانبر باشد.

به جز علی که در بالا اشاره شد، پیشروی روس‌ها پس از تصرف ازدرخان به سوی قفقاز و آسیای میانه و تصمیم آنها دایر بر روود به دریای سیاه از طریق بحر خزر از جمله مسائلی بود که می‌بایست از آن جلوگیری می‌شد.

حکمران خوارزم

باز در همین ایام ۹۷۵ هـ ق / ۱۵۶۷ م نامه‌ای از سوی حاجی محمدخان حکمران خوارزم آمد. در این نامه که بانظر و خواسته سوکوللی پاشا نیز همگون بود ضمن شکایت از ایران که به حجاج آسیای میانه اجازه عبور نمی‌دهد درخواست شده بود که

باتصرف از درخان امنیت عبور و مرور حجاج و تجار تامین شود.^۶

سوکوللی محمدپاشا با افراد صاحبنظر و متخصص در مورد راهی که به آسیای میانه و قفقاز منتهی می‌شد به مشورت نشست. آنان چنین نظر دادند که دست‌یابی به کوتاه‌ترین راه با گندن کانالی از نزدیک‌ترین نقطه ولگا به دن و پیوستن این دو رودخانه مقدور خواهد بود.^۷

اگر این طرح عملی می‌شد دست روس‌ها از حوالی ولگا کوتاه می‌شد و شهر از درخان که یک شهر ترک-مسلمان بود و نیز حوالی آن تحت نفوذ دولت قرار می‌گرفت. از آن گذشته در صورت اقدام به جنگ علیه ایران، ارسال سرباز آذوقه و مهمات از طریق دریای خزر امکان‌پذیر می‌شد.

اقدام سوکوللی

حضور عثمانی‌ها در از درخان مانع از نفوذ روس‌ها در داخل آسیا و قفقاز می‌شد. در نتیجه تمامی این مسائل وانگیزه‌ها، سوکوللی محمد پاشا تصمیم به اقدام گرفت و یکی از افراد مورد اعتماد خود به نام قاسم‌بیگ را به فرمانداری کفه تعیین کرد و به او دستور داد تادریاره این پروژه بررسیهای لازم را معمول دارد (۹۷۹ هـ ق / ۱۵۶۸ م). قاسم‌بیگ از مهندسین خواست تاتنگ‌ترین فاصله بین نهر دن و ولگا را اندازه بگیرند.^۸

۶. از سمرقند و بخارا علی‌الخصوص از خان خوارزم حاجی محمدخان نامه مفصل آمد که: «پیش از این از درخان ضبط شده بود و راه برای تجار و حجاج که قصد و نیت حج داشتند گشوده و امنیت رفت و آمد آنان تامین. حالیا چه موجب آمد که ولایت قازان و از درخان به دست کافر است؟ در آنجا از امیرزادگان تاتار کیان مانده‌اند. این ولایت چه زمان و از چه روی از دست رفته است؟» و درخواست فتح آن ولایت شد. (از نامه ارسالی به خان کریم. مهمه ۷ صفحه ۱۹۴۸).

۷. کاتب چلبی می‌نویسد که فکر رهایی غازان که به دست حکومت مسکو افتاده بود از سوی اهالی غازان به وزیر اعظم تلقین شده بود (تحف‌الکبار، صفحه ۸۵). مورخ عالی آورده است که فکر گندن این کانال از سوی قاسم بیگ امیر کفه پیش کشیده شد و با آنکه از سوی ارکان دولتی مشکلات این کار گفته شد ولی سوکوللی پاشا به هیچ یک از این نظرات و اعتراضات ترتیب اثر نداد. (برگ ۱۳۷ ب).

۸. اگر محلی که در آن دونهر بهم نزدیک می‌شد و سپس از هم دور می‌گردید حفری بشود و دونهر بهم متصل گردد برای سربازان مستقر در دمیرقاپی و شیروان، رساندن آذوقه و امداد از طریق بحر سهل و آسان می‌بود (تحف‌الکبار صفحه ۸۵).

پس از آنکه دریافت این فاصله قریب به شش مایل دریایی است^۹، مراتب را گزارش داد. بر مبنای این گزارش به تدارک و تأمین افراد صاحب صلاح در زمینه حفر کانال و نیز قوای نظامی به منظور جلوگیری از حمله احتمالی روسها آغاز شد و مراتب به اطلاع دولت گیرای، خان کریمه نیز رسید. دولت گیرای عنوان کرد که در صورت تصرف از در خان مجدداً این شهر به دست روسها خواهد افتاد و نتیجه آن، خونریزی بی حاصل و صرف هزینه بی فایده است. خان کریمه که تصور می کرد در صورت تحقق این امر نیمچه استقلالی را هم که دارد از دست خواهد داد، مخالفت با حفر کانال و تصرف از در خان بود لذا تزار روس را از ماجرا آگاه ساخت، از سوی دیگر سفیر روس در کریمه نیز مراتب را به تزار اطلاع داده بود. از جمله کارگرانی که برای حفر کانال اعزام شدند می توان به جز از سه هزار یوروک، مسلم و یار از سه هزارینی چری و بیست هزار تیمارلی^{۱۰} سواری نام برد. بمنظور تهیه چارپا و آذوقه افراد فرامینی برای حکام بغداد و افلاق ارسال شد^{۱۱}. همزمان بمنظور پخت پانصد قنطار نان سوخاری (هر قنطار ۱۲۸۳ گرم است. -م-) دستورات لازم برای زنان کفه صادر شد^{۱۲}. به خان کریم نیز اطلاع داده شد که نسبت به تأمین کارگر و سرباز تاتار اقدام کنند. سی هزار نوغای (از قبایل مغول و تاتار.م) نیز به عده افزوده شد. بمنظور سرپرستی کشتی هائی که می بایست در کفه ساخته شود از رؤسای خاصه، خضر رئیس در مقام کاپتان اعزام شد^{۱۳}.

قاسم خان امیر کفه که امر حفر کانال به او محول شده بود به مقام بیگلربیگی ارتقا یافت^{۱۴}.

قاسم پاشا وقتی به اعتراضات خان کریمه نهاد و پس از آمادگی های لازم طی پنج

۹. یک مایل دریایی برابر با ۱۸۹۵ متر است. بدین ترتیب تنگ ترین نقطه بین دورودخانه و نزدیکترین محل آن دو، به همدیگر یازده هزار و سیصد و هفتاد متر و پیاپیازده و نیم کیلومتر فاصله داشت. در پارهای منابع عنوان شده است که این فاصله دو کیلومتر بوده که این نظریه نادرست است.

۱۰. مهمه ۷، صفحه ۱-۲-۸۳۰-۸۳۲-۸۴۱-۹۵۹-۹۷۲-۹۷۳- به سال ۹۷۵ و ۹۷۶ هجری.

۱۱. مهمه ۷ صفحه ۴ سال ۹۷۵ هجری.

۱۲. مهمه ۷ صفحه ۸۲۱.

۱۳. مهمه ۷، صفحه ۶۵۷، هفتم صفر سال ۹۷۸. دستور صادره به حاکم کفه.

۱۴. مهمه ۷، صفحه ۸۱۹، هیجدهم ربیع الآخر سال ۹۷۶

هفته خود را به محلی که می‌بایست کانال حفر می‌شد رسانید^{۱۵}. در اگوستوس سال ۱۵۶۹ (ربیع الاول سال ۹۷۷) کار کانال آغاز شد و سه ماه ادامه یافت. تصمیم گرفته شد که همزمان با فعالیت کارگران سربازان نیز اقدام به تصرف قلعه اژدرخان کنند. در نتیجه فعالیتها یک سوم از فاصله بین دو رودخانه کنده شد. خان کریمه که از این فعالیت ناخشنود بود پنهانی دست به پخش شایعاتی از این قبیل زد که زمستان این ناحیه بسیار سرد است و نه ماه ادامه دارد. با این ترفند بین کارگران و سربازان نارضایی وغرولند آغاز شد^{۱۶}

نتیجه حفاری

قاسم‌پاشا هر چند بانبروهای تحت اختیار خود به سوی «اژدرخان نو» که توسط روسها ساخته شده بود حمله برد ولی چون توپها پشت سرمانده، زمستان فرارسیده بود تدابیر محاصره مختصری اتخاذ شد.

قاسم‌پاشا قصد داشت که در محل اژدرخان قدیمی قلعه‌ای بسازد، زمستان را در آن سپری کند و آنگاه نسبت به تصرف قلعه اقدام نماید.

سربازان که از این تصمیم آگاه شده بودند سرکشی آغاز کردند و قاسم‌پاشا به ناگزیر هم از محاصره اژدرخان وهم از کندن کانال دست کشید و به حوالی خرز عقب نشست و بخشی از لوازم حفاری در همانجا بجای ماند. و بدین سان این اقدام مهم سوکوللی به سبب تحریکات مخالفینش بی نتیجه ماند، حتی سلطان سلیم ثانی که از هدر رفتن اینهمه هزینه ناراحت شده بود در یکی از روزهای «عرض» در حضور وزرا، صدر اعظم را سرزنش کرد و گفت: «باید تمامی هزینه‌ها را از تو گرفت»^{۱۷}

این جنگ در تاریخها به جنگ (اژدرخان وغازان) معروف شده است^{۱۸}.

۱۵. نام محلی که می‌بایست کنده می‌شد پرولوق بود. (منشارقابت روس- عثمانی، خلیل اینالجق، بولتن ۴۶، صفحه ۳۷۹)

۱۶. تاریخ عالی، جلد آخر (چاپ نشده) برگ ۱۷۸ ب.

۱۷. تاریخ عالی، برگ ۱۷۸.

۱۸. تاریخ عالی، برگ ۱۷۸ ب. در دفتر مهمه از آن تنها با «جنگ اژدرخان» یاد شده است.

با آنکه حادثه کانال و محاصره اژدرخان سبب تیره شدن مناسبات ما با روس‌ها شد ولی در سال ۱۵۷۰ م با آمدن سفیری به نام نووسیلتوف به استانبول روابط سرد فی‌مابین از میان رفت.

تماس خان ازبک

در سال ۹۹۵ هـ. ق/ ۱۵۸۷ م یکی از تاتارهای «قبیله کوچک نوغای» در مقام سفیر از سوی عبدالله خان حکمران ازبک به استانبول آمد و در صدد تشویق دولت به تصرف اژدرخان برآمد.

فرستادگان ضمن اظهار این مطلب که پسر محمد گیرای خان مقتول کریمه ضمن پناهندگی به روس‌ها حاکم اژدرخان شده و با سربازان نوغای، حوالی کریمه را مورد حمله قرار داده است از دولت عثمانی درخواست کردند که به منظور تقویت «اسلام گیرای» خان کریمه نیرو اعزام دارند و نسبت به تصرف اژدرخان اقدام کنند.

در پی این پیشنهاد به دستور پادشاه در «اسکودار باغچه‌سی» مذاکراتی با شرکت سعدالدین افندی مورخ عثمانی و معلم شاه صورت گرفت. با آنکه در پایان این مذاکرات مقرر شد سرداری مقتدر به همراه نیرو به یاری خان کریم اعزام گردد ولی نتیجه‌ای حاصل نشد.^{۱۹}

با توجه به اقدام حفر کانال سوئز به منظور راهیابی به دریای سرخ و حفر کانال ولگا-دن به قصد ورود به دریای خزر از سوی سوکوللی محمد پاشا و با در نظر گرفتن اهمیت ابعاد سیاسی، نظامی و بویژه اقتصادی آن نمی‌توان از تحسین این وزیر اندیشمند خوداری کرد.

کانال مرمره- دریای سیاه

نخستین اقدام

قبل از پرداخت به اصل مطلب این نکته را باید گفت که پیش از تاریخی که مورد نظر ماست در زمان سلطان سلیمان قانونی در زمینه اتصال مرمره به دریای سیاه از طریق دریاچه ازنیق و نهر سقاریه اقداماتی صورت گرفته بود و یک هیئت متخصص نیز به آن حوالی اعزام شده بود. البته در آن تاریخ قصد این بود تا از طریق کانالی که با به هم پیوستن دریاچه‌های

از نیق و سابانچه ونهر سقاریه ایجاد می‌شد بتوان در درجه نخست به وسیله کشتی تخته‌آلات مورد نیاز کشتی‌سازی و نیز هیزم استانبول را حمل کرد.

برای انجام این مهم، ابتدا معمار صنعان و یک کمک معمار رومی الاصل به نام گرنیکلا اعزام شد. با آنکه بانظارت آنان حدود بیست هزار زراع از فاصله بین دریاچه سابانچه و خلیج ازمید راصاف و هموار کرده بودند ولی به سبب درگیریها و جنگها پیش از اتمام کار باز گشتند.^{۲۰}

دولت عثمانی به سبب احساس ضرورت حمل سریع لوازم و تخته‌آلات مخصوص کشتی‌سازی در سال ۹۹۹ هـ ق / ۱۵۹۱ م برای دومین بار کار حفر کانال را ممد نظر قرار داد، طبق دستوراتی که به قاضی‌های ازمید و سابانچه فرستاد از آنان خواست تا به منظور هدایت آب «کراز» به دریاچه سابانچه و اتصال دریاچه سابانچه به خلیج ازمید و نیز تعیین فاصله بین نهر ساکاریه و دریاچه سابانچه و فاصله آن تا خلیج ازمید، یک هیئت متخصص اعزام دارند. برای حفر کانال از مناطق مختلف سی‌هزار کارگر تدارک دیده شد. ضمناً به مقامات ذیربط کتباً اعلام شد که کار حفر کانال قطعی است و شایسته است که مزارع، کشتزارها و دهات مسیر کار را به محل مناسبی انتقال دهند.

وزیر اعظم قوجاسنان پاشا که واقف به اهمیت این کار بود. خود شخصاً به منظور بررسی و تحقیقات تا محل حفر کانال رفت (جمادی‌الآخر ۹۹۹ هـ ق / نیسان ۱۵۹۱) سه‌روز در محل ماند و دستور متر اژداد و در بازگشت مراتب را به سلطان مراد سوم گزارش کرد ولی تلقین مخالفین در شاه مؤثر افتاد. شاه که اهمیت مسئله را ناچیز شمرده بود گفت:

« کاری است که دین و دولت را بدان نیاز نیست، ضروری است که ترک آن گفته شود. روانیست مردم به رنج و مشقت دچار شوند و ستم بینند. مهمترین کار ساختن ناوگان است، تا امروز هیزم چگونه نقل می‌شد پس از این هم آنچه‌ان نقل خواهد شد^{۲۱}».

۲۰. تاریخ سلانیک، صفحه ۲۸۳.

۲۱. فکر حفر این کانال در قرون ۱۷ و ۱۸ و ۱۹ نیز به میان آمد ولی هر بار مانعی از تحقق آن جلوگیری کرد. (بمنظور کسب اطلاعات بیشتر در این زمینه به بولتن شماره ۱۵ و ۱۴ مؤسسه تاریخ ترک نوشته اینجانب مراجعه شود).

شخصیت سلطان سلیم ثانی و پسرش مراد سوم

زندگی سلیم ثانی، در ایام شاهزادگی

از پسران سلطان سلیمان قانونی است که در رجب سال ۹۳۰ هـ ق (نیسان ۱۵۲۴ م) در هنگام مراسم عقد مقتول ابراهیم پاشا با خدیجه سلطان دختر شاه به دنیا آمد. متوسط القامه بود و بور، باریش خرمایی و چشمان آبی آسمانی و بیشتر به مادرش خرم سلطان شباهت داشت. لکنت زبان داشت و پایین تنه‌اش در مقایسه درازتر از بالاتنه‌اش بود و شکل مهبی داشت. در شکار و کمان‌کشی سخت چیره دست بود. به طوری که روایت می‌کنند در آن ایام کمانکشی به قوت بازوی او نبود. به سبب رنگ چهره‌اش به او ساری* سلطان سلیم می‌گفتند.

سلیم ثانی در چهل و چهارسالگی به حکمرانی عثمانی رسید. تن پرور بود و دوستدار عیش و عشرت. نخستین پادشاه عثمانی بود که هرگز در راه سپاه خود در جنگی شرکت نکرد.

* - ساری به معنی زرد و بور. - م.

او نیز چون جدش یاووز سلطان سلیم، ادرنه را سخت دوست می‌داشت و گهگاه به آنجا می‌رفت و به سبب همین علاقه مسجدی به نام خود او (مسجد سلطان سلیم) در آنجا ساخته شد.

دوران سلطنت هشت ساله‌اش را در سایه حسن اداره دامادش سوکوللی محمد پاشا در آرامش و استراحت و با عیش و نوشی که سخت پایبند آن بود سپری کرد. روزی هنگام قدم زدن در حمامی که به دستورش در قصر ساخته شده بود پایش لغزید و بر زمین افتاد و مدتی بعد بیمار شد و درگذشت. (۱۸ شعبان ۹۸۲ هـ.ق/آرالیق ۵۷۴ م).

سلطان سلیم دوم طبعی حلیم و بردبار داشت. قبل از به سلطنت رسیدن بیش از بیست عالم دانشمند و رسام چون عالی مورخ، سمیع، ساری رامی، حاتمی، قاسمی، فراقی، مقالی، فردی و نگاری و غیره به همراه مصاحبش جلالی بیگ موسیقی شناسی و اساتید موسیقی چون غالبی بیگ و میرک چلبی از آوازه خوانان معروف، آدنالی تنبوری، شاهزاده مصطفی چلبی و قصابزاده نبی در مجلس او حضور داشتند.^۱ سلیم منظومه‌های زیبایی دارد. این بیت که از اوست به به اندازه یک دیوان شعر زیباست.

ما بلبل محرق دم شکوای فراقیم

در گلشن ما باد صبا شعله بجان است*

پیش از آنکه به سلطنت برسد، روزی هنگامی که با مصاحبش جلالی بیگ سرگرم باده نوشی بود در حالی که جامش را برمی‌داشت از جلالی پرسید: «مردم درباره من چه می‌گویند؟ فکر می‌کنند سلطنت نصیب چه کسی خواهد شد». جلالی پاسخ می‌دهد که ارتش خواهان سلطنت سلطان مصطفی ست، پدر و مادرش و رستم پاشا خواستار سلطنت شاهزاده بایزید است و او (سلیم) در برابر این همه فعالیتها هیچ اقدامی نمی‌کند. سلیم در پاسخ می‌گوید:

«بگذار سلطان مصطفی را قوی‌ترین ارتشها طلب کند و بایزید را پدر و مادرش و به

۱- عالی مورخ در سال ۹۶۵ منظومه «مهرماه» را ساخت، به کوتاهیه رفت و آنان را تقدیم شاهزاده سلیم کرد. شاهزاده سخت خوشحال شد و عالی را به ملازمت خویش برگزید. تاریخ عالی، جلد چاپ نشده صفحه

۲۱۵ ب.

* - بیز بلبل محرق دم شکوای فراقیز
آتش کسیر گچه صبا گلشیمیزدن

سلیم فقیر هم مولایش عنایت داشته باشد. این قدح نیمه پر صاحبش را می‌طلبد». و آنگاه جام را سرکشید. و بدین طریق نشان داد که تسلیم مقدرات است.

سلیم ثانی پس از رسیدن به سلطنت نیز به همان شیوه زندگی کرد. با گماردن سوکوللی محمد پاشا در راس اداره امور با این اقدام بجا و شایسته هشت سال بی‌دغدغه خاطر دوران موفقیت‌آمیزی را طی کرد. مردی وفادار بود و در دوران سلطنتش دوستان نزدیک را از یاد نبرد، ولی به هر یک با توجه به درجات علمی و سجایایش وظیفه‌ای محول کرد. در جریان شورش شاهزاده بایزید علیه پدرش لالامصطفی پاشا با حیاها و ترفندهای مخصوص خویش، منشاء خدماتی برای سلیم شد. با همه خصومت‌های سوکوللی و وزراء با مصطفی پاشا سلطان سلیم همواره از او دفاع می‌کرد. ولی چون به سبب شناختی که از شخصیت او داشت برای وی بیش از سایر وزراء امتیازی قائل نشد. سلیم ثانی نخستین پادشاه عثمانی است که در استانبول درگذشت.

سلطنت مراد سوم

سلیم ثانی به هنگام مرگ، پنجاه و هفت سال داشت و در آن ایام پسر بزرگش مراد، والی مانیسه بود. درپی مرگ پدر بیدرنگ وزیر اعظم او را با خبر ساخت و برای تصدی امور سلطنت فراخواند، ضمناً کاپتان قلیج علی پاشا را با یک کشتی به مودانیه اعزام کرد.

هنگامی که مراد به ساحل مودانیه رسید کشتی را نیافت، نتیجتاً سوار بر قایق فریدون بیک شد و پس از هفت ساعت دست و پنجه نرم کردن با باد مخالف و امواج سرانجام با مشکلات فراوان به ساحل قصر رسید. وزیر اعظم کس فرستاد و مراد وارد قصر شد.

طبق قانون سلطان محمد فاتح پسران دیگر سلیم یعنی مصطفی، عثمان سلیمان و دو شاهزاده دیگر را خفه کردند و همراه جسد پدر در یک روز در آرامگاه جوار مسجد ایاصوفیه به خاک سپردند.

به هنگام جلوس سلطان سلیمان قانونی، خون برادر ریخته نشد چرا که وی برادری نداشت و با گذشت متجاوز از نیم قرن «جلوس خونین» به دست فراموشی سپرده شده بود. خفه شدن پنج شاهزاده با جلوس مراد سوم بر تخت سلطنت تاثیر دردناکی در مردم به جای گذارد.

با توجه به اینکه مراد در سال ۹۵۳ هـ ق / ۱۵۴۶ م به دنیا آمده بود، لذا به

هنگام جلوس (۸ رمضان ۹۸۲ هـ ق / ۲۱ آریلیق ۱۵۷۴ م) بیست و نسه سال داشت. او هیجده ساله بود که از سوی پدر بزرگش به فرمانداری مانیه منصوب شد.

سلطان مراد و سوکوللی

به هنگام جلوس مراد سوم باز در راس امور کشور داماد پاشا سوکوللی محمد پاشا قرار داشت. باتوجه به اینکه بامرگ سلیم وزیر اعظم بادعوت مراد به تصدی امور سلطنت مراتب صداقت خود را نشان داده بود، لذا سخت مورد توجه حکمران جوان قرار گرفت، حتی هنگامی که مراد با قایق خود را به قصر رسانید. او در نخستین دیدارش با وزیر اعظم که در گوشک سلطان بایزید صورت گرفت در صدد بوسیدن دست او برآمد که وزیر اعظم به پای او افتاد و بردامنش بوسه زد. زیرا هنگامی که مراد برای تصدی سلطنت به قصر دعوت شد باتوجه به اینکه قبلاً احتمال جانشینی یکی از برادرانش می‌رفت مردد و نامطمئن بود. از این روی وقتی دریافت وزیر اعظم او را دعوت کرده است در مقام تشکر برای دست‌بوسی او خم شد. به روایتی سلطان مراد باتلقین بعضی‌ها از تواضعی که در حق وزیر اعظم بخرج داده بود پشیمان شد. و خشمی پنهانی در دلش نسبت به داماد خود جوانه زدن آغاز کرد. اما باتوجه به نفوذی که اسمی‌خان سلطان همسر سوکوللی و مادرش نوروبانو سلطان بر او داشتند تغییر روش داد، لکن روز به روز قدرت سوکوللی کمتر و کمتر می‌شد. در مقابل افزایش نفوذ ندیم‌های قصر و مصاحبین و نیز افرادی از این جمله سرآغازی برای انحطاط دولت شد.

سلطنت زنان و ندیمه‌ها و همنشینان شاه

پس از جلوس سلطان مراد با گذشت هر روز با دخالت‌های افراد فاقد صلاحیت روند کارهای دولتی با اشکال مواجه شد. سوکوللی با تمام توان برای جلوگیری از این دخالت‌ها تلاش می‌کرد. نوروبانو سلطان مادر شاه، همسر شاه و صفیه سلطان مادر شاهزاده محمد که از خانواده «بافو»ی و نیز بود، در رأس مداخله‌گران قرار داشتند، این دو زن رقیب همدیگر بودند. به خاطر علاقه بیش از حد مراد به صفیه سلطان، در اوایل بیشتر نظر این زن اعمال می‌شد ولی مادرش با معرفی زنان زیبا به مراد سعی داشت تا از علاقه سلطان نسبت به صفیه سلطان بکاهد. بدین‌سان رقابت بین این دو زن به نفوذ ورود اطرافیان‌شان در راس کارهای مملکتی انجامید. از دیگر زنانی که در قصر صاحب نفوذ بودند زنی بود به اسم

جان فدا. این زن پرورش کنیزگانی را به عهده داشت که تقدیم شاه می‌شد. پس از مرگ نوربانو نفوذ جان فدا، نه تنها در قصر بلکه در امور مملکتی نیز خود نمایی کرد. بدین‌سان منسوبین و اطرافیان مادر شاه، صفیه سلطان، جان فدا و راضیه خاتون ندیمه مراد با سهل‌انگاری و اجازه شاه ضعیف‌الاراده وارد عمل شدند^۲. در راس این افراد می‌توان از خادم جعفر آقا، قاپی آغاسی و قاضی ادریس که مراد او را از مانیشه می‌شناخت و با خود به استانبول آورده بود و به سمت رئیس مالی‌هاش گمارده بود، پیر و مراد شاه شجاع، شمسی احمد پاشا از اسفند یاریان و معلم شاه سعدالدین افندی را نام برد که در کارهای مملکتی مداخله می‌کردند.

خلق و خوی مراد سوم

مراد با آنکه پس از رسیدن به سلطنت خود را درگیر اداره امور نکرد و چون پدرش کارهای حکومت را به وزیر اعظم سپرد، ولی بر اثر تلقینات زنها و هم‌نشینانش با دخالت‌های غیر ضروری و مضر سبب آشفتگی امور دولت و به هم ریختن نظم آن شد. سلطان مراد روزها با مطربان و دلکها و شبها را با زنان به سر می‌برد. با آنکه طبعاً آدم مهربانی بود ولی معاشرت بیش از حد با زنان اعصابش را فرسوده کرده بود. از این روی گاهی با اندک چیزی به خشم می‌آمد و تا سرحد سنگدلی به خشونت می‌گرایید. خسیس بود و با قدردانی و قدرشناسی بیگانه^۳، به روایتی چون صرع داشت، با پیشنهاد وزرایش مبنی بر شرکت در جنگ مخالفت می‌کرد و پاسخ می‌داد که در این صورت دیگران از بیماری من آگاه خواهند شد^۴.

۲. عالی مورخ درباره «جان فدا خانم» می‌نویسد که وی زنی خیرخواه بود و آثار خیریه فراوانی داشت و می‌کوشید تا شاه را از انجام اعمال ناپسند باز دارد. جان فدا مدتها در اسکی سرای سرپرستی کنیزکان را داشت، با توصیه والده سلطان در پنی سرای به خدمت گرفته شد و تربیت و سرپرستی چهل کنیز و سوگلی و معشوقه‌های شاه به او واگذار شد. نور بانو سلطان پیش از وفات به پسرش وصیت کرده بود که این زن را به حرم راه ندهند. از این زن مسجدی در چور کورستان نزدیک ادرنه قاپی، یک سبیل در سراج خانه باشی و مسجدی در اسکله آق بابا به جای مانده است. پس از مرگ مراد به اسکی سرای باز گشت و در آنجا به خدمت پرداخت تاریخ عالی جلد آخر (چاپ نشده) برگ ۲۳۲ ب و ۲۳۳ آ.

۳. تاریخ عالی، برگ ۲۳۳ ب.

۴. نشانچی فریدون بیگ صاحب منشئات درشوال سال ۹۸۲ تألیف اثر معروف خویش منشئات السلاطین رابه

چون در فصل مربوط به «انحطاط دولت عثمانی» به تفضیل سخن خواهیم گفت. از این روی در همینجا سخن را کوتاه می‌کنیم و آنچه که گفتیم در واقع مقدمه‌ای است بر فصلی که اختصاص به انحطاط ادارهٔ امور دولت دارد.

→ پایان برد و توسط وزیر اعظم آن را تقدیم مراد سوم کرد، ولی سلطان مراد توجه چندانی به این اثر ارزنده که در یازده جلد تالیف شده بود نکرد. حتی سلانیکلی مورخ شگفتزده از این بی‌توجهی می‌نویسد: «شکی نیست که اثر بی‌نظیری است. این اثر موردپسند عالیان افتاد ولی با این همه چندان مقبول طبع و طرف اکرام شاه قرار نگرفت و این امر عقلای دوران را به وادی حیرت افکند. (صفحه ۱۳۷).

فصل ۵

حوادث افریقای شمالی. سلطان نشین فاس و پرتغالی‌ها

دولت پادشاهی پرتغال همراه با کسب موفقیت‌های چشمگیر در هندوستان می‌خواست که در فاس واقع در غرب افریقای شمالی نیز نقشی داشته باشد و آن را تحت نفوذ خویش درآورد.

دولت فاس

در نیمه دوم قرن شانزدهم در فاس، خاندانی به نام «شرفای سعیدیه» حکومت می‌کرد. این خاندان خود را منسوب به حسن بن علی (ع) نوه حضرت رسول اکرم (ص) می‌دانست. نخستین کسی که از خاندان مزبور به حکومت رسید «ابوعبدالله محمد، قائم به امراله» بود. (۹۱۷ هـ.ق / ۱۵۱۱ م).

در جلد دوم دیدیم که چگونه در اثنای تسلط عثمانی بر طرابلس، تونس و الجزایر، شارل کن و پس از او پسرش فیلیپ دوم در صدد برآمدند تا این نواحی را تحت نفوذ خویش آوردند، به همین سبب نیز جنگ‌های طولانی بین دولت عثمانی و شارل کن و پسرش در گرفت.

حکمرانان فاس با برقراری روابط دوستانه با اسپانیا توانستند در ایامی که اسپانیا دولت

قدرتمندی بود سرزمینهای خویش را حفظ کنند. اما بعدها که دولت اسپانیا قدرت پیشین را از دست داد «مولای محمد متوکل علی‌الله» حکمران فاس (۱۵۷۸-۱۵۷۴م) دوستی با اسپانیا را ترک گفت و با پرتغال که در آن ایام دولتی قدرتمند به حساب می‌آمد طرح دوستی ریخت. معهدا دوستی گذشته با اسپانیا را نیز از نظر دور نمی‌داشت. به طوری که این سیاست دولت فاس حتی مانعی شده بود از گسترش بیشتر نفوذ عثمانی‌ها در افریقا. از این روی دولت عثمانی تصمیم گرفت تا از بین خاندان سلاطین فاس فردی را به حکومت به برساند که احساسات دوستانه‌ای نسبت به عثمانی‌ها داشته باشد. در اجرای این تصمیم ابتدا عبدالملک پسر ابو‌عبدالله محمد که قبلاً به تشویق قلیج علی پاشا به همراه برادرش عبدالؤمن به دولت عثمانی پناهنده شده بود با ناوگان عثمانی به الجزایر اعزام شد^۱ و به رمضان پاشا بیگلربیگی الجزایر غرب دستور داده شد تا عبدالملک را در ورود به فاس یاری کند.^۲

تحت نفوذ درآمدن فاس با حکمرانی عبدالملک

رمضان پاشا با پانزده هزار سرباز و نیروی کمکی در حالی که عبدالملک را همراهی می‌کرد به سوی فاس به حرکت درآمد و با نیروی شصت هزار نفری مولای محمد متوکل علی‌الله روبرو شد. با پیوستن تعدادی از فرماندهان سپاه فاس که قبلاً با عبدالملک به تفاهم رسیده بودند بخشی از سربازان ارتش فاس نیز به عثمانیها پیوستند و نیروهای فاس

۱. در سال ۹۶۴ هجری/ ۱۵۵۷م عبدالله الغالب پالیه حکمران فاس نخست عموهای خویش را کشت و آنگاه درصدد کشتن برادرانش برآمد. از بین برادرانش عبدالؤمن و عبدالملک گریختند و در الجزیره به عثمانی‌ها پناهنده شدند (۹۶۶هـ / ق / ۱۵۵۸م). از این دو برابر عبدالملک با میانجیگری علما به فاس بازگشت، ولی چون دریافت که برادر به قول خویش پایند نخواهد ماند لذا باز به الجزیره رفت. دولت عثمانی امکانات معاش بسیاری در اختیار آنان گذارد، در همان ایام بود که عبدالله غالب با اسپانیا ساخته بود و علیه ترک‌ها فعالیت می‌کرد. پس از مرگ عبدالله در سال ۹۸۲ هـ / ق / ۱۵۷۴م محمد متوکل علی‌الله به حکمرانی رسید.

۲. هنگامی عبدالملک در الجزایر بود برادرش عبدالؤمن با براتی که از سوی سلطان عثمانی گرفته بود در تلمسان به سر می‌برد. اما برادرش عبدالله که حکمران فاس و مراکش بود با ترفندی او را دستگیر کرده و به قتل می‌رساند، در نتیجه برات او، این بار به برادرش عبدالملک داده می‌شود. مه‌مه ۱۸، صفحه ۱۵. بیست و هفتم رمضان ۹۷۹ هجری.

شکست خورد. عبدالملک وارد فاس شد و حکومت را به دست گرفت و حکمران پیشین نیز به مراکش رفت. (۹۸۳ هـ ق / ۱۵۷۴ م). کنیه عبدالملک، ابومروان بود. ۲ رمضان پاشا پس از آنکه بخشی از قوای همراهش را در اختیار حکمران جدید قرار داد و به الجزیره بازگشت. عبدالملک به سوی مراکش حمله برد و مولای محمد را فراری داد. او نیز در نامه‌ای که پادشاه پرتغال فرستاد اعلام داشت که در صورت دریافت قوای کمکی تعدادی از قلاع ساحلی را در اختیار آن دولت قرار خواهد داد. اما افراد اعزامی او از طرف ناوگان عبدالملک دستگیر شدند و ماجرا فاش شد، از این روی از یک سو عبدالملک حکمران فاس و از دیگر سوی حامی او دولت عثمانی به تقویت نیروهای زمینی و دریایی خویش پرداختند.

آمادگی شاه پرتغال

سباستین پادشاه پرتغال که می‌کوشید تا انتقام شکست کشورش در آفریقا را بگیرد، در صدد بود تا با کمک پاپ یک نیروی صلیبی گردآوری کند. در چنین شرایطی بود که پیشنهاد حکمران سابق فاس را که به او متوسل شده بود بیدرنگ پذیرفت، ولی نیروهایش برای موفقیت در این کار بسنده نبود و در سال ۱۵۷۶ با پادشاه اسپانیا ملاقات کردند. شاه فیلیپ دوم حدود شش هزار سرباز و پنجاه کشتی کمکی در اختیار آنان گذارد. با دریافت این کمک دون سباستین شاه پرتغال به همراه قوای خویش و نیروی کمکی به «آسیلا» واقع در سواحل آفریقا در آمد و به مولای محمد حکمران سابق پیوست.

جنگ وادی السبیل

شاه پرتغال و مولای محمد به اتفاق به سوی فاس به حرکت درآمدند، عبدالملک به مقابله آنان شتافت. با استفاده از غفلت پادشاه پرتغال پل نهر «فی‌زن» را که وی از آن عبور کرده بود از پشت به محاصره در آورده هیچ گذرگاهی جز این پل برای عبور وجود نداشت.

۳. در نامه همایونی به حاکم فاس و مرانکوش (مراکش) نوشته شده که: همت عالی شاهانمان بر آن تعلق گرفت که مملکت و ولایت را مالک شوی و واجب و لازم آمده است که رعایت حال اعیان و اهالی بسته به مقام و استحقاقشان شود و به محض وصول نامه همایونی مان با اعیان و اهالی و سربازان اولاد ترک و عرب به همان گونه که در زمان آبا و اجدادتان رفتار می‌شد با توجه به استحقاق و مقامشان رعایت حال شود. مهمه ۳۰، صفحه ۱۹۷.

عبدالملک به سبب بیماری با برانکار در میدان جنگ حضور یافته بود. فرماندهی نیروها با برادرش ابوالعباس احمد بود. در نبرد سختی که در گرفت دون سباستین شکست خورد و هنگام فرار چون دید پل در دست حکمران فاس است بیدرنگ با اسب به آب زد. موقع فرار، مولای محمد نیز همراه او بود. اما به سبب جریان شدید آب، هردو با بسیاری از همراهانشان غرق شدند. عبدالملک که جنگ را برده بود با شدت یافتن بیماری اش اندکی پس از پیروزی درگذشت. (۹۸۷ هـ ق / ۱۵۷۸ م). این جنگ با توجه به نام محلی که در آن رخ داد به وادی السبیل و یا قصرالکبیر معروف است.^۴

جنگ وادی السبیل حادثه فلاکت‌باری برای پرتغالی‌ها بود. چرا که پس از کشته شدن شاه پرتغال چون اولادی نداشت حدود یکسال و نیم الی دو سال هانری عموی بزرگش اداره امور ممکت را به دست گرفت و بعداً فیلیپ دوم شاه اسپانیا به سلطنت پرتغال رسید. (۱۵۸۰ میلادی).

به سلطنت رسیدن عبدالملک به یاری رمضان پاشا و پیروزی او بر رقیبش به برخورداری از یاری که به او شد دولت فاس را موقتاً زیر نفوذ دولت عثمانی درآورد. با مرگ عبدالملک پسرش مولای احمد المنصور به حکمرانی فاس رسید و در این رهگذر از یاری دولت عثمانی بهره‌مند شد.

۴. در بعضی از کتب تاریخ عثمانی آمده است که رمضان پاشا نیز در این جنگ شرکت داشت. به موجب اسناد آرشیو نخست‌وزیری، رمضان پاشا از سال ۱۵۷۴ میلادی تا ۱۵۷۷ بیگلربیگی الجزایر غرب بود. از این روی این منابع واقعه ورود رمضان پاشا را به فاس به منظور به حکمرانی رساندن عبدالملک با واقعه وادی السبیل به هم آمیخته‌اند. در سال ۹۸۳ هجری / ۱۵۷۷ میلادی حسن پاشا به جای رمضان پاشا بیگلربیگی الجزایر شد. مهمه ۳۰، صفحه ۱۸۴.

فصل ۶

خدمات، شخصیت و مرگ سوکوللی محمدپاشا

اقدامات سوکوللی در زمان سلطنت سلیم ثانی

در جلد دوم کتاب گفتیم که سوکوللی محمد پاشا در سال ۹۷۲ هـ ق ۱۵۶۴ م با درگذشت سمیزعلی پاشا وزیر اعظم شد. درباره خدمات سوکوللی محمد پاشا، خواه قبل از وزیر اعظمی و خواه پس از آن و نیز از ابتکاری که به دنبال مرگ سلطان سلیمان قانونی به کار برد در جلد دوم سخن گفتیم.

سوکوللی پس از احراز مقام وزیر اعظمی کوشید تا مانع از نقض قوانینی شود که از آغاز وضع تا آن زمان یک سیر تکاملی را پیموده بود. وی بویژه در سیاست خارجی دولت، نقش مهم و موفقیت آمیزی داشت. هر چند که در این موفقیت‌ها به پایه‌ی ابراهیم پاشای مقبول مقتول بودن رسید ولی در حفظ نفوذ دولت کم از او نبود. سلطان سلیمان قانونی در امور دولتی برای رئیس دولت دستورالعمل شفاهی صادر می‌کرد و کارها بر این روش اداره می‌شد.

در آغاز این کتاب مختصراً شرح دادیم که پس از آنکه سلیم ثانی به سلطنت رسید و به بلگراد رفت، وزیر اعظم در مورد اقداماتی که می‌بایست در حق کانون‌های قاپی‌قولی انجام می‌گرفت، توصیه‌هایی به پادشاه کرد. ولی اطرافیان بی‌تجربه شاه با اظهار نظرهایی عکس

آنچه که در عریضه وزیر اعظم نوشته شده بود ذهن او را منحرف کردند که به سرکشی و بی ادبی سپاهیان انجامید.

پس از این حادثه، سلطان سلیم دیگر هرگز (به استثنای نظر او درباره تصرف قبرس) هیچ یک از تصمیمات او را رد نکرد و سوکوللی چون پادشاهی با آزادی تمام به انجام امور حکومت پرداخت. روزی سلیم که به همراه شمسی احمد پاشا پسر «اسفندیار مصاحب» با تغییر لباس در حال گشت در شهر بود، سلطان سلیم با دیدن آرامگاهی که سوکوللی در «ایوب» برای خود ساخته بود می گوید که پیش از مرگ آرامگاهش را آماده کرده است و شمسی پاشا، خصم سوکوللی پاسخ می دهد که او به راحتی می تواند به آرزویش برسد. شاه که منظور شمسی پاشا را از این سخن دریافته بود، ضمن اشاره به آرامش خاطر خود که ناشی از خدمات و اقدامات و اداره مدیرانه امور توسط او بود، شمسی پاشا را به خاطر چنین طرز تفکر زشتی سرزنش می کند.

اقدام سوکوللی دورانیش در مورد طرح به هم پیوستن دریای سیاه و دریای خزر و نیز بحر ایض و بحر احمر و ارتباط با دریای هند از این طریق نشانگر نظر صائب او در زمینه های اقتصادی و سیاسی است. او با توجه به این مسئله که تصرف قبرس سبب آغاز یک جنگ صلیبی علیه عثمانی ها خواهد شد مخالف درگیری با یک چنین ماجرای بود، اما لالا مصطفی پاشا که به سبب دخالت در فاجعه «شهبازده مصطفی» از او دل خوشی نداشت و دیگر مقر بین شاه پیشدستی کردند و این مسئله را در نظر شاه بسیار سهل و آسان جلوه دادند و مضافاً بر اینکه فتوای ابو سعود افندی در مورد تصرف قبرس که از قدیم دارالسلام بود مسئله را جدی تر کرد. اما مسئله با تصرف قبرس خاتمه نیافت و خطری که سوکوللی آن را خاطر نشان ساخته بود فرا رسید. با تدارک ناوگان عظیم صلیبی در جنگ لپانتو - اینه بختی ناوگان عثمانی نابود شد و کشوری که دارای سواحل گسترده ای بود به وضع فلاکت باری گرفتار آمد، ولی شکر خدا که وزیر بااراده ای چون سوکوللی در راس کار بود. از بررسی دفاتر مهمه «دیوان همایون» آن دوره که احکام صادره از سوی سوکوللی در آن مندرج است می توان دریافت که وی در چنان شرایط فلاکت باری چگونه برای ایجاد یک نیروی دریایی عظیم بی وقفه به تلاش پرداخت و تا چه حد همت و غیرت به خرج داد در واقع طی پنج ماه و نیم ناوگانی با تمام لوازم و کشتیبانان و مردان جنگی فراهم آمد. در زمان سلیم ثانی سوکوللی با یاسف ناسی که قصد سلطنت قبرس را داشت و حامی او نور

بانو مادرشاه به مقابله برخاست و بی آنکه به آن دو، اجازه دخالت در امور را بدهد مانع از انجام نیت آنان شد و قبرس را به صورت یک استان درآورد.

پس از مرگ سیگیسموند، اگوست پادشاه لهستان مانع از آن شد که از پرنس‌های روس و یا اتریش کسی به حکومت لهستان منصوب شود و با تدابیری اداره امور لهستان نخست به هانری برادر پادشاه فرانسه و پس از کناره‌گیری او به سلطان نشینی اردل که تابع عثمانی‌ها بود محول شد. اقدامات وی در این زمینه دلیل آشکاری است بر باریک‌بینی وی در مورد مسائل سیاسی.

در زمان سلیم ثانی چون جنگ زمینی درنگرفت نه پادشاه و نه سوکوللی در میدان نبرد حضور نیافتند. هنگام مرگ سلیم ثانی، سوکوللی ده سال در مقام وزیر اعظمی خدمت کرده بود.

سوکوللی محمد پاشا در زمان پدرزنش سلیم ثانی کسی را در اداره امور کشور دخالت نداد و با به عهده گرفتن کلیه مسئولیت‌ها به کار پرداخت و چون در این رابطه کسان و افراد مورد اعتماد خویش را بر سر کارهای مهم گمارده بود این مسئله اعتراض مخالفینش را سبب شد. حتی عالی مورخ که آن دوره را درک کرده بود درباره سلیم و سوکوللی چنین می‌نویسد:^۱

«... شهریار مشارالیه در صدر سلطنت جلوس کرد و دستور جلیل محمد پاشا وزیر اعظم شد و خصوصاً به سبب آنکه داماد مکرم شاه بود مورد التفات بی‌نهایتش قرار گرفت. آنچنانکه وی پادشاه صوری آن وکیل جلیل شد. سلیم شاه نامدار غرقه دریای عیش و نوش شد و داد و ستد امور از آن وی شد. اگرچه اقربا و متعلقین خود را نصب مناصب عالیه کرد و لکن چون اکثر آنان استحقاق داشتند این حال حمل بر علو همتش شد و معذور ماند...»

موقعیت سوکوللی، در زمان مراد سوم

به درازا کشیدن صدارت سوکوللی و حفظ مقامش پس از جلوس مراد سوم، مخالفینش را به فعالیت واداشت. آنها چه از خارج قصر و چه از داخل، شاه جدید بی‌اراده را وامی‌داشتند تا جلو اقدامات سوکوللی را بگیرد. در رأس مخالفین سوکوللی از اسفندیاریان

شمسی احمد پاشا مصاحب شاه، قره ادیس- که قبلاً قاضی بود و مراد او را به «دفترداری» منصوب کرده و با خود به استانبول آورده بود-، شیخ شجاع که مشمول عنایت شاه شد و شاه او را شیخ خویش ساخت و لالا مصطفی پاشا قرار داشت. حتی شمسی پاشا که در صدد بود سوکوللی را در موقعیت خطرناکی گرفتار سازد ضمن اظهار این مسئله که استدعای ملت را پذیرفته خود اداره امور را به دست گیرد افزوده بود:

- گفته‌های وزیر اعظم را باور مدارید و آنچه را که به شما معروض می‌دارد درست نپندارید. بهتر آن است که خود شخصاً به اداره احوال مردم بپردازید.^۲
و با چنین سخنانی شاه را علیه او تحریک می‌کرد.

قره‌ایش هنگامیکه پادشاه هنوز به سلطنت نرسیده بود سمت «دفترداری» (رئیس مالیه) او را داشت.* که به سبب پارهای سوءاستفاده‌ها از سوی سوکوللی و قاضی عصر بازخواست شد ولی به سبب حمایت شاه از او از مجازات گریخت و حتی همانطوری که گفتیم بعداً «دفترداری ثانی» شد و به دشمنی‌اش با وزیر اعظم افزوده شد.^۳

شیخ شجاع برای انجام کار افرادی که به او مراجعه می‌کردند شخصاً با خط همایون (دستخط شاه- م) دستور مساعد از شاه می‌گرفت و به این ترتیب در کارهایی که مربوط به صدر اعظم می‌شد دخالت می‌کرد و اما لالا مصطفی پاشا، او هنگامی که به سمت سردار تعیین شد مدت نه ماه به محل ماموریت خود عزیمت نکرد و در نتیجه سوکوللی او را عزل کرد و این ماجرا باعث بروز اختلاف بین آن دو شد. بجز افرادی که گفته شد، اطرافیان دوران شاهزادگی مراد نیز سوکوللی را دوست نمی‌داشتند و مایل به این نحوه سلطنت مراد نبودند.^۴

دربین مخالفین سوکوللی می‌توان از سعدالدین افندی معلم شاه و صاحب «تاج‌التواریخ»، جان فدا خانم کدخدای حرم همایون و راضیه خاتون از ندیمه‌های شاه نیز نام برد.

۲. تاریخ عالی، صفحه ۲۳۴ و تاریخ په‌چه‌وی، جلد ۲ صفحه ۶.
- *- معمولاً شاهزاده‌های عثمانی در زمان سلطنت پدر، والی یکی از ایالات تابعه بودند.-م.
۳. تاریخ سلانیک، صفحه ۱۳۹ و تاریخ په‌چه‌وی جلد ۲ صفحه ۷.
۴. تاریخ په‌چه‌وی جلد ۲ صفحه ۶.

به این ترتیب با تاثیر تلقینات مداوم شخصیت‌های منسوب به شاه چه از اندرون و چه بیرون، شاه سست اراده پایه‌های قدرت پیشین سوکوللی را می‌شکست و روز به روز از میزان قدرتش می‌کاست. در آن بین به سبب آشفتگی اوضاع ایران مخالفین سوکوللی برای آغاز جنگ با ایران به تحریک شاه پرداختند. سوکوللی محمد پاشا با عنوان کردن این که دولت عثمانی مرز طبیعی خود را با ایران به دست آورده است و صلاح نیست که بیهود خود را با ماجرای تازه درگیر سازد و اگر چنانکه در این جنگ موقعیت‌هایی نیز به دست آورد موقتی و گذرا خواهد بود، درصدد جلوگیری از بروز این فاجعه برآمد ولی به سبب از دست دادن نفوذ و قدرت پیشین موفق نشد.

سوکوللی بکلی از نظر شاه می‌افتد

مدتی بود که کار وزیر اعظم در مقایسه با اختیارات پیشین که داشت منحصر به مسائل بی‌اهمیت شده بود. دیگر «دیوان همایون» فاقد استقلال شده بود و کسانی که شاه تحت تاثیر آنان قرار داشت با جلب موافقت او با خط همایون مقاصد خود را پیش می‌بردند و از دست وزیر اعظم جز اطاعت از دستخط شاه کار دیگری ساخته نبود. شاه با آنکه او را معزول نکرده بود ولی هر روز به نحوی در تحقیر او می‌کوشید.

قرا اوپس که به سردفترداری رسیده بود با تقدیم خلاصه گزارش به همراه دستور، اراده شاه را نیز می‌گرفت. حتی به جز امور مربوط به مالیه پاره‌ای ماموریت‌ها با درخواست دفتردار به افراد محول می‌شد. با درخواست شیخ‌الاسلام قاضی‌زاده مقام بیگلریگی، فرمانداری و قضاوت به افراد تفویض می‌شد. در صورتی که قبلاً اینهمه با درخواست وزیر اعظم عملی می‌شد. با وجود وزیر اعظم، وزیر اعظم‌های دیگر به وجود آمده بود و آشفتگی امور آغاز شده بود.^۵

مورد اعتمادترین کس سوکوللی یعنی فریدون بیگ معروف که چشم بینا و بازوی توانای او به شمار می‌رفت در سال ۹۸۴ هـ ق / ۱۵۷۶ م ناگهان با خط همایون عزل شد، این واقعه ضربه‌ای سنگین برای سوکوللی بود که همزمان با آن کدخدایش را نیز به قتل رسانیدند. پس از این حادثه دستور طرد خسرو آغا کدخدا و سنان آغا قاپی‌چی‌باشی

سوکوللی محمد پاشا صادر شد و او نیز چنان کرد.

شگفت‌آورترین این اعمال اعدام مصطفی پاشا پسرعموی سوکوللی ووالی بودین بود که به بهانه‌ای عجیب و غریب اعدام شد. مصطفی پاشا از سوی سوکوللی به استانبول آورده شد و در قصر به خدمت پرداخت. هنگامی که فرماندار بسنه بود در جنگ سلیمان قانونی با سگتوار در پی اعدام ارسلان پاشاوالی بودین بیگلربیگی بودین شد. (اواخر سال ۹۷۳ هـ ق) و سیزده سال در این سمت باقی ماند و قلعه فولک را فتح کرد. تا اینکه در سال ۹۸۶ هـ ق / ۱۵۷۸ م به جرم اصابت صاعقه به قصر بودین و مخزن باروت!! به دست فریدون آغامیر آخور اول که به بودین اعزام شده بود مرد فلک‌زده اعدام شد. بیگلربیگی بودین به اویس پاشای مورد اعتماد شاه و دشمن سوکوللی تفویض شد. با گزارش اویس پاشا «زعامت» نوزده تن از افراد سوکوللی به این بهانه که در آمدشان بیش از استحقاق آنان است ضبط شد و زعامت کم‌درآمدی به آنان داده شد.

مرگ سوکوللی

سوکوللی محمد پاشا علیرغم اینهمه سردررفتاریها به کار خود ادامه می‌داد و می‌دانست که اگر قصد استعفا بکند در حقیقت قصد جان خویش کرده است. دشمنان خواستار ریختن خورش بودند ولی مراد علی‌رغم اینکه وی را دوست نمی‌داشت مایل نبود دست به خورش بیالاید. سوکوللی علیرغم اینهمه جفاکاری وقار خویش را از دست نمی‌داد و لب به شکایت نمی‌گشود و شمرده و منظم سخن می‌گفت. هرگاه که از سوی شاه به حضور پذیرفته می‌شد سلطان مراد طوری رفتار می‌کرد که نشان می‌داد از بدرفتاری نسبت به وزیر اعظم پشیمان است.^۶

وزیر اعظم دو سال پیش از شهادتش یک زندگی بسیار غم‌انگیز و پرهراسی را گذرانید.

وزیر اعظم‌ها بجز شرکت در مذاکرات معمول و مشخص در دیوان همایون، هفته‌ای چند بار دیوانی در قصر خویش تشکیل می‌دادند و مسائلی که به طرح آن در دیوان همایون ضرورت نبود و نیز امور انجام نیافته در دیوان همایون را در آن دیوان حل و فصل

۶. تاریخ پهلوی، جلد ۲ صفحه ۸.

می کردند. این جلسه چون بعد از ظهرها تشکیل می شد ایکیندی دیوانی (دیوان عصر) نام داشت.^۷

روز یکشنبه‌ای سوکوللی محمد پاشا در قصرخویش واقع در «قاباساقال» طبق عادت معمول «ایکیندی دیوانی» تشکیل داده بود و با ارکان دولت مشغول حل و فصل امور مملکتی بود. دیوانه‌ای اهل بسنه که گهگاه از او صدقه می گرفت وارد دیوان شد. هنگامی که وزیر اعظم داشت به او پول می داد با خنجری که در آستینش پنهان کرده بود زخمی به زیر سینه سوکوللی زد. ضارب دستگیر شد اما وزیر اعظم بر اثر این زخم غروب روز چهارشنبه هشتم شعبان ۹۸۷ هـ ق (۳۰ ایلول ۱۵۷۹ م) در گذشت و در آرامگاهش واقع در ایوب به خاک سپرده شد. مرگ سوکوللی تاثیر همه جانبه به جای گذاشت و خلاء وجود او برای آینده دولت نتیجه اسفناکی به بار آورد. گفته می شود که نقشه قتل سوکوللی از سوی دشمنان طرح شده بود و برای اجرای آن از دیوانه‌ای که همواره از وجود وزیر اعظم صدقه دریافت می کرد بهره گرفته بودند.

نسل سوکوللی از دو سوی ادامه یافت، یکی توسط حسن پاشا که از همسر اولش داشت و دیگری توسط ابراهیم خان که از همسر دومش اسمی خان سلطان دختر سلطان سلیم داشت. این اسم و لقب را (ابراهیم خان) پدر بزرگش سلیم ثانی به او داده بود.

جنگهای ایران

مرگ شاه طهماسب

معاهده سال ۱۵۵۵م آماسیه هنوز بین ایران و عثمانی‌ها به قوت خود باقی بود. حتی هنگامی که در این ایام یعنی در سال ۹۸۴ هـ ق / ۱۵۷۶م توخماق‌خان، فرستاده ایران به اتفاق دویست و پنجاه همراهش به استانبول آمد با مراسم فوق‌العاده‌ای از آنان استقبال شد. توخماق‌خان هنوز در استانبول بود که حکمران ایران طهماسب‌خان درگذشت و بین پسرانش بر سر تصاحب مقام سلطنت مجادله در گرفت.

طهماسب‌خان که پس از پنجاه و چهار سال سلطنت، سخت فرتوت شده بود، شخصاً قادر به رسیدگی امور نبود، از این روی در اواخر عمرش امور دولتی در دست خانهای ترکمن، گرجی، چرکس و کرد بود. خود شاه قصد داشت که از بین پسران متعددش حیدرمیزا را ولیعهد خویش سازد^۱، ولی حسین بیگ استاجلو، شاهزاده بهرام را مرجح

۱. شاه طهماسب دوازده پسر داشت که به ترتیب سن و سال عبارت بودند از: محمد خدابنده، اسماعیل، مراد، سلیمان، حیدر، بهرام، مصطفی، محمود، علی، امامقلی، احمد، زین‌العابدین و موسی*. مراد وزین‌العابدین

دانسته کار فیصله یافته بود که به روایتی مادر حیدر که یک زن گرجی بود شاه طهماسب را مسموم ساخت و فرزند خویش را به سلطنت رسانید. در پی این اقدام پریخان دختر شاه طهماسب که مادرش چرکس بود به دایی خود شمخال خان شاهزاده چرکس متوسل شد و از او خواست تا سلطنت را از نفوذ گرجی‌ها نجات دهد و او نیز با تدابیری که اتخاذ کرد شاه اسماعیل برادر تنی پریخان را که از بیست و پنج سال پیش در قلعه الموت زندانی بود به سلطنت رسانید (۱۵۷۵ میلادی). ناگفته نماند که در به سلطنت رسیدن شاه اسماعیل ایل ترکمن افشار نیز که سنتی مذهب‌باند تلاش کرده بودند.^۲

شاه اسماعیل ثانی

او جسور و تندرست و جنگجو بود، ولی چون معتادان امر و زه ماده مخدر بنگ استعمال می‌کرد. وی در مدت زندان طولانی‌اش در الموت به آن معتاد شده بود. به محض رسیدن به سلطنت اعلام داشت که سنی مذهب است. مواد مخدر اعصابش را بکلی فرسوده بود و سخت بیرحمش کرده بود. طی سلطنتش که یک سال و نیم طول کشید، افراد سرشناس و برادران و برادرزادگانش را به قتل رسانید، ولی معترض برادر تنی بزرگش محمد خدابنده که بیمار بود و چشمانش بینایی کافی نداشت و نیز سه پسر او حمزه، ابوطالب و عباس نشد. اما در پی تولد پسرش که شجاع نامش نهاده بود، برای آنکه رقیبی در سلطنت نداشته باشد دستور قتل برادر و سه پسرش را که نام بردیم صادر کرد، ولی قبل از اجرای این حکم در قزوین در خانه یکی از نزدیکانش به نام حلواجی اوغلی حسن بر اثر

→ بیش از مرگ پدر در گذشته بودند. پس از مرگ شاه طهماسب حیدر نیز که به سلطنت رسیده بود کشته شد. در «تاریخ وزندگی شاه‌عباس اول» اثر لوسین لوئی بلندا، آمده است که گذشته از اسامی که ذکر کردیم شاه طهماسب دو پسر دیگر به اسامی ابراهیم و حسن نیز داشت. هنگام وفات پدر، خدابنده چهل و پنج، اسماعیل چهل و حیدر هیجده ساله بود.

* در متن با ذکر دوازده، سیزده نام آمده است که عیناً نقل میشود. م.

۲. در پی وفات شاه طهماسب نخستین بارخان کریمه‌خبر آشفنگی اوضاع ایران را در سال ۹۸۵ هـ ق / ۱۵۷۷ تا به دولت عثمانی داد. در پی این خبر، دولت بیگلربیگی ارض روم را در جریان امر قرار داد و از او خواست تا دربارهٔ اوضاع ایران کسب خبر کنند. (مهمه ۳۰، صفحه ۲۶۲) در بین اخباری که خان کریمه از شیروان کسب کرده بود، در اثنای درگیری جنگ قدرت بین شاهزاده‌ها مسئله قیام سنیها نیز به چشم می‌خورد. اعلام سنی مذهب بودن شاه اسماعیل و کمک تر کمنهای افشار به او نیز گویای این مسئله است.

خوردن بیش از مقدار معین تریاک درگذشت (رمضان سال ۹۸۵ هـ ق / آرایق ۱۵۷۲ م).^۳ شاه اسماعیل دوم سیاست صلح پدر با عثمانی‌ها را نادیده گرفت و تعدادی از خوانین کرد را که تحت اداره عثمانی‌ها بودند به سوی خود جلب کرد. به کسانی که از عثمانی‌ها می‌بریدند و نزد او می‌آمدند پست و مقام می‌داد و در حقشان لطف و احسان می‌کرد. حکومت عثمانی در امریه صادره به بیگلربیگی وان از او خواست تا ضمن جلب اطمینان خانهای کرد بکوشد تا آنان را به مراحم دولت دلگرم سازد.

در این بین والی لرستان ایران به دولت عثمانی پناهنده شد که از سوی دولت برای او بیرق، شمشیر و خلعت ارسال شد. بدین سان بر اثر این حوادث روابط با ایران تیره شد.^۴

محمد خدابنده

با مرگ شاه اسماعیل ثانی اکثر دولتمردان در ۲۴ آرایق سال ۱۵۷۸ م (ذیحجه ۹۸۵ هـ ق) خدابنده را به سلطنت رسانیدند. در زمان این پادشاه بود که استیلای عثمانی‌ها بر ایران آغاز شد. اداره امور دولت به دست همسر خدابنده و مادر حمزه میرزا و عباس میزا بود. این زن منسوب به یکی از خانواده‌های معروف به نام «مرعش سیدلری» بود. این زن خواست تا پسر بزرگش حمزه میرزا را پس از پدر به سلطنت برساند و پسر دیگرش عباس میرزا را در قصر نزد خود نگاه دارد. در آن ایام عباس میرزا والی هرات بود که علی‌قلی خان سمت‌الله‌گی او را داشت. چون علی‌قلی خان از قصد بانوی مذکور آگاه شد عباس میرزا را به قصر نفرستاد و به خصومت بین آن دو افزوده شد. علی‌قلی خان در سال ۹۸۸ هـ ق / ۱۵۸۰ م سلطنت عباس را اعلام کرد.

در پی این حادثه محمد خدابنده با یک نیروی هشتاد هزار نفری رو به سوی هرات نهاد. او نیز چون همسرش می‌خواست پس از مرگش حمزه میرزا جانشینش شود. علی‌قلی خان به هرات عقب نشست و مراتب اطاعت خود را به شاه اعلام کرد، بدین ترتیب

۳. به روایت دیگر شاه اسماعیل به دستور خواهرش پریخان به دست افرادی که لباس زنانه پوشیده بودند کشته می‌شود.

۴. دفتر مهمه ۳۲، صفحه ۲۸، ۳۲ و ۷۵. در این باره اطلاعاتی نیز در مقدمه نامه‌ای که به شاه عباس در مورد نقض صلح توسط شاه اسماعیل دوم ارسال شده بود، وجود دارد (منشآت فریدون بیگ، جلد ۲ صفحه

در واقع سلطنت حمزه میرزا پس از مرگ پدر مورد پذیرش قرار گرفت و به سبب ناتوانی خدابنده حمزه میرزای ولیعهد اداره امور را به دست گرفت. لکن ایران در وضع بسیار آشفته‌ای به سر می‌برد. رؤسای عشایر با یکدیگر درگیر بودند و نیروهای عثمانی با استفاده از این موقعیت به سهولت پیش می‌رفتند. اوزد میراوغلی عثمان پاشا که در سال ۹۲۲/۱۴۵۸ هـ ق تبریز را تصرف کرده بود، سلطنت طهماسب پسر دیگر خدابنده را اعلام کرد.

جنگ دوازده ساله با ایران

اعلان جنگ علیه ایران

در حالی که در ایران پیش از جلوس خدابنده حوادثی رخ می‌داد، بیگلربیگی وان می‌دانست که باید از این آشفتگیها استفاده کرد. وزیر اعظم سوکوللی محمد پاشا با این جنگ موافق نبود، اما با از دست دادن نفوذ پیشین بودند کسانی که قصد کسب شهرت در این جنگ را داشتند، بویژه لالامصطفی پاشا و سنان پاشا که با یکدیگر دشمنی داشتند هر یک می‌خواست سرداری جنگی که علیه ایران آغاز خواهد به عهده او محول شود. برای رضایت خاطر هر دو سرداری سپاه ارض روم و اطراف آن به لالامصطفی پاشا و سرداری سپاه بغداد به سنان پاشا محول شد.^۵

اما صلاح دیده نشده که در یک چنین جنگی دو شخصیت که با هم خصومت نیز دارند مقام سر فرماندهی داشته باشند. بنا به خواست پادشاه سوکوللی پس از ملاقات جداگانه

۵. سوکوللی مشکلات جنگ با ایران را چندین بار به عرض شاه رسانید «نخست اینکه غلامان (منظور سربازان) جری می‌شوند و به حقوق و مخارج آنان افزوده می‌گردد. رعایا (یعنی مردم دهات) هم از سنگینی بار مالیاتها و هم از تجاوز سربازان پایمال می‌شوند حتی اگر ایران تصرف شود مردمش نخواهند پذیرفت که جزء رعایای ما شوند. عایدات جامعه از شهرها کفاف مصارف جنگ را نخواهد داد. جد اعلا یمان حضرت سلطان سلیمان چه مرارت‌هایی کشید و تا زمانی که فی‌نهایت صلح برقرار شود چه زهرها چشید و چه مرارتها به جان خرید. کسانی که چنین جنگی را تلقین و تکلیف می‌کنند، کسانی‌اند که معنی جنگ عجم را نمی‌دانند. (تاریخ به چه و وی، جلد ۲ صفحه ۳۷). دفتر مهمه ۳۲، صفحه ۸۱، ۱۰۷.

۶. سوکوللی نخست لالامصطفی پاشا را احضار کرد و از او پرسید: «در صورتی که به سرداری انتخاب شوید چه تدابیری اتخاذ خواهید کرد؟» او پاسخ داد بود که «به یاری باری تعالی به محل ماموریت عزیمت و ضمن مشورت با اهل وقوف نظریات مناسب را به مورد اجرا خواهد گذاشت». و چون عین همین سؤال را از سنان

با هر دوی آنان لالا مصطفی پاشا به سرداری کل سپاه عازم جنگ با ایران منصوب شد و مامور تصرف گرجستان و شیروان شد.^۷

جنگ چلدر و تصرف گرجستان

جنگ با ایران شامل سه مرحله بود، نخستین مرحله دوازده سال یعنی از سال ۹۸۹ هـ ق ۱۵۷۷/۴ تا ۱۵۸۹/۹۹۷ طول کشید. نخستین جنگ بین لالا مصطفی پاشا که از راه اردخان وارد گرجستان شده بود، با تخماق سردار سپاه که به مقابله او برخاست در سال ۹۸۶ هـ ق ۱۵۷۸/۴ در چلدر رخ داد. این نبرد زمانی پیش آمد که نیروی سی هزار نفری تخماق خان قصد داشت از پشت سر به نیروهای عثمانی که وارد گرجستان شده بودند حمله کند.^۸ با پیروزی عثمانی‌ها در این جنگ، به سهولت کار تسلط بر گرجستان آغاز شد، نخست «منوچهر» از امرای گرجستان سفلی مسلمان شد و نام مصطفی به خود گرفت و حاکمیت عثمانی‌ها را پذیرفت و فرماندهی شهر اولتی به برادرش گره گوار محول شد. پس از این حادثه، لالا مصطفی پاشا به سوی تفلیس حرکت کرد و با فرار داوود یا داوید حکمران تفلیس، این شهر به تصرف درآمد و سایر پرنس‌های گرجی چون آچیق‌باش خان امیر «میرت»، الکساندر خان امیر قارتلی (بین شیروان و روان) از در اطاعت درآمدند.^۹

→ پاشان می‌کند او سخت بلند پروازانه پاسخ می‌دهد که نخستین سال، تبریز و شیروان و در دومین سال همدان و اصفهان را تصرف خواهد کرد. وقتی پاسخ هر دو به اطلاع شاه می‌رسد، شاه تصمیم به انتخاب لالا مصطفی پاشا می‌گیرد. (تاریخ به چه وی جلد ۲ صفحه ۳۸).

۷. تاریخ به چه وی، جلد ۲ صفحه ۶۲ و ۶۳.

۸. به موجب اطلاعات رسیده از سوی یکی از دوستان سفیر اتریش، ایران چهار لشکر داشت. یکی تحت فرماندهی سولاخ حسین متشکل از چهل هزار نفر، دومی به فرماندهی توخماق خان بابیست هزار نفر، فرماندهی لشکر سوم را که عبارت از سی هزار تن بود برادر شاه به عهده داشت و بالاخره فرماندهی لشکر چهارم را که یک نیروی یکصد هزار نفری بود شخص خود شاه عهده‌دار بود. (تاریخ هامر، جلد ۷ صفحه ۲۶).

۹. الکساندر خان مکلف شد که همه ساله، سی هزار بار ابریشم، ده غلام خوش‌رویی، ده کنیزک باکره، سه مادیان و سه خرس تربیت شده تحویل دهد و ضمناً چون رتبه بیگلربیگی داشت موظف به پرداخت خراج نیز شد. (تاریخ به چه وی، جلد ۲ صفحه ۴۹).

تفلیس بیدرنگ به صورت یک ایالت درآمد و سمت بیگلربیگی آن به محمد پاشا پسر فرهاد پاشا داده شد (۹۸۶ هـ ق / ۱۵۸۹ م).

پس از این وقایع قوای عثمانی وارد منطقه شیروان شدند و شماخی مرکز آنجا را به تصرف درآوردند. میرقاپی یا دربند به صورت مرکز ایالت شیروان درآمد نیروی کافی در آن متمرکز شد و حفاظت آن بامقام وزارت به بیگلربیگی دیاربکر اوزدمیراوغلی عثمان پاشا محول شد^{۱۰} و سردار لالا مصطفی پاشا نیز پیس از فرا رسیدن زمستان بازگشت.

جنگ اوزدمیراوغلی

پس از بازگشت سردار، یک نیروی سی هزار نفری به فرماندهی اوروس خان فرماندار سابق شیروان وارد شیروان شد و نهم رمضان ۹۸۶ هـ ق (کاسم ۱۵۷۸) به سوی اوزدمیراوغلی که در شماخی بود حمله برد و سه شبانه روز نبردی سهمگین در گرفت که با فرار سیدن قوای کریم به فرماندهی عادل گیرای برادر حاکم کریم به یاری افراد اندک آن شهر، قوای ایران شکست خورد و اوروس خان که دستگیر شده بود در برابر عثمان پاشا به قتل رسید. اما پس از پیروزی عادل گیرای که در پی فراریان رفته باغنائیم بسیاری بازمی گشت، از سوی نیروهای ایران مورد حمله قرار گرفت و اسیر شد. باین حادثه عثمان پاشا که دریافته بود بامحافظین اندکی که در شیروان مستقر است قادر به پایداری نخواهد شد به دربند عقب نشست و در آنجا به نبردی مداوم پرداخت حتی یک بار یعنی در ۹۸۷ هـ جری / ۱۵۷۹ میلادی محمد گیرای حاکم کریم با یک نیروی یکصد هزار نفری به یاری او آمد و به اتفاق به شماخی رفتند. منتهی چون حاکم کریم در آن حوالی به سر نبرد بلکه پسرش قاضی گیرای را گذارد و خود بازگشت و عثمان پاشا باز در وضعی دشوار قرار گرفت. چون خان کریمه پس از بازگشت دیگر اقدام به یاری رسانیدن نکرد از این روی نیروهای تدارک دیده شده از روملی به سرداری جعفر پاشا از راه کفه به دربند اعزام شد (۹۹۰ هـ ق / ۱۵۸۵ م).

بارسیدن این نیروها اوزدمیراوغلی پاشا جنگ معروف خود را با امامقلی خان سردار ایرانی آغاز کرد. امامقلی خان پس از بازگشت سردار لالا مصطفی پاشا در سال ۹۸۷ هـ ق

حدود چهارماه تفلیس را محاصره کرد ولی نتیجه‌ای نگرفت. امامقلی‌خان که از معدود سرداران ایران بود بایک نیروی پنجاه هزار نفری (به جز نیروهای گرجستان و داغستان) به سوی عثمان پاشا رفت. اوزدمیراوغلی به اتفاق قوای خویش از دربند معروف به دمیرتپه عقب نشست و درمحل باش‌تپه اردو زد و باقوای امامقلی روبرو شد.

طی جنگی که حتی شبانه و درروشنای مشعلهایی که افروخته شد ادامه یافت و به همین سبب نیز «مشاله جنگی» (جنگ مشعل ۰-م.) نام گرفت امامقلی با دادن هفت هزار تلفات گریخت. اوزدمیراوغلی دستور داد تا از سرهای بریده افراد دشمن برجی ساختند و شماخی و باکو بازپس گرفته شد. پس از این پیروزی عثمان پاشا تصمیم به بازگشت گرفت و جعفرپاشا را به سمت والی داغستان گمارد و خود از قفقاز شمالی گذشت و پس از دوخورد باروس‌ها از راه کوبان و تمان و قرچ به کفه آمد و پس از مغلوب و مقتول ساختن محمد گیرای حاکم کریمه که بر اثر نافرمانی از سوی دولت معزول شده بود و در نتیجه سر به شورش برداشته بود، اسلام گیرای خان را به جای او منصوب کرد و خود از راه دریا به استانبول بازگشت و مقام دومین وزیر را احراز کرد و پس از اندک زمانی به جای سیاوش پاشا وزیر اعظم شد. (آرالیق ۴۱۵۸۴).

سنان پاشا سردار ایران

نگهداری اراضی ضبط شده قفقاز سخت دشوار بود. تفلیس مدام از سوی ایرانیان و گرجستان تحت فشار بود، از دیگر سوی برای ارسال آذوقه و مهمات به قفقاز عبور از گرجستان الزامی بود. باتوجه به اهمیت منطقه مرزی قارص، قلعه‌ای در آنجا احداث شد و نیروی مورد نیاز در آن مستقر شد. لالا مصطفی پاشا بر اثر پاره‌ای عدم موفقیتها در مرز ارض‌روم از سرداری عزل و سرداری ایران به سنان پاشا محول شد (۹۸۸ هـ.ق / ۴۱۵۸۰) و در همان سال نسیم به جای احمد پاشا وزیر اعظم شد. سردار پیشین یعنی ۷۷ مصطفی پاشا به استانبول رفت، وزیر دوم شد و باصدارت سنان پاشا وی قائم‌مقام وزیر اعظم شد.

در این ایام بود که از سوی سلطان محمد خدابنده شاه ایران سفیری به استانبول اعزام شد که به منظور جلوگیری از خونریزی بی حاصل پیمان صلحی بر مبنای مرزهای سابق بسته شود. گذشته از آن باز فرستادگانی با پیشنهادات مختلف از سوی ایران اعزام شد ولی

از این رفت و آمدها نتیجه‌ای به دست نیامد. سنان پاشا با آنکه تاتفلیس رفت ولی بی آنکه کاری انجام دهد به ارض روم باز گشت. تنها بیگلربیگ تفلیس را عزل کرد و به جای او یکی از امرای گرجی به نام یوسف گورگی را که مسلمان بود به بیگلربیگی تفلیس منصوب کرد. سنان پاشا که به رقیب خویش لالامصطفی پاشا حسادت می‌ورزید می‌خواست خدمات چشمگیرتر از او عرضه کند ولی علیرغم تصدی مقام وزیر اعظمی نتوانست منشا اثری باشد. تا آنکه به دروغ به اطلاع شاه رسانید که شاه ایران قصد صلح دارد و بی‌درنگ معزول شد. (ذی‌الحجه ۹۹۰ هـ ق ۱۵۸۲/ م).

فرهاد پاشا

در این ایام بود که بی‌نظمی‌هایی در مرزها رخ داد. یکی از امرای گرجی به نام منوچهر که مسلمان شده و نام مصطفی به خود گرفته بود مجدداً مسیحی شد و به اتفاق عده‌ای از امرای گرفتاریهایی برای نیروهای عثمانی به وجود آورد. اما با عزیمت فرهاد پاشا که در سال ۹۹۱ هـ ق ۱۵۸۳/ م بیگلربیگی روملی بود و اینک مقام سرداری یافته بود اوضاع سروسامانی گرفت. سردار جدید پس از تحکیم قلعه روان، سرباز، توپ و دیگر مهمات مورد لزوم در آن مستقر کرد و بیگلربیگی آنجا را به چغاله‌زاده سنان پاشا والی وان محول کرد و با دادن نیروهای کمکی به تفلیس اوضاع اردو را سروسامان بخشید. پس از این اقدامات، قلاع شوره گیل قارص و ارخان را تحکیم و احتیاجاتشان را تامین کرد، به ارض روم آمد و زمستان را در آنجا سپری کرد. سال بعد فرهاد پاشا اقدام به تصرف قلاع لری و گوری و بازسازی آنها کرد. آنگاه حملاتی به گرجستان صورت گرفت. به تفلیس مهمات فرستاده شد، ولونداوغلی الکساندرخان امیرقارتلی (قارتیل) سی بار ابریشم ارسال داشت.

سرداری اوزدمیر اوغلی

عثمان پاشا پس از آمدن به استانبول واحراز مقام وزیراعظمی رأساً به سرداری ایران تعیین شد و فرهاد پاشا به استانبول آمد. اوزدمیر اوغلی، تبریز را به تصرف درآورد (۹۹۳ هـ ق ۱۵۸۵/ م) در جنگهایی که بین حمزه میرزا سردار و ولیعهد شاه و سپاهیان عثمانی رخ داد نخست حمزه میرزا مغلوب شد ولی در دومین بار نیروی بیست هزار نفری سرفرمانده چغاله‌زاده سنان پاشا شکست خورد، حمزه میرزا به جز آن با قوای عثمان پاشا

نیز به زد و خورد پرداخت و بر اثر درگذشت عثمان پاشا در میدان جنگ پیروز شد. عثمان پاشا پیش از مرگ وصیت کرده بود که چغالهزاده به سرداری برگزیده شود. سنان پاشا به منظور احتراز از صدمه دیدن بیشتر لشکر عقب نشست. پس از این ماجرا نیروهای ایران هیچ‌ده بار برای پس گرفتن تبریز دست به حمله زدند و موفق به تصرف آن نشدند. در آن ایام جعفر پاشا محافظ تبریز بود.

در اواخر سال ۱۵۸۶ م (۹۹۱ هـ ق) ولسیعهد حمزه میرزا در مجلس ضیافتی توسط مخالفینش به قتل رسید که اوضاع ایران متزلزل شد و در همان سال برادرش عباس به پادشاهی رسید^{۱۱}.

فرهاد پاشا برای دومین بار سردار می‌شود

پیشنهاد اوزدمیر اوغلی در مورد سرداری چغاله زاده مورد موافقت حکومت قرار نگرفت و فرهاد پاشا برای دومین بار به سرداری نیروهای عازم جنگ ایران تعیین شد. فرهاد پاشا به محض احراز این سمت تبریز را نجات داد، و پس از سه شبانه روز جنگ، قوای ایران را شکست داد و گنجه را به تصرف درآورد و بر منطقه قره‌باغ مستولی شد. از دیگر سوی چغالهزاده سنان پاشا به سمت والی بغداد منصوب شد. که او نیز از سوی عراق وارد ایران شد و نهاوند را گرفت. در نواحی تصرف شده نیرو مستقر شد و قبایل و عشایر مختلفی نیز تحت نفوذ دولت درآمد. در کورگ مرکز حکومت سیمون حاکم کرجی قلعه محکمی ساخته شد و در آخیسکه نیز قلعه‌ای بنا شد. توماش، لری، کورگ و آخیسکه با گرجستان یک خط مرزی تشکیل داد (رجب ۹۹۵/حزیران ۱۵۸۷).

عباس شاه ایران هیئتی به همراه حیدر میرزا پسر برادرش حمزه میرزا و مهدی قلی خان اوستا جلو والی اردبیل به نزد مراد پاشا فرستاد که او به همراه آنان پیروزمندانه وارد استانبول شد. (۱۵۹۰/۵۹۹ م).^{۱۲}

۱۱. محمد خدا بنده به میل خویش از سلطنت کناره گرفت و پسر دومش عباس که والی خراسان بود به قزوین آمد و به سلطنت رسید و خدا بنده نیز ولایت خراسان را پذیرفت. (۹۹۵ ق ۱۵۸۷ م) و ایمن تغییر و تبدیل کتباً توسط سردار فرهاد پاشا به استانبول گزارش شد.

۱۲. مصطفی افندی، نویسنده تاریخ سلانیکلی شرح مفصلی در زمینه تعیین میهماندار برای هیأت اعزامی و نیز آماده ساختن قصر پرتو پاشا برای پذیرایی از شاهزاده دارد. (صفحه ۲۶۱).

پیمان استانبول

در ۲۱ مارت ۱۵۹۰ م (جمادی‌الاول سال ۹۹۸ هـ ق) پیمانی در استانبول امضا شد که به جنگ ایران و عثمانی پایان می‌داد. به موجب این پیمان، شهر تبریز و حومه تبریز در آذربایجان، قره‌باغ، گنجه، قارص، تفلیس، شهرزور، نهاوند و لرستان در دست عثمانی‌ها باقی ماند. به جز این شاه ایران تضمین کرده بود که از این پس از بیان سخنان ناروایی که در حق سه خلیفه اسلام- ابوبکر و عمر و عثمان- و نیز عایشه همسر حضرت رسول (ص) از سوی برخی از مردم ایران عنوان می‌شد ممانعت به عمل خواهد آمد. حیدر میرزا به عنوان گروگان در استانبول ماند و بدین ترتیب نخستین صفحه جنگ دوازده سائیه ایران- عثمانی بسته شد.

دومین صفحه جنگ با ایران

شاه عباس اول

دولت ایران از یک سو با عثمانی‌ها و از سوی دیگر با امرای ازبک در جنگ وجدال بود، لذا هنگامی که شاه عباس به جای پدر به سلطنت رسید، صلاح در این دید که با عثمانی‌ها به توافق برسد و بدین ترتیب از شریکی از دشمنانش رها شود و در این رابطه با عقد پیمان به ترک نواحی مهمی از سرزمینش ناگزیر شد و برادرزاده‌اش را نیز گروگان داد.

شاه عباس در کشورش به خوبی بر اوضاع مسلط شد و با حاکم شدن بر اوضاع، اداره امور را شخصاً به دست گرفت و در صدد برآمد تا در ایران تشکیلات لشکری و کشوری به وجود آورد. در آن بین، وی با یک انگلیسی به نام سرآنتونی شرلی از افراد گنت اسکس ملاقات کرد و به منظور اقدام علیه عثمانی‌ها، هیئتی به اروپا اعزام شد (۱۵۹۹ میلادی) سرآنتونی شرلی نیز همراه این هیئت و حامل نامه‌های شاه عباس به پاپ، امپراتور آلمان، ملکه انگلیس، پادشاه لهستان و فرانسه و جمهوری ونیز بود.

شاه عباس به نیروی محافظ (سواره نظام خاصه خود) شصت هزار نفری و همچنین به نیروهای عشیره‌ای که آن هم حدود شصت هزار بود و فرماندهی آنها را قولر آغاسی داشت چهار هزار سواره نظام دیگر که شاه نوکیرلی (غلامان شاه) نام داشت افزود و در مورد رفع نواقص سپاه ایران از نظر پیاده نظام، تفنگ و توپ اقدامات لازم را به عمل آورد.

بیشتر این سازمانها از جمله «شاه نوکر لری» تقلیدی بود از تشکیلات قاپی قولی عثمانی‌ها در این مورد از اسرا استفاده می‌کردند.

در این سپاه جدید که متشکل از غلامان (شاه نوکر لری) ترک‌ها و تاجیک‌ها بود، قزلباش‌ها که دولت صفوی را تاسیس کرده بودند نفوذ پیشین را نداشتند. غلامان و ترک‌ها چون گذشته، کلاه سرخ بر سر داشتند.

شاه عباس به منظور انتقام از عثمانی از داخل و خارج در فعالیت بود. در آن ایام به شدت جنگ بین عثمانی و اتریش ادامه داشت. شاه عباس در سال ۱۰۶۲ هـ ق از طریق اعزام هیئتهایی به نزد فیلیپ پادشاه اسپانیا و پرتغال و رودلف امپراتور آلمان در صدد اتفاق و سازش با آنان علیه عثمانی‌ها بود.

ادامه جنگ با اتریش که از سال ۱۵۹۳ به بعد به مدت ده سال ادامه داشت، ظهور یاغیان جلالی در آناتولی و عدم موفقیت عثمانی‌ها در جنگ اتریش فرصتی بی نظیر برای شاه عباس بود. بویژه اوضاع آناتولی موقعیت مساعدی برای وی به حساب می‌آمد.

تجاوز شاه عباس

در سال ۱۶۰۳ م (۱۰۱۲ هـ ق) شهرنهاوند به دست شاه عباس افتاد. در این بین بروز اختلافات بین قاضی بیگ یکی از خانهای کرد سلماس و سرخوش علی پاشا بیگلربیگی تبریز که به شورش خان کرد و درخواست کمک از شاه عباس انجامید سبب آغاز جنگ جدیدی بین ایران و عثمانی شد.

در حالی که علی پاشا درگیر سرکوبی شورش قاضی بیگ بود، شاه عباس که خبر یافته بود تبریز از قوای عثمانی خالی مانده است، به سرعت آمد و پیش از آنکه علی پاشا موفق به ورود به تبریز شود وی را اسیر کرد و شهر تبریز و قلعه آن را به تصرف درآورد (۱۰۱۲ هـ ق / ۱۶۰۳ م).^{۱۳}

۱۳. قرار بود عایدات قلعه و منطقه قارنی یارق از توابع بیگلربیگی نشین تبریز صرف حقوق محافظین تبریز شود. علاءالدین قاضی بیگ که طبق قوانین کانونها ارثاً صاحب این قلعه شده بود از حملات «غلامان» تبریز به تنگ آمد و سر به شورش برمی‌داشت که علی پاشا بیگلربیگی تبریز به منظور تادیب او در قلعه قارنی یارق قاضی بیگ را تحت محاصره درآورد و پس از یک ماه آنجا را گرفت. برادرزاده قاضی بیگ خود را به شاه عباس رساند و ضمن درخواست کمک به اطلاع او رساند که نیروهای تبریز به همراه علی پاشاست و قلعه

به این ترتیب شهرها و قلعه‌های آذربایجان یکی پس از دیگری به تصرف ایران درآمد و قلعه روان نیز پس از شش ماه محاصره سقوط کرد. حکومت عثمانی به سبب جنگ ات‌ریش و گسترش نفوذ جلالی‌ها در سراسر آناتولی در وضعی قرار نداشت که بتواند دست به اقداماتی در این منطقه (آذربایجان) بزند.

سرفرمانده چغاله زاده

در این بین (اواخر سال ۱۶۰۳ میلادی) سلطان محمد سوم درگذشت و به جای او پسرش احمد اول که هنوز چهارده سال نداشت به سلطنت رسید. به سبب آغاز جنگ با ایران نیرویی به سرداری چغاله‌زاده سنان پاشا به آن حوالی اعزام شد. (۱۰۱۳ هـ ق / ۱۶۰۴ م) چغاله‌زاده از راه نخجوان به منظور پس گرفتن روان به حرکت درآمد ولی از سویی چون سردار شاه عباس بر سر راه تمامی آذوقه‌ها را نابود کرده بود و از دیگر سوی ینی‌چری‌های هم‌راه او که در بازگشت به وان اصرار داشتند و به همین منظور نیز چادر او را سنگسار کردند، سردار سنان پاشا بدون پس گرفتن روان ناگزیر از بازگشت شد (۱۶۰۴ م). حال آنکه چغاله‌زاده قصد داشت پس از گذراندن زمستان در قره‌باغ و با فرارسیدن بهار به نیروهای شاه عباس حمله‌ور شود ولی اصرار سربازان در بازگشت نقشه او را به هم زد. ۱۴

چغاله‌زاده زمستان را در «روان» بسر برد و پس از آمادگی لازم برای بازپس گرفتن تبریز به حرکت درآمد. در جنگی که حوالی سلماس رخ داد نخست پیروز شد ولی هنگامی

تبریز از مواضع تهی است. شاه عباس نیز به سرعت حرکت کرده تبریز را به محاصره درآورد و علی پاشا را که از تصرف قلعه قارنی یارق به تبریز بازگشت به اسارت درآورد و آن قلعه را نیز متصرف شد. (خلاصه از تاریخ پهلوی جلد ۲، صفحه ۲۵۸)

۱۴. در آن ایام محمود پاشا پسر چغاله‌زاده بیگلربیگی شیروان بود و سنان پاشا تصمیم داشت پس از فیصله دادن کار «روان» به شیروان برود. سربازان به محض آگاهی از این قصد، خطاب به او گفته بودند: «وقتی در دریا جنگ می‌کنی، قصد دیدار مادرت را داری و چون سرفرمانده‌ی نیروی زمینی می‌شوی طالب دیدار پست می‌گرددی». حقیقت امر اینکه زمانی که وی کاپتان دریا بود هنگام دیدار از میهنش «مسینا» ضمن ملاقات با مادر، خواهر و برادرش سعی کرد تا آنان را نیز به دین اسلام مشرف سازد ولی آنان ترجیح دادند که در دین خویش باقی بمانند. (تاریخ سلانیک، فصول آخر، چاپ نشده برگ ۴۱۹ ب و تاریخ پهلوی، جلد ۲ صفحه ۲۲۶).

که صفراپاشا بیگلربیگی ارضروم بیش از حد لزوم به تعقیب دشمن پرداخت سنان پاشا در حمله برق‌آسایی که به قلب سپاه شاه عباس کرده بود شکست خورد، نخست به روان و سپس به دیار بکر عقب نشست و در آنجا درگذشت (۱۰۱۴ هـ ق / ۱۶۰۵ م). ایمن پیروزی به شاه عباس جسارت بخشید و شیروان، شماخی و گنجه نیز از دست عثمانی‌ها خارج شد.

سرفرمانده قویوجی مرادپاشا

پس از چغاله‌زاده برای سرداری نیروهای اعزامی به جنگ ایران نصوص پاشا وزیر سوم تعیین شد، ولی پیش از عزیمت این سمت به وزیر اعظم لالامصطفی پاشا که از جنگ اتریش بازگشته بود واگذار شد. اما لالامصطفی پاشا بیش از حرکت به ماموریت درگذشت و مدت پنج سال یعنی تا سال ۱۰۱۹ هـ ق / ۱۶۱۰ م که وزیر اعظم قویوجی پاشا به سمت سرفرماندهی قوا به سوی ایران حرکت کرد، جبهه ایران بی‌سرفرمانده مانده بود.

قویوجی مرادپاشا پس از پاکسازی آناتولی از جلالی‌ها به سرفرماندهی قوای اعزام جنگ با ایران تعیین شد. به منظور تسریع در پذیرفته‌شدن پیشنهاد صلحی که به شاه عباس کرده بود از ارضروم از راه قارص، چالدران، خوی و سلماس به سوی شاه عباس که در تبریز به سر می‌برد حرکت کرد.

شاه ایران براساس مفاد معاهده نامه‌اماسیه حاضر به قبول صلح بود. یعنی اعلام داشته بود اراضی را که به موجب معاهده استانبول در سال ۹۹۸ هـ ق / ۱۵۹۰ م به عثمانی‌ها داده بود و اینک در دست داشت پس نخواهد داد. این اراضی عبارت بود از ولایات تبریز، شیروان و روان.

وزیر اعظم تا آجی‌چای که نزدیک تبریز بود پیش رفت، ولی با کمبود آذوقه و مهمات مواجه شد. نه شاه عباس و نه مراد پاشا جرئت اقدام به جنگ را نداشتند.

شاه عباس پیشنهاد کرد که از درآمد اراضی که پس گرفته بود هر سال دویست بار ابریشم به دولت عثمانی بدهد، وزیر اعظم به سبب نامساعد بودن فصل بازگشت و به دیار بکر رفت و بی‌آنکه بین دو طرف توافقی صورت بگیرد در همانجا درگذشت.

سرداری نصوص پاشا و موافقت‌نامه

نصوص پاشا که پس از قویوجی مراد پاشا وزیر اعظم شده بود پیشنهاد شاه را پذیرفت

صلح کرد. برای امضای عهدنامه، فرستاده‌های از سوی ایران به نام قاضی‌خان به استانبول آمد. به موجب این موافقتنامه شاه ایران پذیرفت که درازای اراضی که به موجب معاهده اول استانبول از دست داده بود و اینک بازپس گرفته بود سالانه دویست بار ابریشم به دولت عثمانی بدهد. با این دومین معاهده استانبول دومین صفحه جنگ سه ساله عثمانی و ایران به زیان عثمانی‌ها ورق خورد و پایان یافت. (۱۰۲۱ هـ ق / ۱۶۱۷ م)

سومین صفحه جنگ با ایران

موجبات جنگ

دومین پیمان استانبول که با ایران بسته شد بیش از سه سال نپایید و تقریباً حالت یک متار که به خود گرفت. زیرا شاه عباس با آنکه تعهد کرده بود هر سال ابریشم به عثمانی‌ها بدهد سال پس از عقد پیمان به تعهد خویش عمل نکرد و گذشته از آن دولت دوسال بود از حال انجیلی مصطفی چاووش کدخدای سابق قویوچی مصطفی پاشا و از صاحب منصبان دیوان همایون که بعنوان فرستاده عهدنامه را برای شاه ایران برده بود خبر نداشت. ۱۵ سلطان احمد با اصرار نصح پاشا پیمانی را که امضا کرده بود شکست و علیه ایران اقدام به جنگ کرد، پیمان صلح سه سال دوام داشت.

فرماندهی هی‌اوکوز محمد پاشا

محمد پاشا وزیر اعظم در سال ۱۰۲۴ هـ ق / ۱۶۱۵ م — از جنگ با ایران شد. شاه عباس از ارسال دویست بار ابریشم خودداری کرد زیرا آن را نوعی باج و خراج به حساب می‌آورد. سبب عدم ارسال ابریشم از سوی شاه درگیری عثمانی‌ها در جنگ اروپا و نیز مناسبات حسنه شاه عباس با امپراتور آلمان بود.

۱۵. انجیلی مصطفی پاشا از صاحب‌منصبان دیوان همایون بود که به نکته‌سنجی و حاضر جوابی شهرت داشت. مدتی کدخدای (قائم‌مقام) قویوچی مصطفی پاشا بود که در سال ۱۰۴۸ هـ ق / ۱۶۳۸ م درگذشت. آرامگاهش سمت راست جاده آدرنه‌قاپی به ایوب درباریکه راه روبروی قبر شاعر باقی که به قبرستان منتهی می‌شود قرار دارد. از سندی که تاریخ ۱۰۱۹ هـ ق / ۱۶۱۹ میلادی را دارد چنین بر می‌آید که وی متولی وقفیه‌ای بود که خادم آقا عثمان پاشا (متوفی به سال ۱۰۰۴ هـ ق / ۱۵۹۵ م) در بسویوک ایاصوفیه ساخته بود (آرشیو توپقاپی، پاکت شماره ۷۴۸۴). انجیلی در اواسط سال ۱۰۴۴ هـ ق / ۱۶۳۴ م در گذشته بود (در زیر نویس دو تاریخ مختلف برای وفات این شخص قید شده است که عیناً ترجمه شده است).

وزیر اعظم یک نیروی صدهزار نفری تحت فرمان خویش داشت، شاه عباس به محض آگاهی از حرکت سپاه عثمانی به منظور جلوگیری از وقوع جنگ سفیری به نام قاسم بیگ را اعزام داشت. انجیلی مصطفی چاووش نیز همراه این فرستاده بود، اما با توجه به اینکه این فرستاده فقط خراج یکساله را همراه آورده بود. چنین به نظر می‌رسید که شاه قصد رعایت مفاد عهدنامه را ندارد، لذا از بازگشت سپاه خودداری شد و فرستاده ایران نیز دریدی کوله زندانی شد.

اوکوز محمدپاشا از ارض روم به سوی روان حرکت کرد، محافظ روان شخصی به نام امیرگونه خان بود. شاه عباس روان را کاملاً مستحکم کرده بود. در حالی که وزیر اعظم روان را به محاصره گرفته بود، شاه عباس درنخجوان به انتظار بود و اقدام به حمله نمی‌کرد. از محاصره‌ای که چهل و چهار روز طول کشید نتیجه‌ای به دست نیامد و قلعه سقوط نکرد. و شاه عباس هم که می‌دانست کاری از دستش ساخته نیست باز به صلح روی آورد. دویست بار ابریشم ارسالی شاه به یکصد بار تقلیل یافت و سپاه عثمانی بازگشت.

سرداری خلیل پاشا

ناتوانی اوکوز محمد پاشا در تصرف قلعه سستی چون روان موجب عزلش شد. توافقش با ایران نیز مورد قبول حکومت قرار نگرفت و خلیل پاشا با داشتن مقام وزیراعظمی به سرداری سپاه منصوب شد. (محرم سال ۱۰۲۶ هـ ق اوجاق ۱۶۱۷ م)

خلیل پاشا با پیوستن به نیروهای جان بیگ گرای خان کریم به تبریز رفت، شاه عباس به اردبیل عقب نشست و نیروهای عثمانی به سوی او حرکت کردند. در این اثنا نیروهای عثمانی که به همراه خان کریم برای چپاول رفته بودند شکست خوردند. خلیل پاشا برای جلوگیری از ادامه این شکست از راه اردبیل بازنگشت. یک منزل تا اردبیل فاصله داشت که بادرخواست صلح از سوی شاه عباس درششم شوال سال ۱۰۲۷ هـ ق / ۲۶ ایلول ۱۶۱۸ م از نسو پیمان توافق بسته شد. این معاهده درست همان معاهده نصوح پاشا بود، منتهی دویست بار ابریشم به صدبار قماش و سایر اجناس تقلیل یافت. به دنبال این موافقتنامه سفیری از ایران به استانبول آمد که باز طبق مفاد معاهده نصوح پاشا که در حقیقت همان اساس معاهده زمان سلطان سلیمان را داشت پیمان صلح بسته شد. و بغداد و حدود آخیسخه و بغداد مرز تعیین شد (۱۰۲۸ هـ ق / ۱۶۱۹ م).

اتفاق جدید صلیبی و جنگ با اتریش

موقعیت طرفین پس از جنگ سال ۱۵۶۵ میلادی

حوادث مرزی

با وجود تجدید پیمان صلح هشت ساله بین اتریش و دولت عثمانی معهدا فرماندهان مرزی طرفین با یافتن فرصت مناسب و توسل به بهانه‌های مختلف از حمله به یکدیگر خودداری نمی‌کردند و هر طرف نیز گناه را از سوی طرف مقابل می‌دانست. با اینهمه باید تذکر داد که بیشتر این حملات از ناحیه دسته‌های راهزنان طرفین صورت می‌گرفت. در مرز بسنه، دسته راهزنان دالماچیا که «اوسلوک» نام داشتند مدام به اراضی ترک‌ها تجاوز می‌کردند و چون ممانعتی از سوی امپراتور آلمان و جمهوری و نیز در مورد این تجاوزات بعمل نمی‌آمد امرای مرزی عثمانی هم مقابله به مثل می‌کردند. علیرغم این قبیل وقایع مرزی پیمان صلحی که در سال ۹۹۹ هـ ق / ۱۵۹۰ م بسته شده بود به مدت هشت سال دیگر تمدید شد. در این ایام نخستین صفحه جنگ ایران و عثمانی بسته شده بود و دولت توانسته بود در موقعیتی برتر پیمانی موفق با ایران ببندد.

واقعه تلی حسن پاشا

در پی تجدید پیمان صلح با اتریش سه «آقن» موفقیت‌آمیز تلی حسن پاشا، والی بسنه

به خاک اتریش واقعه شایان اهمیت بود که می‌توانست در واقع در حکم نقض پیمان باشد.^۱ سفیر اتریش ضمن تسلیم اعتراض نامه خواستار انتقال حسن پاشا به نقطه دیگری شد که مورد پذیرش قرار نگرفت. اتریش نیز دست به حمله متقابلی به همان شدت زد. حتی امپراتور از طریق سفیر اتریش که در استانبول به سر می‌برد به اطلاع دولت عثمانی رسانید که پس از این از پرداخت خراج سالانه خودداری خواهد کرد^۲. همزمان با آن امرای اردل، افلاق و بغداد را که با خود همداستان ساخته بود به قیام علیه دولت عثمانی تحریک و تشویق کرد.^۳

در سال ۱۰۰۲ هـ ق / ۱۵۹۳ م حسن پاشا در پی محاصره قلعه سیک (سیکا) واقع در مرز خرواستان (کرواس) ضمن آخرین حمله‌ای که صورت داد بر اثر فروریختن پل، و خود به اتفاق احمد پاشا زاده محمد بیک معروف به سلطان زاده فرماندار کلیس یا «هرسک»^۴ بسیاری از امرای باتجربه مرزی با هیجده هزار سرباز کشته شد.

جنگ علیه اتریش

نخستین سالهای جنگ اتریش

باپخش این خبر فجیع در استانبول با اصرار سنان پاشا وزیر اعظم علیه دولت اتریش اعلان جنگ داده شد. در این تاریخ، سلطان مراد سوم پادشاه عثمانی بود و رودلف دوم

۱. سلطان مراد به محض آگاهی از حملات حسن پاشا که مغایر با پیمان نامه بود مستقیماً به حسن پاشا می‌گوید که به هیچ روی راضی به این اقدامات نیست و می‌افزاید: «اگر این اقدام به فساد منجر شود او از پهنه سیاست‌ها نخواهد شد، از این پس اکیداً در پی این گونه اعمال و افعال نباشد و برای حمله به این سوی و آنسوی لشکر نکشد». (تاریخ عالی، صفحه ۳۱۴).

۲. «از جانب شاه انقروس (منظور باید اتریش باشد) برای ایلچی آستانه دولت مقیم مکتوب مهور آمد به این مفهوم که من بعد دیگر امید هدیه و قروش (پول) نداشته باشند. بگو که علت نقض عهد را از بیگ‌لریگی‌ها و بیگ‌های خویش سؤال کنند و دریابند و آن را حمل بر اهمال و غفلت نکنند. من بعد هر پیشنهادی دارند ما آماده‌ایم.» محرم ۱۰۰۱ هـ ق و ایلول ۱۵۹۲ م (تاریخ سلانیک ص ۳۳۸).

۳. در نامه ارسالی دولت عثمانی به رئیس جمهور و نیز علت اعلان جنگ علیه اتریش تجاوزات آن کشور، زندانی کردن تعدادی از امرای و عدم پرداخت خراج به مدت سه سال عنوان شد، انتصاب وزیر اعظم سنان پاشا به فرماندهی سپاه به اطلاع آن دولت رسیده بود.

۴. وی پسر احمد پاشا، داماد رستم پاشا است که در سال ۹۸۸ هـ ق / ۱۵۸۰ م در زمان وزارت عظمای محمد بیک در گذشته بود، مادرش عایشه خانم سلطان، دختر رستم پاشا و مهرماه سلطان است.

امپراتور آلمان و اتریش.

وزیر اعظم پیر و حریص بی‌خبر از حوادث سیاسی و پیمانهای اتحاد عصر خود در حسد از عقد پیمان صلح موفقیت‌فرهادپاشا با ایران برای کسب موفقیتی چشمگیرتر از او بی‌خبر از تبانی امرای اردل، افلاق و بغداد با امپراتور علیه حکومت متبوع خویش، چشم بسته تصمیم به جنگ گرفت.

سپاه نخست به فرماندهی سردار اکرم سنان پاشا به سوی اتریش به حرکت درآمد و در نخستین سال جنگ در فصل نامناسبی از نظر جنگ به موفقیت‌های اندکی دست یافت. سنان پاشا قصد داشت که زمستان آن سال را در بودین به سر برد و بهار سال بعد دست به حمله بزند. اما بر اثر اصرار لشکریان مبنی بر عزیمت به بلغراد به آن شهر رفت. نیروهای اتریش هم که در فصل زمستان دست به عملیاتی زده بودند موفقیت‌هایی به دست آوردند.

بهار سال بعد، سنان پاشا باز به فعالیت درآمد و غاضی‌گیرای خان کریمه نیز با چهل هزار تن به او پیوست. یانیق قلعه (رآب) که بین وینه و بودین قرار داشت به تصرف درآمد. از این قلعه بسیار مهم لوازم جنگی بسیاری به دست آمد. آن سال، گردش جنگ به نفع عثمانی‌ها بود که اگر وضع به همین منوال می‌شد امید آن می‌رفت جنگی که سنان پاشا آغاز کرده بود با پیروزی پایان بگیرد، اما چنان نشد.

اتحاد اردل، افلاق و بغداد با امپراتور

شاه اردل و والیان افلاق و بغداد که جزو امرای خراجگذار دولت عثمانی بودند به تحریک پاپ در اوجاق سال ۱۵۹۵ م علیه دولت عثمانی با امپراتور متفق شدند. این پیمان اتفاق، هم جنبه توافقی و هم جنبه تهاجمی داشت. به موجب این پیمان در صورت درگذشت سیگیسموند باتوری شاه اردل، پسرش جانشین او می‌شد ولی اگر به هنگام مرگ فرزندی از او باقی نمی‌ماند اردل ضمیمه اتریش می‌شد. اگر چنانچه باتوری در صورت پیروزی احتمالی دولت عثمانی ناگزیر به ترک کشورش می‌شد امپراتور در قلمرو خود ناحیه‌ای را به او اختصاص می‌داد.^۵

شورش ویوده*

آرون یهودی ویوده بغداد به سبب انتصاب «بغدان» به جای او در مقام اعتراض علم عصیان برافراشت. برای سرکوب این شورش مصطفی پاشا بیگلربیگی سابق مرعش که کدخدای (قائم مقام) سنان پاشا بود با تعدادی نیرو اعزام شد که شکست خورد و خود نیز کشته شد و آرون دستور قتل عام مسلمانان تبعه خود را داد.

میخائیل ویوده افلاق به ظاهر از ترس تهدید سنان پاشا و در واقع به تنگ آمده از سنگینی بار خراج و رفتار نامطلوب طلبکاران پیشنهاد امپراتور را پذیرفت و نخست چهار هزار مسلمان طلبکار را در بوکرش گردن زد و سپس به یرگوگی رفت و پس از کشتن مردم آنجا سر به عصیان برداشت. البته ویوده اردل قبلاً ضمن توافق با امپراتور، پشتیبانی او را جلب کرده بود. بدین ترتیب حکومت عثمانی در عین درگیری با اتریش از داخل نیز ضربه می دید.

در بین سه ویوده عاصی علیه دولت متبوعشان میخائیل حاکم افلاق از آندو خطرناک تر بود. وی پس از قتل عام یرگوگی از طونه که یخ بسته بود گذشت و قصبه روس جوق واقع در کرانه راست رودخانه را گوبید و ساکنینش را قتل عام کرد. در این بین، سلطان مراد درگذشت و محمد سوم به جای او نشست و فرهاد پاشا ضمن انتصاب به مقام وزیر اعظمی به جنگ افلاق اعزام شد (شعبان ۱۰۰۳ / نisan ۱۵۹۵). اما با نقشه ابراهیم پاشا که قائم مقام صدارت بود و مخالف فرهاد پاشا، وزیر اعظم از مقام خویش برکنار شد و باز سنان پاشا به جای او وزیر اعظم شد و مأمور جنگ با افلاق شد.

بر اثر این عصیانها به مسئله اصلی و مهم یعنی مسئله اتریش چنانکه باید و شاید توجه نشد و اتریشیها پیروزیهای پی در پی به دست آوردند.

نیروهایی که به فرماندهی سنان پاشا به سوی میخائیل اعزام شده بود نخست به موفقیتهایی دست یافتند و میخائیل به حوالی اردل گریخت و قوای عثمانی بوکرش

* لقب والی‌های روملی (روم ایلی) -- م.

۶. سنان پاشا بر اثر به موقع نرسیدن اسبهای بارکش که برای حمل توپ از افلاق خواسته بود خشمگین می شود و می گوید: «انشاءالله پس از این اولین جنگم علیه افلاق خواهد بود. مملکت پادشاه را نباید به دست این دو کافر مهمل بی دین سپرد. (تاریخ پهچه وی، جلد ۲ صفحه ۱۲۵).

وترگوویشته را اشغال کرد و در پی این عملیات صلاح دیده شد که افلاق به صورت یک بیگلربیگی نشین اداره شود. اما بر اثر حمله متقابل میخائیل بخش بسیاری از سربازان بهنگام عقب‌نشینی در باتلاق از بین رفتند. هنگامی که سپاه به ساحل مقابل طونه گذشت بر اثر بی‌تدبیری وزیر اعظم که قصد اخذ مالیات را داشت میخائیل فرار سپید و به قوای عثمانی حمله برد. در این حمله می‌توان گفت کلیه قوای آقنجی که پشت سر سپاه مانده بودند نابود شد. پس از این حادثه، دیگر عملیات آقن بکلی در حکومت عثمانی منسوخ شد (۱۵۹۵ میلادی).

پس از آنکه سنان پاشا وارد افلاق شد و میخائیل به اردل گریخت، سنان پاشا طی نامه‌ای خواستار دستگیری و تحویل او به دولت عثمانی شد، لکن پاسخ طفره‌آمیز دریافت کرد. این در حالی بود که حاکم اردل ضمن فراهم کردن مقدمات امر تمشوار را به محاصره در آورده بود، که با شنیدن خبر عزیمت خادم جعفر پاشا به جنگ خویش دست از محاصره برداشت و به اردل بازگشت (۱۵۹۶ میلادی).

جبهه اتریش

سقوط استرگون

اوضاع در افلاق اسفناک بود و وضع جبهه اتریش کم از آن نبود. سنان پاشا پسر خود محمد پاشا را به سرداری جبهه اتریش منصوب کرده بود.

هنگامی که محمد پاشا در بودین بود پرنس مانسفیلد سرفرمانده سپاه اتریش گران (استرگون) را محاصره کرد. (ذی‌الحجه ۱۰۰۳ / آگوستوس ۱۵۹۵) وی یک نیروی هشتاد هزار نفری همراه با مشهورترین اصیل زادگان آلمان، مجار، بوهم، بلژیک و ایتالیا را تحت فرماندهی خود داشت.

در مقابل سردار محمد پاشا یک نیروی بیست هزار نفری به همراه داشت. محمد پاشا بخشی از این نیرو را در قلعه مستقر کرد. طبق نقشه‌ای که طرح کرده بود می‌بایست نیروهای مستقر در قلعه و نیروهای همراهش از دو سوی دشمن را زیر آتش بگیرند. ولی دشمن که تعداد افرادش بسیار بود خود از این فرصت استفاده کرد مقداری از نیرو را به محاصره قلعه گمارد و با بخش اعظمی و با تمام قوا به سردار حمله برد. محمد پاشا که مست بود بی‌آنکه فرصت سازماندهی قوایش را داشته باشد مغلوب شد و به بودین گریخت.

در این بین، لالا محمد پاشا بیگلربیگی آناتولی که ضرباتی به دشمن وارد کرده بود با شنیدن خبر فرار محمد پاشا دست به عقب‌نشینی زد، اما چون دریافت که دشمن از پشت او را احاطه کرده است با چهار هزار نیروی همراهش ناگزیر از ورود به قلعه استرگون شد.^۷

اوضاع استانبول در این ایام و سلطنت محمد سوم

خبر شکستها یکی پس از دیگری به استانبول می‌رسید، در بغداد و افلاق اوضاع کاملاً به‌زیان مرز عثمانی‌ها بود و تسلط خود را در آن نواحی از دست داده بود و ابرائیل، کیلی، اسماعیل، سیلیستره، یرگویی، روسجوق، آق قرمان و وارنه نیز از دست رفته به حساب می‌آمد. بالای سر سپاه عثمانی فرمانده لایقی نبود. سلطان مراد قصر را ترک نمی‌گفت و اوقاتش را صرف خوشگذرانی می‌کرد. متن نامه‌های ارسالی از اردو هم درخواست کمک بود و پاره‌ای از منظومه‌ها مبین اوضاع دردناک موجود بود. کمی بعد، سلطان مراد سوم درگذشت و پسرش محمد سوم به سلطنت رسید.

مراد سوم بیست و یک سال داشت که محمد سوم بزرگ‌ترینشان بود. به موجب قانون، برادرانش خفه شدند.^۸ حریص شهرت سنان پاشا که این جنگ را چون بلا بر سر مملکت نازل کرده بود، برای پنجمین بار وزیر اعظم شده بود. وی از شاه جدید خواست که چون جدش سلطان سلیمان شخصاً عازم جنگ شود، در غیر این صورت ینی‌چری‌ها از عزیمت به جنگ خودداری خواهند کرد. سعدالدین افندی معلم شاه نیز توصیه کرد که در میدان جنگ حضور یابد و بدین ترتیب از نظریه وزیر اعظم پشتیبانی کرد. ساکنین قصر مایل نبودند که شاه در جنگ شرکت کند. در این بین یعنی در نisan ۱۵۹۶ سنان پاشای پیر ناگهان درگذشت و داماد ابراهیم پاشا به جای او منصوب شد. ابراهیم پاشا عنوان کرد که شاه شخصاً عازم جنگ نشود بلکه این وظیفه به سردار اکرم محول گردد. ینی‌چریها در رفتن شاه به جنگ پا فشردند و خطاب به وزیر اعظم فریاد زدند:

- شاهمان جوان است. چرا به همراه ما به جنگ نمی‌آید. سلطان سلیمان با آنکه پیر

۷. تاریخ په‌چه وی. جلد ۲ صفحه ۱۷۵ و ۱۷۷. کتاب چلبی فضلک جلد ۱ صفحه ۵۶.

۸. در ماه جمادی الاول ۱۰۰۳ هجری در شب هفت مرحوم سلطان مراد خان، نوزده پسر آن حضرت تکفین شدند و برای مهمات سیصد فلورین و هیجده هزار آقچه به‌ید خزینه دار باشی صرف شد. الواقع ۱۰۰۳ (دفتر خزانه ۱۷۹).

بود و به نقرس مبتلا، با این حال در جنگ شرکت کرد. و از خوردن غذا در دیوان خودداری کردند. سرانجام محمد سوم ناگزیر از عزیمت به جنگ شد.

نبرد اغری و جنگ میدان هاچوا

حرکت پادشاه و مذاکرات اردو

محمد سوم، پس از کسب آمادگی‌های لازم جنگی در ۲۱ حزیران ۱۵۹۶ (۲۴ شوال ۱۰۰۴) به همراه افراد کانونهای قاپی قولی حرکت کرد. وزیر اعظم قبلاً عزیمت کرده بود. سعد الدین افندی (صاحب تاریخ) معلم پدرش و خودش نیز در این جنگ همراه شاه بود. پس از آنکه در سوم محرم ۱۰۰۵ / آستوس ۱۵۹۶ از بلغراد به اسلانکامن (سلانکامن) رسیدند، در این باره که به کدام سوی باید رفت به مشورت پرداختند. چغاله زاده سنان پاشا پیشنهاد کرد که به مقصد قلعه کوماران (کومارون) واقع در کناره نهر طونه و مغرب استرگسون حرکت شود و اگر چنانچه این قلعه تسخیر شود امنیت در کناره نهر طونه برقرار خواهد شد، ولی سایر ارکان لشکر با طرح این مسئله که کوماران قلعه کوچکی است و فتح آن در حالی که شخص شاه در جنگ شرکت دارد افتخاری نیست، تصمیم به تصرف اغری (اگره ارلاو) که با معادنش شهرت داشت گرفته شد. اغری در زمان سلطان سلیمان قانونی مدتی به محاصره در آمد ولی فتح نشد. پس از عبور از ادرنه منزل به منزل نیروهای ایالتی به اردو پیوستند.^۹

تصرف قلعه اغری

هنگامی که اردو به سگدین رسید خبر آمد که قلعه خطران را که یکی از قلاع مرزی عثمانی بود و در جنوب غربی اغری قرار داشت، قوای دشمن محاصره کرده است. بیدرنگ نیرویی به فرماندهی چغاله زاده اعزام شد ولی پیش از رسیدن این نیرو قلعه سقوط کرد و محافظین آن به طرز وحشتناکی با کندن پوست تنشان به قتل رسیدند.

۹. منازلی که محمد سوم طی جنگ اغری در آنها توقف کرد یا از آنها گذشت، در دفتر فلوری خزانه نخست شماره ۳۴ (برگ ۲۱۱ ب) در آرشیو توپقاپی سرای نگهداری می‌شود. ۲۴ شوال ۱۰۰۴ هجری از استانبول حرکت شد، منازل عبارت بود از هفتم ذی الحجه ادرنه، ۲۵ ذی الحجه صوفیه، ۲۲ ذی الحجه بلغراد، سوم محرم ۱۰۰۵ چالانگامین، ۱۵ محرم سگدین و ۲۹ محرم اغری.

اردو پس از عبور از سولنوق واقع در کناره شهر «تیسا» به قلعه اغری رسید، پس از دادن ترتیب محاصره پیشنهاد تسلیم دادند ۲۱ ایلول ۱۵۹۶/۲۲ محرم ۱۰۰۵) بار دیگر پیشنهاد آتش به سوی قلعه گشوده شد. محاصره به دراز نکشید. محافظین قلعه نخست به قلعه داخلی عقب نشستند و پس از یک هفته قلعه سقوط کرد (۲۱ ایلول ۱۵۹۶/۲۲ محرم ۱۰۰۵) با چهار هزار نفر از محافظین قلعه اغری معامله‌ای به طرز معامله محافظین قلعه خطرناک شد.^{۱۰}

جنگ میدان «هاچوا»

پس از آنکه محافظت از قلعه اغری به لالا محمد پاشا بیگلربیگی آناتولی محول شد. پادشاه به همراه اردو به هاچوا که مجارها به آن کرسته می‌گفتند آمد. هاچوا در جنوب قلعه اغری بود. سلطان اردل که به دولت متبوع خود عصیان کرده بود برای نجات اغری رفت ولی دیر رسید.

اردوی عثمانی چون به هاچوارسید در آنجا با نیروهای آرشید و کب ماکسیمیلین برادر امپراتور مواجه شد. نیروی عظیمی متشکل از قوای دولتهای آلمان، مجار و سایر دولتهای تحت فرماندهی آرشیدوک بود. نیروی متشکل از تاتارها که غازی گیرای خان کریم همراه برادرش فاتح‌گیرای فرستاده بود به اردوی عثمانی پیوست.

نخستین صفحه جنگ

چون خبر رسید که دشمن در صدد حمله به قوای عثمانی است لذا یک نیروی پانزده هزار نفری به فرماندهی خادم جعفر پاشا پیشاپیش اعزام شد^{۱۱}. با آنکه جعفر پاشا به اطلاع رسانید که تعداد قوای دشمن بسیار است و مقابله با این نیروی اندک نتیجه فلاکت‌باری خواهد داشت ولی کسی زیاد بودن تعداد نیروی دشمن را باور نداشت، با اینهمه

۱۰. تاریخ تصرف قلعه اغری در فرمانی ۱۹ صفر و در فرمان دیگر ۲۰ صفر قید شده است. (دفتر مهمه ۷۴، صفحه ۷۵).

۱۱. در تاریخهای عثمانی تعداد قوای خصم متشکل از نیروهای اتریش، مجار، اسپانیا، پاپ، چک، لهستان، فلورانس و اردل سیصد هزار مرد جنگی و یکصد عراده توپ قید شده است. بچه وی، ابراهیم افندی که خود در این جنگ حضور داشت با یک حساب منطقی تعداد قوای عثمانی را یکصد هزار نوشته است.

بیگلربیگی روملی نیز به همراه جعفر پاشا اعزام شد و او از سوی پادشاه به جرم ترسو بودن مورد توبیخ قرار گرفت. حال آنکه تعداد قوای خصم حتی از حدس جعفر پاشا نیز افزون تر بود. مرد فلک‌زده با یک نیروی اندک زیر ضربات سپاه عظیم خصم کوبیده می‌شد ولی ضمن تکرار این جمله که «چه کنیم که سرنوشتمان این بود» همچنان می‌جنگید و با آنکه پیشتازان و تفنگداران عقبه هم کشته شده بودند ولی میدان جنگ را ترک نگفت. سربازان گریختن آغاز کردند، سرانجام افراد با تجربه مرزی به زور و کشان کشان او را از صحنه نبرد خارج کردند و به اردوی اصلی آوردند. تمام مهمات و آذوقه و توپها به دست دشمن افتاد (۲۷ اکتبر ۱۵۹۶). چون معلوم شد که در این شکست بی‌توجهی بیگلربیگی روملی نیز موثر بود لذا از مقام خویش برکنار شد و وزیر سوکوللی‌زاده حسن پاشا بیگلربیگی سابق روملی باز به آن مقام برگزیده شد.

حال آن که گناهکار اصلی وزیر اعظم بود که با تصور اندک بودن تعداد نیروی دشمن، نیروی متناسبی اعزام نداشته بود.

بررسی وضعیت

این نخستین ضربه، روحیه شاه و وزیر اعظم را متزلزل کرد و اینکه به چه نحو باید دست به عمل زد با سران اردو به مشورت نشستند. پادشاه تمایل داشت که فرماندهی را در مقام نایب خویش تعیین کند و خود باز گردد. در این جلسه مشورت، سعدالدین افندی معلم شاه نیز حضور داشت. عده‌ای پیشنهاد کردند که سوکوللی‌زاده بیگلربیگی روملی با نیروی قابل ملاحظه‌ای به سوی دشمن اعزام گردد ولی هوجا سعدالدین افندی گفت:

– این امر خطیری است. کاری نیست که به دست حسن پاشا، ابراهیم پاشا یا دیگری سرانجام پذیرد. الزام این است که شخص شاه سعادت پناه راساً فرماندهی لشکر را به عهده بگیرد و به حرکت درآید.

از بیم آنکه مبدا نیروهای دشمن ضمن تعقیب جعفر پاشا به اردو شبیخون بزنند بیگلربیگی روملی و قوای خان کریمه به عنوان گشت و نگهبان تعیین شدند. درباره تعداد افراد خصم، اطلاعی در دست نبود، به خان کریمه دستور داده شد که نسبت به دستگیری چندتن از افراد دشمن اقدام کند دستور اجرا شد و ضمن تحقیق از بیش از شصت تن از دستگیر شدگان، اطلاعات لازم در مورد نیروی عظیم دشمن به دست آمد و همچنین معلوم

شد که خصم طی یکی دو روز آینده حمله خواهد کرد.

از این روی قرار بر این گرفت که پیش از رسیدن دشمن، قوای عثمانی از مناطق صعب‌العبور بین کوهها گذشته، وارد دشت شود و به سوی دشمن روی آورد. طبق این تدابیر اتخاذ شده عمل شد.

دومین صفحه جنگ

برای فرماندهی پیشروان اردو که «طلیعه» نام دارد، کالا تا چفاله‌زاده، سنان پاشا و مراد پاشا (قویوجو) بیگلربیگی دیار بکر انتخاب شدند که فاتح گیرای نیز به همراه آنان اعزام گردید. دو لشکر در روز ۲۶ اکیم (۵ ربیع‌الاول ۱۰۰۵ هـ.ق) با هم روبرو شدند، در قلب سپاه طبق اصول محمد سوم مستقر بود و در یمینش وزرا و در یسارش قاضی عسکرها و معلمش سعدالدین افندی دیده می‌شد. جناح راست را نیروهای بیگلربیگی ایالات روملی و تمشوار و جناح چپ را نیروهای بیگلربیگی ایالات آناتولی، قرامان، حلب و مرعش تشکیل می‌داد.

در پی آغاز جنگ قوای دشمن به نقطه‌ای از لشکر که پادشاه مستقر بود حمله بردند و اطراف او را محاصره کردند. پادشاه که در خطر آتش دشمن قرار گرفته بود در عقبه لشکر به چادر یونس آقا عقب نشست. با فرا رسیدن غروب، جنگ تا فردا صبح متوقف شد و آن شب گشتها مراقب احوال بودند. فردای آن شب دشمن تا بعد از ظهر دست به حمله نزد ولی بعد از ظهر از سنگرهای خویش بیرون آمد و با تمامی قوا به قلب سپاه حمله برد.

بیگلربیگی روملی حسن پاشا که در جناح راست بود و با نیروهایش در مقابل دشمن گذرگاه را سد کرده بود تا دشمن قادر به نفوذ از آن نشود از قلب سپاه به یاری خواسته شد اما هنوز گامی به جلو نگذاشته قوایش تار و مار شد.

موقعیت خطرناک

به این ترتیب نیروهای خصم به داخل اردو نفوذ کرد و به قتل و غارت پرداخت. بخشی از نیروی دشمن به سوی صندوقهای خزانه رفتند و چون ینی‌چری‌ها و سواره نظام محافظ این صندوقها گریخته بودند پرچمها را به روی صندوقها نصب کردند و به اهتزاز درآوردند. سلطان محمد که خرقة رسول اکرم (ص) را بر دوش داشت بی‌آنکه از جای خویش قدمی پس بگذارد در کنار «پرچم همایونی» ایستاده بود و این منظره را تماشا می‌کرد. او روی به

معلمش هوجا سعدالدین افندی کرد و پرسید:

- آقا، از این به بعد چه چاره باید کرد؟

هوجا سعدالدین که متانت خود را حفظ کرده بود به دلداری شاه پرداخت و گفت:

- باید اراده و پایداری کنید، جنگ جز این نیست. اکثر جنگهای زمان اجدادتان این

چنین واقع شده بود. با معجزات محمد علیه السلام، انشالله تعالی فرصت و نصرت با اهل

اسلام است، شایسته است که دل خوش دارید.

وحشت در سپاه عثمانی رخ نموده بود، حتی برخی از غلامان اندرون شاه که به

همراهش بودند سوار بر اسبهای زین دار و یا بی زین شده گریخته بودند. کسانی که شاهد

این گریز بودند گفتند که هنگام عصر، شاه بر عرابه‌ای سوار شده گریخته است و این شایعه

شکست را قطعی می کرد.

شکست دشمن

افراد دشمن که به پیروزی بزرگی دست یافته بودند علیرغم ممانعت آرشیدوک تا

داخل اردوگاه رفتند و به چپاولی پرداختند که حتی تصورش را نمی کردند حتی تا چادرها

پیش رفتند و به ضبط آنها پرداختند و بدین ترتیب قرارگاه را متصرف شدند.

در این هنگام، غروب دومین روز جنگ نزدیک شده بود. مهترها، آشپزها، شتربانها و

قاطرچیها و غلامان و غیره که گروه خدمه را تشکیل می دادند وقتی دیدند دشمن این چنین

داخل چادرها شده و آنها را ضبط کرده است ناگهان با کلنگ، هیزم، تبر، چوبدستی و

ابزار آلات چوبین به دشمن حمله بردند و بخشی از آنان را محاصره کردند و چون به هرسو

فریاد برآوردند که «کافران گریختند». باقی مانده قوای پراکنده عثمانی از اطراف به

دشمن حمله برد. در این بین نیز چغاله زاده فرمانده طلایه سپاه با افراد خود از کمینگاه

بیرون آمد و بیست هزار نیروی خصم را که جناح راست عثمانی را منهدم کرده بود به سوی

باتلاق راندند و نابود کردند.

سپاه دشمن شکست فاحشی خورد و تا هنگام نماز عشا پنجاه هزار نفر از افراد دشمن

تارومار شد، و بدین ترتیب، عثمانیها که جنگ «هاچوا» را باخته محسوب می داشتند به

پیروزی بزرگی دست یافتند. ده هزار سکه طلای دوکا و نود و پنج عراده از بهترین توپهای

آلمانی به دست ترکها افتاد.

چغاله زاده سنان پاشا که با نیروهای طلایه دارش دشمن را شکست داده بود به دنبال

این پیروزی به حضور پادشاه رفت و با بیان این جمله که «من سبب روسفیدی شدم» اشاره به کسب مقام صدراعظمی کرد ولی شاه پاسخ قاطعی نداد، تا سرانجام با اصرار هوجا سعدالدین و «قاپی آغاسی» به جای صدراعظم که در تعقیب نیروهای دشمن بود به صدراعظمی منصوب شد.

بازگشت شاه و اقدامات اشتباه‌آمیز پس از جنگ

در پی پیروزی «هاچوا» شاه بلافاصله به استانبول بازگشت. در حالی که اگر زمستان را در بودین یا بلغراد به سر می‌برد و در بهار باز در رأس سپاه کار را یکسر می‌کرد، جنگ به درازا نمی‌کشید ولی بازگشت شاه به استانبول و سپردن کار به دست سردارها، پیروزی به دست آمده را تباه کرد.^{۱۲}

صدراعظمی کوتاه‌مدت چغاله‌زاده دو غائله بزرگ را نصیب دولت کرد. یکی از این دو گرفتاری این بود که به بهانه اینکه غازی/گیرای، خود در جنگ حضور نداشت برادرش فاتح‌گیرای را که در جنگ منشاء خدماتی شده بود به جای او منصوب کرد و بدین ترتیب بین دو برادر نفاق ایجاد کرد که به قتل فاتح‌گیرای منجر شد. ابتدا حتی فاتح‌گیرای حاضر به قبول مقام برادر نشد و گفت که قصدش از این خدمت اجر معنوی بود و برادر بزرگوارم سرور من است، ولی وزیر اعظم توجهی به نظر او نکرده بود.

دومین اشتباه چغاله‌زاده، حضور و غیاب افراد در فردای آن‌روز بود (روز پیروزی). در پی این حضور غیاب دستور اعدام عده بسیاری را داد و عایدات سی‌هزار نفر را قطع کرد و ضمن ارسال فرمانهایی دستور مصادره اموال و املاک فراریان را صادر کرد. به این ترتیب بهانه‌ای به دست مردم داد تا هر کسی که خصومتی با دیگری داشت، به تصفیه حساب خصوصی بپردازد. بسیاری از مردم از کشور گریختند و دسته‌دسته به شکایت به این و آن

۱۲. امرای مرزی و سوکوللی‌زاده حسن‌پاشا گزارشاتی به حضور شاه معروض داشتند که اگر شاه زمستان را در مرز بگذراند و یا در ادرنه مقیم شود و از عزیمت به استانبول منصرف گردد، دشمن حاضر به صلح خواهد شد. حتی حسن‌پاشا چندین نامه نوشت که «اگر به استانبول بروند، دیگر مشکل از استراحت و آرامش دست بردارند. اینک بهترین فرصت است که از هر جانب عرصه را بر دشمن تنگ کنند. برای اینجانب نیروی کافی و مهمات ارسال فرمایید. شاه اردل در تدارک حمله به تمشوار و اتریش در پی هجوم بر «بودین» است». (تاریخ سلانیک، ۳۶۳ و ۳۶۵).

روی نهادند. وی طی صدارت چهل‌روزه خود بلای بزرگی بر سر کشور نازل کرد.

سرداری ساترجی محمدپاشا

مدت صدارت چغاله‌زاده دیری نپائید و با اقدام والده سلطان (مادر شاه)، پیش از ورود شاه به استانبول معزول شد و مجدداً ابراهیم پاشا وزیر اعظم شد. شاه هنگام عزیمت به استانبول سوکوللی‌زاده حسن‌پاشا را در بلغراد به سرداری برگزیده بود، اما ابراهیم پاشا وزیر اعظم، که وی را رقیب خویش می‌دید با سمت محافظ به ویدین منتقل کرد و به جای او ساترجی محمدپاشا را که از وزرای جوان بود به سرداری تعیین کرد.^{۱۳}

هم اتریشی‌ها و هم نیروهای اردل به پیروزی‌هایی دست یافته و بعضی از قلاع را به تصرف درمی‌آوردند. سردار جدید در سال ۱۰۰۶ هـ ق / ۱۵۹۷ م قلعه تاتا (تاتیس) را که ابتدا به تصرف عثمانی در آمده بود و سپس دشمن، آن را متصرف شده بود گشود و در مقابله با قوای واج (وایچن) مستقر در خم‌رود طونه (شمال بودین) موفقیتی به دست نیاورد. مقداری نیرو در بودین گذاشت و بازگشت. وی عدم موفقیت خویش را ناشی از عدم همکاری خان کریمه عنوان کرد.^{۱۴}

نخستین نشست برای صلح

در این ایام یعنی سال ۱۵۹۷ میلادی مراد پاشا (قویو جی) بیگلربیگی دیار بکر و دامادش غازی علی‌پاشا و قاضی بودین هابیل افندی از دشمن خواستند تا درباره اساس پیمان صلح ملاقاتی صورت بگیرد و به همین منظور به جزیره واج رفتند و با نمایندگان اتریش که به آن جزیره آمده بودند به مذاکره پرداختند ولی به سبب غرور و سر به هوایی دشمن به توافقی دست نیافتند.^{۱۵}

۱۳. بنا به نوشته سلانیکلی که آن زمان را درک کرده بود، هنگامی که به سوکوللی‌زاده پیشنهاد سرداری شد، گفته بود اگر مقام وزیر اعظمی نیز به وی تفویض شود با عنایت‌الله موفق خواهد شد. بعداً وی به سمت والی بغداد منصوب شد (برگ ۳۹۲ ب). پچموی می‌نویسد زمانی که در بلغراد به سر می‌برد مقام سرداری از او گرفته شد و به سمت محافظ بودین تعیین شد (جلد ۲ صفحه ۲۰۷).

۱۴. تاریخ پچموی، جلد ۲ صفحه ۲۰۹. با طرح این مسئله فاتح‌گیرای برکنار شد و غازی‌گیرای برای دومین بار حکمران کریم شد و برادرش را به قتل رسانید.

۱۵. در صفحه ۲۰۹ جلد دوم تاریخ پچموی این اقدام به منزله پیمان صلح تلقی شده است. هامر (جلد ۷

سقوط یانیق قلعه

قلعه مرزی «راب» معروف به یانیق قلعه که از قلاع مرزی بود و در زمان سلطان سلیمان به تصرف عثمانی‌ها درآمده بود، در سال ۱۰۰۶ هـ ق / ۱۵۹۸ م با ترفندی از سوی خصم به تصرف درآمد شرح ماجرا از این قرار بود که شبانه عده‌ای از افراد دشمن که قبلاً همکاری «ماترالوس» را که ساکن قلعه بود جلب کرده بودند و به این بهانه که حامل آذوقه هستند به قلعه نفوذ می‌کنند. بدین معنی که شبانه در مشرف به آب قلعه باز می‌شود و افراد دشمن با قایق‌هایی که «شایکا» نامیده می‌شد وارد قلعه شده، «یحیی» سرکرده ینی‌چری‌ها و سایر محافظین را به قتل می‌رسانند.^{۱۶}

همه ناتوانی‌های ساتر جی محمد پاشا بی‌بازخواست ماند، سعدالدین افندی نیز از جمله کسانی بود که از وی پشتیبانی می‌کردند. محمد پاشا، سال بعد با قوایی که جمع کرد به سوی وارات (گروس و ارادین) واقع در شمال اردل حرکت و آن را محاصره کرد. او تصمیم داشت پس از تصرف وارات، وارد اردل شود (۱۰۰۷ هـ ق / ۱۵۹۸ م) اما محاصره بودین توسط آرشیدوک ماتیاوس فرمانده اتریشی با هشتاد هزار نیرو و چهل عراده توپ که از مرز بی‌دفاع گذشته بود وضع را سخت خطرناک کرد آرشیدوک در عزیمت به محاصره بودین بر سر راه، تعدادی قلاع کوچک و جراثقال هم به تصرف درآورده بود. با فرارسیدن قوای کمکی از اطراف و دفاع سرسختانه بودین اوضاع دگرگون شد و دشمن ناگزیر عقب نشست. محاصره وارات بیش از یک ماه به طول انجامید، اما با ریزش بارانهای پی‌درپی کاری از پیش نرفت. با رسیدن خبر محاصره بودین، نیروها به آن حوالی اعزام شدند ولی با

— صفحه ۲۲۶) می‌نویسد که بر اثر عصیان ینی‌چری‌ها در واچ، توسط ساتری محمد پاشا متار که صورت گرفت. اگر به تماسهایی که بعداً گرفته شد توجه شود. ملاقات در جزیره واچ به منظور عقد یک پیمان صلح بوده، علی‌الخصوص که در جریان عقد پیمان صلح زیدواتوروک نمایندگان عثمانی همان افرادی بودند که نامشان ذکر شد.

۱۶. یکی از افراد ینی‌چری، استانبول را از سقوط یانیق قلعه با خبر ساخت این ینی‌چری وقتی به استانبول آمد محمد سوم با قایق به ایوب رفته بود. ینی‌چری را به ایوب فرستادند، هنگامی که شاه از قایق پیاده شد و قصد نشستن بر اسب را داشت ینی‌چری خطاب به او گفت: «از مرز میام، کافر یانیق قلعه را گرفت و ضبط کرد». پادشاه با شنیدن این خبر عنان کشید و به قصر بازگشت. (تاریخ سلانیک، نسخه چاپ نشده صفحه ۴۰۰).

عقب‌نشینی دشمن، سردار به قشلاق عقب نشست و به این ترتیب محمدپاشا طی دو سال بی‌آنکه موفقیتی نصیبش شود تعدادی از قلاع را نیز از دست داد. وزیر اعظم ابراهیم پاشا به سرداری انتخاب می‌شود.

داماد ابراهیم پاشا که در سال ۱۰۰۸ هـ.ق/ ۱۵۹۹ م برای سومین بار وزیر اعظم شده بود با عهده‌دار شدن سمت سردار اکرمی به مجارستان آمد و ساترجی بر اثر بی‌کفایتی اعدام شهید. به محض رسیدن ابراهیم پاشا به بلگراد، غازی گیرای خان کریم که زمستان را در مجارستان به سر برده بود به اردوگاه آمد. مقرر شد که به اویوار عزیمت شود، اما با پیشنهاد دشمن مذاکرات صلح آغاز شد. با طرح درخواست استرداد قلاع غری، خطران و یکی دو قلعه دیگر از سوی فرمانده اتریشی و درخواست متقابل عثمانی‌ها مورد بازپس گرفتن استرگون، تئوگراد، فولکه و یانیق قلعه توافقی به دست نیامد. با پایان یافتن مذاکرات فصل مناسب برای جنگ نیز به پایان رسیده بود. تنها یک آقن توسط تاتارها به حوالی اویوار صورت گرفت. چون قوای کریم سال قبل را در قشلاق به سر برده بودند لذا آن سال به کشور خویش بازگشتند و وزیر اعظم نیز برای گذراندن زمستان به بلگراد رفت (۱۵۹۹ م)

ابراهیم پاشا با همه نقایصی که داشت مرد کاری بود و سپاه را سخت به نظم و انضباط درآورده بود.

از یک سال پیش بخشی از قوای فرانسه که به یاری اتریش آمده بودند در قلعه «پاپ» به سر می‌بردند و یک سال بود که حقوق دریافت نمی‌داشتند. ابراهیم پاشا ضمن تماس و توافق با این سربازان در صدد برآمد با پرداخت حقوق آنان، قلعه را به تصرف درآورد. لکن مسئله این بود که جمع حقوق بیش از سه هزار سرباز فرانسوی مستقر در قلعه بالغ بر شصت هزار سکه طلا می‌شد.

وزیر اعظم مراتب را به شاه گزارش کرد و موافقت او را گرفت، ولی در همین گیرودار، اتریشی‌ها قلعه را اشغال کردند و بسیاری از افراد فرانسوی را به قتل رساندند و تنها پانصد - ششصد نفر نجات یافتند.

هنگامی که سلیمان پاشا بیگلربیگی بودین با عده‌ای از قوای خود در حال گشت بود

اسیر اتریشها شد و در نتیجه محافظت بودین با حفظ سمت به لالا محمد پاشا بیگلربیگی روملی محول شد. ۱۷.

تصرف قانیژه

ابراهیم پاشا وزیر اعظم در بهار سال (۱۰۰۹ هـ ق / ۱۶۰۰ م) بلغراد را ترک گفت و مراد پاشا را مامور تصرف قلعه «بوفجه» که بر سر راه قرار داشت کرد و چون به سگتوار رسید خبر تصرف آن را شنید. هدف اصلی تصرف استرگون بود. تریاکی حسن پاشا یک تیپ دشمن را نابود کرد و پس از بازگشت به تونا در «اوسک» به اردو ملحق شد. پس از مذاکرات در استرگون انصراف حاصل شد و تصمیم بر حرکت به سوی قانیژه که گفته می‌شد زادگاه وزیر اعظم است گرفته شد. در واقع نقشه اصلی صدراعظم نیز تصرف آن بود. قانیژه بیش از چهل روز به محاصره درآمد. شهر در کناره چپ رودی قرار داشت که به رودخانه دراوه می‌ریخت. در حین محاصره با آتش گرفتن انبار باروت قلعه و نیز قطع امید از اعزام نیروی کمکی، قلعه تسلیم شد. بی‌آنکه خون از دماغ کسی بیاید کلیه افراد ساکن قلعه تمامی اموال خود حتی مرغانیهای خویش را نیز برداشتند و قلعه را ترک گفتند. در اثنای این محاصره نیروهای فرانسوی همراه عثمانی‌ها همت و کوشش بسیاری از خود نشان دادند. بیگلربیگی قانیژه به تریاکی حسن پاشا واگذار شد.

سقوط قلعه قانیژه که از قلاع مهم مرزی به حساب می‌آمد ضربه شدیدی برای خصم بود. مراد سوم خوشحال از این موفقیت طی «دستخط همایون» به وزیر اعظم وعده داد که تا زنده است در این مقام ابقا خواهد شد.

سرداری یمیشجی حسن پاشا

وزیر اعظم و سردار اکرم ابراهیم پاشا در بلغراد ضمن تدارک آمادگی‌های لازم برای جنگ (سال ۱۰۱۰ هـ ق / ۱۶۰۱ م) کدخدای خود محمد آقا و مراد پاشا را با تعلیمات لازم به بودین فرستاد تا در صورت ایجاب و ضرورت نسبت به برقراری تماسهای صلح‌آمیز اقدام کنند،

۱۷. هامر می‌نویسد که پس از سلیمان پاشا بیگلربیگی بودین به مراد پاشا محول شد که چنین نیست (جلد ۷ صفحه ۲۳۶). اگر چنین انتصابی نیز صورت گرفته باشد برای اندک زمان و موقتی بوده است. حوادث آن دوره نظر ما را تأیید می‌کند.

اما دیری نکشید که بیمار شد. ابراهیم پاشا که امید از زندگی شسته بود، سفارش کرد که لالا محمد پاشا بیگلر بیگی روملی به نیابت او برگزیده شود. چون درگذشت و خبر به شاه رسید، صدارت و مقام سردار اکرمی به یمیشجی حسن پاشا که در استانبول قائم مقام وزیر اعظم بود واگذار شد و با شتاب به بلگراد اعزام گردید.

وقتی سپاه عثمانی به ساحل مقابل زمون گذشت خبر آمد که دشمن، استونی بلگراد را محاصره کرده است. (۱۶۰۱م) با آنکه بیدرنگ روی به آن سو نهادند ولی شهر نجات نیافت و از دست رفت و حتی به اقرارینی چری‌ها سردار در خطر اسارت نیز قرار گرفت. با آنکه تریاکی حسن پاشا محافظ قانیژه درخواست کمک کرده بود در حق او نیز کاری صورت نگرفت. سردار اکرم که زمستان را در بلگراد گذرانده بود، سال بعد برای نجات استونی به بلگراد شتافت و قلعه را محاصره کرد و آن را در ربیع‌الآخر سال ۱۰۱۱هـ.ق (۲۹ اگوستوس) به تصرف درآورد و به بودین رفت^{۱۸}.

تریاکی حسن پاشا و محاصره قانیژه

ابراهیم پاشا پس از تصرف قانیژه، آن را به صورت بیگلربیگی نشین درآورد و بیگلربیگی را به تریاکی حسن پاشا ملقب به آلاجه آتلی داد و پس از استقرار بیست دسته سکنان (لواره) و سه هزار سرباز محافظ و مهمات به بلگراد بازگشت.

محاصره قلعه

سال بعد در اثنای آمدن سردار یمیشجی حسن پاشا به جبهه آرشیدوک فردیناند با یک نیروی چهل پنجاه هزار نفری و چهل و دو عراده توپ سنگین به نزدیک قانیژه رفت و از شش سوی قلعه را زیر آتش گرفت. کیفیت امر با اعزام مرد شجاعی به نام قرانپنجه که از غازیهای مرزی بود و به چندین زبان آشنایی داشت به همراه بعضی از افراد کانون در بلگراد به اطلاع وزیر اعظم رسید.

تدابیر حسن پاشا

سردار اکرم و وزیر اعظم به حسن پاشا اطلاع داد که شخصاً عازم حرکت است. این خبر تقویت روحیه مردم و سربازان را موجب آمد. روزانه بیش از هزار گلوله به قلعه می‌بارید

۱۸. شرح اقدامات یمیشجی حسن پاشا پس از عزیمت به بودین، تحت عنوان «تریاکی حسن پاشا و محاصره قانیژه» خواهد آمد.

و شبانگاه با هزاران تلاش شکافهای ایجاد شده مرمت می‌شد. حسن پاشا مجدداً وخامت اوضاع را برای سردار اعظم گزارش کرد و طی یک نامه ارسالی خواست که وی حداقل تا سگتوار پیش بیاید که خود قوت قلبی برای سپاه خواهد بود و گرنه در صورت سقوط قلعه باز پس گرفتن آن مقدور نخواهد بود. قراینجه از در مخفی قلعه خارج شد و وزیر اعظم را در جریان امر قرار داد. سردار اکرم پاسخ فرستاد که عازم استونی بلغراد است و در بازگشت به آن سوی خواهد آمد.

حسن پاشا دریافت که اگر این نامه خوانده شود محافظین و مدافعین قلعه دست از امید خواهند شست لذا دستور داد تا نامه دیگری از زبان وزیر اعظم نوشته شود. در این نامه عنوان شده بود که به زودی خواهیم آمد، ضمناً از جنگجویان تقدیر به عمل آمده بود. با این نامه جعلی که در حضور عموم خوانده شد مدافعین خوشحال شدند و آمادگی خود را برای جانبازی اعلام داشتند.

حسن پاشا پلی را که دشمن به منظور ورود به قلعه بر روی رودخانه زده بود شبانه تخریب کرد و نیز دومین پل را با چنگک به داخل قلعه کشانید که در نتیجه افرادی که بر روی پل بودند به رودخانه پریدند و غرق شدند. پس از این حادثه کشتیهایی از چوپ کاج ساختند که بر روی آنها چوب بلوط و بر روی چوب چرم میش کشیدند. بررود قانیزه (برک) انداختند و تعدادی شناگر سوار کشتیها کردند. حسن پاشا ضمن بازجویی از دو اسیری که در گذرگاه پائین قانیزه گرفتند آگاه شد که استونی بلغراد به دست دشمن افتاده است و نیز از تعداد افراد دشمن اطلاع یافت. سپس دو اسیر را برای اعدام تحویل عمر بیگ سر کرده پنجیک داد ولی به او سپرد که از کشتن آنها خودداری کند و ترتیبی بدهد که اسرا تصور کنند تعداد افراد نیروی عثمانی بسیار زیاد است و قوای مجار نیز بزودی به یاری آنها خواهد آمد و آنگاه آنان را به ظاهر بدون اطلاع حسن پاشا رها سازد. قرا عمر آقا پس از اجرای این تعلیمات به فریب اسرا پرداخت و عنوان کرد که به سبب همشهری بودن آزادشان خواهد کرد و چنین نیز کرد. این دو اسیر آرشیدوک فردیناند را از ماجرا آگاه ساختند و او شگفت زده از آنچه شنیده بود تحت تاثیر گفته‌های تلقینی اسرا قرار گرفت. در این بین دشمن، دست به عمل متقابل زد و سربریده منقار قوشی محمد پاشا والی بودین و کدخدای او را به مدافعین قلعه نشان دادند و خبر سقوط استونی بلغراد و شکست سردار را اعلام کردند. سرهای بریده واقعاً به آن دو شخص تعلق داشت ولی تریاکی

حسن پاشا به هزار ترفند ثابت کرد که سرهای بریده از آن دو شخص مذکور نیست و بدین ترتیب موفق به تسکین اضطراب افراد شد. چرا که شکست سردار اکرم در مفهوم کمک نرسیدن به قلعه بود. حسن پاشا باشلیک گلوله توپ از قلعه دوسر بریده را واژگون کرد و به رودخانه انداخت تا چشم افراد به آن نیفتد.

تقویت اردوی اتریش

پس از سقوط استونی بلگراد آرشیدوک ماتیاس نیز با قوای خود به محاصره کنندگان قلعه پیوست و خطاب به مدافعین قلعه گفت: «سردارتان از عهده ما برنیامد از دست شما در برابر دونیرو چه ساخته است؟ زمستان فرارسیده است و احتمال رسیدن کمک در بین نیست بیش از آنکه آسیبی به شما برسد قلعه را ترک کنید».

با نشان دادن شمشیرها از قلعه به او پاسخ داده شد و ماتیاس خشمگین از این عکس‌العمل تصمیم گرفت که فردای آن روز به قلعه هجوم ببرد و چنین نیز کرد و با تمام افراد و نیز کشتیهایی که به نهر انداخته بودند به قلعه حمله‌ور شدند. دشمن به افراد خود وعده داد به کسی که از دیوار قلعه بالا برود ده آبادی و برای کسی که سرحسن پاشا را بیاورد چهل آبادی داده خواهد شد. حملات شدید و هراسناک خصم در سایه تدابیر و راهنمایی و دستورالعملهای حسن پاشا با ضدحمله‌های مناسب دفع می‌شد. سرانجام این حمله بی‌امان دشمن متوقف شد. خصم با دادن هیجده هزار تلفات از حمله منصرف شده بود. دشمن که افرادش تا برجهای قلعه بالا رفته بودند شکست خورد. در این جنگ برادر پاپ زخمی شد و بر اثر آن درگذشت. ناتوانی دشمن با همه کثرت افرادش در برابر مشتی مدافع قلعه بر قدرت روحیه افراد افزود. موقعیت قلعه بسیار باریک و جدی بود. آرشیدوک فردیناند، با آنکه زمستان فرارسیده بود ولی به هر نحوی بود دست از محاصره قلعه برداشت، آن را زیر ضربات خود گرفت و برای گشودنش کوشید و برای استراحت سربازان سنگر و تونلهای زیرزمینی حفر کرد. علیرغم استفاده از انواع آلات و ادوات جنگی به حمله پرداخت و قلعه را سوراخ‌سوراخ کرد ولی موفق به گشودنش نشد. تعداد مدافعین قلعه چهارهزار نفر بود.

کمبود باروت

بجز مشکلاتی که ذکر شد و حسن پاشا طی محاصره قلعه درگیر آن بود، وی با مشکل دیگری نیز مواجه شد و آن کمبود باروت بود. وی ضمن ملاقات با توپچیها و سلاح‌دارها باخبر شد که در گذشته و موقع تصرف قلعه مقداری کبریت و شوره از دشمن به

جای مانده است، لذا از آنان خواست که با شوره بر جای مانده، باروت بسازند و فردی را که قبلاً در کارخانه باروت سازی کار می کرد و جزو افراد قلعه بود مامور این کار کرد و بدین ترتیب مشکل نداشتن باروت حل شد.

فرار دو تن از غلامان حسن پاشا.

یکی از وقایع اثنای محاصره فرار دو تن از غلامان اندرونی مجاری الاصل حسن پاشا بود که مامور انبار آذوقه بودند. اسم یکی خاندان و دیگری کنعان بود. این دو جوان از در مخفی قلعه گریخته بودند و ساکنین قلعه را دچار اضطراب ساخته بودند اما حسن پاشا افراد را تسلی داد و گفت: - هیچ مضطرب نشوید، به حساب آنها رسیده می شود.

آنگاه دستور داد یکی از افراد دشمن را به اسارت در آورند. چند نفر را دستگیر کردند و به حضورش آوردند. حسن پاشا جداگانه با هر یک از آنان ملاقات کرد و گفت:

- دو فرد مورد اعتماد فرستاده بودم، آیا با پادشاهتان ملاقات کرد؟ اسرا گفتند که

افراد مزبور ضمن ملاقات با شاه عنوان کردند که تعداد افراد زیاد است و آذوقه کم، بهترین فرصت برای حمله است «حسن پاشا باز دستور داد تا آنان را برای گردن زدن تحویل قره عمر بیگ بدهند. و باز طبق روال قبلی با همان حيله که پاشا بی خبر است به آنان گفت:

- قبلاً از شما دو اسیر دیگر را نیز من آزاد کردم. آن دو غلام را پاشا تعمداً فرستاده

است تا با طرح کمبود آذوقه شاه را تحریک به حمله کنند. به شاه بگویند که از نیرویی که در ستگوار مستقر است غافل نماند. در قلعه برای یک سال باروت و آذوقه ذخیره شده است و بدین ترتیب آنان را رها ساخت.

این اسرا رفتند و آرشیدوک را از اوضاع آگاه ساختند و او سخت ناراحت شد.

حسن پاشا در پی این اقدام به کاتب دستور داد تا نامه‌ای به این مضمون به عنوان

سردار بنویسد که:

«تعداد افراد قلعه به اندازه کافی است و از کبریت شوره از قبل مانده در قلعه باروت

می سازیم. روزانه دو قنطرا باروت ساخته می شود، و پس از بیان اینکه در قلعه برای سه ماه

آذوقه وجود دارد می افزاید:

«دو تن از غلامان خود را که به منزله پسرانم هستند از قلعه به شهر فرستادم و از آنان

خواستم مخفیانه با قوم مجار تماس بگیرند و به آنان بگویند که در قلعه قحطی آذوقه است

و کمبود باروت و توصیه کردم که پس از گفتن دروغهایی از این قبیل فرصت یافته بگریزند و باز گردند. ترتیبی داده‌ام که وانمود شود غلامان مرتد شده‌اند و گریخته‌اند. شما آماده باشید به موقع به مابپیوندید. بزودی شما را از اخباری که کنعان و خاندان خواهند آورد با خبر خواهیم ساخت.»

نامه رامهر کرد، دستور داد آن را داخل کیسه‌ی اطلس نهادند و آنگاه داخل چرمی گذاشتند و چرم را دوختند. سپس قراپنجه را خواست و به او گفت تا به نحوی این نامه را به دست دشمن بدهد و سپس خود نزد سردار برود و او را از حقیقت امر آگاه سازد.

قراپنجه طبق معمول از در مخفی بیرون آمد، نامه را در محل مناسبی توی گل رها کرد و خود به سگتوار رفت. چرم محتوی نامه به دست دشمن افتاد، شکافتند و نامه را یگراست نزد آرشید وک بردند. آرشید وک که با این حيله تصور کرده بود آن دو غلام جاسوسی بیش نیستند آنها را به بازجویی کشانید و پس از کسب اطلاع در باره‌ی نام و سوابق خدمت و اینکه از کودکی توسط حسن پاشا پرورش یافتند و نیز نحوه‌ی ساخته شدن باروت در قلعه به تصور جاسوس بودن آنان را اعدام کرد و سرشان را به مقابل قلعه فرستاد و همین که از سوی دشمن اعلام شد: - بیا حسن پاشا سر غلامان خود کنعان و خاندان را تحویل بگیر. ساکنین قلعه خندیدن آغاز کردند.

شکست دشمن

تریاکی حسن پاشا پس از آنکه سردار را با ارسال فرستاده‌ای به طور شفاهی از اوضاع آگاه ساخت، جاسوس دیگری انتخاب کرد و نامه‌ی فریبنده‌ی دیگری به او داد تا در راه به ترتیبی به دست دشمن بیفتد. در این نامه ضمن اعلام وصول مهمات و آذوقه ارسالی عنوان شده بود که همدستی مجاری‌های موجود در سپاه دشمن جلب شده است و در روز معین قرار شده است که از هر دو طرف به دشمن حمله شود. این نامه تقلبی نیز آرشیدوک را به تعجب و سرگستگی و هراس دچار ساخت و در صدد اتخاذ تدابیر جدیدی برآمد. در این بین، آمدن یمیشجی حسن پاشا به سگتوار جهت عزیمت به قانیزه و نیز شروع باران پس از سه ماه عدم بارندگی و تبدیل آن به برف و یخبندان بکلی روحیه آرشیدوک را متزلزل ساخت و دیگر قادر به جلوگیری از فرارافرادش نشد. در این بین به دستور تریاکی حسن پاشا، قرا عمر بیگ با سیصد مرد جنگی از رود برک که یخ بسته بود. گذشت و به دشمن

حمله برد و از قلعه نیز یکباره توپها به سوی دشمن آتش گشودند و اردوگاه را زیر و رو کردند. قوای دشمن که در هم آشفته بود، همه چیز را رها کرد و گریختن آغاز کرد. حسن پاشا با یک گروه دیگر که بالغ بر پانصد نفر می‌شد به حمله ادامه داد و باروت و توپ و غیره را که از دشمن به غنیمت گرفته بود به قلعه برد و به کسانی که سر بریده دشمن و یا اسیر با خود می‌آوردند پاداش می‌داد، در اندک زمانی هیجده هزار سر بریده آوردند. حسن پاشا ششصد محافظ در قلعه گمارد و خود با بقیه افراد از قلعه خارج شد و سنگرها را به تصرف در آورد. چهل و پنج قبضه توپ به غنیمت گرفتند (۱۸ اکتبر ۱۶۰۱ م و جمادی‌الآخر ۱۰۱۰ هـ ق)

دشمن که از این شکست غیر قابل پیش‌بینی و اینکه از سوی خصم مورد تعقیب قرار نگرفته است شگفت زده شده بود اطراف فرمانده ارشیدوک فردیناند که دور از قلعه مستقر شده بود گرد آمدند و با تشویق وی به سوی حسن پاشا که در کنار سنگرها بود حمله‌ور شدند. حسن پاشا در حالی که به سربازان روحیه می‌داد فریاد زد «این بهترین فرصت برای ماست، و آنگاه با توپ‌هایی که در قلعه بود و نیز توپ‌هایی که خارج از قلعه از دشمن به غنیمت گرفته شده بود به سوی دشمن شلیک کردند و افراد ارشیدوک را تار و مار کردند. سوار نظام موفق به فرار شد ولی پیاده نظام نابود گردید و این بار در برابر حسن پاشا سی‌هزار سر بریده انباشته شد.

سربازان تا اردوگاه خصم پیش رفته بودند ولی حسن پاشا مانع از پیشروی آنان به میان چادرها شد و با شلیک یک توپ چادر فردیناند را منهدم کرد و خود او را ناگزیر از فرار ساخت. فردیناند از بیم آنکه راه بازگشت او نیز بسته شود به اتفاق یکصد نفر از همراهانش جان خود را نجات داد. حسن پاشا یک نیروی سه هزار نفری را با یک فرمانده برای اشغال قرارگاه اعزام داشت و هشدار داد که پس از پاکسازی دشمن مطلقاً از غارت خودداری شود. با توجه به شکست دشمن در جنگ «هاچوا» که به دنبال پیروزی بر اثر سرگرم شدن به غارت چادرهای عثمانی پیش آمده بود اتخاذ چنین تصمیمی بجا و دور اندیشانه می‌نمود.

قرارگاه ارشیدوک فردیناند

تریاقی حسن پاشا پس از دریافت خبر پاکسازی قرارگاه از دشمن به سوی چادر ارشیدوک رفت. در داخل چادر تختی بود که اطرافش بانرده‌ای از طلا و نقره محصور بود.

نک مبله‌های این نرده جواهر نشان بود و برسر تیرکهای چادر الماس نشانده بودند. در دو سوی تخت دوازده مبل نهاده بودند با روکش مخمل که از اطراف آن منگوله‌های زرین آویخته بود. روبروی تخت یک میز غذا خوری تقریباً بطول چهار متر قرار داشت.

حسن پاشا وقتی وارد چادر مخصوص آرشیدوک شد و آنها را دید دو رکعت نماز شکر بجای آورد، دست به دعا برداشت و گریست و پس از ذکر این مسئله که این پیروزی بر اثر عنایت خداوند و بر اثر معجزه حضرت رسول اکرم (ص) بوده است، برروی تخت نشست و سایر امرا و سرکرده‌های سپاه نیز به ترتیب درجه و مقامشان برمبله‌های قرار گرفتند. فرمانده حسن پاشا پس از خطاب به حاضرین که این پیروزی در نتیجه صبر و ثبات قدم و وحدت و اطاعت از فرمانده به دست آمده است سؤال کرد که نخست بار چه کسانی وارد چادر آرشیدوک شدند. هفت مرد که سه نفر از افراد ینی‌چری و چهار نفر دیگر از افراد نیروهای مرزی بودند پیش آمدند. حسن پاشا به آنان گفت: آنچه در این چادر بجز تخت و اسلحه وجود دارد از آن شماست و به آنان داد. اما نه خود دست به شئی زد و نه به دیگران امکان تصاحب چیزی را داد.

یکی از حوادث شگفت دیگر پس از این پیروزی، این بود که چون سربازان وارد قرارگاه فریناند شدند از تصاحب اشیائی که حقاً در مقام غنیمت به آنان تعلق می‌گرفت خودداری کردند و تقسیم غنایم را به فردای آن روز با حضور فرماندهانشان موکول کردند. در پی این پیروزی از قرارگاه دشمن، چهل و هفت عراده توپ که پنج عراده آن از نوع «ضربزن» بود، چهارده هزار تفنگ ایتالیایی، تعداد معتناهی کلنگ، پارو، بیش از پنجاه چادر مخصوص فرماندهی، ده هزار چادر و بالاخره غذا و وسایل غذاخوری به دست آمد. آنگاه به تعقیب دشمن فراری پرداختند، عده‌ای را کشتند و گروهی را به اسارت گرفتند. در بین اسرا یک امیر که فرمانده هزار سرباز جنوایی بود و نیز دون‌ژوان از شوالیه‌های مالت دیده می‌شد. شخص نخستین مسلمان شد و آن دیگری به سختی زندگی خویش را نجات داد.

محاصره قانیژه حدود سه ماه به طول انجامیده بود. حمل غنایمی که حسن پاشا به دست آورده بود به داخل قلعه دو ماه طول کشید و ایالت پچه وی که قرا عمر بیگ از عایدات آن استفاده می‌کرد به سبب خدمات ارزنده‌اش طی محاصره به خود او داده شد (۱۰۱۰هـ/۱۶۰۱م).

با رسیدن خبر این پیروزی به استانبول مراسم جشن و سروری که مدتها نشانی از آن نبود برپا شد. ضمن اینکه تمام پستهایی که توسط حسن پاشا به افراد داده شده بود مورد تأیید قرار گرفت. از سوی شاه فرمان وزارت و سه اسب به او داده شد و دستخط شاه مبنی بر تشکر از خدماتش برای او ارسال شد^{۱۹}.

دومین جنگ سردار یمیشجی حسن پاشا

وزیر اعظم و سردار اکرم پس از بازپس گرفتن استونی بلگراد (۱۰۱۱ هـ.ق) به بودین رفت و در آنجا با یکی از امرای اردل به نام سیگل موزیش (موسسی سقلی که به عثمانی‌ها پناهنده شده بود، ملاقات کرد.

ماجرا از این قرار بود که «باسته» سرفرمانده نیروهای اتریشی جبراً وارد قلعه او شد و پس از ضبط موجودی خزانة و مهماتش افراد او را به قتل رسانید. او نیز در فصل زمستان گریخت به بودین آمد و ضمن ملاقات با حسن پاشا به او قول داد که اردل را تحت تسلط عثمانی‌ها درآورد.

در پی این ملاقات حسن پاشا به حوالی پشته رفت، به او گفت: «چون دشمن نزدیک ماست، رفتن به اردل خطرناک است و آرشیدوک بودین را محاصره خواهد کرد» ولی او توجهی به این هشدارها نکرد و رفتن او به سوی اردل سبب شد که دشمن آمد و پشته را تصرف کرد. گذشته از آن آرشیدوک ماتیاس نیز بودین را تحت محاصره گرفت که سردار

۱۹. بعضی از قسمتهای دستخط شاه:

«... تو بیگلر بیکی فانیزه، غلام برگزیده و وزیر مدبرم حسن پاشا هستی. این خدمتی که در این سال فرخنده فال از خود به منصفه ظهور رساندی به سده سعادت معروض افتاد. سعی بی‌دریغت مشکورنامت در دفتر نیک نامان منشور شد. به تو وزارت دادم تا برخوردار شوی و کسانی که با تو در محاصره بودند به مقتضای ترتیب سلطنت پسران معنوی منند. رویشان سفید باشد. زیاده از ملحوظ کوشیدند و از سر و جان در راه دین و به خاطر ما دریغ نوزیدند... دستور دادم که منبهد به گفته‌های تو رام شوند و هر مقامی پیشنهاد کنی در انجام آن دقت و اهتمام ورزند.

اطاعت و انقیاد از فرمان تو موجب رضای شاهانام است. این توصیه‌نامه را در حضور تمامی غازیهای غلام شاه بخوان و آنان را از معنی آیه شریفه اطيعواالله و اطيعواالرسول واولی الامر منکم آگاه ساز. آنچه که تو به غلامانی که با تو در محاصره بودند دادی تماماً مقبول طبع همایونی‌ام گرفته است. جملگی را به حق تعالی سپردم. (تاریخ نعیم، جلد ۱ صفحه ۲۷۱).

ی‌میشجی ناگزیر بازگشت و بشته را که به تصرف دشمن درآمده بود محاصره کرد ولی موفق به گرفتنش نشد. سردار اکرم با درخواست لالا محمدپاشا والی روملی و محافظه بودین سرباز و مهمات کافی در اختیار بودین قرارداد و ضمن تقدیر از خدمات محمدپاشا او را مقام وزارت داد و خود به بلگراد بازگشت.

زمستان سختی شد، آرشیدوک ناموفق بازگشت اما پشته از دسته رفته بود (۱۸ کاسم ۱۶۰۲).

انتصاب لالا محمدپاشا به سرداری

لالا محمدپاشا فرماندهی باتجربه بود که از آغاز جنگ با اتریش در میدان نبرد به سر می‌برد. وی با حفظ مقام وزارت محافظ بودین شد و در برابر هجوم آرشیدوک ماتیاس از آن شهر دفاع کرد.

پس از آمدن وزیراعظم و سردار اکرم ی‌میشجی حسن پاشا، «سپاهی»ها در استانبول سر به شورش برداشتند. این شورش که در مقام مخالفت با «قاپی آغاسی» غضنفر و قیزلار آغاسی عثمان آغا که هر دو در کارهای دولتی نقش مهمی داشتند، صورت گرفت منجر به اعدام آن دو شد. وزیراعظم به محض آگاهی از تحریکات محمدپاشا قائم مقام صدارت که در این شورش دست داشت، لالا محمدپاشا را به سرداری منصوب کرد و خون در شعبان سال ۱۰۱۲ هـ ق (اوجاق ۱۶۰۴ م) با شتاب به استانبول رفت و از این پس عملیات را این وزیر با ارزش اداره کرد. پس از گشته شدن ی‌میشجی حسن پاشا، یاووزعلی پاشا وزیر اعظم شد، در همان ایام محمد سوم درگذشت و جانشینش احمد اول، علی پاشا را با مقام سردار اکرمی به مجارستان اعزام کرد ولی علی پاشا در بلگراد درگذشت. از این روی، مقام وزیراعظمی به خادم حافظ احمد پاشا پیشنهاد شد، ولی چون وی از پذیرفتن این مقام خودداری کرد، با توصیه مصطفی افندی معلم شاه این مقام به لالا محمد پاشا تفویض شد (ربیع‌الاول ۱۰۱۳ / آگوستوس ۱۶۰۴).

حرکت لالا محمدپاشا (که در میادین نبرد و بین دشمن شهره بود) از بلگراد به بودین سبب تقویت روحیه سپاه شد. بی آنکه نبرد رخ بدهد دشمن یشته و در پی آن خطوان را که بین یشته و قلعه اغری قرار داشت تخلیه کرد که مواضع یاد شده اشغال شد. پس از آن قلعه واچ (وایچن) واقع در شمال بودین که از دو سال پیش توسط دشمن تصرف شده بود توسط قوایی که از زمین و از طریق رودخانه اعزام شده بود در تنگنا قرار گرفت و آنجا نیز به

تصرف درآمد. پس از این عملیات، هدف اصلی محمدپاشا تصرف آسترگون بود که هنگامی که خود او نیز در قلعه حضور داشت به دست دشمن افتاد، لذا به آن سوی عزیمت کرد و قلعه را در محاصره گرفت، ولی چون محاصره مصادف با ماه اکیم بود پس از سی و یک روز محاصره به بلگراد بازگشت، ولی به منظور کوبیدن سرزمینهای دشمن توختامیش سلطان پسرخان کریم را که در ارتش بود به همراه تریاکی حسن پاشا بیگلربیگی روم به اعماق خاک دشمن اعزام کرد.

وزیراعظم و سردار اکرم لالا محمدپاشا به محض بازگشت به بلگراد از سوی پادشاه جدید به استانبول احضار شد. همانگونه که در قسمت بعد خواهد آمد لالا محمد پاشا کاراردل را با موفقیت فیصله داد. وزیراعظم که زمستان را در استانبول به سر برده بود در مائیس ۱۶۰۵ (۲۷ ذی الحجه ۱۰۱۳) استانبول را ترک گفت^{۲۰}، از آنجا به بلگراد رفت و از بلگراد به سوی بودیس حرکت کرد، پادشاه به او دستور داده بود تا آسترگون را به تصرف درآورد. او نیز پس از مذاکره با سپاهیان به آسترگون حرکت کرد، از یک سو، آسترگون به محاصره درآمد و از سوی دیگر قلعه تپه‌دلن اشغال شد که سقوط ویشه‌گراد نیز در پی آن اتفاق افتاد.

آسترگون در کناره راست طونه قرار داشت و از طرف جگردلن به آن کمک می‌رسید. علیرغم این کمکها در سه حرکت، نخست وارش و سپس سوتوله‌سی به تصرف درآمد و پس از سی و پنج روز محاصره آسترگون نیز تسلیم شد. به این ترتیب لالا مصطفی پاشا «فاتح آسترگون» لقب گرفت (بیستم جمادی‌الاول ۱۰۱۴/اکیم ۱۶۰۵).

حل مسائل اردل وافلاق

با آنکه شاه اردل علیه متبوع خود سلطان عثمانی با امپراتور متحد شد و به فعالیت پرداخت ولی فرمانده اتریشی، اردل را اشغال کرد و قلعه‌ها را پر از سرباز ساخت و از هیچگونه ظلمی به مردم بویژه پروتستان‌ها فروگذار نکرد. به طوری که در قسمت مربوط به

۲۰. در تاریخ هافر (جلد ۸، صفحه ۶۵) خروج وزیراعظم از استانبول سوم محرم ۱۰۱۴ هجری قید شده است. یعنی سنه ذی‌الحجه بیست و هفتم اثنین (دوشنبه) نوشته است (جلد ۱ صفحه ۳۹۵) که با این حساب چنین برمی‌آید که وزیراعظم در نوزدهم مائیس ۱۶۰۵ از استانبول حرکت کرده بوده است.

مناسبات عثمانی- اردل خواهیم دید یکی از بیگ‌زاده‌های اردل به نام بوچکایی (باسکای) مردم را که از ستمگری اتریشی‌ها به تنگ آمده بودند دور خویش گردآورد و علم‌طفیان برافراشت و ضمن توسل به لالا محمدپاشا از وی یاری خواست. به او وعده یاری و نیز وعده سلطنت اردل داده شد و در پی آن همراه تاج‌نشان‌های شاهی نیز فرستادند. سردار باکمک به بوچکایی قصد حل مسئله اردل را داشت.

بوچکایی در پی طغیان بعضی نقاط را در دو سوی رودخانه تیسه که از آن اتریش بود به تصرف درآورد و باشتاب تقاضای یاری کرد، اما قبل از رسیدن یاری ژنرال باتسه (یاشتایی گورکی)*، بوچکایی را فراری داد که سردار نیروهای تاتار و تمشوار را به یاری فرستاد و بوچکایی که نیرومند شده بود این بار موفق به شکست دادن باتسه شد.

در سایه این کمک، بوچکایی به مناطق تحت تصرف اتریش حمله برد و غنایم بسیار به دست آورد، آن‌گاه به دستور وزیر اعظم به استانبول آمد. تاج‌شاهی مرصعی ساختند که از جانب وزیر اعظم به مجارستان ارسال شد. لالا محمدپاشا پس از فتح استرگون و بازگشت به بودین در صحرای یشته در حضور کلیه فرماندهان اردو و افراد سپاه و ده هزار مجارستانی تاج سلطنت اردل را بر سر بوچکایی نهاد و شمشیر برمیانش بست و با اهدای چماق و علم، سلطنت او اعلام شد. به این ترتیب نیروهای امپراتور بین دو خصم قرار گرفت که این خود مهمترین عامل بود برای متمایل شدن اتریش به صلح.

به موجب پیمان منعقد شده با بوچکایی اردل و اطراف آن همراه با عنوان «سلطان مجار» به او داده شد. ده سال از پرداخت خراج معاف شد تا پس از آن سالانه ده هزار دوکا خراج بپردازد.

حوادث افلاق

پیش از این به حسب ضرورت به جز عصیان امرای اردل و اتحاد با امپراتور درباره ویووده‌های افلاق و بغداد و عصیان و اتحادشان با امپراتور سخن گفتیم، که در کنار جنگ با اتریش درگیری با آنان نیز ادامه داشت. در بین این دو ویووده‌های افلاق و بغداد وحشتناکترینشان میخائیل والی افلاق بود. چون درگیری اصلی دولت با اتریش بود لذا فقط به اعزام مقداری نیرو با «سرعسگر»* به آن حوالی بسنده شد. به منظور جلوگیری از

عبور میخائیل به این سوی (خاک عثمانی) رودخانه طونه خادم حافظ احمد پاشا بیگلربیگی بسنه به نیکبولی اعزام شد (۱۰۰۷ هـ ق ۱۵۹۶/۴).

میخائیل که از حمله ساترجی محمدپاشا که به حوالی اردل حرکت کرده بود و نیز حمله غازی گیرای که قرار بود از کریمه بیاید در هراس افتاده بود در صدد ابراز فرمانبرداری برآمد، اما با مشاهده محاصره قلعه و اراد توسط سردار به جای عزیمت به اردل از تصمیم خود منصرف شد و باغافل گیر کردن حافظ احمد پاشا محافظ نیکبولی او را در واقع صید کرد و شمار بسیاری از افرادش را نابود کرد و قلعه نیکبولی را به محاصره درآورد، ولی موفقیتی نصیبش نشد. پس از خادم حافظ پاشا، یکی از وزرا به نام گوزلجه محمود پاشا به مقام وزیر جنگی حوالی افلاق تعیین شد. میخائیل چون دریافته بود که حکومت کار را یکسره خواهد کرد و نیز به سبب ستمگری‌هایش مردم از او نفرت دارند، پیشنهاد کرد که در صورت واگذاری اداره امور افلاق و بغداد و اردل دو برابر خراج پرداخت خواهد کرد و خواست به این ترتیب مسئله شورش خود را حل و فصل کند (۱۰۰۸ هـ ق ۱۵۹۷/۴). ولی پیشنهاد این شخص حریص رد شد و به اطلاع او رسانیده شد که تنها می‌تواند حکومت افلاق را در دست داشته باشد. میخائیل که از دولت عثمانی قطع امید کرده بود باز هم به امپراتور مراجعه کرد، ولی چون اردل از سوی سیگیسموند به امپراتور رودلف واگذار شده از این کار نیز طرفی نبست. دولت عثمانی به منظور درگیر کردن وی با سیگیسموند حکومت میخائیل را به اردل پذیرفت و میخائیل که وارد اردل شده بود، سیگیسموند را فراری داد^{۲۱} و به دنبال تسلط بر بغداد آن را نیز تحت حاکمیت خود درآورد. دولت عثمانی که در جبهه اتریش درگیر بود ناگزیر از پذیرفتن این مسائل شد (۱۶۹۹ م) ولی کار مولداویا یعنی بغداد حل نشد و چنانچه در قسمت روابط عثمانی-افلاق دیدیم با عملیات محمود پاشا از راه زمینی و شعبان پاشا از طریق طونه قلعه یرگوگی کاملاً مستحکم شد و حملاتی به افلاق صورت گرفت که حملات متقابل میخائیل بی‌ثمر بود. پس از آن میخائیل که دو بار دیگر شکست خورده بود به اردل گریخت و از

۲۱. ابراهیم پاشا وزیر اعظم که از مجارستان به بلغراد بازگشته بود خبر تسلط میخائیل بر اردل را شنید (۲۵ ربیع‌الآخر ۱۰۰۹) چهار روز بعد نیز خود میخائیل مسئله تصرف اردل و مراتب اطاعت خود را از دولت عثمانی به اطلاع حکومت رسانید (تاریخ یغما، جلد ۱ صفحه ۲۱۷ و ۲۱۸).

سوی باتسه فرمانده امپراتور دستگیر شد و به سبب حرص و آزش در مورد حکومت اردل، باتسه، وی را کشت (اگوست ۱۶۰۱ م).

در این ایام یعنی پس از میخائیل فرماندهی که وی در بغداد گمارده بود شکست خورد و به این ترتیب آرامش به آن منطقه بازگشت و جنگی که شش سال طول کشیده بود خاتمه یافت.

پیمان زدواتوروق

نخستین تماسها برای صلح

در حالیکه جنگ عثمانی و اتریش ادامه داشت گهگاه هر دو طرف به منظور عقد پیمان صلح یکدیگر را ارزیابی می کردند ولی چون هیچکدام حاضر به فداکاری نبودند باهم به توافق نمی رسیدند. ۲۲ با این همه لالا محمد پاشا وزیر اعظم از یک سو، می جنگید و از دیگر سوی در پی کار صلح بود.

پیروزیهای بعدی عثمانی ها و بازپس گرفتن استراگون توسط آنان و فیصله دادن به مسئله اردل و افلاق، امپراتور را کاملاً تکان داد، از این روی این بار نه بطور سرسری بلکه کاملاً جدی در پی مذاکره صلح پرآمد. در این بین با درگذشت لالا محمد پاشا مراد پاشا (قویوچی) که بجای او نخست به سرداری جنگ اتریش و سپس به مقام وزیر اعظمی و سردار اکر می تعیین شده بود به مذاکرات ادامه داد. چون مراد پاشا چند سال پیش از وزیر اعظمی و هنگامی که هنوز بیگلربیگی دیار بکر بود در جریان نخستین مذاکرات صلح قرار داشت لذا در متن کلیه مراحل مذاکرات صلح بود. یکی از شرایطی که حل مسئله صلح را به تأخیر می انداخت شرط بازپس دادن استرگون به دولت عثمانی بود که اتریشی ها حاضر به پذیرفتن این شرط نبودند. تصرف استرگون سبب شد مهمترین عامل عدم توافق و تفاهم از میان برداشته شود. فرمانده

۲۲. هنگامی که غازی گیرای خان کریمه زمستان را در مجارستان به سر می برد، امپراطور هیئتیی به منظور صلح اعزام داشت و او نیز در ماه صفر ۱۰۰۸ مراتب را به اطلاع وزیر اعظم ابراهیم پاشا رسانید. از این روی مراد پاشا، محمد کدخدای وزیر اعظم و یکی از افراد خان کریمه به نام احمد آقا به عنوان نماینده اعزام شد ولی چون هیئت اعزامی از سوی امپراتور پیشنهاد کرد که آغری درازای بازپس گرفتن استرگون به اتریش واگذار شود، توافقی صورت نگرفت (تاریخ یغما، جلد ۱ صفحه ۲۱۴ تا ۲۱۶).

ارشید و کماتپاس که اوضاع را بروفق مراد نمی‌دید پس از چندین بار مراجعه به امپراتور سرانجام موافقت او را گرفت.

هیئت‌های صلح

از سوی دولت عثمانی، علی‌پاشا والی بودین از نزدیکان وزیر اعظم مرادپاشا، خلیل افندی قاضی بودین، قدیم احمد افندی کدخدای مرادپاشا و نصرالدین‌زاده مصطفی افندی از اشراف بودین بعنوان اعضای هیئت صلح تعیین شدند، بخصوص که علی‌پاشا و خلیل افندی از همان آغاز در جریان تماسهای مربوط به صلح قرار داشتند، یک هیئت چهارنفره نیز از سوی بوچکایی امیراردل تعیین شده بود.

در رأس هیئت صلح امپراتور، مولاد والی کمورین که در متن معاهده نامه آمورالدی یانوش ذکر شده قرار داشت. دیگر اعضا عبارت بودند از کنت آدولف‌آلتان، تورزوگورک (ژرژتورچو) اشتووان میکلووش، نیکلا استفانی و غیره.

هیئت‌ها در موضعی که رود زیتوا به طونه می‌ریخت و بین استرگون و کمورین (کوماران) قرار داشت با یکدیگر ملاقات کردند.^{۲۳} هیئت صلح اتریش دستورات مؤکدی در زمینه لغو سی هزار دوکا خراج، عدم شرکت ویوده‌ی عاصی اردل (ترانسیلوانیا) در پیمان صلح، طولانی شدن مدت صلح، تعلق اردل به اتریش و بیطرف ماندن افلاق، از دوست متبوع خویش دریافت داشته بود.

نخستین شروط پیمان نامه

مذاکره سه هفته طول کشید، (از تاریخ اوایل رجب سال ۱۰۱۵/اکتبر ۱۶۱۶) معاهده‌ای به مدت بیست سال در هفده ماده بین طرفین امضا شد و پیش از امضا، موافقت بوچکایی جلب نیز شده بود.

به موجب ماده دوم این پیمان نامه می‌بایست از این پس در نامه‌های ارسالی پادشاه عثمانی به امپراتور، بجای «شاه»، عنوان سزار. (امپراتور) نوشته و لحنی دوستانه به کار گرفته می‌شد و ضمناً می‌بایست هر سه سال یکبار نیز هدایی ارسال شود. ایلچی‌های

۲۳. نعیم‌می‌نویسد که هیئت‌های هر دو طرف، سوار بر قایق شدند و بر روی آب رودخانه با یکدیگر به مذاکره پرداختند (جلد ۱ صفحه ۴۳۵)

عثمانی نمی‌بایست از ردهٔ مامورین جزء انتخاب شوند بلکه قرار شد از بسین فرمانداران باشند.

به موجب مواده و یازده معاهده‌نامه، سی هزار دوکا خراج سالانه‌ای که طبق قرارداد زمان «قانونی» امپراتور به خاطر الحاق مجارستان به اتریش می‌پرداخت لغو شد و بجای آن امپراطور پذیرفت که معادل دو سوم سی هزار سکه طلا یعنی دویست هزار قروش، آنهم فقط برای یکبار به دولت عثمانی بپردازد. دولت عثمانی با پذیرفتن مواد ده و یازده و انصراف از اخذ خراجی که از بابت سرزمین‌های مجار تحت ادارهٔ اتریش می‌گرفت، این سرزمین‌ها را که در واقع رسماً از دست داده بودند اسماً نیز به امپراتور وا گذاشت.^{۲۴} به موجب ماده یک پیمان نامهٔ زدواتوروق دولت عثمانی «پیمان وینه» را که بین امپراتور و امیر اردل بوچکایی بسته شده بود به رسمیت می‌شناخت.

پس از مسموم کردن بوچکایی و مرگ او، امپراتور ادعا کرد که بوچکایی به موجب «پیمان وینه» اردل را به او گذار کرده است. وی با این ادعای در واقع قدیمی در پی تصاحب اراضی بود که ترکها به ضرب شمشیر تصرف کرده بودند، بارد شدن این ادعا از سوی دولت عثمانی، اختلاف عمیقی بین طرفین پدید آمد^{۲۵}

۲۴. اتریش به خاطر بخشی از مجارستان که در دست داشت از سال ۱۵۶۸ لغایت ۱۵۹۳ میلادی یعنی در عرض بیست و سه سال، بیست دو دوبر هر سال سی هزار دوکای طلا فرستاده بود. این خراج باهدایایی که به وزیر اعظم، وزراء، سرکرده‌بانی‌چری‌ها، بیگلربیگی بودین و سایر رجال داده می‌شد بالغ بر یک میلیون دوکا می‌شد، تا سال ۹۹۶ هـ ق ۱۵۸۸ م ارزشش برابری یک دوکای طلا معادل شصت آنچه بود که از این تاریخ به بعد بر اثر بروز جنگها ارزشش برابری پول برهم خورد و دوکا تا یکصد و بیست آنچه ترقی کرد. کمی پیش از آغاز جنگ بارون پوپل لویکوویچ خراج دو سال را همراه خود می‌آورد که با شنیدن خبر آغاز جنگ باز گشته بود (تاریخ هامر جلد ۷ صفحه ۲۷۱).

۲۵. هنگامی که تگروئی فرستاده امپراتور، ادعای او را مبنی بر پیشنهاد ترک اردل به اطلاع گرجی محمد پاشا قائم‌مقام صدارت رسانید او در حالی که می‌خندید سرش را تکان می‌داد گفته بود: «تو جرئت به طرح پیشنهادی کردی که هیئت‌های صلح نتوانسته بودند آن را در پیمان زدواتوروق بگنجانند». در نامه‌ای وزیر اعظم نصوص پاشا در اوایل رمضان سال ۱۰۲۱ هـ ق (۲۶ اکتبر ۱۶۱۲) برای ماتیاس امپراتور جدید (به جای برادرش رودلف، امپراتور شده بود) فرستاد ضمن تذکر این مسئله که اردل را شاه با شمشیر فتح کرده است و ملک اوست و برای آن والی نیز تعیین کرده است و بوچکایی والی شاه اختیاری در ترک اردل به امپراتور نداشته از ماتیاس می‌خواهد که دیگر بار چنین سخنی بر زبان نیاورد. در تأیید نامه پیمان

به موجب مواد پانزده، شانزده و هفده همان قلاع یانیق(راب) استر گون، استونی بلگراد و پشته به دولت عثمانی باز پس داده می‌شد.

این قلاع قبلاً متعلق به عثمانی‌ها بود که طی جنگ به تصرف اتریش درآمد و بجز آن آغری، گانیژه، اویوار نیز در اختیار دولت عثمانی قرار می‌گرفت. بعدها بعضی از مواد پیمان زدو اتوروق در رابطه با اردل و سایر مسائل مرزی دستخوش تغییرات شد. در پی این تغییرات پیمان از اوایل جمادی‌الآخر ۱۰۲۵ (حزیران ۱۶۱۶م) به مدت بیست سال تجدید شد. پیمان جدید، دوازده ماده داشت که به سه زبان ترکی، آلمانی و مجارستانی تنظیم شده بود. ۲۶ در این پیمان نیز تاکید شده بود که اتریش به هیچ نحو حق حمله به اردل را ندارد.

پس از آن در ربیع‌الاول سال ۱۰۳۷ هـ ق (اوجاق ۱۶۲۸م) بسمرای دومین بار پیمان تجدید شد. این پیمان یازده ماده داشت. اختلاف اصلی بین دو کشور عثمانی و اتریش پس از مرگ پوچکایی رخ داد. وی پیش از مرگ اردل را به موجب پیمان وینه به اتریش واگذار کرده بود و نمایندگان دولت عثمانی هم این اقدام را به رسمیت شناخته بودند. این خطا و سهل‌انگاری سبب شد که امپراتور در تصاحب اردل خود را محق بداند. این اختلاف تا عقد پیمان قارلوقجه ادامه داشت.

بررسی پیمان

ظاهراً چنین به نظر می‌رسید که عثمانی‌ها با عقد این پیمان و به دست آوردن چند شهر و قلعه موفق به کسب امتیازاتی شده بودند، اما حقیقت این‌که عقد پیمان مزبور نخستین گام در راه سقوط قدرت معنوی دولت عثمانی به شمار می‌رفت. طولانی شدن جنگ که سیزده سال به درازا کشید، نشانگر این بود که ارتش عثمانی آن قدرت و توانی را که در دوران سلیمان قانونی داشت از دست داده است.

تا عقد پیمان، امپراتور همپایه سلطان عثمانی نبود و به او شاه خطاب می‌شد ولی

→ زدواتوروق ارسالی از سوی شاه به امپراتور نیز آمده بود که «ولایت اردل به هاپوچکایی حاکم داده شد. شایسته است که هیچ گونه دخل و تصرف در اردل و توابع آن صورت نگیرد» (منشآت فریدون بیگ. جلد

۲، صفحه ۳۱۵)

۲۶. تاریخ نعیم. جلد ۲، صفحه ۱۴۷.

دولت عثمانی با به رسمیت شناختن عنوان سزار برای امپراتور، در واقع پذیرفت که او همپایه و هم شأن سلطان عثمانی است.

بیش از عقد پیمان زد و اتوروق امپراتور در ازای در دست داشتن بخشی از خاک مجارستان به دولت عثمانی خراج می‌پرداخت. بالفو این خراج در واقع این اراضی هم اسماً و هم رسماً به امپراتور واگذار شد.

هم چنین عقد مقاوله نامه بین پوچکایی و دولت عثمانی گامی بود به سوی خارج شدن اردل از دست این دولت و بعدها خون بسیاری بر سر این مسئله جاری شد.

جنگ اتریش گذشته از درهم شکستن قدرت و نفوذ دولت عثمانی، در داخله کشور نیز بحرانهای نظامی، مالی، حقوقی و اقتصادی را موجب آمد. سراسر آناتولی پر از راهزنان «جلالی» شد. حیثیت پادشاه و حکومت، در کشور سخت لکهدار شد، هم چنین جنگ اتریش سبب شد که آذربایجان واقع در آناتولی شرقی از دست عثمانی‌ها خارج شود. آذربایجان طی جنگ با ایران به تصرف دولت درآمد.

شورشهای آناتولی و قویوجی مراد پاشا جلالی‌ها

سالهای پیش از شورش

ضروری است که پیش از شرح شورشهای جلالی نگرش کوتاهی داشته باشیم به اوضاع آناتولی طی نیم قرن پیش از آغاز شورشها. زیرا پس از اواسط قرن شانزدهم یعنی از اواخر دوران سلطان سلیمان قانونی، صرفنظر از وقایعی که گهگاه رخ می‌داد در آناتولی غربی حوادث گسترده‌ای پیش آمد که ناشی از تعصبات کورکورانه بود و دامنه آن تا روستاها کشیده شد.

خارج شدن کنترل اداره امور از دست دولت به ویژه در ایالتها، سقوط ارزش پول، و آشفته‌گی روزافزون اوضاع اقتصادی، رها شدن مزارع توسط روستائیان به سبب وضع مالیات‌های سنگین و روی آوردن بعضی از آنان به راهزنی، بحرانهای ناشی از رها کردن زمین توسط روستائیان، هم‌چنین بدرفتاری افراد کانون قاپی‌قولی یعنی ینی‌چری‌ها در شهرها و قصبات، بی‌توجهی به «تیمارلی سپاهی»ها که اساس سواره نظام دولت عثمانی را تشکیل می‌دادند، اقدام به اعمال غیرمشروع از سوی قاضی‌ها و نواب آنان برای سرکیسه کردن دهقانان، همه و همه عواملی بود که از درون دولت را متلاشی می‌کرد. این عوامل گهگاه شورشهایی را سبب می‌شد که با تدابیری موقتاً سرکوب می‌گردید تا در فرصتی مناسب رخ نشان دهد. سرانجام با به درازا کشیدن جنگ با ایران و اطیش انفجاری که

انتظارش می‌رفت رخ داد.

به درازا کشیدن جنگ با اطریش عوامل تازه دیگری به وجود آورد. بجز مالیات معین و مشخص که از مردم دریافت می‌شد به سبب وجود جنگ مالیاتهای دیگری مطرح شد. بخشی از این دریافتها بی‌آنکه وارد خزانه شود، به جیب قاضی‌ها، چاوش‌ها و مباشرین می‌رفت. ازال التجاره‌ها بیش از میزان مقر مالیات دریافت می‌شد، به جای ضرب هشت آچه از هریک درهم نقره، دوازده سکه ضرب می‌شد.

همچنین به سبب طولانی شدن جنگ آناتولی و حضور بیگلربیگی‌ها و فرمانداران آن منطقه در جنگ و بر اثر عواملی که قبلاً ذکر شد شورشهای پی‌درپی در آناتولی رخ داد. علت گسترش دامنه‌های شورشها حضور و غیاب «تیمارلی سپاهی»‌ها پس از خاتمه جنگ میدان‌هاچوا و گرفتن «دیرلیک»^۱ افراد غایب بود. وزیر اعظم چغاله‌زاده سنان پاشا پس از جنگ میدان بجز قطع مقرری افراد فراری قاپی‌قولی و تیمارلی سپاهی دستگیر شدگان را می‌کشت و اموالشان را مصادره می‌کرد.

شورش‌ها

به این ترتیب افرادی که مقرری‌شان قطع شده بود و کسانی که به بهانه‌هایی هدف تیر تصفیه حساب‌های شخصی قرار گرفته بودند به آناتولی، گریختند و در آنجا با توجه به محیط مساعدی که وجود داشت به تشکیل گروه‌ها پرداختند و به شورشیانی چون فرایازجی عبدالحلیم و دیگران که با تشکیلات گسترده‌ای دست به شورش زده بودند پیوستند.^۱ جمع تعداد فراریانی که در آناتولی به شورشیان پیوستند بطور قابل ملاحظه‌ای زیاد بود یعنی بالغ بر سی هزار تن می‌شد.

یکی از افراد طوقود ایلی با استفاده از این اوضاع آشفته با این ادعا که از خاندان اجوقیان است، ضمن بحث از ستمگری‌های آل عثمان (عثمانی‌ها...م.) به فعالیت پرداخت (۱۰۰۴ هـ ق / ۱۵۹۵ م).

^۱ اراضی که در دوران عثمانی به افراد این صنف داده می‌شد تا از عایدی آن امرار معاش بکنند. برای کسب آگاهی بیشتر جلد اول. بخش تیمارلی. سپاهی...م.
۱. تاریخ یغما جلد ۱ صفحه ۱۶۵.

قرایازیچی

از جمله گروه‌های متعدد شورشی که در کتب تاریخ عثمانی از آن‌ها با نام «جلالی» یاد شده است، یکی هم عبدالحلیم معروف به قرایازیچی بود. این شخص اوایل در خدمت بیگلربیگی‌ها بود و مشاغلی چون سگبانی و سوباشی کاخ آنان را داشت.^۲ بعدها متسلم یکی از فرمانداری‌های تابع سیواس^۳ شد اما در اثنای جنگ فرماندار عوض شد و فرماندار جدید یکی از افراد خود را به این سمت منصوب کرد. اما قرایازیچی به این تغییر و تحول تن در نداد و به کمک رعایا (روستائینی که اراضی خود را رها کرده بودند) و راهزنانیکه به دور خود گرد آورده بود فرماندار را کشت و با استفاده از موقعیتی که بر اثر جنگ پیش آمده بود بیگلربیگی‌هایی را که برای سرکوبش اعزام شد، شکست داد.

از جمله فرماندهانیکه برای سرکوبی قرایازیچی اعزام شد یکی هم محمد پاشا پسر سنان پاشا بود. محمد پاشا برای رفع فتنه قرایازیچی به او فرمانداری چوروم را پیشنهاد کرد تا شاید به این وسیله او را از ادامه راهزنی باز دارد. اما قرایازیچی که نمی‌خواست این فرصت طلائی را از دست بدهد پس از آنکه موفق شد موجبات عزل محمد پاشا را فراهم آورد او رفته رفته تصرف کرد و حکمرانی خود را اعلام کرد. و بالقب «حلیم شاه مظفر بابا» فرامین به هر سو روانه کرد و شخصی بنام حسن پاشا را که اوایل محافظ یکی از ایالت‌ها بود و بعداً سر به شورش برداشته بود وزیر خویش گردانید.^۴

۲. تاریخ یغما، ۲، صفحه ۳ و فضلک، جلد ۱ صفحه ۲۸۹.

۳. هر بیگلربیگی و یا فرماندار وقتی بر اثر ماموریتی محل خدمت خود را ترک می‌گفت شخصی را به وکالت از جانب خویش می‌گماشت که به این جانشین متسلم می‌گفتند.

۴. در جنگی که بین قرایازیچی و ابراهیم پاشا در گرفت، قرایازیچی با مشاهده صداقت و فداکاری شخصی به نام «قیصریه‌لی محمد» طی فرمان مورخ ۱۰۰۹ هـ / ق ۱۶۰۰ م که در تاریخ نعیمه قید شده است او را از کلیه مالیاتها معاف کرد: «حامل این حکم شریف محمد نام از ساکنین قیصریه را، به سبب ابراز کمال اخلاص و اطاعت نسبت به اینجانب در جنگ با سردار منهزم شده عثمانی حاج ابراهیم از جمیع عوارض و مالیاتها معاف کردم و این فرمان همایونی را دادم و فرمودم تا دست عثمانیها از این حوالی به کلی منقطع و سلطنت بلامنازع مرا مقرر گردد به موجب این فرمان صادره، شخص مزبور را بی‌شبهه معاف دارند و کسی بر او تکلیف مالیات و عوارض نکند هر کسی که از این فرمان سرپیچی کند مجازات بیند. این فرمان شریف بر اوابقاء گردد و طبق مضمون همایونی عمل شود. بدانند حررفی او اسطر بیع الاول سنه تسع (نعیمه، جلد ۱ صفحه ۲۳۷).

قراپازیجی تشکیلاتی عیناً شبیه تشکیلات قاپی‌قولی پادشاهان عثمانی به وجود آورد و تعداد زیادی از دولتمردان آزرده‌خاطر از حکومت را به دور خویش گردآورد و مشاغلی نیز به آنان واگذار کرد.

قراپازیجی با نیروی بیست هزار نفری که گردآوری بود، حاجی ابراهیم پاشا را که برای سرکوب او اعزام شده بود، در جوار قیصریه شکست داد. بعداً وزیر سوکولی‌زاده حسن پاشا والی بغداد برای رویارویی با او برگزیده شد.

قراپازیجی طی جنگی با سوکولی‌زاده که در حوالی البستان آغاز شد و از صبح تا عصر ادامه یافت شکست خورد و به حوالی صامصون عقب‌نشست (۱۰۰۹ هـ ق / ۱۶۰۱ م) تعداد نیروهای قراپازیجی در این آخرین جنگ بالغ بر سی هزار نفر بود.

دلی‌حسن

سوکولی‌زاده تا طووقات در تعقیب قراپازیجی رفت که در این بین با درگذشت قراپازیجی فتنه‌اش تقریباً پایان گرفت و از شدت شورش کاسته شد. دلی‌حسن که بجای برادر اداره‌امور را در دست گرفته بود باتفاق سردارانی توانا چون کدخداشاهوردی، یولارقاپتی و تاویل که در کنار برادرش بودند سوکولی‌زاده حسن پاشا را در طووقات به محاصره گرفت.

دلی‌حسن توسط شخصی که از قلعه طووقات گریخته بود، خبر یافت که حسن پاشا هر روز به حسب عادت در محل معینی از قلعه به نظاره می‌نشیند. حسن پاشا به ضرب گلوله افراد دلی‌حسن کشته شد. با کشته‌شدن حسن پاشا نیرویی به فرماندهی خادم‌خسرو پاشا بیگلربیگی دیار بکر به سوی او اعزام شد. با شکست خوردن خسرو پاشا، دلی‌حسن که در آنکارا بود به جسارت خود افزود و به کوتاهیه مرکز بیگلربیگی‌ها رفت و پس از به‌آتش کشیدن شهر به افیون قره‌حصار رفت.

ادامه جنگ و بی‌توجهی حکومت به آناتولی، سبب افزایش تعداد شورشیان و جسارت و شرارت آنان شد بطوریکه بخشی از مردم مزارع و کار و بار خود را رها کردند و به قلعه‌ها پناه بردند و ناگزیر از اقامت طولانی در آن قلعه‌ها شدند و آن عده از اهالی شهر و دهات

آناتولی که موفق به فرار شده بودند، دسته دسته به استانبول سرازیر شدند و حکومت را از وضع پریشان خویش آگاه ساختند. دولت عثمانی، درگیر در جنگ با اتریش، می دانست که قادر به سروسامان بخشیدن اوضاع آناتولی نیست، بر آن شد تا مسئله آناتولی را به مسالمت حل کند، لذا در زمان صدارت یمیشچی حسن پاشا با تفویض مقام بیگلربیگی «بسنه» به دلی حسن و سمت فرمانداری و فرماندهی قاپی قولی به اطرافیان سرشناسش (با چشم پوشی از راهزنی هائی که کرده بودند) با مشکلات فراوان به جنگ با اتریش اعزامشان کردند.^۶

تاویل احمد

انتصاب جلالی دلی حسن به مقام بیگلربیگی و اعزامش به روملی به منزله پایان شورشها نبود، زیرا که در ایالتهای آناتولی و قرمان جلالی هائی به نام تاویل احمد و ساجلی فعالیت داشتند. تاویل احمد از پرورش یافته گان تشکیلات «سگبان»* بود. وقتیکه با استفاده از موقعیت به راهزنی پرداخت دولت نصوص پاشا را که مامور محافظت آناتولی شده بود به اتفاق گزدهان (کچ دهن) علی پاشا بیگلربیگی جدید آناتولی به سرکوبی او اعزام کرد، اما تاویل احمد این دو پاشا را در پل بولداوین شکست داد و نصوص به سختی توانست از این معرکه جان بدر برده به سید شهری برود و از آنجا خود را به کوتاهیه برساند.

(رجب ۱۰۱۴ / ۱ کاسم ۱۶۰۵) ۲ تعداد نیروهای تاویل هشت هزار نفر بود.

۶. تاریخ بیهوی، جلد ۱ صفحه ۲۵۲، ۲۷۰. دلی حسن چه در ارتش و چه در بسنه مرتکب اعمال زشت و خلاف شد. بعداً وی به بیگلربیگی تمشوار منتقل شد ولی در عزیمت به محل ماموریت خود اهمال می ورزید. حکومت چون دریافت که وی قصد ورود به آناتولی را دارد، ضمن احکامی به قاضی گلیبولی، امین اسکله و غیره به آنان در این مورد هشدار داده شد، ضمناً اعلام داشت که هر کس دلی حسن را دستگیر سازد جایزه قابل توجهی به او داده خواهد شد (مهمه ۷۵، صفحه ۱۱). حکومت چون می دانست که وی در صورت رفتن به تمشوار نیز آرام نخواهد ماند لذا حکم قتلش صادر شد، دلی حسن نخست به تمشوار و سپس به بلگراد گریخت. و سرانجام توسط تریاکی حسن پاشا بیگلربیگی روملی کشته شد. (۱۰۱۴ هـ ق / ۱۶۰۶ م).

دلی حسن پاشا هنگامیکه والی بسنه بود، کس به جمهوری ونیز و نزد پاپ فرستاد و در صدد اتحاد با آنان برآمد که قویوچی حسن پاشا از این اقدام آگاه شد. (تاریخ یغما، جلد ۱ صفحه ۴۲۱).

*- صنفی از قوای ینی چری. - م.

۷. تاریخ بیهوی، جلد ۱ صفحه ۳۱۱ و یغما جلد ۱ صفحه ۴۱۳.

سلطان احمد اول که از این اوضاع متأثر شده بود به منظور اقداماتی به حوالی بورسِه رفت ولی بی نتیجه بازگشت. و در سال ۱۰۱۴ هـ ق جری/ ۱۶۰۵ م به منظور متوقف ساختن راهزنی‌های تاویل احمد، وی به بیگلربیگی «شهرزار» منصوب شد. اما پس از مدتی باز عصیان کرد و قلعه خارپوط را به محاصره درآورد ولی موفق به گشودنش نشد.^۸ تاویل احمد برادری به اسم میمون و دو پسر به نام مصطفی و محمدیا محمود داشت. از این دو پسر محمد با یک فرمان جعلی در مقام والی اداره امور بغداد را به دست گرفته بود. در پی این ماجرا در سال ۱۰۵۱ هـ ق / ۱۶۰۶ م نصح پاشا به ولایت بغداد منصوب شد و برای مقابله با محمد اعزام گردید ولی شکست خورد.^۹ پس از مدتی محمود پسر تاویل در گذشت و برادر مصطفی اداره امور بغداد را بدست گرفت. بعدها قویوچی مرادپاشا که موفق به سرکوب شورش جان پولاداوغلی شده بود، به هنگام گذراندن زمستان در حلب، چغالهزاده محمودپاشا را به همراه مقداری نیرو به بغداد اعزام داشت و وی آن شهر را از دست تاویل اوغلی مصطفی خارج ساخت (۱۰۱۶ هـ ق / ۱۶۰۷ م).

مرادپاشا پس از شکست دادن قلندراوغلی در صدد برآمد تا کار میمون برادر تاویل احمد را یکسره سازد. در آن ایام میمون در پی مرگ برادر فرماندهی شش هفت هزار سگبان را به عهده داشت و در حوالی قیرشهر در فعالیت بود، میمون بمنظور پیوستن به قلندراوغلی پس از عبور از طوقات و شبین قره حصار هنگامیکه در قره حسن گدیکی اردوزدزده بود، ناگهان از سوی مرادپاشا مورد حمله قرار گرفت و شکست خورد. شمار بسیاری از افرادش نابود شد و افرادی هم که موفق به فرار شده بودند جهت پیوستن به قلندراوغلی به ایران گریختند.^{۱۰}

جان پولاداوغلی

در بین جلالی‌ها، جان پولاداوغلی علی پاشا به سبب ایجاد یک روش سیاسی از همه مهمتر بود. جان پولاد بیگ، جد بزرگ او کرد بود و در زمان یاوز سلطان سلیم در کیلیس

۸. آرشیو نخستوزیری (اسناد امیر تظنیفی- پوشه احمد اول) شماره ۸۵۶ و فضلک، جلد ۲ صفحه ۲۷۰.

۹. زبدالتواریخ، جلد ۲ صفحه ۸۷.

۱۰. فضلک، جلد ۱ صفحه ۳۱۰ و یغما، جلد ۲ صفحات ۱۳-۳۴ و ۳۹.

اسکان داده شد و آنجا موطن او شد^{۱۱}

جانپولا داوغلی حسین پاشا با سمت بیگلربیگی به همراه چقالهزاده سنانپاشا مأمور جنگ، ایران شد. چقالهزاده در سال ۱۰۱۴ هـ ق / ۱۶۰۵ م در حوالی سلماس مغلوب ایرانیان شد و به وان عقب نشست و حسینپاشا را به سبب تأخیر در پیوستن به اردو که باعث شکست شده بود اعدام کرد.^{۱۲}

بر اثر این حادثه علیپاشا برلدر یا برادرزاده حسینپاشا و خضربیگ با نیروی سی هزار نفری حسینپاشا ضمن استفاده از درگیری دولت با جنگ ایران و اطیش سر به شورش برداشتند.^{۱۳}

جانپولا داوغلی علیپاشا، با استفاده از موفقیت دشوار حکومت سیفاوغلی یوسف را شکست داد و طرابلس شام را به تصرف درآورد و بعدها در خمس و اطراف آن مستقر شد و خود مختاری اعلام کرد و تشکیلاتی نظیر تشکیلات لشکری

۱۱- در دفتر (مهمه ۱۲، صفحه ۲۷، ۵۹) فرامینی بتاریخ رمضان و شوال ۹۷۸ هـ ق (شبات ۱۵۷۱ م) وجود دارد که به عنوان جانپولا، حاکم ازاز و کیلیس صادر شده است. چهارتن از پسران او به اسامی عمر، احمد، عبدالله و حسین جزء «تیمارلی سهای» بودند که به سبب لیاقتشان در سال ۹۶۷ هـ ق / ۱۵۵۹ م ضمن ترفیع مقام با تفویض بیگلربیگی حلب سهزار آقچه به تیمارشان افزوده شد (دفتر مهمه ۴، صفحه ۴). در سال ۹۹۰ هـ ق / ۱۵۸۲ م «ببین حسین و یکی از برادرانش به نام جلیل بر سر کیلیس اختلاف افتاد و کیلیس به حسین بیگ واگذار شد و جلیل ناراضی از این اقدام مخالفت آغاز کرد. از اینرو دولت عثمانی به بیگلربیگی حلب دستور داد که در صورت اقدامی از سوی جلیل علیه کیلیس از این امر جلوگیری کند (مهمه ۴۴، صفحه ۸۶).

در سال ۱۰۱۲ هـ ق / ۱۶۰۳ م چقالهزاده سنانپاشا هنگامیکه به سرداری سپاه هازم جنگ با ایران منصوب شد با طرح این مسئله که طبق قانون به کسی که ملک موروثی داشته باشد نمی توان بیگلربیگی داد نصح پاشا والی حلب را عزل کرد و در سال ۱۰۱۲ هـ ق / ۱۶۰۳ م، حسینپاشا را به بیگلربیگی حلب برگزید (فضلک، جلد ۱ صفحه ۲۹۱ و یغما، جلد ۲ صفحه ۶). در پی انتصاب حسینپاشا به بیگلربیگی حلب برادر کوچک (یا برادرزاده اش) علیپاشا نیز حاکم کیلیس شد.

۱۲- در فضلک و نعیمما به نقل از آن آمده است که علیپاشا برادر جانپولا داوغلی حسین است که این نظریه صحیح تر است (فضلک، جلد ۱ صفحه ۲۹۰ و نعیمما، جلد ۲ صفحه ۶). پسر حسینپاشا مصطفی پاشا نام داشت که با مقام سر میرآخوری دربار عثمانی را ترک گفته بود (نعیمما، جلد ۳ صفحه ۴۵).

۱۳- نعیمما، جلد ۲ صفحه ۶.

عثمانی‌ها به نیروهای نظامی خود داد. دوصف سگبان از سواره و پیاده تشکیل داد. سگبان‌های پیاده را چون ینچری‌ها به شصت و دو دسته تقسیم کرد که هر دسته یک «چوریاجی» یعنی فرمانده دسته داشت. مقرری روزانه افراد این دسته‌ها در آنجا سه آچه بود که تا هشت آچه در روز افزایش می‌یافت، هر سه ماه یکبار بین افراد پوستین، قویون آچه‌سی (پول گوسفند) و سلاح توزیع می‌شد. تعداد نیروهای پیاده حدود شانزده هزار نفر بود و سواره نظام چون قاپی‌قولی‌های عثمانی از شش دسته مرکب بود که جمع افرادش به هیجده هزار نفر بالغ می‌شد.

به دستور جان پولاداوغلی به نامش خطبه خواندند و سکه ضرب شد. حتی در دهم جمادی‌الآخر ۱۰۱۶ هـ ق مطابق دوم اکتبر ۱۶۰۷ م با آرشیدوک فردیناند حکمران توسکانا که در قانیزه ضرب شصت تریاکی حسن پاشا را دیده بود، پیمانی بست و نیز اقدام به ایجاد مناسبات با سایر دول کرد.^{۱۴}

اقدامات وزیر اعظم مرادپاشا

وزیر اعظم مرادپاشا که در جنگهای جلالی موفق به اخذ لقب قویوجی (چاه‌کن-م.) شده بود پس از آنکه موفق به عقد پیمان زدواتوروق شد درصدد برآمد تا به شورش‌های جلالی که دامنه گسترده‌ای یافته بود بپردازد. پس از بررسی دقیق اوضاع حاکم در اناتولی، ابتدا عازم سرکوبی جان پولاداوغلی شد که اعلام حکمرانی کرده بود. در همین ایام در مانیه و بورسه و حوالی آنها باز جلالی خطرناکی چون قلندراوغلی فعالیت داشت. مرادپاشا هنگام عزیمت به حلب بمنظور حفظ ارتباط خود با استانبول بر سر راه خویش به قلندر اوغلی روی خوش نشان داد و بیگلربیگی آنها را به او داد و سایر شورشیان مسیر را نیز مورد عفو قرار داد.

مراد پاشا هنگامیکه به قونیه آمد، سراج اوغلی احمد بیک که گفته می‌شد ینک نیروی سی هزار نفری گردآورده بود اعدام کرد.^{۱۵} سلفکه و ادنه به ترتیب در تصرف جمشید و

۱۴- نعیم، جلد ۲ صفحه ۷ و تاریخ هامر (ترجمه عطابیک) جلد ۸

۱۵- سراج اوغلی، با کشتن یکی از گردنکشان به نام «دام کویلی مصطفی» به شورش خدمت کرده بود ولی این بار خود گردنکشی آغاز کرد، نایب قاصی را با خنجر کشت و دلی احمدپاشا بیگلربیگی قرامان را با قصرش به آتش کشید و نزدیک به هزار نفر را کشت. هنگامیکه مرادپاشا در قونیه قصد کشتن سراج اوغلی

موسالی چاووش بود که پس از یکسره کردن کار نیروهای جمشید، بجای عزیمت به سوی جان پولاد اوغلی که در تنگه باقراس ۱۶ با چند هزار نفر پیاده و سواره نظام در انتظار او بود از تنگه بلان که نزدیک اسکندرون بود به جنوب یعنی به دشت سرازیر شد و در آنجا بیگلربیگ مرعش با نیروی چهل هزار نفری خود به او پیوست.

مراد پاشا طی جنگی که در سال ۱۰۱۶ هـ ق / ۱۶۷۱ م در این صحرارخ داد جان پولاد اوغلی را شکست داد. و متحدش معان اوغلی فخرالدین امیر لبنان و کلیه قبایل درزی مذهب گریختند. جان پولاد اوغلی به حلب جان بدر برد. ولی آنجا نیز نماند و با مشکلات بسیار به استانبول آمد و به شاه پناهنده ۱۷ شد.

مصراع: بین اون آلتی داقرلدی سگبان

(در هزارو شانزده، سگبان شکست خورد)

ماده تاریخ شکست جان پولاد اوغلی است. مراد پاشا زمستان آن سال را در حلب به سر برد و با اعزام نیرویی بـــــه فرماندهی چنـــــالهزاده

را می کند عدهای از اعیان و اشراف آن شهر به شفاعت نزد مرادپاشا می آیند که او کشور را از دست گردنکشی ستمگر نجات داد. مرادپاشا سراج اوغلی را دعوت می کند و از او می پرسد: در صورت احتیاج چقدر نیرو می توانی در اختیار من بگذاری. همینکه او پاسخ می دهد: سی هزار نفر. مرادپاشا می گوید جایز نیست چنین شخصی را پشت سر رها کنم.. و دستور اعدامش را صادر می کند. (نعیم، جلد ۲ صفحه ۶).

۱۶- در نامه ارسالی مرادپاشا به غازی گیرای خان کریمه آمده است که تعداد نیروهای جان پولاد اوغلی متجاوز چهل هزار سواره نظام و پیاده بود که در جنگ با او از «سانجاق شریف» (علم شاه.م.) نیز استفاده شده است. مرادپاشا پس از بیان این مطلب که طی جنگ ده هزار تن از افراد جان پولاد اوغلی به هلاکت رسیده است از او می خواهد که به منظور تارومار کردن بقیه راهزنان یک نیروی هزار نفری به فرماندهی پسرش توختامیش به اردوگاهی که در سیواس مستقر خواهد شد اعزام دارد. ضمناً تذکر داده بود که این نیرو از راه سینوپ حرکت کند. (منشآت فریدون بیگ، جلد ۲ صفحه ۲۱). در زبدالتواریخ (جلد ۲ برگ ۸۰ ب و ۸۱) اطلاعاتی در این زمینه موجود است.

۱۷- هنگامیکه جان پولاد اوغلی با شش تن از افرادش عازم استانبول بود قلندر اوغلی که در حوالی بورسه به سر می برد او را نزد خویش برد و خواست نزد خویش نگهدارد ولی جان پولاد اوغلی پیشنهاد او را نپذیرفت خود را به استانبول رسانید و مورد عفو شاه قرار گرفت. پادشاه با جان پولاد اوغلی ملاقات کرد و مصطفی پاشا پسر خردسال حسین پاشای مقتول را برای نگهداری به «اندرون» داد. دولت اداره امور ایالت

محمود پاشا. بغداد را از جنگ تاویل اوغلی مصطفی رهايند. وزير تریاکی حسن پاشا، مدافع قانیزه و بیگلربیگی روملی نیز بامراد پاشا در جنگ جان دولار شرکت داشت. و بعداً وزیر گشید شد و به استانبول فراخوانده شد.

قلندر اوغلی

مراد پاشا پس از این حوادث قصد قلندر اوغلی را کرد که از دیگران خطرناک تر بود. قلندر اوغلی پیری و یامحمد از اهالی روستای یاسی ویران از توابع شهرستان مرتاض آباد آنکارا^{۱۸} بود که در سال ۱۰۰۱ هـ ق / ۱۵۹۲ م با اتفاق هشتاد نفر به راهزنی می پرداخت. بعدها مشمول عفو شد و مدت ها به چاووشی همراه بیگلربیگ ها بود و سپس کدخدائی و جانشین بعضی از بیگلربیگی ها به او واگذار شد و ه بگامیکه چفاله زاده به سرداری سپاه عازم جنگ با ایران منصوب شد به او نیز سمت فرمانداری دادند ولی عملاً این سمت را احراز نکرد و در نتیجه آزرده خاطر از حکومت در سال ۱۰۱۳ هـ ق / ۱۶۰۴ شورش کرد. قلندر اوغلی باشکست دادن بیگلربیگی آناتولی مانسیه و حوالی آن را زیر نفوذ خود در آورد. همانطوریکه قبلاً نیز اشاره شد مراد پاشا هنگام عزیمت به جنگ جای پولاد به منظور حفظ امنیت پشت سر سپاه قلندر اوغلی را مورد عفو قرار داد و فرمانداری آنکارا را به او واگذار کرد. قلندر به آنکارا رفت ولی مردم از بیم ستمگری های او به تحریک قاضی ولدان زاده احمد افندی از پذیرفتن او خودداری کردند. او نیز آنکارا را محاصره کرد ولی چون دریافت که نیرویی از اردوی مراد پاشا به فرماندهی فرماندار قسطونیه قصد او را کرده است، عقب نشست.

قلندر اوغلی وقتی خبر یافت که مراد پاشا پس از یکسره کردن کار جان پولاد اوغلی در

— قمشوا را به جان پولاد اوغلی سپرد و او مدت یکسال در آنجا ماند. اما مردم به سبب ستمگری هایش او را نپذیرفتند که ناگزیر به بلگراد رفت. مراد پاشا پس از سرکوب شورش قلندر اوغلی به استانبول بازگشته بود چون مایل نبود هیچ سرکرده جلالی را زنده بگذارد به دامادش غازی علی پاشا محافظ بلگراد دستور داد تا جان پولاد اوغلی را خفه کردند.

۱۸- در تاریخ پچموی از او با نام پیری و در فضلک و نعیم محمد یاد شده است. بموجب دفتر مجله شماره ۷۰ (صفحه ۱۸۴) از اهالی روستای یاسی ویران آنکارا بود.

۱۹- فضلک، جلد ۱ صفحه ۲۹۰ و نعیم، جلد ۲ صفحه ۴.

آنکارا قشلاق کرده است، فراریان قسواى حمال پولاداوغلى را دور خود گرد آورد و به همراه قره سعید رئیس و میمون آغاچتان پیری رئیس از جلالی‌ها، بایک نیروی سی هزار نفری به سوی بورسه رفت و بعضی نقاط را در آن حوالی به آتش کشید و پس از عبور از تنگه بازار تپه و سوچاتی، میخالیچ و قرماستی، (مصطفی کمال پاشا) را اشغال کرد و ویران ساخت (۱۰۱۶ هـ ق / ۱۶۰۷-۱۶۰۸ م) و چون این خبر به استانبول رسید، اضطراب شدیدی، موجب آمدن و بی‌درنگ نیرویی به فرماندهی نقاش حسن پاشا به سوی اعزام شد ولی چون زمستان بود حسن پاشا کاری از پیش نبرد. به سبب شدت خطر دستور داده شد که قوای ادرنه و نقاط حوالی آن به بورسه اعزام شود و چون احتمال می‌رفت که قلندر قصد استانبول را بکند، وزیر یوسف پاشا، بامقداری نیرو در اسکودار مستقر شد. ضمناً معمار دالقچ احمد پاشا بیگلربیگی سابق طمشوار که با حکم آرپالیق*، حاکم سیستره بود به منظور تقویت نقاش پاشا با افراد نظامی نیروی سیلیستره و داوطلبین دوبریجه از گلی‌بولی به آناتولی گذشت^{۲۱}.

قلندر اوغلی راه دالقچ^{۲۲} احمد پاشا را که عازم بورسه بود، در صحرای قصبه گونن از توابع بالیکسری سد کرد و در جنگی که رخ داد دالقچ احمد پاشا کشته شد و نیروهایش شکست خورد و قلندر اوغلی که پیروز شده بود به طرف میخالیچ عقب نشست و سپس مانیسه و آیدین را مورد حمله قرار داد.

چون قلندر اوغلی تا آنکارا و حوالی مرمره و اژه پیشروی کرده بود لذا توسط جاسوسانی که به استانبول فرستاد از تصمیماتی که علیه او گرفته می‌شد خبر می‌یافت و به

*- پول یا ملکی که به افرادی چون مفتی و قاضی عسکر در دوران عثمانی داده می‌شد. -م.

۲۰- دفتر مهمه ۷۶، صفحه ۱۴ و ۸.

۲۱- مجله ۷۶، صفحه ۷

۲۲- دالقچ احمد پاشا معمار بود. پس از داوود آغا معمار باشی شد. و در ساختن مسجد «ینی جامع» نظارت داشت. سپس بیگلربیگی شد. وی در گورستان «پاشا»ی گونن مدفون بود که بعدها چون این گورستان تبدیل به پارک شد گورش را به جای دیگری منتقل کردند. متن سنگ قبرش و نیز شرح حال مختصرش در دومین بخش اثر نگارنده تحت عنوان «مشاهیر قراسی» درج شده است.

موقع ۲۳ چاره‌اندیشی می‌کرد

مراد پاشا پس از گذراندن زمستان در حلب برای یکسره کردن کار قلندر اوغلی آماده شد. قلندر اوغلی در صدد برآمد تا خزانه‌ای را که مراد پاشا به استانبول ارسال داشته بود چنگ بیاورد. وزیر اعظم به محض آگاهی از این تصمیم بی‌آنکه در انتظار گرد آمدن همه نیروها بماند با قوایی که داشت نخست به مرعش و سپس به حوالی گوکسون آمد که در این بین بعضی از نیروها نیز به او پیوست.

غلبه مراد پاشا به قلندر اوغلی

مراد پاشا خبر یافت که قلندر اوغلی در صدد است تا موسلی چاووش را که در حوالی ادنه گردنکشی می‌کرد با خود متحد سازد که که بمنظور جلوگیری از پیوستن آندو حکم فرمانداری ایچل را برای موسلی فرستاد.

قلندر اوغلی و رفقاییش یعنی قره‌سعید و آغا چتان پیری که سر کرده بیش از سی هزار راهزن بودند، با شنیدن خبر آمدن مراد پاشا جلسه‌ای تشکیل دادند و درباره اینکه آیا بجنگند یا اینکه عقب‌نشینی کنند به مشورت نشستند. سرانجام با در نظر گرفتن اینکه تعداد نیروهای همراه وزیر اعظم اندک است و مهمتر از همه خزانه همراه اوست حرص و آز غالب آمد و تصمیم به جنگ گرفتند، تعداد افراد قلندر اوغلی اعم از پیاده و سواره سی هزار تن^{۲۴} بود.

قلندر اوغلی به منظور بریدن راه مراد پاشا در صدد بستن تنگه گوکسون برآمد، اما وزیر اعظم که توسط جاسوسانش از این تصمیم آگاه شده بود پیشدستی کرد و تنگه را گرفت. در سال ۱۰۱۷ هـ.ق / ۱۶۰۸ م جنگ شدیدی بین دوطرف در گرفت. مراد پاشا قبلاً افراد ینی‌چری را در خندق‌هایی که کنده بودند استتار کرده بود، قلندر اوغلی فریب نقشه مراد پاشا را خورد. مراد پاشا در حساس‌ترین لحظات جنگ ینی‌چری‌ها را ناگهان وارد صحنه نبرد کرد و دست به حمله زد. قلندر اوغلی شکست خورد و به سوی

۲۳. در دفاتر مهمه آمده است که قلندر اوغلی تعدادی از راهزنان را با تغییر قیافه به استانبول فرستاد. آنان با ایجاد آتش‌سوزی‌ای (خرابکاری) در شهر موجبات اضطراب و وحشت را فراهم می‌آوردند (مهمه) ۷۶،

آناتولی شرقی گریخت، به‌هنگام تعقیب نیز بسیاری کشته داد. در حوالی بایبورت مقاومت اندکی از خود نشان داد ولی به کلی منهدم شد و به حوالی ایران عقب نشست. مراد پاشا نیرویی برای تعقیب قلندر اوغلی اعزام داشت و خود با تانی در پشت سر حرکت کرد و به سیواس آمد و در این بین خبر یافت که میمون برادر تاویل به منظور پیوستن به قلندر اوغلی با شش هزار راهزن از راه صلوقات و شبین‌قره حصار عازم ارض‌روم است. مراد پاشا، پانزده هزار نفر از افراد سپاهش را برگزید و بدون مهمات و آذوقه، تنها علوفه یک هفته اسبان را همراه برداشت و شش شبانه‌روز به دنبال میمون تاخت. مراد پاشای پیر که به روایتی در آن ایام نودساله بود راهی را که می‌بایست در دوازده منزل طی می‌شد، در هفت منزل پیمود و خود را به نیروهای میمون رسانید و با یک حمله بخشی از آنان را نابود ساخت. افرادی که نجات‌یافته‌بودند به اتفاق قلندر اوغلی به ایران گریختند. و به تابعیت شاه ایران درآمدند^{۲۵}.

قویوجی مراد پاشا پس از آمدن به بایبورت سه برادر او را که «مراد خانلی‌لر» شهرت داشتند از میان برداشت. آنان راهزن نبودند ولی با پانزده‌هزار از افراد خود نسبت به رعایا ظلم و ستم روا می‌داشتند. همچنین گردنکشی ستمگر به‌نام بکشهرلی امیر شاه را نیز تار و مار کرد. قصد مراد پاشا پاکسازی کامل آناتولی بود و جلوگیری از تکرار شورش‌های متعدد در آینده.

سایر اقدامات مراد پاشا

مشاورین شاه با مشاهده این پیروزی‌های وزیر اعظم شاه را وا داشتند تا با ارسال خط همایونی از مراد پاشا بخواهد پس از گذراندن زمستان در ارض روم بهار سال بعد به‌ایران حمله‌ور شود. مراد پاشا پاسخی معقول و مناسب به این مکتوب داد و ضمن معروض داشتن

۲۵. هنگامی که مراد پاشا قصد قلندر اوغلی را کرد دستور داد تا راهزنان و شورش‌یانی را که کشته شدند در چاهائی که در دشت قونیه کردند ریختند و دفن کردند. به دستور وی تا سرکوبی میمون برادر تاویل هر راهزنی که کشته می‌شد چاهی می‌کنند و در آن مدفونش می‌ساختند. از این‌روی به وی لقب «قویوجی» (چاه‌کن) داده بودند (نعیما، جلد ۲ صفحه ۹ و ۴۲).

۲۶. از این سه‌برادر یکی علی پاشا بیگلربیگی طرابزون بود، دیگری مصطفی پاشا نام داشت و سومی عبدالرحمن بیگ بود که مقام فرمانداری داشت (زبدة التواریخ برگ ۱۰۵ ب).

این نکته که هنوز آناتولی کاملاً از راهزنان پاک نشده است افزود:

«ما را به حال خویش بگذارید، صاحب کار خود داند که چه تدبیر کند، فریب هر سخنی را نخورید، بگذارید نخست دشمن درون مملکت را سرکوب کنیم تا بعد عازم جنگ با ایران شویم.

وی با شتاب عازم استانبول شد و در نهم رمضان سال ۱۰۱۷/۱۸ آرایق ۱۶۰۸ به اسکودار آمد. مراد پاشا چهار صد پرچم از آن جلالی‌ها را با خود آورده بود که این خود نشانگر وجود راهزنان بسیار در آن منطقه بود

جنگ اسکودار

مراد پاشا ضمن درگیری با جلالی‌های بزرگی چون جان پولاد اوغلی و قلندر اوغلی به تعدادی از جلالی‌ها که در مناطق مختلف فعالیت داشتند روی خوش نشان داد و با دادن مشاغلی بهر یک از آنان سرگرمشان کرد. که مهمترینشان عبارت بودند از یوسف پاشا^{۲۷} کدخدای اویس پاشا زاده در آیدین و صاروخان و موسلی چاووش فرماندار

۲۷. یوسف پاشا کدخدای اویس پاشا زاده محمد پاشا، حاکم و تحصیلدار آیدین بود. در پی درگذشت اویس پاشا در سال ۱۰۱۴ هـ ق / ۱۶۰۵ م بی‌درنگ به‌جانشینی او انتخاب شد و به‌این ترتیب از پیوستن او به سه هزار نفر از افرادش به جلالی‌ها جلوگیری بعمل آمد. نوشته وزیر اعظم در این باره چنین است:

پادشاه صاحب دولتم

بافوت ایویس پاشا اوغلی ولایت آیدین که بر وجه «آرپالیق» در تصرف او بود بدون وارث مانده است. کدخدای مشارالیه غلامتان یوسف بیگ امیر ایهالت «حمید» در تحصیل «مال امیری» (اموال دولتی...م.) و ضبط و ربط امور ولایت معاون و مظاهر او بود. متوفی بیش از سه هزار فرد شایسته تحت فرمان داشت.

پادشاه صاحب دولتم، خدا در پناه خویش نگهدارد که این جمع، جمع قابل ملاحظه‌ایست برای جلوگیری از غارت اموال آن مرحوم و احتراز از واداشتن آن جمعیت به فساد، انفع دین و دولت است که غلامتان یوسف بیگ معجلاً به فرمانداری و تحصیلداری منصوب و حکم مشخص مذکور توسط چاپار ارسال گردد. در صورت اقتضای رأی شریف فرمانداری و تحصیلداری به غلامتان یوسف بیگ تفویض گردد و معجلاً حکم ارسال شود. در این باب امر، امر و فرمان پادشاه صاحب دولت است فی شوال سنه ۱۰۱۴. در پاسخ این نوشته سلطان احمد اول نوشت «تفویض کردم» و به‌این ترتیب یوسف بیگ حاکم آیدین شد. (تصنیف امیری، اسناد احمد اول پوشه دستخط همایونی، شماره ۱۷۹.)

ایچل (مراد پاشا این سمت را به او داده بود). مراد پاشا با طرح این مسئله که قصد جنگ با ایران را دارد به اسکودار گذشت و با نامه ارسالی یوسف پاشا را مورد لطف قرار داد و دلخوش کرد و پس از ورود به اسکودار با عنوان کردن این مسئله که قصد جنگ با ایران را دارد ضمن ارسال نامه‌هایی به یوسف پاشا او را به اسکودار کشانید و کارش را ساخت و آنگاه توسط ذوالفقار پاشا والی قونیه موسلی* چاووش را به قونیه دعوت کرد که او نیز در آنجا کشته شد. هنگامیکه مرادپاشا در اسکودار سرگرم یکسره ساختن کار جلالی‌های نامبرده بود مخالفینش که از فعالیتهای او در هراس بودند به منظور دور ساختن وزیراعظم از استانبول خواستار^{۲۸} عزیمت او به جنگ با ایران شدند. وزیراعظم نقشه محرمانه خود را یکبار دیگر به عرض شاه رسانید و توضیح داد که در حال حاضر نیت اصلی جنگ با ایران نیست بلکه با این بهانه قصد سرکوبی گردنکشان را دارد. به جز جلالی‌هایی که مرادپاشا سرکوبشان کرد گاهی دسته‌هایی پدای می‌شدند که یا خود به تنهایی عمل می‌کردند و یا به گروه‌های بزرگ جلالی می‌پیوستند. و یا گاهی دست به فعالیتهای موضعی می‌زدند. تعداد افراد این قبیل دسته‌ها بین هزار تا ده هزار نفر بود.

از این دسته‌ها، دسته سیزده هزار نفری ذوالفقارپاشا و تکه‌لی محمد پاشا که از نظر اهمیت با او همسان بود و ترکیب بی‌سازم حسن پاشا مورد عفو قرار گرفتند. بجز آنها از راهزنان بسیار دیگری نیز وجود داشتند از جمله این راهزنان می‌توان از افراد زیر نام برد:

سعید عرب یا قراسعید که با نیروی چهار هزار نفره خود به قلندر اوغلی پیوسته بود، دلی خسرو با سه هزار نیرو، حاجی شاملی^{۲۹} که با نیروی بیش از یک هزار نفر در حوالی قره‌حصار شرقی و گرسون فعالیت داشت، قره‌گونجولس و راهزنان بسیاری دیگری که با * در متن همین اصطلاح به کار رفته است. م.

۲۸. یغما جلد ۲ صفحه ۴۶ و ۶۲ الی ۷۰ (حوادث مربوط به جنگ اسکودار). مخالفین مراد پاشا وزیر اعظم عبارت بودند از: کاپیتان دریا حافظ احمد پاشا، قائم مقام صدارت مصطفی پاشا، شیخ الاسلام هوجازاده محمد افندی و مصطفی آغا (سرپرست دار السعاده). جلد ۲ صفحه ۴۶ و ۴۷.

۲۹. آرشیو نخست‌وزیری پوשה دستخط همایون احمد اول سال ۱۰۱۴.

افرادی بین یکصد تا هزار نفر در گوشه و کنار فعالیت می‌کردند. ۳۰

مرادپاشا نه تنها جلالی‌ها را بلکه کسانی را که از دور و نزدیک با آنان در تماس بودند و آنان را در خانه خود پناه داده بودند کشت. حتی کودکان آنان را به این احتمال که روزی سر بردارند با شقاوت تمام قتل‌عام کرد. وی پس از بازگشت از جنگ به استانداران (سانجاق‌بیگ) و قاصی‌عسکرها فرامین دایر بر تارومار کردن مانده جلالیها و راهزنان محلی فرستاد. همچنین صنف «علوفه‌چی» و «غربای» کانون قاپی‌قولی را مامور تأدیب راهزنان وابسته به سواره‌نظام قاپی‌قولی کرد. ۳۱

مرادپاشا برای ریشه‌کن ساختن راهزنان بخشنامه‌هایی برای ایالتها دایر بر تعقیب راهزنانی که در دادگاهها پرونده و سابقه داشتند فرستاد و نیز دستور داد پرونده جرایم آنان را به محمدپاشا که مأمور بررسی درباره راهزنان بود تسلیم کنند. ۳۲

بر اثر این ناآرامی‌ها که سیزده، چهارده سال به طول انجامید عملاً سوریه، عراق و آناتولی از کنترل دولت خارج شده بود. آرامش وجود نداشت، تجارت متوقف بود و اوضاع اقتصادی سخت درهم آشفته بود. ۳۳ گذشته از آن چون در پی ناآرامیها، روستائیان به شهرها و شهرکها پناه بردند، کشت و کار صورت نگرفت و قحطی خطرناکی در کشور رخ نمود و درآمد تجارتنی سپاهی هم به حداقل تقلیل یافت. از این روی، دولت ضمن ارسال فرامین دایر بر بازگردانیدن روستائیان به روستاها و سفارش به ایجاد تسهیلات درباره

۳۰. در نشریه‌ای خواندم که جان پولاد اوغلی هجده هزار سگبان، شانزده هزار سواره نظام و حدود پنجهزار هواخواه متعصب داشت. همچنین قلندر اوغلی سه هزار، قراسعید چهار هزار، دلی خسرو سه هزار، تاویل احمد هشت هزار، برادران مرادخانلی پانزده هزار، ذوالفقار پاشا سیزده هزار نیرو در اختیار داشتند. سوی این گروه آنان پنجمویک «رئیس» (دریانورد) بودند که بین صد الی هزار نفر راهزن جلالی در اختیار داشتند که مجموع آنان بالغ بر یکصد و بیست و هفت هزار تن می‌شد (رقعه‌نامه. کتابهای اسعد افندی، شماره ۳۳۸۴). همچنین دسته‌های دیگری نیز چون ایقدیش‌لی موسی اوغلی با دوهزاروپانصد نیرو، چنار اوغلی، ساری‌نبی و گونی‌قروسو بودند که با نیروهای دولت می‌جنگیدند (دفتر مهمه ۷۸، ص ۸۳۸، ۸۵۰)

۳۱. دفتر مهمه ۷۸ ص ۶۴۹ الی ۶۵۶، ۸۳۲، ۸۵۰.

۳۲. دفتر مهمه ۸۰ ص ۲۳۹

۳۳. مهمه ۷۸ ص ۳۳۴ و ۷۳۱.

بازرگانان،^{۳۴} در رجب سال ۱۰۱۹ هـ.ق/اکتبر ۱۶۰۹ م درباره کسانی که با فسادکاری و تباهی سبب نارضایی مردم و به وجود آمدن راهزنی شده بودند فرمان شایان توجهی تحت عنوان «عدالتنامه»^{۳۵} منتشر شد.

به موجب نوشته کتب تاریخ در نتیجه فعالیت‌های پاکسازی قویوجی مرادپاشا که سه سال به طول انجامید سی هزارتن از افراد جان‌پولاد اوغلی و قندراوغلی و میمون برادر تاویل کشته شدند و بجز آن از چهل و هشت دسته راهزنی که با نیروهای صد، هزار و سه هزار نفره در فعالیت بودند بیست و پنج هزارتن کشته شد که کل تعداد کشته شدگان با افرادی که زنده دستگیر شدند و اعدام گردیدند (ده هزار نفر) بالغ بر شصت و پنج هزار نفر* می‌شد.

۳۴. متن عدالتنامه در صفحه ۸۹۶ دفتر مهمه ۷۸ آمده است.

۳۵. زبدة التواریخ، برگ ۱۰۷ - یغما جلد ۲، صفحه ۴۷

* از بررسی‌های تاریخی چنین برمی‌آید آنچه که تحت عنوان شورشهای جلالی (راهزنی) در تواریخ عثمانی از جمله همین کتاب آمده است، قیامهای مردمی ناشی از ستم عوامل فاسد حکومتی بود که در ناحیه آناتولی صورت گرفته بود. آناتولی هنوز هم از محرومترین مناطق ترکیه به حساب می‌آید. روستائیان در پی ستمگریها و مالیاتهای کمر شکن روستاها را ترک گفته بودند. مرادپاشا با شقاوت تمام آناتولی را گورستان زنان و کودکانی کرد که مردانشان علیه ستم برخاسته بودند - خود اوزون چارشی‌لی هم در صفحات پیش اشاره به آن کرده است - انتشار «عدالتنامه» مذکور در متن خود دلیل دیگری بر این مدعا است. البته در کنار این قیام راهزنان و فرصت طلبانی هم وجود داشتند - م.

فصل ۱۰

شاهان، روسای دولت و اوضاع اداری عثمانی از اواخر قرن شانزده تا اول قرن هفدهم

شخصیت سه پاشاه

مراد سوم (۱۵۹۵ - ۱۶۵۷۴)

در فصل چهارم اشاره کردیم که مراد سوم پادشاهی بود ضعیف‌النفس و فاقد قدرت تصمیم‌گیری و معمولاً تحت تأثیر تلقینات دیگران اقدام به کاری می‌کرد.

در سایه تدابیر وزیر اعظم سوکوللی محمد پاشا اوایل دوران سلطنت مراد سوم با آرامش سپری شد ولی پس از مرگ وزیر اعظم، چون شخص قدرتمندی در رأس امور نبود، مادر شاه، سوگلی‌ها، ندیم‌ها و بعضی از پاشاها و درباریان در کار دولت دخالت آغاز کردند.

مراد سوم که بیست و یکسال سلطنت کرد و زندگی گوشه‌گیرانه‌ای را در قصر گذراند. اوایل دوران سلطنتش برای شرکت در نماز جمعه قصر را ترک می‌گفت ولی بعدها نماز جمعه را نیز در قصر می‌گزارد. پدرش سلیم ثانی گهگاه برای گردش به ادرنه می‌رفت ولی مراد نه تنها از استانبول، بلکه حتی از قصر خود نیز پا فراتر ننهاد!

مراد سوم علاقه‌مند به تحقیق و تتبع بود و شیفته عیش و عشرت، زنباره بود و اوقاتش را با زنان می‌گذرانید. چند دیوان شعر به زبان ترکی، عربی و فارسی دارد. در شعر «مراد» تخلص می‌کرد. در زمینه تصوف که سخت به آن مشتاق بود اثر شایان اهمیتی به نام «فتوحات صیام» نوشته است و نیز اثر دیگری به نام «اسرارنامه» دارد که شمس‌الدین سیواسی شرحی بر آن نگاشته است. در بین منظومه‌های او اشعار زیبایی نیز می‌توان یافت. این مخمس مطلع یکی از منظومه‌های عارفانه اوست:

تماشا دیر جهان نقشی ولکن بی نشان سن سن*
 عیان ایکن حجاب نورذاتندا نهان سن سن
 زبان ایله مکانین خالق بی عین و آن سن سن
 مکان سندن دولی یارب ولکن بی مکان سن سن
 وجو دونلا جهان ولکن بی نشان سن سن

مراد سوم خط نسخ و تعلیق را زیبا می‌نوشت. «عالی» مورخ «مناقب هنروران» را به نام این پادشاه به رشته تحریر درآورده است. باتوجه به اینکه در بخش مربوط به انحطاط امور حکومت اوضاع آشفته دوران سلطنت او را بررسی خواهیم کرد، از این‌روی به همین مختصر بسنده می‌کنیم.

شخصیت محمد سوم (۱۶۰۳-۱۶۹۵ م)

بزرگترین پسر مراد سوم است که در زمان حیات پدر فرماندار مانیه بود و در سال ۱۰۰۳ هـ ق / ۱۵۹۵ م به جای پدر به سلطنت نشست. دخالت افراد بی‌صلاحیت

* - ترجمه فارسی آن با اندک تغییراتی چنین است:
 جهان نقشی تماشائی ولکن بی نشانی تو
 عیان و در حجاب نور ذات خود نهانی تو
 ز تو کون و مکان پیدا شد و بی عین و آنی تو
 مکان پرگشته از ذات ولکن بی مکانی تو
 جهان از تو نشان دارد ولکن بی نشانی تو

در امور دولت که در زمان پدرش آغاز شده بود در دوران سلطنت او با دامنه گسترده تری ادامه یافت. وی آخرین پادشاه عثمانی است که قبلاً از سلطنت مقام فرمانداری داشت. محمد سوم طبعاً ضعیف‌الاراده و ساده‌دل و بسیار تأثیرپذیر بود. مادرش صفیه‌سلطان نفوذ زیادی در او داشت و هرگاه که می‌خواست می‌توانست او را از تصمیماتی که می‌گرفت منصرف سازد. محمد سوم فردی بود معتقد به دین و به حضرت رسول اکرم سخت ارادت می‌ورزید بطوری که دستور داده بود هر وقت نام ایشان ذکر شود به پاس احترام برپاخیزند. او نیز چون پدر مشتاق به اقامت در قصر بود ولی به اصرار یینی‌چریها در جنگ «آغری» شرکت کرد و در جنگ میدان‌هاچوا پیروز شد. «ریاضی» که تذکر شعرا را نوشته است یکی از غزلیات او را با تحلیض «آدمی» در تذکره خود آورده است.

از بررسی وقایع دوران سلطنت محمد سوم چنین برمی‌آید که وی پادشاهی بود بسیار مودب، حلیم، موقر و آرام و در عین حال خیالاتی و در تصمیم‌گیریها مردود و دودل در جریان شورش جلالیها و اوضاع ایران بارها اتفاق افتاد که از شدت تأثر از خورد و خواب باز می‌ماند. تأثر ناشی از حوادث ذکر شده و نیز عذاب وجدان ناشی از مرگ پسر بزرگش شاهزاده محمود در مرگ، زودرسش مؤثر بود. وی در جوانی یعنی درسی و هشت سالگی درگذشت. جریان مرگ پسرش چنین است: محمد سوم خبر می‌یابد که پسر شانزده‌ساله‌اش محمود به تحریک شیخی علیه پدر با خارج از کشور مکاتبه دارد، وقتی نامه‌ها را توسط قزلار آغاسی به دست می‌آورند. مراد نخست پسر را زندانی می‌کند بعد نیز دستور می‌دهد تا او را خفه سازند. به دستور شاه شیخ، مادر محمود و دیگران را که در این واقعه دست داشتند به دریا می‌اندازند (حزیران ۱۶۰۳)، محمد سوم هفت ماه پس از قتل پسرش درگذشت (۱۰۱۲ هـ ق / ۱۶۰۳ م)

شخصیت احمد اول (۱۶۱۷-۱۶۰۳ م)

احمد اول در چهارده سالگی به سلطنت رسید^۲ و چهارده سال حکومت کرد. و به سال

۲- به نوشته مصطفی صافی‌افندی، صاحب «زبدةالتواریخ»، سلطان احمد در سال ۹۹۶ هـ ق / ۱۵۸۸ م در مانیه به دنیا آمد و در شانزده سالگی به سلطنت رسید (برگ ۲۰). اما آنچه که ما در مبتن آوردیم مشهورتر و موثق‌تر است.

۱۰۲۶ هـ ق / ۱۶۱۷ م، در بیست و هشت سالگی درگذشت. دوران سلطنت او مقارن بود با جنگ اتریش و ایران و فعالیت گسترده جلالیها. در سن و سالی به سلطنت رسید که می‌توان گفت کودکی بیش نبود، لذا فاقد قدرت تصمیم‌گیری فردی در مسائل مملکتی بود از اینرو، در همه اقداماتش تحت تأثیر دیگران بود. با آنکه در مورد مسائل دینی سخت متعصب بود ولی از وفاداری و قدرشناسی بهره نداشت. با آنکه امور مملکتی را شخصاً دنبال می‌کرد لکن دستوراتش رابه تأثیر دیگران صادر می‌کرد و کارها مطابق میل کسانی پیش می‌رفت که در او نفوذ بیشتر داشتند. رفتارش با وزیراعظم لالامحمدپاشا فاتح استرگون که عمرش را در مرزها سپری کرد و اوضاع آشفته مجارستان را سامان بخشید گویاترین مثال برای ناسپاسی و بی وفائی اوست.

لالامحمدپاشا در پی تصرف استرگون و تنظیم پیمان صلحی پیروزمندانه با امپراتور سخت مورد الطاف شاه قرار گرفت و برای یکسره ساختن کار اتریش باز به سرداری برگزیده شد. اما هنوز کار اتریش را به پایان نرسانیده بود که کاپیتان دریایوسف پاشا باتخریب ذهنی شاه او را وادار کرد تا دستور حرکت وزیراعظم را برای حمله به ایران صادر کند. یوسف پاشا، از سوی مادرشاه که در پادشاه جوان نفوذ داشت حمایت می‌شد. وزیراعظم به سبب توجه شاه سخت مورد حسادت یوسف پاشا بود.

محمدپاشا که از این دستور سخت شگفتزده شده بود با ارسال چند عریضه در مقام توضیح و تشریح اوضاع برآمد ولی سلطان احمد بر اثر توصیه مشاورش در عزیمتش به جنگ با ایران اصرار ورزید. وزیراعظم که از این مسئله سخت ناراحت شده بود، دچار سکتی شد. امیدی به زنده ماندنش نمی‌رفت، کسانی که به ملاقات او رفته بودند آمدند و شاه را از ماجرا آگاه ساختند ولی شاه با تلقین درویش پاشا اکیداً عزیمتش را خواستار شد و بیماری محمد پاشا را حمل بر تمارض کرد. «پچهوی»، آخرین روزهای عمر اربابش محمدپاشا را بر چنین توصیف می‌کند:

دو روز پیش وفات آن مرحوم دستخط همایونی رسید که، تشبث به تمارض کرده‌ای، اگر چنانچه تا یکروز حرکت نکنی به حسابت خواهیم رسید. مرحوم حتی در پاسخ توضیحی مختصر نوشت: روز دیگر به امر پادشاهم می‌روم، فقط آیا تا آن روز عمرم وفا خواهد کرد یا نه؟ چه در اینجا بمیرم و چه در آنجا. صبح زود قبل‌الطلوع مرحوم «اوزون کاتب» را که مردم متعین بود و ذانی مورد شناخت پادشاه دولت پناه، فرستاد تا نزد «قاپی آغاسی»

برود (که مرحوم او را پسر م خطاب می‌کرد و محبت بسیار در حق او ابراز می‌داشت) و بگوید که قبول زحمت به قصد ثواب کن و به عیادات ما بیا و حال ما ببین. قاپی آغاسی از شاه اجازت گرفت و قبل از ظهر آمد، حال مرحوم را دید و بسیار گریست و بکاها کرد. مرحوم به «آغا» گفت که: به حال ما اعتماد نشد و قدر خدمت‌مان دانسته نه، مباد که خدماتم به دست حقد و حسد ضایع شود. خواهشی دارم که از جانب من بردامن پادشاه صاحب شوکت بوسه زنی و معروض بداری که شش یتیم خردسال دارم، محتاج به شیرمادر، آنانرا محتاج درخانه اغیار نسازد. هر لطفی بکند حضرت حق تعالی اجرش را بدهد.

آغاگریان نزد شاه آمد. شاه سعادت پناه فرمودند چرا می‌گیری؟ آغا گفت، پادشاهم وزیرت از دست می‌رود، نه کسی به حالش اعتماد دارد و نه قدر خدماتش داند. پادشاه گفت، اگر او رفت، کس دیگری بجایش خواهد آمد. آغا گفت:

پادشاهان تا وزیر چون او بیایی، بسیار وزیر باید عوض کنی، سلطان احمد با شنیدن این سخن گفت:

- اموال نقدینه‌اش برای مصارف جنگ اخذ شود ولی به سایر مخلفاتش تعرض نگردهد.. اما درویش پاشا، که به جای او انتخاب شده بود نه تنها نقدینه‌اش را بل بسیاری از مخلفاتش را نیز گرفت.»

سلطان احمد در صدد بود که یک‌چنین قدرشناسی را در حق قویو جی مراد پاشا نیز بجای آورد و تحت تأثیر دیگران خدمات او را نیز نادیده بگیرد. ولی عکس‌العمل خشن و قاطع و همچنین حرکت سریعش به استانبول و ملاقات با شاه و مطرح کردن نقشه‌هایش در مورد جلالیه‌ها این اوضاع را تغییر داد. با اینهمه، مراد پاشا در طول مدتی که در استانبول به سر برد با تمامی نزدیکان سلطان احمد مدام با وی درگیر بود. سلطان احمد منظومه‌هایی با تخلص «بختی» دارد.

رؤسای دولت

طی سی‌وهشت سال یعنی پس از مرگ سوکوللی محمد پاشا (۱۵۷۹ میلادی) تا صدراعظمی خلیل پاشا (۱۶۱۷م) نوزده وزیر اعظم (صرف‌نظر از اینکه عده‌ای از این افراد به کرات وزیر اعظم شدند) مقام ریاست دولت را عهده‌دار شدند. همانطوریکه در بخش مربوط به وزیر اعظم‌ها خواهد آمد با توجه به شرح حال آنان تعداد کسانی که در این بین به حق

شایستگی این مقام را داشتند از سه نفر تجاوز نمی‌کرد.

تا زمان سلطنت سلطان سلیمان قانونی و در دوران حکمرانی او نیز احراز رتبه وزارت منوط به داشتن صلاحیت و به پاداش موفقیته چشمگیر بود. و چنین شخص صاحب مرتبه‌ای در «دیوان همایون»، «قبه وزیری»^{۳۰} می‌شد و از تجربیات او استفاده می‌کردند، و باز در آن ایام تعداد وزرا (قبه وزیری) از چهار نفر متجاوز نبود. در اواسط قرن شانزدهم به سبب اهمیت موقعیت بودین و مصر و در اواخر این قرن باز به سبب اهمیتی که یمن و بغداد داشت والی‌های نقاط یادشده از بین وزرا برگزیده می‌شدند.

در دوران سلطنت مراد سوم، لیاقت و خدمت ارزش خود را از دست داد و مقام بیگلربیگی و وزارت بی‌ضابطه و معیار با التماس و حمایت مادر شاه، قاپی‌آغاسی، ندیم‌ها و زنان و نیز افراد بانفوذ در بیرون قصر که با شاه نزدیک بودند به این و آن واگذار می‌شد. تعداد وزرا افزایش یافت تا به حدی که برای ایالت‌های بیگلربیگی نشین از بین وزرا والی انتخاب شد. برای تعیین والی به مادر شاه، وزیراعظم و یا کسانی که در شاه نفوذ داشتند کلی رشوه پرداخت می‌شد. می‌گویند وزیر اعظم خادم حسن پاشا، وقتی به کسی پست و مقامی می‌داد و پولی دریافت می‌داشت مازاد آنچه را که قانوناً به او تعلق می‌گرفت، به صفیه سلطان («بانو»ی ونیزی) مادر سلطان محمد سوم می‌داد. «سنان پاشا»ی معروف پنج بار وزیر اعظم شد که به استثنای بار اول، چهاربار دیگر مقام صدارت را در سایه رشوه‌های کلان و هدایایی که تقدیم داشت به دست آورد. بنظر سنان پاشا اگر وزیری ثروتمند نبود امکان نداشت که بتواند به ریاست دولت دست یابد. نصح پاشا که منشأ هیچ خدمتی برای مملکت نشده به دفعات در مقابله با جلالیها شکست خورده بود، نامه‌ای به پادشاه نوشت بر این مضمون: اگر «مهر همایون» را از قویوچی مرادپاشا بگیرد و به او بدهد (منظور مقام صدارت را. - م.) از دارائی خویش چهل هزار سکه طلا خواهد داد و هم‌چنین سلاح و آذوقه موردنیاز ارتش را تأمین خواهد کرد. اما سلطان احمد متعرض وزیراعظم که کشور را از انهدام نجات داده بود نشد و نامه نصح پاشا را برای مرادپاشا فرستاد.

اوضاع اداری

پیشگفتار

در جلد اول و دوم کتابمان درباره چگونگی تشکیل دولت عثمانی و گسترش آن سخن گفتیم و توضیح دادیم که چگونه با وضع قوانین اساسی موجبات قدرت و توانمندی این دولت فراهم آمد. قبیله‌های حرکت خود را با تشکیل امیرنشین کوچکی آغاز می‌کنند، بسا سازماندهی منظم و کاملی قدرت می‌گیرد، با الحاق سرزمین دولتهای بسیاری در آناتولی و روملی گسترش می‌یابد و نهایتاً قانون و اصول صحیح حکومت جایگزین آداب و رسوم قبیله‌ای می‌شود.

سلطنتی که در زمان سلطان محمد فاتح با ویژگی‌های اصول شرقی تأسیس شده بود، در زمان سلطان سلیمان قانونی با فتوحات گسترده عثمانی‌ها در اروپا، شکل یک نظام اروپایی به خود گرفت. در زمان وزیر اعظم ابراهیم پاشا، نقش مؤثر عثمانی‌ها در صحنه اروپا آغاز شد که در صورت لزوم از روش مداخله نیز استفاده می‌کردند. این نقش و این روش تا مرگ سوکوللی محمد پاشا (۱۵۷۹ میلادی) ادامه داشت.

آشفتن اوضاع

از نیمه دوم قرن شانزده تا اوایل قرن هفده میلادی در دوران حکومت سه پادشاه عثمانی (مراد سوم، محمد سوم و احمد اول) با دخالتهای مادران این سه پادشاه، زنان پادشاه، قاپی‌آغاسی، قزلارآغاسی ندیم و ندیمه‌های سلطان و سایر افراد بانفوذ اداره امور

دولت روی به آشفتگی نهاد. سلیم ثانی، شیفته عیش و شادی، کلیه امور را به کف با کفایت وزیر اعظم سوکوللی محمدپاشا سپرد و خود به خوشی روزگار سپری کرد. ولی مراد سوم قدر این مرد شناخت و وزیر اعظم‌هایی که پس از سوکوللی بر سر کار آوردند هیچ‌یک شایستگی جانشینی او را نداشتند. از این‌روی افراد بی‌لیاقت به زور رشوت مصدر کار شدند. به دراز کشیدن جنگ، سازمان منظم ارتش را از هم پاشید و به حسب ضرورت در کانونهای لشکری مختلف افرادی را مغایر با قانون* دوشیرمه به خدمت گرفتند و به تیمارلی سپاهی‌ها بی‌توجهی شد و بدین ترتیب نظم و انضباط از ارتش رخت بر بست. «خاص»های پر ثروت و «زعامت» و «تیمار»های پردرآمد را بجای بیگلربیگی‌ها و سپاهیان جنگجوی ایالتی به درباریان یعنی ندیم‌ها، دلک‌ها، دلال‌ها و شعبده‌بازها دادند. از این‌روی تشکیلات لشکری که از دیرباز بر پایه‌های سالمی استوار بود از زمان مراد سوم به بعد درهم ریخت. واگذاری اجرای قوانین شرعی و حقوقی به حکام و نائین آنان به جای علما و رشوه‌خواری و بی‌لیاقتی آنان، ادامه جنگ، رها کردن کشت و کار توسط روستایی و پیوستن بر جلالیها به دلایل بسیار و نقصان درآمد، اوضاع مالی کشور را سخت متزلزل ساخت، سقوط ارزش پول و همه آنچه که گفته شد، بحرانهای اقتصادی و تجاری گسترده‌ای را در کشور موجب آمد. و دیگر سلطان عثمانی فرماندهی نبود که خود در رأس سپاهش در میادین نیز حضور می‌یابد، بلکه موجودی بود محصور شده در قصر و بی‌خبر از احوال مملکت و حقایق اوضاع. این شاهان در قصر زبردست کنیزکان، چاپلوسان، ندیم‌ها و ندیمه‌ها و لاله‌ها تربیت و پرورش یافتند و چون برخلاف دیگر سلاطین عثمانی عملاً با خارج از قصر در تماس نبودند در تأثیر محیط اطراف خویش عمل می‌کردند و وزیر اعظم را نیز ناگزیر از اجرای فرامین می‌ساختند که در چنان شرایطی صادر می‌شد. وزیر اعظم‌ها که رئیس حکومت و دولت بودند، یا جرأت نداشتند به دخالت‌های بی‌موردی که در کارشان می‌شد اعتراض کنند یا فاقد شایستگی بودند که در نتیجه نظم امور آشفتن آغاز کرد، حتی سوکوللی نیز در اواخر به سبب این‌گونه دخالت‌ها به سختی اداره امور را پیش می‌برد و درگیر جلوگیری از سوء رفتار اطرافیان تحت حمایت شاه بود، جن‌دراوغلی شمس‌ی احمدپاشا (از ندیمان شاه) مراد سوم را به قبول چهل هزار سکه طلا رشوه و ادار ساخت و باز در دوران حکومت این پادشاه با

آنکه سوءاستفاده «دفتردار» اویس پاشا به اثبات رسیده بود، شاه وی را به مقام «سردفترداری» (رئیس مالیه) ارتقاء داد. در تعیین والی برای ایالتها شرط لیاقت نبود بلکه هر کس پول بیشتر می‌داد به این سمت منصوب می‌شد و به این ترتیب در اساس و بنیان حکومت رخنه ایجاد می‌شد. مثلاً با عزل وزیر خادم حافظ پاشا والی مصر «میرعالم آغا» به شرط ارسال سالیانه یکصد هزار سکه طلا به ولایت مصر منصوب شد. پست‌های فرمانداری، بیگلربیگی، دفترداری (امور مالیه)، قضاوت و نظایر آن هر یک قیمتی پیدا کرد و به واسطه‌ها (بجز هدایای قانونی) حق دلالی می‌دادند. دلی ابراهیم برادر «جان‌فداخانم» سرپرست حرم سلطان که والی دیار بکر بود، بر اثر ستمگری‌های بی‌حسابش معزول شد و به استانبول آمد. وی با تقدیم هدایایی به دربار دوماه بعد باز والی دیار بکر شد. با تضعیف قدرت حکومت مرکزی فرماندارها و بیگلربیگی‌ها دست به اعمال غیرقانونی زدند و حکام نیز به رقابت با آنان، مردم را از هستی ساقط کردند. بطوریکه احمد اول در «عدالتنامه»^۳ خـود صراحتاً از وضع دردناک مردم سخن گفته است.

کمک به بیگانگان

از جمله حوادث تلخ اواخر قرن شانزدهم نقش بعضی از دولتمردان یهودی و خارجی‌هائی است که با مداخله درباریان در کارهای دولتی از طریق «دوشیرمه» به مقامات حساس دست یافته بودند.

یکی از این یهودیان یاسف (ژوزف) ناسی، پرتقالی‌الاصل است که نور بانوسلطان مادر سلیم ثانی از او حمایت می‌کرد. این شخص از طریق مادر شاه نزد سلطان نفوذ یافت و دوک جزایر «کیکلاد» شد. بعدها در صدد برآمد تا دوک قبرس شود ولی با دخالت

۳ - در «عدالتنامه» آمده است که چگونه از یکسو قاضی‌ها و «ویوده‌ها» و نایبین آنان از دیگرسو، اموال مردم را چپاول می‌کردند. در شهرها و قصبات به راه می‌افتادند و هر کجا که گور تازه‌ای می‌دیدند پس از شمردن گورها می‌پرسیدند: «صاحبان این گورها کی درگذشته‌اند؟ ماترکشان چه شد؟ چرا ما را باخبر نساختید؟» و موجبات آزار مردم را فراهم می‌ساختند. با توسل به زور صورت اموال شخص متوفی را می‌نوشتند. مالی را که دوپست آنچه می‌ارزید هزار آنچه قیمت می‌گذاشتند و جنس هزار آنچه را یکهزاروپانصد آنچه بها می‌دادند و آنگاه از آن مالیات برارث می‌گرفتند و باز مخلفات افرادی را که مدتها پیش در گذشته بودند از نو صورت‌برداری کرده مالیات برارث می‌گرفتند. در عدالتنامه از این‌گونه ستمگری‌ها بحث شده است (مهغه ۷۸، صفحه ۸۹۷).

سوکوللی، قبرس به صورت ایالت درآمد و دست یاسف ناسی از آن کوتاه شد. کراقادین یهودی انباردار آذوقه دربار با مداخله در کارهای دولتی شهرت داشت و با رشوه‌ای که در ازای واگذاری «زعامت» و «تیمار» به دست آورد، ثروت هنگفتی اندوخت. باز یهودی دیگری به نام «آلمان اوغلی» با اخذ رشوه یک «سپاهی» جوان را به دبیری تشکیلات ینی‌چری منصوب کرد. کراقادین در پی شورش «سپاهی»ها اعدام شد. با مصادرهٔ اموالش تنها پنج میلیون آچه عاید دولت شد (۱۰۰۸ هـ ق/ ۱۵۹۹ م).

کراقادین در برابر یک اجازه‌نامه‌ای که دولت ونیز به او داد.^۴ منافع چشمگیر تجاری این جمهوری را در قبرس تأمین کرد. زن مزبور در این قبیل اقدامات از یاری نوروبانو و صفیه سلطان بهره می‌گرفت.

ژ. سورانسو سفیر ونیز در مورد تحدید مرز «دالماچیه» که مورد اختلاف بین دولت متبوعش و دولت عثمانی بود از نوروبانو سلطان، صفیه سلطان (بانو) مادر محمد سوم، کراقادین یهودی و یک پزشک یهودی دربار به نام سالامون ناتان کمک گرفت.

صفیه سلطان از خاندان «بافو»ی «ونیز» و دختر والی «قورفو» بود. وی هنگام عزیمت به نزد پدر به دست راهزنان دریایی ترک اسیر شد. وی را به دربار آوردند. که محمد سوم از او متولد شد. صفیه سلطان به اتفاق حسن‌پاشای ونیزی‌الاصل با دولت ونیزی حداکثر کمک و همکاری را کردند.^۵

تضعیف قدرت دولت

تا دوران سلطنت مراد سوم، شاهان عثمانی تنها در موارد استثنایی و فوق‌العاده دستوراتی را با خط خویش که «خط همایون» نام داشت به «دیوان همایون» می‌فرستادند. ولی در زمان این پادشاه با تضعیف مقام صدارت و به‌تأثیر افرادی که در شاه نفوذ داشتند در بارهٔ هرکاری در پی هم «خط همایون» صادر می‌شد. حال آنکه تا آن

۴ - در جلد دوم کتاب (بخش دوک‌نشین ناکته)، اطلاعاتی در مورد ژوزف نامی وجود دارد.
- دولت ونیز در ازای ساختن یک پیانو برای متصدی انبار آذوقه قصر یعنی کراقادین موفق به دریافت هفت فرمان شد که منافع عظیم تجاری آن دولت را در قبرس تأمین می‌کرد (تاریخ هامر، جلد ۷ صفحه ۱۳۶).

۵ - برای کسب اطلاعات بیشتر در این مورد به قسمت دوم، جلد سوم مراجعه فرمائید.

تاریخ (قبل از سلطنت مراد سوم)، وزیر اعظم در ایام مخصوص گزارش (عرض) نظرات خود را در زمینه کارهایی که می‌بایست صورت گیرد به شاه ابراز می‌داشت و شاه نیز با یک کلمه «آری» یا «نه» نظر خویش را می‌گفت و کار بر آن روال انجام می‌گرفت. اما با انجام کارها از طریق «خط همایون» فرامین طغرادار ارسالی از «دیوان» اعتبار خویش را از دست داد و با ابلاغ هر مسئله‌ای از طریق خط همایون بالطبع به نفوذ وزیر اعظم ضربه سختی وارد آمد. این شیوه عمل از جانب مخالفین سوکوللی محمد پاشا به شاه تلقین شده بود.

صنف علمیه*

قبلاً مدرسین و حکام شرع از بین صنف علما برگزیده می‌شدند ولی رفته‌رفته علم و دانش ارزش و اهمیت خود را از دست داد و کسب این درجات از طریق توسل به توصیه و رشوه، جایگزین شایستگی و لیاقت شد. ظلم و حق‌کشی در تعیین افرادی که می‌بایست خود ممثل حق و عدالت باشند کم از مظالم جلالی‌ها نبود. حکام شرع نقش مهمی در برانگیختن نفرت مردم نسبت به حکومت داشتند.

انتخاب نادرست محمدافندی پسر کم‌سن و سال مورخ سعدالدین افندی معلم مراد سوم و پسرش به سمت قاضی یمن و پس از اندک مدتی انتصابش به مقام قاضی استانبول غیبت‌ها و بدگوئی‌هایی را موجب آمد، حتی شاعری در مقام تحقیر این انتصاب هجویه زیر را سرود:

حادثه عجیبی ظهور کرد

اینک این وضع بوالعجب بشنو

جوآنک دوازده سیزده ساله‌ای

قاضی شرع استانبول شد

خدمت مقتضای شرع نبی

بازیچه دست پسر بچکان شد.

پدرش ابولهب* را بنگر

که به دست پسرش آتشی در جهان افروخت

* - صنف علما و روحانیون. - م.

* - کنایه از ابوسعید افندی. - م.

امیدواریم که محمد (ص) عربی
به روز محشر از او شفاعت نکند
توفیقی پیر چون این حادثه را شنید
ماده تاریخش را «قضای» صبی سرود

این جوانک در حالی که بیست و نه سال بیش نداشت قاضی عسکر آناتولی شد. اسعد افندی پسر دیگر معلم شاه از مدرسه در آمد و یکر است قاضی شرع ادرنه شد و در پی آن در حالی که بیست و پنج سال بیش نداشت قاضی استانبول شد. در برابر این ارتقاء مقامها که «طفره» گفته می‌شد درهای مقامات عالی قضا بر روی علمای راستین بسته شد و این مقامات منحصر به پسران معلمان پادشاه، و پسران شیخ الاسلامها و قاضی عسکرها شد. روزی سلطان محمد سوم لب به شکوه گشود که «درجهان فردی درست گفتار و حق شناس ندیدیم» سببش را پرسیدند پادشاه پاسخ داد:

«به شیخ الاسلام بستان زاده افندی محبت کردم، در حال برادر جاهلش را قاضی عسکر روملی کرد و باز خواهش کرد تا جوان جاهلی را قاضی شرع سلانیک گردانم. از سعدالدین افندی معلم پدرم امید درست کرداری و حق شناسی داشتم، او نیز بی درنگ معروض داشت تا یک پسر جوانش را قاضی عسکر آناتولی کردم و پسر دیگرش را قاضی شرع ادرنه. و این چنین مرا بین علما بدنام و خود را رسوا ساخت.»
سلانیکی نیز حکایتی شبیه آنچه که گفته شد نقل کرده است:

مراد سوم که دو جلد «دفتر جزیه» به پسرش محمد می‌دهد و می‌گوید «این دو دفتر را نزد استادم عزمی افندی ببر و به او بده تا رفع^۶ نیاز کند.» او دفاتر را می‌گیرد و به هنگام حضور در کلاس درس بر روی «رحل» استاد می‌گذارد. عزمی افندی از ماهیت دفاتر می‌پرسد، شاهزاده توضیح می‌دهد. عزمی افندی می‌گوید: «الحمدالله که اموراتمان

۶- جزیه، مالیات سرانهای بود که همساله غیرمسلمانان مکلف بودند به خزانه پرداخت کنند. برای دریافت این جزیهها دفاتری بسته به درجه بندی جغرافیایی یعنی شهرک، شهر و ولایت تنظیم می‌شد که «دفتر خراج» (خراج دفتری. م) نام داشت. کسی که صاحب این دفتر می‌شد یا شخصاً این جزیهها را دریافت می‌کرد یا دفتر را به یکی دیگر می‌فروخت و صاحب جدید دفتر جزیه را می‌گرفت. اکثراً این دفاتر را به نوبت به افراد سواره نظام قاپی‌قولی می‌دادند و آنها نیز آنرا به فروش می‌رسانیدند.

می‌گذرد، به این مقوله‌ها رضایی نداریم و از آن مبرائیم» و از پذیرفتن دفاتر خراج خودداری می‌کند. چون شاهزاده پدر را از آنچه گذشته بود آگاه می‌سازد، سلطان مراد می‌گوید:

– اگر استاد تو نپذیرفت، استاد من می‌پذیرد
منظور سلطان مراد ابوسعید افندی بود.

در سال ۱۰۰۸ هـ ق/ ۱۵۹۹ م فارغ‌التحصیلانی که نامزد احراز مقام قاضی شرع آناتولی بودند و در انتظار نوبت بسر می‌بردند، چون خبر یافتند که داماد محی‌الدین افندی قاضی عسکر آناتولی، با دریافت رشوه این سمت را به افراد راشی تفویض می‌کند دسته جمعی به شاه و مادر شاه شکایت بردند و موجبات عزل قاضی عسکر را فراهم آوردند.
اوضاع مالی در آن ایام

مالیه دولت عثمانی یعنی (دش خزانه)^۷ در اواخر دوران سلطنت سلیمان قانونی اندکی کسر بودجه داشت ولی با جنگ ایران و عراق اوضاع مالی رو به خرابی گذاشت، طی سالهای ۹۷۲ هـ ق/ ۱۵۶۴ و ۱۵۶۵ م مبلغی که واریز خزانه شد (عایدات یکساله) ۱۸۳ میلیون و هشتاد و هشت هزار آچه بود. هزینه‌ها بر ۱۸۹ میلیون و سیصد و پنجاه آچه بالغ می‌کند: که شش و نیم میلیون آچه کسر بودجه بود که بعدها این کسری بودجه به کوشش سوکوللی محمدپاشا برطرف شد.

ادامه جنگ با ایران و اتریش، عدم موفقیت‌ها در جنگ و از دست رفتن بعضی از نقاط و راهزنیهای شایع در آناتولی، نقصان، درآمدها را سبب شد و نقصان درآمد همراه با اسراف وضع مالی دولت را درهم ریخت. با عدم پرداخت منظم حقوق افراد کانونهای قاپی‌قولی، شکایتها و نق و نال‌ها آغاز شد.

حتی خزانه چنان تهی شده بود که مامورانی به حلب و طرابلس شام اعزام شد تا مانده مالیات را جمع‌آوری کردند و با دریافت جریمه (مالیاتی که از اتباع غیرمسلمان اخذ می‌شد) و مالیات گوسفند (رسم اغنام)، حقوق افراد کانونها را (تشکیلات ینی‌چری و غیره.م.) پرداختتند. با نقصان منابع اخذ مالیات و درآمد، چون «دش خزانه» قادر به تامین

۷- از محل «دش خزانه» حقوق افراد قاپی‌قولی و مستمری‌های پیش‌بینی شده در بودجه و هزینه‌های دولتی تامین می‌شد. ایالت‌ها از این امر مستثنی بودند.

هزینه‌های مورد نیاز نبود، وزیر اعظم و سردار اکرم، از جبهه جنگ ماموری به استانبول فرستاد، و با ضمانت شخص خود پانصد بار (هر بار یکصد هزار آچه) از خزانه دربار (ایچ خزانه) قرض کرد تا حقوق کانونهای قاپی‌قولی و هزینه‌های جنگ را بپردازد. وی از طریق مامور ارسالی پیغام داده بود که «کلیه اموال و وقفیه‌هایم را در گرو این بدهی می‌گذارم» در پی این درخواست بود که مراد سوم دستور داد تا پانصد بار آچه برای افراد نیروی زمینی و پانصد بار برای افراد نیروی دریایی از خزانه پرداخت شود.

پرداخت نامنظم حقوق سبب سست شدن پایه‌های انضباط شدید حاکم در بین کانونهای قاپی‌قولی شد. سربازان تحت فشار بی‌پولی به افسران خود حمله می‌شدند. حتی در سال ۱۰۰۱ هـ ق ۱۵۹۲/۴ به سبب عدم پرداخت حقوق افراد کانونهای قاپی‌قولی که زمستان را در طول مرزها گذرانده بودند ینی‌چریها اعلام داشتند که در صورت پرداخت نشدن حقوقشان از رفتن به جنگ خودداری خواهند کرد و بدین ترتیب سرکشی آغاز کردند. باز به خاطر مسئله عدم پرداخت حقوق سلاحدارها به فرمانده خود حمله می‌شدند، طنابهای چادرش را بریدند و چاووش و سردسته خویش را به باد کتک گرفتند و ینی‌چری‌ها نیز در صوفیه بالاجت تمام از بین خود یک «یایاباشی»^۸ را به نزد پادشاه فرستادند. یایاباشی که با وساطت «دارالسعاده آغاسی» به حضور پادشاه پذیرفته شده بود، اوضاع افراد و نیازشان را به پول به اطلاع شاه رسانید. در پی این ملاقات، شصت کیسه طلای ناب از «لیرایچ خزانه» خارج شد و بدین ترتیب ششصد هزار لیره طلا برای اردو ارسال گردید.

به اسراف آشپزخانه دربار افزوده شده بود. در دوران «قانونی» هزینه یکساله آشپزخانه قصر شاهی که «مطبخ امره» نامیده می‌شد، چهل و هشت «بار» معادل قریب به پنج میلیون آچه بود. در زمان سلیم دوم این مقدار به شصت و سه «بار» افزایش یافت و در زمان مراد سوم هزینه آشپزخانه چهار برابر افزایش یافت یعنی به دو بیست «بار» معادل بیست و یک میلیون آچه بالغ شد.

در دوران سلطان سلیمان قانونی از هر یکصد درهم نقره پانصد آچه ضرب می‌شد، و

۸- یایاباشی به فرمانده یکی از دسته‌های پیاده کانون ینی‌چری اطلاق می‌شد. که به او «چورباجی» نیز می‌گفتند.

یک درهم* نقره قانوناً با پنج آچه مبادله می‌شد. گذشته از درهم آشفته‌گی امور دولت ارزش پول نیز در زمان مراد سوم^۹ سقوط کرد. در اوایل دوران سلطنت مراد بهمان نحوی که از زمان پدر بزرگش سلطان سلیمان قانونی به بعد رایج شد یک سکه طلا معادل شصت و سه آچه و در سال ۹۸۹ هـ ق / ۱۵۸۱ م. یک فلوری معادل چهل قروش و هر قروش نیز هم ارز چهل آچه بود. بعدها با ادامه جنگ (جنگ با ایران و اتریش)، یک آچه چهارپنج قسمت شد و ارزش آن سقوط کرد استفاده از این سکه‌های شکسته که به «آچه خرده» معروف شده بود در پرداخت حقوق لشکریان شورشهایی را در بین سربازان موجب آمد. در این دوران با کاستن وزن آچه (از سه قیراط به دو قیراط و نیم) به همان نسبت ارزش برابری طلا افزایش یافت و یک سکه طلا به هفتاد آچه ترقی کرد. در سال ۹۹۲ هـ ق / ۱۵۸۴ م. با ضرب هشتصد آچه از یکصد درهم نقره قیمت طلا به یکصد و بیست آچه و قیمت قروش به هشتاد آچه صعود کرد.

باز بر اثر ادامه جنگ، به هنگام جلوس مراد سوم با ضرب دوازده آچه به جای ضرب هشت آچه از یک درهم نقره، علی‌رغم تهدیدها و مجازاتهای دولت قیمت یک سکه طلا تا دویست و بیست آچه ترقی کرد.

بر اثر شرایط اوضاع داخلی و خارجی که هم «دش‌خزانه» و هم «ایچ‌خزانه» (خرائه شاهی و مالیه) از پول تهی شده بود، در سال ۱۰۰۶ هـ ق / ۱۵۹۸ م. اشیاء نقره‌ای اندرون که معادل سیصدبار آچه می‌شد تحویل ضرابخانه گردید. این اشیاء سیمین را ذوب کردند و از هر یک درهم نقره هشت آچه ضرب شد و سکه‌های شکسته جمع‌آوری شد با اینهمه نتیجه چندان مطلوبی بدست نیامد، تنها طلا از ۲۲۰ به ۱۸۰ آچه تنزل کرد. سه سال بعد یعنی در سال ۱۰۰۹ هـ ق / ۱۶۰۰ م. در قانون ضرب سکه اصلاحات بیشتری صورت گرفت و یک سکه طلا به یکصد و بیست آچه و یک قروش به هشتاد آچه تنزل یافت.

*- یک درهم معادل ۳/۱ گرم. (لغت‌نامه ترکی- فارسی ابراهم اولفون).

۹- ویسی، شاعر و منشی معروف، در اثر مشهور خود «خواب‌نامه ویسی» اوضاع آشفته کشور را از زمان مراد سوم تا احمد اول با شعر تصویر کرد و برای سرووسامان بخشیدن به اوضاع تقدیم شاه کرد.

*- در متن مشخص نشده است که اثر به کدام پادشاه عثمانی تقدیم شده است. م.

حکمرانی عثمان دوم و سرانجامش

شیوه جدید انتخاب حکمران

مصطفی اول

وقتی که احمد سوم در جوانی درگذشت پسر بزرگش احمد چهارده سال داشت. احمد نیز که در سایه همت قویوچی مرادپاشا موفق به برقراری آرامش در کشور شده بود، در جوانی درگذشت و چون فرزند رسیده و بالغی نداشت لذا بر خلاف رسومی که تا آن زمان جاری بود، برادر بیست و شش ساله‌اش مصطفی اول را به تخت سلطنت نشانند. وی بیماری روانی داشت.

زمانی که سلطان احمد به سلطنت رسید، هنوز ازدواج نکرده بود و در سن و سالی که می‌شد کودک خطابش کرد. لذا وی برخلاف قانونی که تا آن زمان رایج بود، از کشتن برادرش خودداری کرد و پس از آنکه صاحب فرزندی^۱ شد در ضد کشتن مصطفی برآمد، دولتمردان با تذکر اینکه وی فرد بیماری بیش نیست و زیانی از جانب او متصور نمی‌باشد، مانع از این کار شدند.

نخستین دوره حکومت مصطفی اول سه ماه و ده روز به طول کشید، چون کار جنونش به مرحله‌ای رسید که قابل کنترل نبود. لذا، با اخطار و هشدار مصطفی آغا

۱ - سلطان احمد صاحب هفت فرزند ذکور به اسامی عثمان، محمد، مراد، بایزید، قاسم و ابراهیم شده بود. از این تعداد عثمان، مراد و ابراهیم به سلطنت رسیدند، محمد توسط سلطان عثمان، بایزید به دست سلیمان و قاسم توسط مراد چهارم شهید شدند.

سرپرست دارالسعاده، شیخ الاسلام، قائم مقام صدارت و سایر دولتمردان، عثمان پسر بزرگ سلطان احمد که چهارده سال بیش نداشت به سلطنت برگزیده شد (۱۰۲۷ هجری/ ۱۶۱۸ میلادی). در این تاریخ وزیر اعظم خلیل پاشا درگیر جنگ با ایران بود.

عثمان دوم

پادشاه جوانی حکمران و فعال ولی به سبب خردسالی کم تجربه بود. با حسن نیت تمام قصد اصلاحاتی را داشت ولی از راهنمایی افرادی که او را به راه صحیح و معقول سوق بدهند محروم بود و تحت نفوذ مادرش ماه فیروز قرار داشت. در ذی القعدة سال ۱۰۲۷ هجری (ایلول ۱۶۱۸) در دشت «سیرو» با ایران پیمانی بسته شد که به موجب آن مقرر شد شاه عباس در ازای اراضی که اشغال کرده بود سالانه یکصد بار ابریشم و قماش و غیره در مقام خراج بپردازد.

سلطان عثمان با اعتقاد به اینکه طبق قانون عثمانی می بایست پس از مرگ پدر او جانشین می شد ولی عموی ناقص العقلش را به سلطنت برگزیده بودند و پاداش جلوس داده بودند و با این اقدام حق او ضایع شده بود، گرجی محمد پاشا قائم مقام صدارت را عزل کرد، حق انتخاب مدرس و قضات شرع را از شیخ الاسلام گرفت و او را تضعیف کرد و تنها وظیفه فتوا را به او محول ساخت.

به جز مادر، معلمش عمر افندی و قزلار آغاسی، مصطفی آغا در سلطان عثمان نفوذ داشتند و هر آنچه که به تلقین آنان بود. اما پس از مدتی یعنی در سال ۱۶۱۹ میلادی استانکویلی علی پاشا که وزیر اعظم شده بود با تقدیم هدایای بسیار مورد توجه شاه قرار گرفت. وی برای تهیه این هدایا اموال بسیاری را مصادره کرد و آن چنان مورد اعتماد شاه شد که معلم شاه عمر افندی و سرپرست دارالسعاده (دارالسعاده آغاسی) را از چشم شاه انداخت، اموال دارالسعاده آغاسی را مصادره کرد و خود او را به مصر تبعید نمود.

جنگ لهستان

روابط بین دولت

بین دولت عثمانی و دولت پادشاهی لهستان روابط دوستانه برقرار بود و تورلا (دی یستر) به عنوان مرز بین دو کشور تعیین شده بود. دولت عثمانی پذیرفت که مانع از حمله خان کریم به لهستان شود و در مقابل دولت لهستان نیز تعهد کرد که در امور اردل و

بغدان دخالت نکند. اما علی‌رغم تعهدات طرفین، همانطوریکه خان کریم از حمله به لهستان منصرف نشد، دولت لهستان نیز توسط قزاقها سواحل عثمانی را مورد تجاوز قرار داد. حتی سواحل تنگه بسفر نیز از این حملات در امان نماند. و گاهی نیز بر سر مسئله بغدان بین دو طرف درگیری‌هایی پیش می‌آمد. در پی حملات قزاقها که تابع دولت لهستان بودند، در سال ۱۰۲۶ هجری/۱۶۱۷ میلادی نیرویی به سرداری اسکندر پاشا به مرز لهستان اعزام شد. در شرف آغاز جنگ بود که لهستان متعهد شد که قزاقها از رود اوزی (دنی‌پپر) به دریای سیاه پیشروی نکنند و از دخالت در امور اردل و بغدان خودداری کنند و در مقابل دولت عثمانی نیز تعهد کرد که توسط تاتارها دست به «آکن»^۱ نزنند. اما چون خان کریم، معاش نیروهایش از راه آکن تامین می‌شد لذا تعهد را رعایت نمی‌کرد. در سال ۱۶۱۸ سفیری از لهستان به دربار استانبول آمد، چون بحث از اعمال بی‌رویه قزاقها شد، سفیر مزبور توضیح داد که حملات قزاقها به تلافی آکن‌های خان کریم صورت می‌گیرد لذا به خان دستور داده شد که از اعمال مغایر با پیمان صلح خودداری کند. اما این بار لهستانی‌ها در کار بغدان مداخله کردند و قلعه هوتین را که تابع بغدان بود به تصرف درآوردند. (۱۰۲۶ هجری/۱۶۱۷ میلادی). در پی این حادثه چون اسکندرپاشا بیگلرلیگی «اوزی»^۲ خبر یافت که لهستانی‌ها با دراختیار گذاردن یک نیروی پنجاه هزار نفری حاکم عاصی بغدان را یاری کرده‌اند، در حوالی شهر «یاش»^۳ این نیروها را شکست داد و گرایتانی^۴ و یوودای عاصی نیز بدست یک روستائی کشته شد. (۱۰۲۹ هجری/۱۶۲۰ میلادی). در نیمه ادامه این حوادث شاه جوان درصدد جنگ با لهستان برآمد که وزیر اعظم استانکویلی (گوزلجه) علی پاشا نیروی را در این رهگذر تشویق می‌کرد. با نفوذ قزاقها به دریای سیاه و پیشروی آنان تا تنگه بسفر (مین‌کوی) و غارت آن نواحی^۵، امنیت از سواحل رخت بر بست. دولتمردان

*- در مورد آکن رجوع شود به جلد ۱ ص ۲۰۰

۲ - نام این یوودا در تاریخ یغما چاشپر و در تاریخ پچهوی «چاشیر» قید شده است.

۳ - قزاقها طبق روش معهود با قزاقهای کوه «شایکا» نام داشت وارد دریای

سیاه شدند، نخست سواحل تونا و روستاهای آن حوالی را غارت کرد و بعداً به تحریک اسرا و غلامان فراری، دست به غارت سواحل غربی و جنوبی دریای سیاه زدند. حتی در سال ۱۶۱۴ میلادی به ستیوپ حمله بردند و آنجا را غارت کردند و هر که را یافتند، کشتند. دولت عثمانی تا مدتها با قزاقهای لهستان و قزاقهای «دن»، که تابع روسها بودند، درگیری داشتند. در این باره مطلبی داریم تحت عنوان «قزاقها» رکه به موقع

مایل به شرکت شاه در جنگ لهستان نبودند و توصیه می کردند که این جنگ با تعیین یک سردار صورت گیرد. اما پادشاه این نظرات را قبول نکرد و هیئت اعزامی از سوی پادشاه لهستان را نیز به حضور نپذیرفت. حتی میانجیگری سفیر انگلیس را نیز در این باره رد کرد.

وزیر اعظم علی پاشا سرگرم تدارک جنگ بود که بر اثر بیماری مثانه در گذشت حسین پاشا که قبلاً «بستانجی باشی» بود به وزارت عظمی برگزیده شد.

قتل شاهزاد محمد،

سلطان عثمان بیش از عزیمت به جنگ تصمیم به قتل شاهزاده، محمد که از سایر برادرانش بزرگتر بود و در سنی بود که می توانست به سلطنت برسد گرفت. در این باره از شیخ الاسلام فتوا خواست و چون شیخ فتوانداد بینشان اختلاف افتاد. اما تاش کوپر ولیزاده جمال الدین افندی قاضی عسکر روملی به امید احراز مقام شیخ الاسلامی فتوایی را که شاه می خواست صادر کرد^۴ و شاهزاد بینوا را خفه کردند. هنگامی که برای کشتن شاهزاده که بسیار زیبا نیز بود حمله بردند برادرش را چنین نفرین کرد:

عثمان، از خدای خواهم که عمر دولتت برباد فنا رود، آنچنانکه مرا از زندگی محروم کردی تو نیز از زندگی ات بهره مند نشوی. در واقع نیز عثمان دوم اندک مدتی پس از بازگشت از جنگ ناموفق لهستان به طرز فجیعی کشته شد.

حرکت از استانبول

سلطان عثمان، در روز هفتم جمادی الآخر سال ۱۰۳۰ هجری مطابق بیستونهم نisan ۱۶۲۱ میلادی، به همراه نیروهای قاپی قولی استانبول را ترک گفت و به ادرنه آمد. در ادرنه دستور داد آماجهایی برپا کردند و ینی چری ها را به تیراندازی و هدف گیری واداشت و به افرادی که از خود مهارت نشان داده بودند پاداش داد.^۵ به «اساقچی» که رسیدند بین

→ خواهد آمد.

۴- در این تاریخ کمال الدین افندی برای سومین بار قاضی عسکر روملی شده بود. هنگام عزیمت به جنگ لهستان بیمار شد و در اساقچی درگذشت. جسدش را با کشتی به استانبول آوردند. مردی بود عالم، فاضل و شاعر ولی به آرزوی خویش یعنی مقام شیخ الاسلامی دست نیافت.

۵- اساقچی قصه ای بود در شمال دوبریچه و کناره راست تونا. طی این نبرد به دستور سلطان عثمان قلعه ای در آنجا ساختند.

هریک از «اوجاق»^{*}های قاپی‌قولی هزارآقچه پاداش جنگ داده شد. هنگام عبور از پلی که بر روی تونا بسته شد، خلیل پاشا کاپیتان دریا آمد. وی در دریای سیاه، ضمن برخورد با بیستوسه قایق دشمن، سه قایق را غرق و هیجده قایق را ضبط کرده همراه خود آورده بود. پس از حرکت از اساقچی خبر رسید که خان کریمه با پنجاه هزار تاتار از رود دنی‌پر گذشته در انتظار فرمان «آکن»^{**} به سر می‌برد. اجازه اکن صادر شد. سپس وزیر دلاور پاشا بیگلربیگی دیاربکر با نیروهای ایاسی و ویوودای افلاق با یک نیروی شش هزار نفری به اردو پیوستند.

در بازجویی از افرادی که دستگیر کرده بودند معلوم شد که سپاه پنجاه‌الی شصت هزار نفری لهستان به فرماندهی پسر پادشاه لهستان در نزدیکی «حوتین» بنظر قوای عثمانی است و ضمناً بخشی از افراد نیروی قزاقها نیز به «اوزی» اعزام شده‌اند. لهستان با آنکه از اتریش نیروی کمکی دریافت داشته بودند ولی این نیروها مغلوب ویوودای اردل شدند.

با رسیدن اردو به دبیرمان کویی برخی از امرا و ویوودای بغداد به آن پیوستند. ویوودای بغداد به سبب سهل‌انگاری در تعمیر جاده‌ها و آبادانی روستاها، کوتاهی در تهیه آذوقه و تمایل به لهستان غزل و زندانی شد. و استفان تومشه برای دومین بار والی بغداد شد (آگوستوس ۱۶۳۱ میلادی). این ویوودای جدید خصم لهستان بود.

پس از رسیدن به قرارگاه بغدادیش شایع شد که ینی‌چری‌ها در حال فرار از اردو هستند. پادشاه دستور داد که به هر یک از نفرات نیم‌قروش انعام بدهند و بدین ترتیب افراد را حضور و غیاب کرد. این حضور و غیاب که در واقع به منزله عدم اعتماد به سرکرده‌های کانون بود، موجب رنجیده‌گی خاطر آنان شد. در این بین خبر رسید که خان کرم طی آکن قزاقها را شکست داده، عده‌ای را کشته و گروهی را نیز وادار به فرار از اردوی لهستانی‌ها کرده است.

* - ب معنی کانون، مرکز برای اطلاع بیشتر به جلد یک مراجعه شود.

** - به جلد اول بخش مربوط به آکن‌جی‌ها رجوع شود. (م).

رسیدن اردو به حوتین و آغاز نبرد

اردوی عثمانی دوم ایلول ۱۶۲۱ (۱۵ شوال ۱۰۳۰) نزدیک قلعه حوتین واقع در کناره نهر تورلا یعنی دنی‌یستر رسید. اردوگاه مستحکم لهستان و نیروهای قزاق در پای قلعه مستقر بودند. به محض رسیدن جنگ آغاز شد در این بین جان‌بیگ گرای خان کریم نیز به قوای عثمانی پیوست. طی نبرد سنگر به سنگر بیست و پنج روزه‌ای که از سوم ایلول آغاز شد نیروهای عثمانی قادر به عقب راندن خصم از مواضع خود نشدند. اما «اکن» هائی که به لهستان صورت گرفت موجبات ترس و وحشت در آن حوالی را فراهم آورد.

در این اکن‌ها قان دمیربیگ از «میرزا» های «اولونوقای» - که بعداً از سوی سلطان عثمان به بیگلربیگی سیلیسره منصوب شد - و میرزاهای خان کریمه و نیز نورالدین سلطان که باید گفت در واقع دومین ولیعهد خان کریمه بود از خود غیرت و همت بسیار نشان دادند - به ویژه نورالدین سلطان که با یکصد هزار اسیر (?) به اردوگاه بازگشت. با این اسرا قیمت اسیر سخت تنزل کرد.

شهادت والی بودین

در پی دومین یورش که روز چهاردهم ایلول (۲۷ شوال) صورت گرفت، قراخاش محمدپاشا که فرماندهی بسیار ارزشمند بود، ضمن نفوذ به استحکامات دشمن در حال نصب پرچم از دو طرف سینه مورد اصابت گلوله تفنگ قرار گرفت و به شهادت رسید. معروفیت این وزیر با ارزش که در قهرمانی شهره بود، حس حسادت حسین پاشا وزیر اعظم را برمی‌انگیخت و از این روی در اثنای این حمله از یاری رساندن به او خودداری کرده بود. از این روی، حسین پاشا عزل شد و وزیر دلاورپان بیگلربیگی دیاربکر جای او را گرفت. شهادت قراخاش محمدپاشا روحیه سربازان را ضعیف کرد و برخی مسائل نابجا مزید بر علت، موجب دلسردی افراد «کانونهای قاپی‌قولی و ینی‌چری» شد.

برقراری صلح

عثمانی‌ها چون نتوانستند خصم را از مواضع خود عقب برانند، لذا آن شوروهیجان روزهای نخستین جنگ به خاموشی گرائید. پادشاه اکیداً خواستار یک پیروزی بود و می‌گفت که در صورت ایجاب همانجا قشلاق خواهد کرد. با میانجیگری کستانتین ثربان

ویوودای افلاق^۶ در تاریخ پنجم اکیم ۱۶۲۱ (۲۰ ذی‌یعقده ۱۰۳۰) فرستاده‌های لهستان آمدند و از اینکه دولت متبوعشان موجبات بروز جنگ را فراهم آورده است عذرخواهی کردند و خواستار عقد پیمان صلح براساس پیمان زمان سلطان سلیمان قانونی شدند. باتأثیر نامطلوب که شهادت قراقاش‌پاش در روحیه سربازان بجای گذارد و با جایزه اندکی که با گرفتن اسرا و آوردن سردشمن به سربازان دادند. بنظر می‌رسید که نباید امیدچندانی به پیروزی داشت و شاه از سربازان مکدر شده بود و سربازان از شاه آزرده خاطر. تصمیم به صلح گرفته شد. قلعه «کوچوک حوتین» قبیله جزء بغداد بود که گراتیانی ویوودای بغداد سربه شورش برداشت و قلعه را به لهستانی‌ها داد. قلعه مزبور باز به بغداد ملحق شد و پیمان صلح بر مبنای مرزبندی پیشین بسته شد.^۷ بموجب این پیمان دولت لهستان پذیرفت که همچنان سالانه چهل هزارسکه طلا خراج را به خان کریمه بپردازد. دولت لهستان از زمان سلطان سلیمان قانونی به خان کریمه خراج می‌پرداخت. جنگ سی‌وچهار روز طول کشید و اردو در ۲۳ ذی‌یعقده ۱۰۳۰ (هشتم اکیم ۱۶۲۱) بازگشت. عثمان دوم که گوئی به پیروزی بزرگی دست یافته است فتح نامه‌ها به اطراف فرستاد و طی مراسمی که معمولاً در پیروزیها برپا می‌کردند وارد استانبول شد (۲۸ صفر ۱۰۳۱ و اوجاق ۱۶۲۲)

عثمان ثانی وتشکیلات قاپی قولی

نظریه مشاورین شاه

قوای عثمانی علی‌رغم شرکت شخص شاه و جان بی‌گیری خان کریمه در جنگ لهستان نتوانست موفقیتی کسب کند و این در حالی بود که فرماندهی سپاه خصم را تنها پسر شاه

۶ - کاتب چلبی در فضلک (جلد ۲، صفحه ۴) و پچهوی (جلد ۲ صفحه ۳۷۹) و یغما (جلد ۲ صفحه ۲۰۴) به نقل از آن دو نوشته‌اند که میانجی رادول ویوودای بغداد بوده است. حال آنکه در اثنای این صلح استفان تومشموالی بغداد بود و پیش از او نیز این سمت را الکساندر به‌عهده داشت. رادومینه که در کتب تاریخ عثمانی به رادول معروف است در پی مصالحه ویوودای بغداد شد. هامر (جلد ۸ صفحه ۲۰۴) واسطه پیمان صلح عثمانی- لهستان را مشربان ویوودای افلاق دانسته است.

۷ - قلعه حوتین باز در سال ۱۰۸۴ هجری/ ۱۶۷۳ میلادی مقارن با نبرد گوماینچه به دست لهستان افتاد ولی سال بعد بازپس گرفته شد.

لهستان به عهده داشت. این مسئله موجبات شرمندگی و تأثر شدیدی را فراهم آورد. از اینرو عثمان ثانی این عدم موفقیت را ناشی از بی همتی ارتش دانست و ارتش خساست شاه را که به گفته غلامانش عمل می کند. و به این سان هر دو طرف از یکدیگر رنجیده خاطر شده بودند.

واقعه زیر می تواند نشانگر نحوه تفکر مقربین شاه در جنگ لهستان باشد. در تاریخ بچه وی، فضلک و یغما به نقل از آنها آمده است:^۸

حسین پاشا وزیر اعظم، به دباغ زاده محمد پاشا علاقه مند بود و در کارهای مهم و مسائل مربوط به مرزها از نظرات او بهره می گرفت. هنگام عزیمت به جنگ لهستان سلطان عثمان به توسیعه وزیر اعظم محمد پاشا را به حضور پذیرفت و سئوالاتی از او کرد. طی این شرفیابی بود که دباغ زاده با سلیمان آغاسی قزلار آغاسی آشنا شد. سلیمان آغاروزی ضمن ملاقات با دباغ زاده از او می پرسد:

- آیا شاه لهستان به مقابله با سلطان خواهد آمد؟ و اگر چنین کرد قدرت مقابله دارد یا

نه؟

محمد پاشا پاسخ می دهد که:

ما فکر می کنیم که خواهد آمد و از هم اکنون مقدمات امر را فراهم می کنیم، اگر آمد در تدارک امر قصوری نکرده ایم. اگر نیامد امر، امر شاه است و ما نیز چیزی از دست نداده ایم.

قزلار آغاسی که از این پاسخ ناراحت شده بود می گوید:

- ما تصور می کردیم که تو از وضع دشمن در سرحدات با خبری و واقف به کنه امور. تو حتی از جهان هم بی خبری، شاه له (لهستان) سگ کی باشد که به مقابله پادشاه آل عثمان برخیزد.

او لشکر کار آمدی ندارد. دباغ زاده محمد پاشا در پاسخ می گوید:

- دشمن پادشاه را نباید خوار و حقیر شمرد. کفار جملگی در حکم، ملت واحده هستند. چون اتریش، مسکو، قزاق، مجار، شاید هم اسپانیا و فرانسه و پاپ و غیره. که عده ای با اعزام سرباز یاریش می کنند و عده ای با مال و منال و در بین خویش ناموس دین را رعایت

می‌کنند.

اما حضرت «آغاسی» گنجشک مغز (!) در نظر خود مصر بود و با گفتن این جمله به سردی با وی رفتار کرد «از تدبیر افراد خرفتی چون او (اشاره به دباغزاده) چه حاصل. این چنین بود طرز تفکر عالی مقام‌ترین غلام شاه که مشاورش بود و شاه بی‌چون و چرا سخن او را می‌پذیرفت. طی جنگ با لهستان به جنگجویانی که سرهای بریده افراد دشمن را آورده بودند پاداش کمی داده شد از این‌روی یکی از ینی‌چری‌ها در مقام اعتراض می‌گوید «ما به خاطر پادشاه سر آورده‌ایم» که مقربین و ندیمان پادشاه پاسخ می‌دهند: کله دشمن بیش از یک آچه نمی‌ارزد. و بدین ترتیب باعث ایجاد نارضائی از شاه در بین افراد سپاه شده بودند.

در اثنای جنگ عثمان دوم با مشاهده عدم تحرک لازم از سوی سواره نظام بازتاب تندی از خود نشان داد و این امر آزرده‌گی خاطر آنان را فراهم آورد.

اوضاع قبل از حادثه سلطان عثمان

همان‌طوریکه قبلاً اشاره کردیم سلطان عثمان ثانی قصد داشت دست به اصلاحاتی در مورد امور مربوط به حکومت بزند منتهی چون جوانی بی‌تجربه بود سخت نفوذ اطرافیان حایل خویش بود. تصمیم داشت کار اصلاحات را از کانونها (کانون‌های ینی‌چری و قاپی قولی) آغاز کند. وی ضمن سرشماری افراد کانون‌ها دریافت که تعدادشان از تعداد قید شده در دفتر پرداخت حقوق کمتر است، لذا این مبلغ اضافی را قطع کرد. این سبب نارضایی افسران کانون شد زیرا آنان حقوق افرادی را که از نظر دفاتر بعنوان ابواب جمعی کانون محسوب می‌شدند. خود برداشت می‌کردند.

نزدیکان شاه کوشیدند تا گناه ناکامی سلطان عثمان را در جنگ متوجه بی‌همتی و اهمال سپاهیان سازند، در این رهگذر به ویژه «سلیمان آغا» ی‌قراور آغاسی و عمرافندی معلم شاه وی را تحریک می‌کردند. حتی به او گفتند که سربازان مصر و شاه لیاقت سربازی عثمانی را دارد. پرداخت حقوق به افراد سپاه گناهی نابخشودنی است^۹. و با این سخنان

۹ - «دارالسعاده آغاسی» (رئیس دربار-م.) با گفتن این سخنان: میزان مهارت طایفه ینی‌چری در تیراندازی و جنگجویی افراد سپاهی طی ایام جنگ مشخص شد. این غلامان (ینی‌چریها و سپاهیهها) رسم غلامی به یکسو نهاده‌اند. غلام و سرباز باید چون جنود مصر و شام باشد و در تیراندازی چون سربان آناتولی آنان

پادشاه را نسبت به افراد سپاهیان خویش بدبین می‌ساختند. آنان برای اجرای نقشه خویش شاه را تشویق به تشراف به حج کردند.

شاه تحت تاثیر این تلقین‌ها دستور آمادگی برای سفر حج را صادر کرد.

به حوالی حلب و شام و مصر مامورانی اعزام شد، امیر مکه را نیز با خبر ساختند. در این بین شایع شد که از آناتولی سکبان استخدام می‌شود. برای استخدام سکبان شخصی به نام اسکی یوسف ظاهراً برای تامین آذوقه و در باطن برای استخدام سکبان و چندی یعنی افراد سواره نظام به شام و حلب اعزام شد.

دلاور پاشا وزیر اعظم مخالف رفتن شاه به حج بود ولی در اثر فعالیت‌های قرلار آغاسی و معلم شاه و طرفداران آندو مخالفت خود را ابراز نکرد.

در این بین سلطان عثمان چون با مخالفت بسیاری از اطرافیان در رفتن به حجاز مواجه شد، مردد شد و نیز خوابی دید که روحیه‌اش را به کلی متزلزل ساخت.^{۱۰}

با اینهمه دستور داده می‌شود که چادر همایونی را به اسکووار ببرند. شیخ الاسلام اسعدافندی- پدر زن شاه که به سببی از عثمان رنجیده‌خاطر بود- برای سلطان عثمان فتوا فرستاد که شاهان را حاجت به حج رفتن نیست. بر جای خویش بنشینند و بین خلق‌اله عدالت را جاری سازند. و به این ترتیب به شاه هشدار داده بود. هم‌چنین عزیز محمود هدائی اسکوواری که از شیوخ صاحب حرمت زمان خویش به شمار می‌رفت، سلطان عثمان را به انصراف از این سفر نصیحت کرد ولی مؤثر نیفتاد.

→ در جنگ حوتین از منهزم ساختن خصم عاجز آمدند. معاش‌بگیرهایی چون این بی‌هنران و بی‌معرفتان و یامسرایان و حقه‌باز به چه می‌ارزد پادشاه دولت پناه را...» (عبرت‌نما- تاریخچه طوقی- بولتن شماره ۴۳. صفحه ۴۹۴).

۱۰- چند روز قبل از اجتماع افراد کانونها سلطان عثمان به خواب دید بر تخت نشسته و در حال قرائت قرآن کریم است که، حضرت پیامبر اکرم (ص) را می‌بیند. حضرت رسول (ص) قرآن کریم را از دستش وجبه‌اش را از دوشش می‌گیرند و بانواختن سیلی‌ای او را از تخت به زیر می‌اندازند. سلطان عثمان در صدد برمی‌آید تا به پای حضرت رسول (ص) بیفتد که موفق نمی‌شود و از خواب می‌پرد. سلطان عثمان که از این رویا سخت دچار اضطراب شده بود، خواب خود را به معلمش عمر بیگ می‌گوید و تعبیرش را می‌خواهد. او نیز می‌گوید: کشیده، تنبیه تردیدت در تشراف به حج است و اگر خواب موفق به سائیدن چهره بر پای مبارکش نشدید در سفر حج چهره بر مرقد منورش می‌سائید. این است تعبیر خواب پادشاه هر چند که از این تعبیر

ملاقات افراد قاپی‌قولی

افراد کانونها (سواره‌نظام قاپی‌قولی و ینی‌چری) از قصد شاه در باره خودشان آگاه و از این بابت سخت رنجیده‌خاطر بودند، صاحب‌منصبان برجسته ینی‌چری و سواره‌نظام با یکدیگر ملاقات کردند و به این نتیجه رسیدند که رفتن شاه به حجاز به معنی رویگردانیدن از آنهاست و جز این نیست و عزیمت شاه از کشور در شرایطی خطر دشمن بر طرف نشده خطاست. تصمیم گرفتند که شاه را از این تصمیم منصرف سازند. سپس با افرادی که به آنها پیوسته بودند به آت‌میدانی (میدان سلطان احمد) آمدند. تعدادشان بسیار بود. ضمن مراجعه به شیخ‌الاسلام از او در باره کسانی که شاه را به این مسافرت تشویق می‌کنند فتوا گرفتند و عمارت عمرافندی معلم شاه را غارت کردند.

هیئت اعزامی به قصر شلهی

سلطان عثمان با شنیدن خبر این غارت علماً را به قصر احضار کرد و انگیزه آن را پرسید. آنان پاسخ دادند که طایفه غلامان مایل نیستند شاه به آناتولی برود و تبعید قزلارآغاسی و عمرافندی را خواستارند. عثمان ثانی در جواب از عزیمت به حج منصرف می‌شود ولی آندو را عزل نخواهد کرد. فردای آن روز همان جمع به همراه مفتی و قاضی عکسرها در آت‌میدانی گرد آمدند. آنان توسط علما صورت اسامی تقدیم شاه کردند و طی آن سیر سلیمان آغا رئیس دربار، استاد عمرافندی، وزیر اعظم دلاور پاشا، رئیس مالیه و

— خوشحال شد ولی هنوز مردد بود. روزی پس از نماز پیشنماز خویش را می‌خواند و تعبیر خوابش را از او می‌خواهد. امام توصیه می‌کند که تعبیر خوابش را از مرشد کامل عزیز محمدافندی اسکواری بخواهد. سلطان عثمان مو به مو خواب خویش را برای عزیز محمدافندی شرح می‌دهد. شیخ تعبیر خواب را به شرح زیر می‌نویسد و به عرض شاه می‌رساند:

الف- کلام عزت (قرآن کریم)ی که می‌خواندید، حکم ربانی (حکم شرع شریف) است. و امستال آن واجب.

- تختی نشسته‌اند جبهه وجود است یعنی عالم وجود است. این خواب خوابی است پرمهابت و پرمخاطره. خداوند آگاه است که روزهای پرمخاطره‌های نزدیک است» و به او توصیه می‌کند که مزار اهل حق را زیارت کند. سلطان عثمان مزار «ایوب» را زیارت می‌کند و از این تعبیر سخت دل‌نگران و متأثر می‌گردد (تاریخ طوقی و یغما).

احمد پاشا قائم مقام سابق را خواستار شدند. سلطان عثمان پاسخ رد داد. علما از شاه خواهش کردند که برای جلوگیری از یک فتنه عظیم با درخواست آنان موافقت کند. شاه نپذیرفت و گفت «شما ناراحت نشوید، آنها یک عده افراد بی سرپرستی هستند که خیلی زود پراکنده می شوند». علما گفتند:

طایفه غلامان چون اجتماع کنند خواسته خود را به دست می آورند. از زمان اجداد عظامتان رسم چنین بوده است. سلطان عثمان خشمگین پاسخ می دهد:

- بنظر می رسد که محرک این فتنه شماست. نخست شما را قتل عام می کنم و بعداً آنان را. ترتیب کار آن طایفه داده شده است.

سلطان عثمان با این سخنان علما را نیز گناهکار شمرده بود. شاعر بحیی افندی قاضی عسکر روملی پاسخ داد:

- پادشاهها، حاشا که ما در این ماجرا دخالت نداریم. تنها خواسته ما این بود که شاه فعلاً به حج نروند. وزیر حسین پاشا دنباله سخن او را گرفت و گفت.

- «پادشاهها حتی اگر سر این غلامتان را هم خواستند بدهید، شما به سلامت باشید.»

دیگران نیز این مسئله را تأیید کردند. ولی شاه نپذیرفت. پس از این که این هیئت از حضور شاه مرخص شد، از تماس آنان با افرادی که اجتماع کرده بودند مانع شدند و در قصر بازداشتشان کردند.

وارد شدن سربازان به قصر

سردمداران صحبت وقتی دیدند از بازگشت هیئت اعزامی به قصر خبری نشد تصمیم گرفتند تا داخل قصر شوند. چون احتمال می رفت که «بستانجی»ها مقاومت کنند محتاطانه عمل کردند و در حالیکه عده ای از مردم شهر نیز همراهشان از «باب همایون»^{۱۱} داخل قصر شدند و در حالی که فریاد می زدند، وزیر اعظم، رئیس دربار و معلم شاه را می خواهیم از «اورتاقاپی» گذشتند و مقابل «دیوان همایون» آمدند. از آنجا نیز گذشتند و از دربی که معروف به باب السعاده بود داخل قسمت «اندرون» شدند. از میان صحبت یکی

۱۱- باب السعاده نام درب بزرگی است که در سمت ایاصوفیای «توپقاپی سرا روبروی چشمه سلطان احمد قرار دارد.

فریاد برآورد که ما خواهان سلطان مصطفی هستیم. آنگاه همه هم آواز که «ما سلطان مصطفی را می‌خواهیم» و اوضاع حالت شورش به خود گرفت.

بیرون آوردن سلطان مصطفی

افراد کانون پس از ورود از سومین در (آقا آغالار قاپی‌سی و یا باب‌السعاده) به اندرون که «حرم همایونی» نام داشت در حالیکه فریاد می‌زدند ما سلطان مصطفی را می‌خواهیم به جستجوی او بودند. با اشاره یکی از خواجگان «خاص‌اودا» به آن قسمت از حرم که اقامتگاه کنیزگان و زنان بود رفتند.

چون درب این قسمت از حرم بسته بود و باز نمی‌شد بالای گنبد ساختمان رفتند و چون محل سلطان مصطفی را یافتند. گنبد را سوراخ کردند و عده‌ای را به پائین فرستادند. او را دیدند که بر مخده‌ای نشسته است و دو کنیز هم در مقابلش برپا ایستاده‌اند. زمین ادب بوسه زدند و گفتند: پادشاه، افراد ارتش در انتظار شماست. مصطفی که واقعا ناقص‌العقل بود به آنان پاسخی نداد و آب خواست. با ظرفی از چرم ساغری از بالای گنبد آب فرستادند و به مادرش که مقیم «اسکی‌سرای»^{۱۲} بودند مژده بردند.

سلطان مصطفی را از راه سوراخ گنبد بیرون کشیدند و سوار بر اسب شیخ‌اسلام کردند ولی چون سخت لاغر شده بود نتوانست بر روی اسب بنشیند. او را به «عرض‌اوداسی» بردند.

قتل وزیراعظم و قیزلار آغاسی

سلطان عثمان چون خبر یافت که افراد از باب‌السعاده وارد اندرون شده‌اند، داخل قسمت اصلی حرم شد و دلاور پاشا وزیراعظم و قزلار آغاسی سلیمان را بیرون فرستاد و تسلیم افراد کانون کرد ولی چمسود که کار از کار گذشته بود و پرده حرمت دریده، افراد کانون هر دونفر را که تسلیمشان کرده بودند قطعه‌قطعه ساختند. علماء خطاب به آنان گفتند: پادشاه آنچه را که می‌خواستید به شما داد، دیگر خواستار چه کسی هستید؟ آنان پاسخ دادند: ما شاه خود را یافته‌ایم و دیگر چیزی نمی‌خواهیم.

۱۲- اسکی‌سرای در محل فعلی دانشگاه استانبول واقع در بایزید استانبول قرار داشت. در زمان سلطان محمود دچار حریق شد و ساختمان فعلی بجای آن ساخته شد.

مصطفی برای بار دوم به سلطنت می‌رسد.

سربازان مصطفی اول را از «عرض اوداسی» به دیوان همایون «تبه‌آلتی» بردند و نخست به علما پیشنهاد کردند که با وی بیعت کنند. علما پاسخ دادند:

- پادشاهمان سلطان عثمان به شما سلام رسانید و گفت «از آنهایی که می‌خواستند دو تن را تسلیمتان کردم، دیگران را نیز تحویل‌تان خواهم داد» ما ضامن این کار نمی‌شویم، سلطان مصطفی را رها کنید که بعداً پشیمان خواهید شد. سربازان پاسخ دادند شاه می‌بایست درخواست ما را در آغاز کار می‌پذیرفت، شمشیر بر روی علما کشیدند و به زور از آنان برای مصطفی بیعت گرفتند.

افراد کانون که سلطان مصطفی را قصر در امنیت نمی‌دیدند او را با یک ارباب دستی مخصوص حمل بیماران نشانند و با داد و قال به اسکی‌سرای بردند. چون شایع شده بودند که سلطان عثمان با بستانجی‌ها قصد حمله به اسکی‌سرای را دارد او را به مسجد جامع سربازخانه جدید ینی‌چری‌ها منتقل کردند.

شب جمعه هشتم رجب، سلطان مصطفی را به «اورتا جامع» آوردند. ۱۳ به شکرانه جلوس، پاداشها دادند و عمارت برخی از دولتمردان را یغما کردند.

وضع عثمان ثانی

سلطان عثمان به محض شنیدن خبر بیعت با مصطفی حسین‌پاشا را که برای دومین بار و به جای دلاور پاشا به وزیراعظمی منصوب کرده بود نزد خویش نگهداشت و به سایر وزرا اجازه داد که به خانه‌های خویش بروند. با حسین‌پاشا و بستانجی‌باشی پیرمحمد آغا در باره اقدامی که می‌بایست صورت می‌گرفت به مشورت نشست.

و شاه گفت که با لجاجت و عناد بدست خویش برای خود مشکل بوجود آوردیم. اینک تدبیر چیست؟

حسین‌پاشا و بستانجی‌باشی پیشنهاد کردند که به «آغاقاپی‌سی» بروند. شاه مایل

۱۳- در «عبرت‌نامه» طوقی که یک وقایع‌نامه است آمده که چون سلطان مصطفی به اورتا جامع آمد، دست‌ها را به سوی آسمان بلند کرد و گفت: «ای پادشاه سلاطین» از تو تقاضا دارم کاری کنی که من عثمان را که در حقم ستم کرده است در این مسجد ببینم (بولتن شماره ۴۳، صفحه ۵۰).

بود که از طریق اسکووار به بورسه برود. حسین پاشا صلاح دید که به آغا قاپی‌سی (دایره سرکرده ینی چری‌ها) بروند. اصولاً شورشیان همه احتمالات پیش‌بینی کرده و هیچ قایقی را برای گذر به اسکووار در دسترس نگذاشته بودند. سلطان عثمان پس از نماز عشاء به آغا قاپی‌سی رفت.

علی پاشا فرمانده ینی چری‌ها توضیح داد که با پرداخت پول این مسئله را حل خواهد کرد، بین سربازان رفت ضمن ملاقات با «اوداباشی»‌ها گفت:

– «سلطان عثمان به «قاپی» آمده است به کانون شما پناهنده شده، و هنوز سخنان خود را دایر بر پرداخت انعام و پاداش به پایان نرسانیده بود که یکی فریاد زد «بزنید» سرکرده بیچاره را با یک حمله قطعه‌قطعه کردند.

سپس عثمان ثانی را از مکانی که در آغا قاپی‌سی پنهان شده بود بیرون کشیدند و با حالی پریشان بر اسب نشاندند و به اورتا جامع بردند و آخرین وزیر اعظمش حسین پاشا را در راه کشتند. سلطان عثمان با مشاهده کشته‌شدن حسین پاشا گریست و گفت: «این مظلوم که گناهی نداشت، همواره در باره افراد نزد من به خیرخواهی سخن می‌گفت. اگر به گفته او عمل می‌کردیم چنین عاقبتی نداشتیم. راهنمای من معلم و رئیس دربار بود. هنگامیکه عثمان دوم را به اورتا جامع می‌بردند در راه از چپ و راست آماج تیرهای طعن و کنایه بود. از آنجائیکه در دوران سلطنت عثمان ثانی افراد کانون با بی‌اعتنائی رفتار شده بود و عزبها و بستانجی‌ها مورد توجه بودند از آنان در صدد انتقام‌کشی بودند. از این‌روی برخی از آنان خطاب به شاه می‌گفتند: «عثمان چلبی» مگر می‌شود که ینی‌چری‌ها و سپاهی‌ها را به دربار ریخت؟ بی‌ادبی به نام آلتن‌جی‌اوغلی ماهیچه پای شاه را فشرد و گستاخانه و بی‌ادبانه به او اعتراض کرد. با این اوضاع و شرایط و اعمالی از این دست، عثمان دوم را که نوزده سال بیش نداشت به اورتا جامع بردند و تحت‌نظر گرفتند.

ینی‌چری‌ها خواستار شدند که به جان شاه گزندی نرسانند و تنها او را در قصر منزوی سازند و تحت‌نظر داشته باشند. در این بین مصطفی اول با توصیه مادرش داوود پاشا را به صدراعظمی منصوب کرد. داوود پاشا شوهر خواهر تنی مصطفی بود. مصطفی که در حال جنون به سر می‌برد در مسجد (اورتا جامع) بر منبر نشسته بود و در حالی که دو طرف دامن

قبایش را دو کنیزک گرفته بودند با کوچکترین صدایی که برمی‌خاست از جای خود بلند می‌شد و به سوی پنجره می‌دوید.

عثمان ثانی با مشاهده وضع او گفت:

- «کسی که شما پادشاهش کرده‌اید سبب انقراض این دولت خواهد شد. شما با دست خودتان اوجاقتان را کور می‌کنید.»

و کوشید که با این قبیل سخنان ینی‌چری‌ها و «سپاهی»ها را قانع سازد او التماس کرد و سربرهنه گریستن آغاز کرد و خطاب به فرماندهان کانون‌ها گفت:

- «اگر از روی نادانی به شما جفا کردم عفوّم کنید. با من چنین نکنید که تا دیروز صبح پادشاه جهان بودم و اکنون عریان مانده‌ام. مرحمت کنید و از حالم عبرت بگیرید. دنیا برای شما نیز وفا نخواهد کرد. تاکنون رعیت کدام پادشاهی به شاه خود این چنین اهانت کرده است؟

و خواست با این سخنان ترحم آنان را برانگیزد و حتی گریست ولی به سبب برانگیخته‌شدن خشم همگانی علیه او سخنانش مؤثر نیفتاد.

در این بین به اشاره داوودپاشا «جبه‌باشی»* به قصد خفه‌ساختن عثمان کمند انداخت، پادشاه سابق کمند را گرفت، سر کرده مربی ینی‌چری خطاب به جبه‌جی‌باشی گفتند: «چه می‌کنی؟ اگر این ماجرا به بیرون درز کند کار برعکس خواهد شد» به این ترتیب مانع کار او شدند. ینی‌چری‌ها (به استثنای سر کرده‌ها و افسران) خواستار مرگ شاه نبودند. اما مادر سلطان مصطفی پنهانی به افسران کانون می‌گفت:

- «شما نمی‌دانید که او چه مار زهر آگینی ست (منظورش عثمان بوده) اگر زنده نماند یکی از ما و شما را زنده نخواهد گذاشت.

و با این سخنان مدام سر کرده‌ها را علیه عثمان تحریک می‌کرد. به دستور داوودپاشا جبه‌جی‌باشی به قصد خفه‌ساختن عثمان چندین بار کمند انداخت ولی برخی از سر کرده‌ها و فامیلی محمدآغا مانع شدند. حتی عثمان به داوودپاشا که قصد جاننش را کرده بود گفت:

«ای ظالم مگر من با تو چه کرده‌ام؟» دوبار جرمت را که مستوجب مرگ بودی

بخشودم. مقامت دادم، کینه‌ات با من از چه روست؟

آنگاه رو به سوی سر کرده ینی‌چری کرد و گفت:

- «این شخص مرا زنده نخواهد گذاشت.»

ولی آنان او را تسکین و تسلی دادند.

قتل* عثمان دوم

بعد از ظهر آن روز سلطان مصطفی به قصر منتقل شد و عثمان دوم زیر نظر خاصکی محمد آغا قرار گرفت. داوود پاشا پس از آن که سلطان مصطفی را به قصر برد، خود به «اورتاجامع» بازگشت و به اتفاق درویش آغا که به فرماندهی جدید ینی چری منصوب شده بود عثمان دوم را سوار بر ارابه‌ای کرد و او را به همراه شخصی به نام کینلیندر اوغوروسو (بچه دزد) جانشین «سرمفتش بلدی» به یدی کوله بردند. سبب این انتقال روشن بود. فرماندهان ینی چری تطمیع شده بودند و ینی چریها هم برای غارت طلاهایی که عثمان به «آغاقاپوسی» آورده بود، رفته بودند.

داوود پاشا وزیر اعظم و قائم مقامش عمر آقا و جبه‌جی باشی به همراه تعدادی دیگر در یدی کوله نزد عثمان ماندند. جبه‌جی باشی برای خفه‌ساختن عثمان کمند انداخت، اما عثمان زورمند بود و با آنان به زد و خورد پرداخت. سرانجام یکی از آنان از پشت سر با تبر به شانه او زد و برزمینش افکند و کینلندر اوغوروسو با فشردن بیضه‌هایش او را کشت. جبه‌باشی به نشانه کشته شدن عثمان گوش او را برید و نزد مادر سلطان جدید برد. فردای آن روز جسدش را به ینی‌سرای آوردند و پس از غسل با مراسم در آرامگاه پدرش و در کنار او به خاک سپردند. (رجب ۱۰۳۱ هـ. ق/ مائیس ۱۶۲۲ م).

چون عثمان دوم دیافته بود که قصد بردنش را به یدی کوله دارند خطاب به فرماندهان ینی چری گفته بود:

«به کانون شما آمده‌ام، مرا به یدی کوله نبرید و در قصر سلطان مصطفی زندانی کنید. سلطان تازه مبارکتان باشد». با آن که فرماندهان ینی چری به او قول داده بودند که خطری متوجه جان او نخواهد شد. اما در پی تحریکات مادر سلطان مصطفی و داوود پاشا و نیز و در برابر پولی که به آنها داده شد، نسبت به زندگی پاشاه سابقشان بی‌توجه شدند.

توطئه سوء قصد به شاهزادگان

داوود پاشا پس از آن که در رجب سال ۱۰۳۱ هـ. ق وزیر اعظم شد و به دستورش

عثمان را دریدی کوله کشتند به قصد کشتن شاهزاده‌ها یکی از «آق‌آغا»ها را به سمت «قاپو*آغاسی» تعیین کرد و به وعده فرمانداری مصر او را با خود همدست ساخت و خدمتگزاران قصر را به شدت تحت کنترل گرفت. این قاپوآغاسی جدید یکی از لباسهای سلطان عثمان یعنی خفتانش را برتن کرد، خنجر مرصع او را بر کمر بست و با این شکل و شمایل در قصر به آمد و شد پرداخت. یکی از دوستانش او را نصیحت کرد که دست از این اعمال و رفتار بردارد ولی او نپذیرفت. با این شکل و شمایل به حضور سلطان مصطفی می‌رفت و در هر کاری دخالت می‌کرد و دستورهایی می‌داد. این رفتار و حرکات ناخوش آیند ساکنین قصر شده بود و در خفا علیه او سخن می‌گفتند. این شخص پنهانی با داوودپاشا تبانی کرد و هر دو در مورد نابودی شاهزادگان به توافق رسیدند. در پی این توافق روزی داوودپاشا به قصر رفت و با مادر سلطان به گفت‌وگو نشست. آن دو تصمیم گرفتند که پادشاه را برای تغییر آب و هوا به یکی از باغهای ساحلی بفرستند. داوودپاشا گفت زمانی می‌توانند منظور خود را در قصر عملی سازند که شاه در قصر نباشد و فرمانده ینی‌چری هم در دیوان حضور نداشته باشد. تصمیم بر این شد که پادشاه را به اسکودار بفرستند، شاه نیز با رفتن موافقت کرد.

بزرگترین شاهزادگان از نظر سن و سال، مراد بود و دیگران به ترتیب عبارت بودند از: بایزید، حسین، قاسم و ابراهیم.

شاهزادگان را به مقصد اسکودار از قصر خارج کردند و عصر هنگام به «خاص باغچه» بردند: «خائن پرستی از ضابطین آغاهای حرم، شش پری بردست گرفت و حواله مرادخان کرد. ذوات محترمی از خادمان حرم که به قصد شنیع شخص مزبور عارف و واقف شده بودند، از اطراف حاضر و ناظر اعمال او بودند.

که ناگهان از میان آنان مرد هنروری از جای می‌پرد و چنان شش‌پری بر فرق آغای بداختر حواله می‌کند که آن ناپاک گوهر بر زمین می‌افتد. و بی‌درنگ قاپی اوغلانلاری با تیغ و تبر و خنجر هریک زخمی بر پیکر او می‌گشایند و سربی طایعش را از بدن جدامی‌کنند و از بلای استیلا(?) رهایش می‌سازند و شاهزادگان را جملگی با عزت و شوکت به قصر باز می‌گردانند و چون شاه از ماجرا وقوف می‌یابد و به قصر مراجعت می‌کند، لاشه آغای کافرانعم انداخته قدوم شاه محترم می‌شود و فردای آن روز پیکرش را در «آت‌میدانی» به دارمجازات

می کشند.»^{۱۴}

در پی این واقعه افراد کانون ینی چری به سوی داوود پاشا حمله بردند که عامل این وقایع تویی، اما او انکار کرد و تنها به برکناریش بسنده شد.

اوضاع استانبول

فقدان حاکمیت

کشته شدن عثمان دوم و جانشین شدن فردی بی شعور و بی دستوپا، افکار عمومی را سخت متأثر ساخته بود. مردم داوود پاشای وزیراعظم را «قاتل شاه» می خواندند و هر چه که دردل داشتند علیه او را برزبان می راندند و او نیز از بیم در جلسات دیوان حضور نمی یافت. افراد سواره نظام قاپی قولی به قصر داوود پاشا حمله بردند و خطاب به او گفتند: «سلطان عثمان را از چه روی کشتی؟ ما او را به دست تو به امانت سپرده بودیم». چون او پاسخ داد که به فرمان سلطان مصطفی او را کشته‌ام، دیگر سخنی نگفتند. حال آنکه دروغ می گفت، اما به هر تقدیر حادثه با این سخن به موقت پرده پوشی شد. داوود پاشا برای حفظ موقعیت خود همه خواسته‌های لشکریان را برآورده می کرد. ماجرا چنان بر سرزبانها افتاده بود که او را اندک نفوذ و قدرتی برای حکومت کردن نمانده بود.

از این رو در اثنای این حوادث با نامه‌ای که شیخ الاسلام یحیی افندی به مادرشاه نوشت او را از مقام وزیراعظمی برکنار کردند و شخص آزمندی به نام مره حسین پاشا والی برکنار شده مصر را به وزیراعظمی برگزیدند (سوم شعبان ۱۰۳۱ هـ. ق/سیزدهم حریران ۱۶۲۲ م).

وزیراعظم جدید به انباشتن جیب خود پرداخت و بیست و پنج روز پس از انتصابش درویش آغا فرمانده ینی چری را با سمت والی قرامان از استانبول دور کرد، اما در پی شورش ینی چریها معزول شد و فرد بی لیاقتی به نام لفکلی مصطفی پاشا که معلم شاه بود وزیراعظم شد (تموز ۱۶۲۲ م).

قیام ینی چریها که به قصد برکناری مره حسین پاشا رخ داد خشم مردم را از قتل سلطان عثمان افزون تر از پیش کرد، به طوری که آشکارا از ینی چریها بدگویی آغاز کردند

و پرخاشگرانه سخنان و توهین آمیزی بر زبان راندند.

- «شما بخاطر این که وزیر اعظم مرد بی بندوباری را (منظور فرمانده ینی چری‌ها) ^{۱۵} معزول کرد، قیام کردید، پس چگونه در برابر معامله‌ای که با شاه و ولینعمتان - که به کانون شما پناه آورده بود-، شد خاموش ماندید؟

این بار، افراد کانون قاپی‌قولی (قاپوقولی) شیخ‌الاسلام را نزد شاه فرستادند که «لفکه‌لی» مردی رشوه‌خوار است و او را نمی‌خواهیم. و خادم گرجی محمدپاشا وزیر اعظم شد و مهر وزراعظمی به او داده شد.

اعدام قاتلین عثمان دوم

طعن و لعن مردم افراد کانون ینی چری را از یک سوی و عصیان ابازه محمدپاشا والی ارض روم (چنانکه خواهد آمد) از دیگر سوی، افراد کانون را سخت متأثر می‌کرد، روزی جملگی به دیوان همایونی رفتند و خطاب به شیخ‌الاسلام گفتند:

- «همه ما را قاتل پادشاه می‌گویند و تحقیرمان می‌کنند که ما او را به امانت دست کانون سپرده بودیم، هر کسی که او را کشته است باید تاوانش را بدهد». (صفر سال ۱۰۳۲ هـ. ق/اوجاق ۱۶۲۳ م).

شیخ‌الاسلام پاسخ داد که باید از پادشاه بپرسیم چون پرسیدند، سلطان مصطفی گفت:

«من هرگز نگفتم که او را بکشند، داوودپاشا او را کشت، قاتلین هر کس که باشند باید مجازات شوند» در این باره خط همایونی صادر کرد. ^{۱۶} نخست جبه‌جی‌باشی را که آهنگ گریختن داشت گرفتند و گردن زدند. پاشا نیز که در کاهدانی یکی از افرادش در

۱۵- پس از کشته شدن علی‌آغا بدست ینی چریها، درویش پاشا که پرورش‌یافته اندرون بود فرمانده ینی چری شد. گویا وی در قتل عثمان دوم فعالیت داشته است. مردم استانبول علیه او که مسبب قتل پادشاهش می‌دانستند و ینی چریها به خاطر انتقالش به قونیه عصیان کرد بودند، به بدگویی پرداختند. «دغانچی چلبی» کنایه بود از دلی درویش‌آغا.

۱۶- طغرای خط همایونی چنین بود:

«سوگند به نام پاک حق تعالی که من رضا به قتل ندادم. قاتل هر کس که باشد، مجازات شود (بولتن شماره ۴۳، ص ۵۰۷). چون سلطان مصطفی بود نمی‌توانست نامه بنویسد. خط این فرمان از آن کنیزی بود به نام صنوبر که از سوی حمزه افندی رئیس‌الکتاب در قصر شاهی خدمت می‌کرد (همان اثر ص ۵۱۳).

«توپچی‌لار ایوب» پنهان شده بود توسط یکی از افرادش به طمع پاداش لو رفت، دستگیرش کردند و در یدی‌کوله زندانی شد. آنگاه برای اعدام به میدان قصرش آوردند. اما بر اثر سکه‌های طلای بسیاری که همسرش «سلطان» به این و آن داد و با وثیقه‌هایی که هواخواهانش گذاشتند او را از دست جلاد گرفتند، به این بهانه که زندانی شود تا حقیقت امر روشن گردد. زیرا داوودپاشا فتوای صادره از سوی یحیی افندی قاضی عسکر روملی و کدخدا مصطفی پاشا قاضی عسکر آناتولی را دایر بر قتل عثمان دوم به میان کشید و گفت: به استناد این فتواها او را کشتم. باتوجه این موضوع و با مواردی که ذکرش گذشت از دست جلاد رها شد.

«سپاهی»ها یعنی سواره نظام باتوجه به این فتواها برای یکسره کردن کار و ینی‌چریها به منظور پاک کردن لکه ننگ از خود، خواستار اعدام داوودپاشا شدند. چیزی نمانده بود که بین دو صنف لشکری کشت و کشتار راه بیفتد. غایله با دخالت افسران دو صنف خوابید، داوودپاشا را از میدان به «اورتاجامع» بردند.

وزیر اعظم گرجی محمدپاشا، چون آگاه شد که داوودپاشا را سپاهیها از میدان دور کرده‌اند سخت شگفت‌زده شد. احمد آغا کدخدای قاپوچیهارا به همراه دو یست قاپوچی مسلح اعزام کرد. احمد آغا به مسجد حمله برد داوودپاشا را گرفت و به یدی‌کوله برد و او را به همراه کیلیندر اوغوروسی (که قاتل پادشاه بود) و مقام سوباشی یافته بود خفه کرد (ربیع‌الاول ۱۰۳۲ هـ. ق/ نهم اوجاق ۱۶۲۳ م) و دونفر را نیز برای کشتن درویش پاشا فرمانده سابق ینی‌چری که اینک والی بودین شده بود و نیز «میدان بیگی» فرماندار کستندیل که در قتل شاه دست داشتند مأمور کرد.

قیام تازه

وزیر اعظم گرجی مصطفی پاشا مرد مدبری بود. پس از بین بردن قاتلین عثمان دوم، که به آرام شدن اندک اوضاع انجامید، در اثنای آن که می‌خواست سروسامانی به اوضاع مملکت بدهد، مره حسین پاشا وزیر اعظم پیشین با صرف پول بسیار و وعده و وعیدهای^{۱۷}

۱۷- مره حسین پاشا بین هر «اطاق» ینی‌چری بیستوپنجهزار آقچه و برای سردسته‌ها ده هزار سکه طلا توزیع کرد. حسین پاشا همه سرکرده‌های ینی‌چری را به منزل «توپخانه‌چی احمد چلبی» از دسته چهارده دعوت کرد و مقدمات شورش را فراهم ساخت (اوراق تاریخی، بولتن شماره ۴۳، ص ۵۰۹)

فراوان توانست به توسط آرنوود سلیمان سپاهی افراد ینی چری و سپاهی را به شورش وادارد.

طبق نقشه قرار بود که این افراد، روز تشکیل دیوان از خوردن آش خودداری کنند و خطاب به وزیراعظم بگویند: «تو قبلاً تعدادی از رفقای ما را کشته‌ای، ما تو را نمی‌خواهیم. ما مایل نیستیم که از طبقه خدمتگزاران کسی بر مقام وزارت باشد. اگر پاسخ منفی بدهی خنجر می‌کشیم و قطعه قطعه‌ات می‌کنیم» و چنین کردند. گرجی پاشا استعفا داد. مهر را تسلیم رئیس دربانهای شاهی کرد و او نیز توسط خزانه‌دارباشی برای پادشاه فرستاد. وقتی از آنان پرسیدند که مایل به وزیراعظمی چه کسی هستند، بالطبع محرکشان حسین پاشا را معرفی کردند. از این‌روی حسین پاشا برای بار دوم وزیر اعظم شد. وزیر اعظم جدید به پادشاه فعالیت آنان همه افسران کانون را خلعت پوشانید و برای افراد «پول گوسفند» داد. به جز آن هزار کله قند برای «آغا قاپوسی» فرستاده و «اورتاجامع» را هم مفروش کرد و گرجی محمدپاشا وزیراعظم پیشین را به بورس تبعید کرد.

حادثه مسجد جامع فاتح

مره حسین پاشا پس از انتصاب به مقام وزیراعظمی برای استحکام موقعیت خود از خزانه ضعیف و بی‌بنیه پول بسیار بین افراد قاپی‌قولی تقسیم کرد و گردنکشان آن کانون را تحت حمایت خود درآورد و در سایه پشتیبانی این افراد به اعمال بی‌رویه دست می‌زد. روزی در جلسه دیوان یکی را که دارای مقام بیگلربیگی بود زیر مشتمت و لگد کشت و دستور داد یکی از قضات را که سید هم بود فلک کردند.

قاضی کتک خورده خانه به خانه گشت و علما را بر علیه وزیراعظم تحریک کرد. در پی این اقدام یکی از قضات بازنشسته به نام بستانجی‌زاده یحیی افندی به نمایندگی از علما نزد شیخ‌الاسلام یحیی افندی رفت و او را از ماجرا آگاه ساخت و گفت: ما با وزیراعظم دعوا داریم باید به دعوا رسیدگی کنید. شیخ‌الاسلام پاسخ داد تا وزیر معزول نشود نمی‌توان محاکمه‌اش کرد. من می‌روم و با شاه صحبت می‌کنم تا حکم عزلش را بگیرم و با این ترفند آنان را از سر باز کرد. مره حسین پاشا که از مآقع آگاه شده بود نزد فرمانده ینی چریها پناهنده شد و شیخ‌الاسلام را که با هجوم علما از معرکه گریخته بود به آنجا دعوت کرد. آنان چندین بار به علما پیغام دادند که پراکنده شوند ولی روحانیون ترتیب اثر ندادند. سرانجام با فرستادن یک دسته از افراد کانون عجمی آنان را پراکنده کردند. ده‌تن از آنان

کشته، افراد سرشناسشان را تبعید کردند و غایله خوابید. این موفقیت مرمره حسین پاشا را به کلی جری کرد. ۱۸.

برکناری مره حسین پاشا

وزیر اعظم پس از سرکوبی حادثه مسجد جامع از بیم آنکه افراد بانفوذ سپاهی (کانون قاپی قولی) برای او دردسر ایجاد کنند، در صدد از بین بردن آنان برآمد و در این باره از ینی چریها و بستانجیها قول گرفت تا وارد عمل بشوند، اما پیش از اقدام بر اثر دهن لقی یکی از افراد، ماجرا درز پیدا کرد. سپاهیهها به دیوان حمله کردند، وزیر اعظم به کانون ینی چری پناهنده شد و از آنان یاری خواست. در این بین بایرام آغا کدخدای کانون ینی چری (بعدها وزیر اعظم شد) ینی چریها را از زدو خورد با سپاهیهها مانع شد و از آنان خواست تا از فرمان سردسته‌هایی که پول گرفته‌اند اطاعت نکنند و توصیه کرد که خواستار تعیین وزیر اعظم بی طرفی بشوند. در پی این درخواست حسین پاشا برکنار شد و والی پیشین بغداد یعنی کمانکش علی پاشا به صدراعظمی برگزیده شد (شوال ۱۰۳۲ هـ. ق/ اگوستوس ۱۶۲۳ م). مره حسین پاشا پس از عزل مدتی پنهان شد ولی پس از جلوس مراد چهارم او را یافتند و اعدامش کردند.

۱۸- یک بند از ترجیع‌بند بورسالی میلی را که تحت تأثیر این حادثه سروده است نقل می‌کنیم:

من در دین و ایمان این گروه شک دارم

والا چگونه می‌توان خون اهل علم را بر زمین جاری ساخت

در شأن مفتی و قاضی عسکر نیست

که به خاطر دنیا با یزیدی همداستان شود.

خون علمای بسیاری را ریختند

صحن مسجد محمدخان [سلطان محمد فاتح] به خون آغشته شد.

جلوس مراد چهارم - اوضاع آناتولی و جنگ با صفویه

کمانکش علی پاشا که وزیر اعظم شد، ادامه وضع حاضر را خطرناک دید. از یک سوی چون سلطان مصطفی موجود بی شعوری بود از این روی اداره امور با مادر شاه و اطرافیان بود که اراده آنان به دست افراد کانون عملی می شد. از دیگر سوی ابازمه محمد پاشا والی ارضروم به بهانه قتل عثمان عصیان کرده بود و بروز قائله عظیمی را موجب آمده بود. همچنین بر اثر پرداخت پاداش جلوس و دیگر عطایا به لشکریان و پرداخت مبالغ هنگفت به آنان در هر شورش و به منظور خشنود کردنشان، خزانه داخلی و خارجی به کلی خالی شده بود. وزیر اعظم در پی این اوضاع تأسف بار با شیخ الاسلام یحیی افندی دیگر قاضی عسکرها و سایر ارکان دولت ملاقات کرد و در پی این ملاقات متفق القول شدند که برای حل این مشکل سلطان مصطفی را که از اداره امور مملکت عاجز است، برکنار کنند و به جای او مراد چهارم پسر بزرگ سلطان احمد را که در آن ایام یازده و نیم سال داشت به سلطنت برگزینند.^۱ در این هنگام سلطان مصطفی در قصری که در «داوود پاشا» بود اقامت داشت.

۱- جملگی علما به والده سلطان پیغام فرستادند که فردا وقتی پسر حضرت سلطان مصطفی خان بر تخت عالی جلوس کرد شرعاً چند سئوالی از ایشان داریم. سئوال نخست: نامت چیست و پدرت کیست؟ و دیگر امروز چه روزی است. اگر توانست به این سئوالات پاسخ گوید شاه و امیرالمؤمنین ما است. وگرنه شرعاً امامت او جایز نیست. امامت کوچک جایز است ولی امامت مجنون جایز نیست. خال والده سلطان از خبر پیدا بود. پیغام فرستاد که او قادر به پاسخ این سئوالات نیست (تاریخ طوقی، بولتن ۴۳، س ۵۱۳۰).

وزیر اعظم و شیخ الاسلام با مادر شاه ملاقات کردند و به او گفتند که امامت مجنون شرعاً جایز نیست و باید از سلطنت خلع شود او هم درخواست کرد که زندگی پسرش مثل سلطان عثمان به مخاطره نیفتد.^۲ در این مورد به او اطمینان دادند و در پی این ملاقات سلطان مصطفی را از قصر داوودپاشا به قصر شاهی به اقامتگاه بردند، سلطان مراد را آوردند و نزدیک ظهر پادشاهی او را اعلان کردند (یکشنبه ۱۴ ذی القعدة ۱۰۳۲ هـ. ق/ نهم ایلول ۱۶۲۳).

بر اثر خالی بودن خزانه امکان پرداخت عطیه جلوس به افراد کانون امکان پذیر نبود. افراد کانون هم باتوجه به مشکل مالی قول داده بودند که از دریافت عطیه جلوس خودداری کنند. اما بعداً با تحریک صاحبنصبان خلفوعده کردند و عطیه جلوس خواستند. به ناگزیر ظروف طلا و نقره اندرون را به ضرابخانه دادند. سکه ضرب شد و از این راه پاداش جلوس پرداخت شد و بایرام آغا کدخدای کانون ینی چری، به فرماندهی این کانون منصوب شد.

عزل شیخ الاسلام یحیی افندی

وزیر اعظم کمانکش علی پاشا پس از موفقیت در به سلطنت رساندن مراد چهارم جرات بیشتری یافت و شروع به اخاذی و رشوه خواری کرد و در اندک مدتی به بیراهه کشانده شد. در عید فطر ۱۰۳۲ هـ. ق ۱۶۲۳ م وزیر اعظم به دیدار شیخ الاسلام یحیی افندی رفت. در اثنای ملاقات شیخ الاسلام در فرصتی مناسب ضمن اشاره به رشوه خواری او به نصیحتش پرداخت. علی پاشا که از این بابت سخت ناراحت شده بود پس از بازگشت از خانه یحیی افندی ماجرا را با پدرزنش بستان زاده یحیی افندی قاضی عسکر آناتولی در میان گذاشت. و او هم با تذکر این نکته که اگر یحیی افندی در مقام شیخ الاسلامی باقی بماند برای او ایجاد مشکل خواهد کرد، وزیر اعظم را علیه او برانگیخت.

۲- مادر شاه که می دید که پیش از این سلطان احمد برادر بزرگ سلطان مصطفی قصد کشتن پسرش را داشت و سپس سلطان عثمان آهنگ کشتنش را کرده بود، می ترسید با برکناری از سلطنت به سرنوشت سلطان عثمان گرفتار آید (تاریخ طوقی بولتن شماره ۴۳، ص ۵۱۳).

— در تاریخ طوقی یکشنبه بیست و دوم قید شده است حال آن که روز دوشنبه مصادف با بیست و دوم ذی القعدة است.

از این روی کمانکش علی پاشا با اظهار این مطلب به پادشاه جوان که یحیی افندی بامر حسین پاشا همدست است و مانع از اتفاق علمایی که مایل به سلطنت تو بودند شد و اکنون هم با گردنکشان سروسری دارد سبب شد که شیخ الاسلام یحیی افندی از مقام خود عزل شد و به جای او اسعد افندی پدرزن سلطان مراد و شیخ الاسلام پیشین به این سمت برگزیده شود (۱۰۳۲ هـ. ق. / ۱۶۲۳ م.).

اوضاع آناتولی

موقعیت برخی از والیان

با آنکه سرکوب راهزنان جلالی و پایان گرفتن جنگ با ایران سبب آرامش اوضاع شده بود، ولی برخی از والیان آناتولی خودسرانه و به میل خویش عمل می کردند. اوضاعی که پس از مرگ سلطان احمد اول در استانبول حاکم شده بود و هنوز ادامه داشت به جسارت آنان افزوده بود. بویژه رفتار سرد سلطان عثمان با افراد کانون قاپی قولی بر جرأت این قبیل والیان افزوده بود. حتی ابازه حسن پاشا پیش از قتل سلطان عثمان با استفاده از قصد تادیب ینی چریها از سوی سلطان - شاید هم در پی یک امریه سری - ینی چریها را از قلعه ارضروم اخراج کرد و شروع به استخدام افراد سگبان کرد.

از آن گذشته سیفاوغلی یوسف پاشا والی طرابلس شام از ترکمنهای مرعش که از قتل سلطان عثمان جسارت یافته بود، ینی چریها را از قلمرو تحت مسئولیت خود راند و با سگبانهای خویش مستقل و خودمختار عمل می کرد. در زمان صدارت لفکهللی مصطفی پاشا (۱۰۳۱ هـ. ق. / ۱۶۲۲ م.)، کنتچی فخرالدین عمر پاشا به جای سیفاوغلی والی طرابلس شام شد و به اتفاق معان اوغلی فخرالدین مامور سرکوب سیفاوغلی شد ولی در همان اثنا مره حسین پاشا وزیر اعظم شد و سیفاوغلی با دادن رشوه در مقام خویش ابقا گردید.

و باز در این بین قلاوون یوسف پاشا بیگلربیگی مرعش که یک نیروی یازده هزار نفری داشت در جریان شورش ابازه حسن پاشا با او همدست شد ولی بعدها در حوالی سیواس توسط حسن پاشا به قتل رسید.

صفر پاشا بیگلربیگ قونیه نیز با ستمگریهای قائم مقام خود مردم قونیه را به ستوه آورده بود. این شخص توسط چرپوربکر فاتح نیقده که از افراد ابازه حسن پاشا بود، مورد حمله قرار گرفت و کشته شد.

عصیان ابازه محمدپاشا

محمد پاشا خزانهدار جان پولاد اوغلی جوانی آتشین خوی و پرجنب و جوش بود. در جنگی که بین جان پولاد اوغلی و قویوچی مرادپاشا رخ داد اسیر شد به خواهش خلیل آغا فرمانده ینی چریها (این شخص دوبار وزیر اعظم شد، وزیر اعظم خلیل پاشا) از سوی مرادپاشا بخشوده شد و خلیل آغا او را تحت حمایت خود گرفت. خلیل پاشا هنگام تصدی فرماندهی نیروی دریائی (کاپتان دریا) ابازه حسن پاشا را به مقام دریاداری (دریابییگی) منصوب کرد و چون وزیر اعظم شد بیگلربیگی مرعش را به او داد. ابازه حسن پاشا بعدها یعنی در سال ۱۰۳۰ هـ. ق/ ۱۶۲۱ م. بیگلربیگی ارضروم شد. ابازه محمد پاشا مردی بود جاهل، حسود، ساده‌دل و زودباور که به سهولت آلت دست می‌شد.

در پی اخراج ینی چریهای از قلعه ارضروم،^۲ آنان به استانبول رفتند و از وی شکایت کردند از این‌رو بیگلربیگی سیواس را به ابازه محمدپاشا تفویض کردند و به جای او مصطفی پاشا قائم‌مقام نصح پاشا والی ارضروم شد. اما محمدپاشا نه تنها به این برکناری گردن نهاد بلکه به پاشاهای قارص و آخنیحسینمه پیغام فرستاد و آنها هم ینی چریها را اخراج کردند. از آنجایی خلیل پاشا در حق ابازه محمدپاشا محبت بسیار کرده بود و در حکم پدر معنوی او بود، نامه‌ای برای ابازه محمدپاشا فرستاد و ضمن نصیحت از او خواست که ارضروم را به نایب مصطفی پاشا تحویل دهد، اما او نپذیرفت.

شورش ابازه برای خونخواهی سلطان عثمان

ابازه محمدپاشا قتل سلطان عثمان را دستاویز خوبی برای خودیافت. سی هزارتن به نام سگبان دور خود گرد آورد و شبین قره‌حصار را گرفت و مرتضی پاشا و بیگلربیگی آنجا را نیز با خود همداستان کرد و آنگاه به سوی سیواس و آنکارا حرکت کرد. از افراد وابسته به قاپوقولی اعم از ینی چری، توپچی، جبه‌جی و عجمی اوغلانی هر که را یافت امان نداد و کشت او معترض هیچ‌یک از افراد سواره نظام قاپوقولی (صنف سپاهی) نشد. به‌والیان اطراف برای پیوستن به او نامه‌ها فرستاد که برخی از آنان به او پیوستند. به ظاهر انگیزه عصیان خونخواهی سلطان عثمان و مجازات ینی چریهایی بود که سبب قتل او شده بودند.

۳- ینی چری در قلمه‌های ایالتی به‌عنوان محافظ مستقر می‌شدند و پس از سه سال تعویض می‌شدند و گروه دیگری از استانبول اعزام می‌شد.

ابازه محمدپاشا با چهل هزارتن افراد خود آنکارا را محاصره کرد. برای سرکوبی او از استانبول، محمودپاشا پسر چقالهزاده سنان پاشا مأمور شد و چهارهزار یمنی چری و والیان آناتولی و قرمان نیز تحت فرمان او گذاشته شد. ابازه محمدپاشا چون نتوانسته بود قلعه داخلی آنکارا تصرف بکند لذا برای قشلاق به نبقده رفت. کسی که ابازه محمدپاشا را به عصیان تشویق می کرد، شخصی بود به نام عبدالرحمن ساری بابازاده شیخ ابازه. او لقب «صاحب ظهور» به محمدپاشا داده بود و مرد سادهدل نیز آن را باور کرده بود.

در این بین واقعه بغداد دولت مرکزی را سخت مشغول داشته بود، از این روی عصیان ابازه محمدپاشا در درجه دوم از اهمیت قرار داشت، لذا ابازه محمدپاشا از درگیری حکومت در حل مسئله بغداد به خوبی بهره برد و به تقویت و تحکیم موقعیت خود پرداخت.

اعزام وزیراعظم برای سرکوبی ابازه محمدپاشا

کمانکش علی پاشا که مراد دوم را به سلطنت رسانیده بود، مردی بود، توطئه چین، حلیه گر و رشوه خوار، سرانجام مخالفینش فرصت یافتند و با دسیسه مصطفی آغا، «دارالسعاده آغاسی» (رئیس دربار) پیشین که کمانکش از مصر فراخوانده بود برای قتل کمانکش توطئه چیدند. در این بین جز تصرف بغداد توسط شاه ایران، عباس به استانبول رسید در پاسخ مراد دوم که آیا چنین خبری راست است یا نه، کمانکش صحت این خبر را انکار کرد.

اما پس از آنکه درستی خبر معلوم شد با گزارشی مخالفینش دایر بر اعمال خلاف او به قصر احضار شد، به دستور شاه اعدامش کردند و چرکس محمدپاشا یکی از وزرای «گنبد» صدراعظم شد. او نخست مامور سرکوب ابازه محمدپاشا شد. مأموریت دیگرش جنگ با ایران بود (۱۴ نیسان ۱۱۶۲۴ م جمادی الاخر ۱۰۳۳ هـ. ق). ساری محمد آغا قائم مقام فرماندهی یمنی چری به فرماندهان دسته که عازم جنگ بودند گفته بود: این جنگ مال یمنی چریها است. محمدپاشا جز با یمنی چریها با کس دیگر دشمنی ندارد با افراد کافی و لازم به جنگ او بروید، ابازه محمدپاشا هم با شنیدن این ماجرا نامه ای به قائم مقام فرماندهی نوشت و در آن نامه کانون یمنی چری را متهم به قتل پادشاه و حمایت از قاتلین کرد.^۴

در ماه شعبان سال ۱۰۳۳ هـ. ق/ ماییس ۱۶۲۴ م، وزیراعظم به همراه افراد کانون به اسکودار رفت. فرماندهی ینی چریها بشناق خسروآغا بود. وزیراعظم به محض رسیدن به قونیه نامه پندآمیزی برای ابازه محمدپاشا فرستاد اما او توجه نکرد و به توصیه «شیخ» تصمیم به جنگ گرفت. وقتی نیروهای وزیراعظم به صحرای قیصریه رسید. توسط عوامل ابازه محمدپاشا در اردو شایع شد که وزیراعظم و ابازه محمدپاشا همدستان شده‌اند تا ینی چریها را قتل عام کنند، اما این شایعه با تدبیر صاحبمنصبان کانون خنثی شد.

ابازه بسیاری از خانهای ترکمن حوالی قیصریه و سیواس را با وعده و وعید به سوی خود جلب کرده بود. چون جنگ در گرفت و سستی در نیروهای ابازه ظاهر شد، ابازه محمدپاشا به بزرگان ترکمن پیغام فرستاد و از آنان خواست تا به یاری او بشتابند. اما آنان پاسخ دادند که: «ما را با این ماجرا کاری نیست، مشکل خود را با جیره‌خوارانش حل کند» و از شرکت در جنگ خودداری کردند. در این بین طیار محمدپاشا والی سیواس که از طرفداران ابازه محمدپاشا به حساب می‌آمد در اثنای جنگ با مرتضی پاشا با او تباری کرد و هر دو به سوی نیروهای ابازه محمدپاشا شمشیر آختند.

در نتیجه سگبانها و لوندهای ابازه محمدپاشا شکست خوردند و گریختند. ابازه محمدپاشا نیز صندوقهای خزانه را برداشت و خود نیز گریخت. در پی شکست ابازه محمدپاشا، همسر و دختر ابازه که در قلعه نیقده بودند از آنجا گریختند اما بالیک سرلی سولاغ اوغلی الیاس پاشا آنان را در دنبال کرد، دستگیرشان ساخت و بسه نزد سردار محمدپاشا فرستاد.

وزیراعظم، سردار محمدپاشا در تعقیب ابازه محمدپاشا به «ترجان» رسید. در این بین از سوی ابازه محمدپاشا نامه و افرادی حامل درخواست بخشودگی به وزیراعظم اعزام شد. چون زمستان فرامی‌رسید و محاصره ارض‌روم ممکن نبود لذا، ابازه محمدپاشا می‌ورد عفو قرار گرفت و به شرط آن که متعرض ینی چریهای مستقر در قلعه ارض‌روم نشود، به بیگلربیگی ارض‌روم منصوب شد. در پی این احوال دو هزار ینی چری به سرکردگی یک خاصگی و ده فرمانده دسته در قلعه‌ارض مستقر شدند و وزیراعظم برای گذرانیدن زمستان به طوقات رفت (محرم ۱۰۳۴ هـ. ق/ اکیم ۱۶۲۴ م).^۵

۵- کاتب چلبی که در اثنای جنگ ابازه جزو افراد دسته سلاحدار وابسته به سواره نظام قاپوقولی بود، در اثر خود

وزیراعظم پس از این حوادث، در صدد تهیه تدارک برای جنگ بغداد بود. اما بیمار شد و پنج یا ده روز پس از ورود به «طوقات» در گذشت (اوایل اوجاق ۱۶۲۵). و به جای او وزیر حافظ احمدپاشا بیگلربیگی دیاربکر که با اوضاع بغداد آشنا بود، وزیراعظم شد.

حوادث بغداد و جنگ با ایران

یوسف پاشا و سوباشی بکر

در سال ۱۰۳۲ هـ. ق/ ۱۶۲۳ م والی بغداد وزیر یوسف پاشا، در بغداد یک نیروی ده هزار نفری شامل افراد محلی و عزبهای محافظ قلعه در اختیار داشت، فرمانده این افراد شخصی بود به نام سوباشی بکر. سوباشی بکر که از اشراف آن ناحیه بود، مدت درازی مقام سوباشی داشت و دارای شهرت و اعتبار بود. با چورباجی کردن افراد خود اداره امور لشکری را به دست گرفته بود و در هر کاری دخالت می کرد و با داشتن مقام والی، بیگلربیگی البته برخی مخالفان هم بودند که در صدد مقابله با نفوذ و تحکم او بر می آمدند. یکی از این مخالفان یوزباشی عزب (معاون سروان) محمد آغا بود. یوزباشی محمد آغا از خروج بکر سوباشی از بغداد که به منظور دستگیری یکی دیگر از مخالفانش در جنگ بغداد صورت گرفت استفاده کرد و بر آن شد که نخست پسر بکر را بکشد و سپس خود بکر را نیز از میان بردارد. و راین رهگذر با برخی از هوادارانش نیز به توافق رسید.

محمد پسر سوباشی که از این قصد آگاه شده بود، یوزباشی را که به قصد محاصره او آمده بود شکست داد و او را وادار به فرار نزد والی یوسف پاشا کرد و بعد ضمن محاصره قلعه داخلی از والی تسلیم او را خواستار شد و در عین حال به پدر سوباشی بکر نیز پیغام فرستاد و او را به بغداد فراخواند.

مرگ یوسف پاشا

سوباشی بکر که با شتاب خود را به بغداد رسانیده بود، برای یوسف پاشا پیغام فرستاد که قصد مزاحمت او را ندارد و خواستار تسلیم یوزباشی شد. یوسف پاشا تسلیم مردی را که به او پناه آورده بود، پستی دانست و به درخواست او پاسخ رد داد. در پی این پاسخ سوباشی محاصره قلعه را تنگ تر کرد.

یوسف پاشا که سربازی دلیر بود، از قلعه درآمد افراد سوباشی را تارومار کرد و آنگاه مهماتی را که عربها برایش فرستاده بودند با خود به قلعه برد. روزی که یوسف پاشا در برج درواز «امام زمان» قلعه ایستاده بود و هدف را برای نشانه‌گیری به توپچیها نشان می‌داد، گلوله‌ای که از بیرون قلعه و از سوی افراد سوباشی بکر شلیک شده بود از سوراخ مزقل به شرمگاه او اصابت کرد و او را کشت.

در پی این ماجرا یوزباشی محمدآغا که قادر به پایداری نبود امان خواست، از قلعه بیرون رفت و خود را تسلیم کرد. سوباشی بکر، یوزباشی و پسرانش را در قایقی سوار کرد، آنان را به قایق بست بررویشان نفت ریخت آتش زد و در دجله رهایشان ساخت و خود در کناره رود به تماشای این منظره دلخراش ایستاد. آنگاه مهماتی را که در انبارمهمات قلعه بود به‌غنیمت گرفت و با استفاده از آن مخالفان خود را از میان برداشت و دستور داد تا یک فرمان جعلی را دایر براینکه او از سوی حکومت والی بغداد شده است قرائت کردند (۱۰۳۲ هـ. ق. ۱۶۲۳ م.).

اعزام حافظ احمدپاشا برای سرکوبی سوباشی بکر

چون گزارش حوادث بغداد به استانبول رسید سلیمان پاشا بیگلربیگی منتظر خدمت دیاربکر به سمت والی بغداد منصوب شد، او نیز قائم‌مقام خود را به نیابت خویش فرستاد اما سوباشی بکر با اظهار این که ما پاشا لازم نداریم از پذیرفتن او خودداری کرد. از این‌روی حافظ احمدپاشا والی دیاربکر مأمور تنبیه سوباشی بکر شد.

حافظ احمدپاشا که مردی مدبر و کارآموده بود، در این باره با افراد باتجربه ملاقات و مشورت کرد. نتیجه این کنکاش چنین بود: اگر سوباشی بکر را در تنگنا بگذارند یگراست به دامن شاه ایران خواهد افتاد. از این‌روی به استانبول نامه نوشت که ولایت بغداد را به سوباشی واگذارند اما پیشنهادش پذیرفته نشد.

پس از این ماجرا حافظ پاشا با نیروهای والیان سیواس، مرعش، موصل و کرکوک و قوای خانهای کرد که به اختیار او گذاشته شده بود به سوی بغداد حرکت کرد و نیروهای سوباشی را که در صدد رویارویی برآمده بودند، شکست داد. «حسین پاشا یک چشم» والی موصل پیشنهاد حمله به سوباشی کرد اما بستان پاشا والی کرکوک با طرح این که پیشروی به سوی بغداد ممکن است به دخالت نیروهای ایران منجر شود این پیشنهاد را

نپذیرفت. ولی سرانجام با مذاکرات بعدی تصمیم پیشروی به سوی بغداد گرفته شد. در این بین سوباشی بکر با پخش نفری ده قروش بین هفت هشت هزار سگبان نیروهای عثمانی در صدد ایجاد شکاف در ارتش برآمد، اما حافظ احمدپاشا با بخشیدن پنج قروش به هریک از آنان نقشه او را نقش بر آب ساخت.

محاصره بغداد

حافظ احمدپاشا پس از پرداخت عطیه سگبانها به نزدیک بغداد آمد. سردار، پیغام داد که سوباشی با تعیین یکی از پاشاهای ارتش - سلیمان پاشا در آن تاریخ فوت کرده بود - به دست والی بغداد موافقت بکند و در عوض خود او موقعیت پیشین خویش را حفظ خواهد کرد و جانش در امان خواهد بود. اما سوباشی نپذیرفت و به دفاع پرداخت. بغداد محاصره شد. سوباشی که وخامت اوضاع را به چشم می دید، قبلاً ضمن تماس با شاه عباس و جلب حمایت او وعده داده بود در صورتی که نیروهای عثمانی را دفع کنند بغداد را تسلیم او خواهد کرد.

اعزام نیرو از سوی شاه عباس

شاه ایران به محض دریافت پیغام سوباشی یک نیروی سی هزار نفری را به سرکردگی قارچی قای(?) خانلرخانی گسیل داشت و تاج و برات که نشانه امارت است برای او فرستاد. سوباشی بکر پس از این چاره اندیشی از سوی دیگر نامه ای نیز با قاصدی برای حافظ پاشا فرستاد به این مضمون:

«در این حوادث من بی گناهم، تا به خدمت پادشاه درآمدم در حقم ستم شد، لطفاً سعی نکنید که بغداد را به دست دشمن بدهید، یک بیگلربیگ، دون پایه هم بفرستید من می پذیرم». در باره این نامه مشورت شد، در این بین نیز فاش شد که از سوی شاه عباس برات و تاج برای سوباشی ارسال شده است و در همان حال در نامه ای که از سوی قارچی قای خان برای حافظ پاشا رسیده ذکر شده بود که سوباشی تحت حمایت شاه است و باز خبر رسید که در بغداد به اسم شاه عباس سکه ضرب شده است، از اینهمه گذشته طلایه داران نیروهای شاه عباس هم نزدیک بغداد رسیده اند. چاره کار در این دیده شد که بیگلربیگی بغداد را به سوباشی واگذارند. «حافظ احمدپاشا» برای خارج کردن سوباشی از بغداد خواست تا اداره ایالت دیگری را به او واگذار کند.

بکرپاشا والی بغداد

حافظ پاشا پس از صادر کردن فرمان بیگلربیگی رقه به نام بکرپاشا و تفویض فرمان سنجاق دجله به پسرش محمد، سیدخان سنجاق بیگ عمادیه را برای دلجویی از او به بغداد فرستاد. سیدخان ضمن نصیحت سوباشی بکر خطاب به او گفت: «چگونه حاضر می‌شوی که برای عمر چندروزه چنین گناهی مرتکب شوی؟». او پاسخ داد: «از این به بعد چه باید بکنم؟». سیدخان تا در پاسخ گفت: «پادرمیانی می‌کنم تا برای شما ولایت رقه و برای پسران فرمان سنجاق دجله صادر شود، سوباشی خشمگین شد و او را راند.

در پی این ماجرا سوباشی اعلام کرد تا کسانی که با تسلیم بغداد به شاه‌عباس موافقت بمانند و مخالفان بغداد را ترک گویند. حافظ پاشا که اوضاع را جدی می‌دید، منشور بیگلربیگی بغداد را به نام بکرپاشا پر کرد و همراه نامه‌ای آن را توسط کوچک ابراهیم بیگ‌خان خارپوط برای او فرستاد. در این نامه آمده بود: «ایالت بغداد به تو تفویض شد. با بصیرت تمام در حفظ آن بکوش.»

بکرپاشا که از این انتصاب راضی شده بود، از این که وعده تسلیم بغداد را به شاه ایران داده است پشیمان شد و صفی‌قلیخان را که از سوی شاه‌عباس به بغداد آمده بود چندروزی میهمان و گرمی داشت و در پاسخ پیشنهاد صفی‌قلیخان که خواستار تسلیم بغداد شده بود به او پیغام فرستاد:

عمر شاه و خان درازباد، ما را از آفت اردوی عثمانی نجات دادید، ما ادنی غلام شاهیم با تقدیم خزانه و هدایا به حضور ایشان مراتب عبودیت خود را به ایشان ابراز می‌داریم»

صفی‌قلیخان که از این پیغام سخت برآشفته بود پیغام می‌داد: «این پیر دیوث چه گهی دارد می‌خورد. مگر شاه ما بچه است که فریب این سخنان را بخورد. ما را به اینجا دعوت کرده است که دست بیندازد؟» و همزمان شاه را نیز از آنچه که گذشته بود آگاه ساخت.

سوباشی بکر با دریافت این پاسخ از سوی صفی‌قلیخان سیصد قزلباس را که اعزام شده بود نزد خود فرامی‌خواند و تاجی را که شاه برایش فرستاده بود زیر پاله می‌کند و خطاب به آنان می‌گوید: «سلطانمان با عفو گناهانم بغداد را به من تفویض کرده است. بروید و این سخن را به شاهتان بگویید. اگر به سوی بغداد لشکر بفرستید تسلیم او نخواهم

کرد و از این کار نیز پشیمان خواهد شد». تعدادی از قزلباشها را که مقاومت کرده بود کشت شکمشان را شکافت و اجسادشان را از کنگرهای قلعه آویخت، سایرین نیز قلعه را ترک گفتند. سوباشی بکر با ارسال نامه‌ای به حافظ پاشا ضمن تشکر از تفویض بیگلربیگی بغداد به او به منظور اطمینان خاطر از او خواهش کرد که نیروهای خود را از حوالی بغداد فراخواند. حافظ پاشا نیز چنین کرد و به دیار بکر رفت. همه این حوادث در سال ۱۰۳۲ هـ. ق. ۱۶۲۳ م رخ داد.

جنگ با ایران

محاصره بغداد از سوی شاه ایران

شاه عباس به محض آگاهی از ماجرا قارچی قای خان را به سوی بغداد اعزام کرد و خود نیز به تدارک جنگ پرداخت. سوباشی بکر پس از آن که بار دیگر پاسخ رد به قارچی قای خان داد مراتب را به آگاهی حافظ پاشا که در موصل به سر می برد رسانید و ضمن آگاه ساختن او از حرکت نیروی سی هزار نفری ایران به سوی بغداد، درخواست مهمات کرد و حافظ پاشا نیز فرستاد.

شاه عباس پس از دریافت پاسخ قطعی او، خود عازم جنگ شد و در شوال ۱۰۳۲ هـ. ق. / تموز ۱۶۲۳ م نزدیک بغداد آمد و آن را محاصره کرد. حافظ پاشا مراتب را به استانبول گزارش کرد. اما وزیر اعظم وقت یعنی کمانکش علی پاشا اهمیتی نداد و حتی ضرورتی ندانست که شاه را در جریان آن بگذارد. بکر پاشا که می ترسید خود حافظ پاشا به آن سوی بیاید از حسین پاشای یک چشم درخواست کمک کرد، اما حسین پاشا در منطقه قزل خان با نیروهای شاه روبرو شد. به قلعه پناه برد و حالت دفاعی گرفت و با وجود هشدارهای حافظ پاشا به مکر شاه عباس گرفتار آمد و کشته شد و به این ترتیب اعزام نیروی کمکی به بغداد مقدور نشد.

در حالی که بکر پاشا از رفتن حافظ پاشا به یاری بغداد، در هراس بود به سبب حرکت ابازه محمد پاشا به سوی دیار بکر، حرکت حافظ پاشا به سوی بغداد امکان پذیر نبود. مراتب به استانبول گزارش شد اما خبری از آنجا نشد. حافظ پاشا در ماردین مانده بود و نگران اوضاع هر دو طرف بود.

خیانت پسر بکرپاشا و تصرف بغداد توسط شاه‌عباس

شاه‌عباس بغداد را در تنگنا گذاشت و به دستور او نقبها به بغداد زدند که بسیاری از آنان کشف و کور شد. شاه از تصرف بغداد توسط نیروی نظامی مایوس شد. محافظت از قلعه داخلی تحت فرماندهی درویش محمد پسر بکرپاشا بود. شاه‌عباس توسط عواملش محمد را شکار کرد و وعده داد که بغداد را به او خواهد داد. سرمامحاضر مرابده درازا کشیده بود و قحطی چهره می‌نمود، سگ و گربه هرچه بود همه را خورده بودند، آنانکه مجال می‌یافتند به اردوی شاه می‌گریختند. حتی مورداعتمادترین افراد بکرپاشا نیز می‌گریختند و شاه‌عباس را از اوضاع حاکم بر قلعه آگاه می‌ساختند.

پسر بکرپاشا به وعده‌های شاه‌عباس فریفته شد و پس از گرفتن برات ولایت بغداد از در پنهانی قلعه سربازان شاه را به قلعه راه داد، در پی آن دیگر درهای قلعه هم گشوده شد و قلعه به تصرف درآمد. بکرپاشا را دستگیر کردند و به حضور شاه بردند. بکرپاشا خود را در کنار شاه نشسته دید. چون شاه خطاب به او گفت: «چرا چنین کار خطایی کردی؟». بکرپاشا پاسخ گفت «شاه من خطا نکردم، این ولدالزنا کرد» و پسرش را به باد دشنام گرفت.

پایان کار بکرپاشا و پسرش

پسر بکرپاشا از بابت خدمت به شاه جسارت یافته بود خطاب به پدر گفت: «تو وعده کرده بودی بغداد را تسلیم شاه بکنی اما به وعده خود وفا نکردی من آن عهد را به جای آوردم حالا خزاین را هر کجا پنهان ساختهای بده تا شاه آزادت کند». بکرپاشا هفت شبانه‌روز در زندان زیر شکنجه ماند، آنگاه برهنه‌اش کردند و در کنار آتش تا سرحد برشته شدن، عذابش دادند و محل اموالش را دانستند. پسرش در کنار شاه‌عباس نشسته بود و شراب می‌نوشید و این منظره را می‌نگریست. آنگاه بکرپاشا را در قایقی نشانده و نفت بر رویش ریختند و آتش زدند و در دجله رهایش ساختند و به این‌سان سزای خیانت به دولت و آنچه را که با یوزباشی محمد کرده بود، دید.

پس از اشغال بغداد از سوی شاه «سنی»‌های بغداد و از آن جمله قاضی بغداد و واعظ مسجد بزرگ شهر و شیخ را نیز کشتند، شهر غارت شد و همزمان با آن آرامگاه ابوحنیفه و پیرعبدالقادر گیلانی هم غارت و تخریب گشت.

شاه‌عباس تا زمانی که کار خود را در بغداد به انجام رسانید به درویش محمد روی

خوش نشان داد. چون کارش پایان گرفت بر آن شد که از شر او رها شود. گفت کسی که در حق پدر چنین خیانت و بی‌رحمی روا دارد با من چه خواهد کرد و او را به خراسان تبعید نمود.

اوضاع حوالی موصل و کرکوک

شاه‌عباس پس از تصرف بغداد قارچی‌قای‌خان را برای یغما به حوالی ماردین فرستاد. و در این بین اهالی موصل از شاه درخواست والی کردند. در پی آن کرکوک و موصل هم به دست ایرانیها افتاد. در این بین حافظ پاشا به احتمال هجوم اردوی ایران به دیاربکر در صدد تحکیم دیاربکر درآمد و حالت دفاعی گرفت و همه ماجراها را به استانبول گزارش کرد. اما بعد موصل و کرکوک از چنگ ایرانیها خارج شد.

تفویض فرماندهی سپاه به حافظ پاشا وزیراعظم برای جنگ با ایران

حکومت با دو غائله روبرو بود. در شرق با ابازه محمدپاشا و در بغداد با ایران. آتش عصیان ابازه محمد با غلبه وزیراعظم چرکس محمدپاشا خاموش شد و قرار بود عازم بغداد شود اما در طوغات درگذشت و با توصیه دفتردار باقی پاشا و خسروآغا فرمانده پنی‌چری وزیر حافظ پاشا بیگلربیگی دیاربکر، مقام وزیراعظمی یافت و برای دومین بار مأمور عزیمت به سوی بغداد شد (۱۰۳۴ هـ. ق. ۱۶۲۵).

در این بین شاه‌عباس برای رام کردن برخی از خانهای گرجی قارچی‌قای‌خان به حوالی گرجستان فرستاده بود. مقر او خان قارتلی که به ظاهر خود را از صدیقان شاه‌عباس نشان می‌داد به همراه خانهای گرجی قارچی‌قای‌خان را اغفال کرد، افرادش را تارومار ساختند و خود او را نیز کشتند و بر آن شدند تا حافظ پاشا را با این وعیده و وعید که پیروزیهای عظیمی به دست خواهد آورد برای یاری خود به آن سوی بکشانند. اما صدراعظم که مأمور استرداد بغداد شده بود و نمی‌خواست وظیفه اصلی خود را نادیده بگیرد و در پی سرنوشت بشتابد این پیشنهاد را رد کرد و اما برای کمک به گرجیها بیگلربیگی باتوم را به همراه سرباز برای یاری به گرجستان فرستاد.

حرکت به سوی بغداد

حافظ احمدپاشا که در دیاربکر آمادگی لازم برای جنگ یافته بود درباره حرکت لشکر به سوی بغداد با ارگان لشکر به مشورت نشست. فرماندهان و افراد تجربه‌دیده کمبود توپ قلع‌زن و مهمات و لوازم را یادآور شدند، اما صدراعظم اظهار داشت که بغداد

را به سادگی خواهد گرفت و از هم‌اکنون کلیدهای شهر را در جیب دارد. نظر فرماندهان درباره کمبود توپ پذیرفته شد و چهار عراده توپ «بدولوشکا» فراهم شد اما گلوله و مهمات آن حساب نشده بود.

محاصره بغداد

مرادپاشا که به بیگلربیگی دیاربکر منصوب شده بود به همراه با لیکسری الیاس پاشا بیگلربیگی آناتولی پیشاپیش سپاه اعزام شدند. سپاه در ذی‌الحجه ۱۰۳۴ هـ.ق/ ایلول ۱۶۲۵ م به حرکت درآمد. چون نزدیک بغداد رسیدند وزیراعظم که کلیدهای بغداد را در جیب خود می‌دانست دچار تردید شد. در صفر سال ۱۰۳۵ هـ.ق/ کاسم ۱۶۲۵ بغداد به محاصره درآمد.

محاصره سخت به درازا کشید، از حمله‌های بسیار و نقبهایی که کنده شد نتیجه به دست نیامد در واقع چون قلعه به محاصره کامل درنیامده بود در نتیجه نیروهای ایرانی در مجالسهای مناسب می‌توانستند وارد قلعه بشوند. از اینرو طی دو ماه محاصره کامل صورت گرفت و در پی کندن تعدادی نقب حمله همگانی آغاز شد، اما سودی نداشت.

آمدن شاه

شاهعباس با آگاهی از محاصره تنگاتنگ قلعه از حوالی شهر بان و دیاله با یک نیروی سی‌هزار نفری به آن سوی حرکت کرد و مانع از اعزام آذوقه و مهمات از طریق کلک به اردوی عثمانی شد. حافظ پاشا ارگان اردو را در سنگر خود به مشاوره فراخواند و خطاب به آنان گفت: اینک شاه خود آمده است و باروت و آذوقه نمانده چه باید کرد؟ برخی گفتند که دست از محاصره کشیده یا به مقابله با شاه برخیزند و یا باز گردند اما ینی‌چریها و سپاهیها با پایمردی در محاصره موافق بودند.

برای مقابله با شاهعباس مرادپاشا اعزام شد، اما نتوانست، شکست خورد و به اردو بازگشت. از اینرو شاه پیشروی کرد و با نیروهای اصلی روبه‌رو شد، در نخستین زد و خورد نیروهای ایران عقب‌نشست. فردای آن روز شاه‌نامه‌ای به این مضمون برای حافظ‌پاشا فرستاد: «من بغداد را از دست اشرازاد ساختم و از حضرت سلطان آن را برای پسرم درخواست کرده‌ام اگر موافقت نکردند، به شما پس می‌دهم.» وزیراعظم در پاسخ نامه نوشت: «اینک ما وکیل مطلق سلطانیم، جواب شما پیش ما است و حاجت به فرستادن نامه نیست، با این‌گونه سخنان شما دست از بغداد نمی‌کشید. پاسخ سلطان اینست: «شاه به

زیارت امام علی (ع) آمده‌اند، ما هم شیخ صفی^۶ را زیارت می‌کنیم». جنگ با شاه

از سه جنگی که با شاه‌عباس در گرفت، سومین جنگ شدیدتر از همه بود. قصدشاه این بود که نیروهای عثمانی را از سنگرهای خود به دشت بکشانند و آنگاه به آنان حمله‌ور شود. اما سردار اکرم (منظور وزیراعظم) با آگاهی از قصدشاه از موضع خود حرکت نکرد و در پس جنگی که از صبح تا شام به درازا کشید نیروهای ایران شکست خورد و عقب‌نشینی کرد. با آنکه چندبار وضعیت جنگ به ظاهر به زیان عثمانیها چهره عوض کرد اما خسرو آغا فرمانده‌بنی‌چری و به ویژه حافظ احمدپاشا تیر و کمان در دست افتراد را برانگیختند و نتیجه به سود عثمانیها شد.

شاه عباس در پی این ناکامی سفیری به نام توخته‌خان برای مصالحه فرستاد، مذاکرات طولانی صورت گرفت. اما نتیجه به دست نیامد. در پی این ماجرا شاه‌عباس اعزام یک هیئت صاحب‌صلاحیتی را از سوی دولت عثمانی درخواست کرد. وزیراعظم مصطفی آغارئیس تشریفات را نزد شاه فرستاد. شورش افراد و بازگشت وزیراعظم

محاصره بغداد نه ماه به درازا کشیده بود، افراد تقریباً همه بیمار و گرسنه بودند. چون دیگر در قلعه‌اللاغ و اسب برای خوردن نمانده بود افراد مازو، بلوط، خار و علف می‌خوردند، از آن گذشته سلاح و مهمات هم تقریباً تمام شده بود. عقب‌نشینی شاه و تمایل او به مصالحه ارکان ازدو را امیدوار ساخت.

درست در چنین احوالی افراد قاپوقولی عصیان کردند به چادر حافظ پاشا هجوم بردند و گفتند: «آذوقه نداریم، هرچه الاغ و اسب بود خوردیم برای چه اینجا مانده‌ایم تو با قزلباشها ساخته‌ای؟» بعد او را سوار بر اسب کرده او را برای زندانی ساختن به برج امام‌زمان بردند. توخته‌خان و دیگر هیئت اعزامی از ایران شاهد این منظره بودند. سالخوردگان کانون به مقابله افراد برخاستند و گفتند: «پاشا فرمانده ما و نماینده شاه است. این چه اعمال ناشایست است، اگر دشمن حمله بکند بدون فرمانده چه کاری از ما ساخته است.» و وزیراعظم را از دست آنان گرفتند. گردن کلفتها و باباشملهایی که پیش از

۶- منظور حافظ پاشا جد خاندان صفوی، شیخ صفی‌الدین است. که در اردبیل مدفون است.

این گفته بودند تا قلعه را نگیریم از اینجا نمی‌رویم اینک غوغای بازگشت راه انداخته بودند. حافظ‌پاشا با بیان این نکته که بگذارید سفیری که نزد شاه فرستاده‌ایم باز گردد و یکی دو روزه اینجا را ترک می‌گوئیم آتش عصیان را خاموش کرد.

شورش‌هایی که پنهانی از سوی طرفداران شاه‌عباس بر علیه حافظ‌پاشا ترتیب داده شده بود نتیجه‌بخش شد و فرستاده ایران شاه را در جریان امر قرار داد.

بازگشت نماینده دولت عثمانی

شاه‌عباس در حق مصطفی چاووش که به اردوی ایران آمده بود نهایت حرمت را به جای آورد و گفت نامه‌ای دایر بر تسلیم قلعه به عثمانیها تسلیم می‌کنم. و حزیران ۱۶۲۶ م (۱۵ شوال ۱۰۳۵) نامه مورد نظر را نوشت و به چاووش داد. و اظهار داشت که با صلح موافقم و ضمن ارسال هدایایی تاکید کرد که مغرض هیچ یک از افرادی که قلعه را ترک می‌گویند نخواهد شد.

نماینده عثمانی اردو را هنوز ترک نگفته بود که نمایندگان اعزامی ایران به سپاه عثمانی از راه رسیدند و ماجرای سرکشی افراد قاپوقولی را به شاه‌خبر دادند، شاه دستور داد مصطفی چاووش را بازگردانیدند، نامه را از او گرفت و درحالی که پاره‌اش می‌کرد گفت:

«سردار از بغداد عقب‌نشست، به سربازی که عقب نشسته است قلعه را نمی‌توان تسلیم کرد برو آنچه را که دیده‌ای بگو» و نماینده را مرخص کرد. به این ترتیب این بار نیز بغداد تصرف شد. (تموز ۱۶۲۶ م/شوال ۱۰۳۵ هـ. ق). طی این نه ماه محاصره افراد سخت ناتوان شده بودند. و بسیار سختی کشیده بودند. به هنگام بازگشت بسیاری از افراد بر اثر ضعف از حرکت بازماندند و در راه مردند.

عزل حافظ احمد پاشا

وزیر اعظم پس از گزارش، خبر به شاه به دیار بکر آمد. شاه‌عباس هم جرأت تعرض به نیروهای عثمانی را نیافت و او نیز بازگشت. سلطان مراد شخصی را که گزارش وزیر اعظم را آورده بود به حضور پذیرفت و برای حافظ احمد پاشا خلعت و فرمانی دایر بر گذرانیدن زمستان در حلب فرستاد.

هنگام اقامت حافظ‌پاشا در حلب، مخالفانش در استانبول عدم موافقت او را درباره بغداد مطرح کردند و نظر شاه را نسبت به او تغییر دادند. مراد حافظ‌پاشا را معزول کرد و

خلیل پاشا وزیراعظم پیشین به جای او گمارد (ربیع الاول ۱۰۳۶ هـ - ق/ آراسیق ۱۶۲۶ م). خلیل پاشا برای گذراندن زمستان به حلب رفت و چون هنوز مراد نسبت به حافظ پاشا علاقمند بود قائم مقامی صدرات اعظم را به او تفویض کرد و او را به دامادی برگزید.

دومین عصیان ابازه محمد پاشا

وضعیت ابازه محمد پاشا

ابازه محمد پاشا پس از بخشودگی کم کم توسط سگبانها و لوند هایش دست درازی آغاز کرد و باز به کشتن ینی چریها و مصادره اموال مردم پرداخت. با توجه به این که حافظ پاشا حامی ابازه بود برای دستگیری او خلیل پاشای پیر وزیراعظم شد.

خلیل پاشا پس از عزیمت به حلب و تهیه مقدمات امر در تموز سال ۱۶۳۳ م حلب را به قصد دیار بکر ترک گفت و از دیار بکر به سوی بغداد حرکت کرد.

در این بین چون قلعه آخیممنه از قلعه های مرزی توسط ایرانیان به محاصره درآمده بود خسرو پاشا بیگلربیگی دیار بکر، نوغای پاشا بیگلربیگی حلب و والی های روملی به فرماندهی دلشیلنگ حسین پاشا مأمور دفع ایرانیها شد و به سوی آخیسیخه عزیمت کردند. سردار اکرم خلیل پاشا هم تصمیم گرفت در پی آنان حرکت بکند و توسط بستان پاشا به ابازه محمد پیغام فرستاد که به همراه دلشیلنگ حسین پاشا به آخیسیخه عزیمت کند.

ابازه محمد پاشا نامه ای به خلیل پاشا فرستاد. در این نامه با تذکر این نکته که چون سگبانهای او از ینی چریها در هراسند اجازه بدهند از طریق حوالی «مش» به آخیسیخه برود و نیز خواهش کرد که به او نیز مقام سرداری تفویض شود تا به همراه سایر پاشاها عزیمت کند.

خلیل پاشا در مورد سرداری ابازه حسن از ینی چریها نظر خواهی کرد. در پی مخالفت آنان مراتب را به آگاهی ابازه پاشا رسانید و توصیه کرد اگر چنانکه در این جنگ شرکت کند و خدمتی از خود نشان دهد مورد توجه و عنایت شاه قرار خواهد گرفت.

حمله ابازه

ابازه محمد پاشا سخت محتاطانه عمل کرد و فریب چربزبانیها که به قصد اغفال او بود، نخورد. او با دستگیری برخی از چاپارها نامه هایی دایر بر قتل خود به دست آورده

بود. اما چیزی از این بابت به روی خود نیاورد و چنان وانمود کرد که سر اطاعت دارد و آمادگی خود را برای عزیمت به آخیسخره اعلام داشت.

در این بین ینی چریها اعزامی به سوی قلعه آخیسخره از طریق دریای سیاه به نزدیک ارضروم رسیده بودند. نیت اصلی این بود که پس از خارج شدن ابازه از ارضروم او را صید کنند. اما ابازه از طریق جاسوسانش از همه دستبندی‌هایی که علیه او در جریان بود آگاه شد. سرانجام یک صبح از ارضروم خارج شد با یک حمله ینی چریها را گشت و سپس به نیروهای تحت فرماندهی دلشیلنگ حمله برد. در پی این حمله دلشیلنگ حسین پاشا کشته شد و دیگر پاشاها به اسارت درآمدند. ابازه محمدپاشا دستور داد به جز بستان پاشا همه پاشاهای اسیر را با برخی از افراد سرشناس خفه کردند و افسران ینی چری را هم چارپاره کرد و از دیواری قلعه آویخت و به اطراف ارضروم خبر فرستاد به هیچ ینی چری اجازه عبور ندهید.

خلیل پاشا با آگاهی از این فاجعه که بر اثر بی‌تدبیری او رخ داده بود سخت متأثر شد. و در پی آن قلعه آخیسخره یاری نرسیدن تسلیم ایرانیها شد که بعدها باز پس گرفته شد.

خلیل پاشا به حوالی ارضروم آمد و ابازه محمدپاشا را محاصره کرد اما چون توپهای دورزن به همراه نداشت و فصل زمستان فرا می‌رسید، بازگشت (زبیع‌الاول ۱۰۳۷ هـ. ق/ کاسم ۱۶۲۷ م).

مأموریت خسروپاشا

برای سرکوبی ابازه

پس از عزل خلیل پاشا که اوضاع را درهم آشفته بود، به تصویب شیخ‌الاسلام یحیی افندی با وزیراعظمی وزیر گنبد بشناق خسروپاشا فرمانده سابق ینی چری موافقت شد. اما با توجه به این که خسروپاشا به تازگی وزیر شده بود و وزیر با سابقه‌ای چون رجب پاشا قائم مقام صدارت وجود داشت، برای آنکه به این انتصاب صورت قانونی بدهند ابتدا خسروپاشا را با سمت بیگریگی دیاربکر از استانبول دور کردند و آنگاه در پی آن توسط رئیس دربانها مهر همایونی را برایش فرستادند و هنگامی که در ازمیت بود به وزیراعظمی منصوب شد (شعبان ۱۰۳۷ هـ. ق (نیسان ۱۶۲۸ م)). خسروپاشا به توقات که قرارگاه

زمستانی اردو بود رفت. او مردی خشن و بی رحم بود، هر کس او حقیقا به ناحق شکایت می کرد، بی درنگ می کشت. در اردو انضباط شدیدی حکمفرما کرده بود و فرماندهان زیردستش به شدت از او می ترسیدند.

موقعیت دشوار ابازه

اطرافیان و طرفداران محمدپاشا که اوضاع را نامساعد می دیدند، و پایان کار را فلاکتبار می دیدند بر آن شدند که به حکومت پناه آورند. در این بین خانهای ارزنجان و بایورد به اتفاق افرادشان به توقات رفتند و از طرف حکومت در ارتش پذیرفته شدند. اطرافیان ابازه محمدپاشا با شنیدن این خبر، فرصت را مناسب دیدند و از اطراف او گریختن آغاز کردند.

ترک برخی از اطرافیان ابازه محمدپاشا را به هراس انداخت و چون شایع شد که او نیز قصد دارد چون بکرسوباشی عمل بکند وزیراعظم باشتاب به سوی ارضروم حرکت کرد. در این بین ابازه محمدپاشا، آرناووست یوسف پاشا محافظ حسن قلعه را که با او مخالفت می کرد، در محاصره داشت، و چون شنید که وزیراعظم به قصد او حرکت کرده است. بی درنگ به ارضروم برگشت. ابازه حدس می زد که خسروپاشا ده پانزده روزه به ارضروم خواهد رسید اما در پی خبری که دریافت کرد، آگاه شد که وزیراعظم مهمات و وسایل سنگین را پشت سر نهاده و سگبار مسافت چهارده روزه را دو روزه طی کرده است و به نزدیکی ارضروم رسیده است (اواخر آگوستوس ۱۶۲۸ م). چند روز پس او توپخانه و سایر وسایل سنگین رسید. (سوم محرم ۱۰۳۸ هـ. ق. غظ ایلول ۱۶۲۸ م).

تماس ابازه با شاه ایران

محمدپاشا که می دید اطرافیانش به اردوی عثمانی می گریزند و خسرو پاشا معترض آنان نمی شود و نیز انضباط آهنینی در اردو حکمفرما شده است اوضاع را خطرناک دید و در هراس افتاد. از این روی چوبوربکر نایب خود را به همراه شخصی بنام «کوچک ابازه» نزد شاه ایران فرستاد. در پی این مراجعه شاه نیروئی تحت فرماندهی شمس خان اعزام کرد و همانطوریکه اشاره شد خسرو پاشا با شنیدن این خبر بی درنگ به سوی ارضروم حرکت کرد^۷ رسیدن سریع وزیر اعظم به ارضروم تمام محاسبه های ابازه را در هم ریخت و

۷- شمس خان وقتی به حوالی ارضروم رسید، چون آگاه شد که قلعه ارضروم به محاصره درآمده است

پیش از آنکه آذوقه و چارپایان و حتی بخشی از افراد را در قلعه جای دهد وزیر اعظم سررسید.

محاصره ارضروم و امان خواستن ابازه

قلعه از همه توسط وزیر اعظم محاصره شد و در ۱۵ ايلول ۱۶۲۸ م سنجر گرفتند. توپخانه را مستقر کردند و به کوبیدن قلعه پرداختند. چون وزیر اعظم اعلام کرد که اگر از افراد ابازه کسی به اردوی او بیاید در دسته سواره نظام قاپوقولی پذیرفته خواهد شد، به تعداد فراریان افزوده شد، این تجزیه و انشعاب ابازه را مضطرب ساخت و از هول جان شیخ سید ابراهیم^۸ را به همراه شش تن از علمای قیصریه نزد خسروپاشا فرستاد و اعلام داشت اگر جان و مال و افرادش در امان باشند تسلیم خواهد شد. امان نامه‌ای را که مورد نظرش بود برای او فرستادند.

ابازه محمد پاشا اعلام داشت که در صورت آمدن قوجامصلح‌الدین آغا از فرماندهان عالی رتبه ینی چری از قلعه خارج خواهد شد. مصلاح‌الدین آغا و شیخ ابازه راهی قلعه شدند و

→ بازگشت. در بازگشت شمسی خان در صدد اشغال قلعه قارض برآمد، اما کوسه صفرپاشا پیشدستی کرد و در پی حمله به شمسی خان نیروهای او را شکست داد و خود او را نیز دستگیر کرد و نزد خسروپاشا فرستاد. شمسی خان را به استانبول آوردند و در روملی حصار زندانی کردند و جیره غذایی برایش مقرر کردند. شمسی خان مرد ارمنی را که برای او غذا می‌آورد و مسلمان شده بود فریفت و با ریسمانی از پنجره قلعه به پائین قلعه رسانید و با قایقی که در ساحل منتظرش بود موفق به فرار شد. (نعیما، جلد ۳، صفحه ۴۶).

۸- ساری بابازاده شیخ سید عبدالرحیم بیرامی که در تواریخ به شیخ ابازه معروف است، اهل قیصریه و از نوادگان ابراهیم تئوری بود. ابازه محمدپاشا پیش از عصیان سرارادت به این شیخ سپرده بود. شیخ با ذکر این عنوان که تو «صاحب خروجی» سبب اصرار و پافشاری این مرد سادهدل در عصیان و شورش خود شد. بعدها یعنی در سال ۱۰۴۴ هـ. ق. ۱۶۳۴ م یعنی دو و نیم سال پس از قتل ابازه، شیخ که مقیم خانقاه خود در قیصریه بود به استانبول رفت. از طریق اطرافیان شاه، در او هم نفوذ کرد در اسکودار خانه بسیار مجلل و بزرگی در اختیارش گذاشتند. شیخ ابازه که گهگاه از سوی شاه پذیرفته می‌شد، ضمن چند فقره تعبیر خواب با گفتن سخنانی از این دست که «از جانب طایفه ینی به جان شما زیان می‌بینم اگر قتل عامشان مقدور نیست حداقل خلع لباسشان کنید، این اشارات از عالم غیب به من رسیده است» اوضاع را آشفته ساخت به همین سبب با توجه به سابقه‌ای که درباره ابازه داشت اعدامش کردند (۱۰۴۷ هـ. ق. / ۱۶۳۷ م).

۹- قوجامصلح‌الدین آغا اهل بسنه به «داماد معمار آغا» معروف بود. از پروردگان کانون ینی چری بود که بارها

ابازه آمد و تسلیم شد. پوستین سمور بر تن او و بر تن فرماندهان سپاهش خلعت پوشانیدند و افرادش را در سواره نظام قاپوقولی و جبه‌جی استخدام کردند. خلیل پاشا از فرماندهان ینی‌چری والی ارض‌روم شد و خسروپاشا به همراه ابازه محمدپاشا به استانبول آمدند. ۱۰ مراد چهارم او را مورد عفو قرار داد و والی بسنه‌اش کرد. (۱۰۳۸ هـ. ق. ۱۶۲۸ م)

حرکت خسروپاشا به جنگ با ایران

عزیمتی بی برنامه و بی‌نقشه

در بهار ۱۶۲۹ خسروپاشا وزیر اعظم و سردار اکرم عازم جنگ با ایران شد. هدف بازپس گرفتن بغداد بود. شاه عباس در سال ۱۰۳۷ (هـ. ق. ۱۶۲۸ م) در گذشته بود و شاه صفی‌نوه‌اش به سلطنت رسیده بود. اردوی عثمانی به موصل رسید. با طولانی شدن زمستان رود دجله و فرات طغیان کرده بود. اطراف بغداد را آب فرا گرفته بود و سپاه عثمانی می‌بایست تا فروکش کردن آب درنگ می‌کرد. اما احمدخان حاکم اردلان و شیروان از پشت ارتش عثمانی را تهدید می‌کرد. از این روی تصمیم بر آن شد که اراضی احمدخان مورد حمله قرار گیرد و به همین منظور نیز ارتش عثمانی به حوالی شهر زوررفت. قلعه گل عنبر مرمت شد و در آن سرباز مستقر کردند و این نقطه را مرکز بیگلربیگی شهر زور کردند و آرنارودمصطفی پاشا هم به عنوان والی انتخاب شد. وزیر اعظم که از نظرات خانهای کرد پیروی می‌کرد، در این منطقه اوقات را به بطالت گذرانید و کار بغداد را سهل انگاشت.

گنج عثمان

هنگامی که خسروپاشا در حوالی شهرزور مستقر بود پارماکسیز مصطفی پاشا حاکم طرابلس که شنیده بود سردار به عزیمت به بغداد است، دشت را پشت سر نهاد و به کربلا

→ مقام «سگبان‌باشی» یافت تا سال ۱۰۶۰ هـ. ق. ۱۶۵۰ م که سال مرگ اوست مسائل دشوار کانون ینی‌چری به دست او حل و فصل می‌شد، مردی بود دساس و روباه‌صفت و عقل کل کانون به شمار می‌رفت. وزرا با موافقت او از پشتیبانی ینی‌چریها بهره‌مند شدند، در انحلال کانون ینی‌چری نقش موثری داشت.

۱۰- شاعر نفعنی قصیده‌ای به زبان ترکی با مطلع زیر درباره شکست ابازه توسط خسروپاشا و اخراج او از قلعه ارض‌روم دارد:

صقدر قلعه گشا صف شکن کشورگیر

آفرین ای علم افراشته سردار دلیر

رفت ولی دید که این شهر به اشغال ایرانیها درآمده است. پس از آنکه عجمها را از آنجا راند ماجرا را به وزیر اعظم کتبا گزارش کرد و وزیر اعظم هم مردشجاع و دلیری به نام گنج عثمان از افراد ابازه حسن پاشا را به همراه نیرو به آن حوالی فرستاد. گنج عثمان با تصرف نجف، امامیه و حله برای محافظت از کربلا در آن منطقه ماند.

محاصره بغداد

خلیل پاشا، به پیروی از نظرات خانهای کرد که قصد چپاول و تاراج داشتند از مرز ایران گذشت قلعه مهربان را گرفت و در جنگ میدان- که با زینل خان کرد بر اثر پایداری و همت خلیل پاشا بیگربیگی سیواس پیروز شد^۱ او پس از غارت همدان، حسن آباد و درگزین به سوی بغداد بازگشت کردند (ذی الحجه ۱۰۳۹ هـ. ق/حزیران ۱۹۳۰ م). زینل خان بر اثر این شکست به دستور شاه ایران اعدام شد و رستم خان به جای او خانلرخانی شد.

در راه عزیمت به بغداد حاکم لرستان به نیروهای عثمانی حمله برد که شکست سختی خورد و نیروهای عثمانی با حرکت بیوقفه در ۲۸ محرم ۱۰۴۰ هـ. ق/۱ یلول ۱۶۳۰ م به بغداد رسید و آنرا محاصره کرد. از شلیک توپخانه و حملهای که صورت گرفت نتیجهای به دست نیامد. و فرماندهان ارزشمندی چون مرتضی پاشا و زورپاشا کشته شدند.* و گنج عثمان نام شجاع مردی که ذکرش گذشت از پاشنه پای تیر خورد و چون در کنار دجله بود به آب افتاد و غرق شد. سرانجام در اکتبر سال ۱۶۳۰ م تصمیم به بازگشت گرفته شد و اردو به موصل آمد. حکام ایرانی که از بی نتیجه بودن عملیات بغداد آگاه شده بودند، حمله آغاز کردند و دره تنگ و شهر زور و حوالی آن را گرفتند و سپس حله را هم تصرف کردند.

عزل خسرو پاشا

خسرو پاشا وزیر اعظم و سردار اکرم کارها را با تهدید و کشت و کشتار بی حساب پیش می برد با پیروی از خواسته خانهای کرد حل مسئله بغداد را کنار نهاد و به عملیات

۱۱- خلیل پاشا در پی این پامردی به دلیر قارق خلیل پاشا معروف شد.

* در متن: به شهادت رسیدند...م.

بیهوده در ایران دست زد. فرصتهای مناسب را از دست داد و از محاصره بغداد هم بی نتیجه بازگشت. در برخی نقاط مرز ایران نیرو مستقر کرد که بعدها این افراد اسیر دست ایرانیان شدند. بسیاری از وزرا و بیگلربیگی‌ها و... را به این بهانه که عامل عدم موفقیت در این عملیات بودند کشت. او تصور می کرد که با حمایت از اوباش و گردن کلفتان کانون (ینی چری) می تواند موقعیت خود را حفظ کند. سرانجام اکیم سال ۱۶۳۶ م (ربیع الاول ۱۰۴۱ هـ.ق) از مقام وزیر اعظمی برکنار شد و برای بار دوم حافظ احمدپاشا وزیر اعظم شد.

اختلاف در امیرنشین کریمه

پس از مرگ غازی گیرای

در مارت سال ۱۶۰۸ (۱۶ ذی‌الحجه ۱۰۱۶ هـ.ق) از سوی احمد اول برای غازی گیرای شاعر و جنگ‌آور معروف، یا به تعبیر قدیمی «احب سیف و قلم فرمانی صادر شد که امارت برای همیشه در خاندان او موروثی شود. در پی مرگ غازی گیرای جانشین و پسرش توختامیش هنوز برات از استانبول نرسیده اداره امور امارت را به دست گرفت. برات نرسیده، به دست گرفتن امور امارت که خوشایند برخی از ارکان دولت نشده بود برخلاف فرمان احمد اول برادر کوچک غازی گیرای یعنی سلامت گیرای^۱ را به جای غازی گیرای منصوب کردند و محمد گیرای پسر سعادت گیرای را نیز مناسب به سمت قالدقای تشخیص دادند او را و از راه دریا به کریمه اعزام داشتند (ذی‌الحجه ۱۰۱۶ هـ.ق/ نیسان ۱۶۰۸ م).

توختامیش در حالی که حکومت حق او بود و در انتظار منشور حکومتی به سر می‌برد، تا آگاه شد که عمویش را به جای او گمارده‌اند، از ترس آنکه به دست او کشته شود به همراه برادرش صفر گیرای از راه خشکی عازم روملی (روم ایلی) شدند، اما در راه با قالدقای محمد گیرای برخوردند و طی درگیری که رخ داد هر دو کشته شدند.

۱- در «گلین خانان» آمده است که سلامت گیرای، پس دولت گیرای است. در دول اسلامییه پسر

محمد گیرای دوم ثبت شده است. من نوشته نخستین منبع را ترجیح دادم. [نویسنده]

ماجراهای محمد گیرای و شاهین گیرای

دولت مرکزی پس از آگاهی از این که قالدای محمد گیرای برای به دست گرفتن امارت کریمه با برادرش شاهین گیرای - چون مادرش چرکس بود، در میان چرکسها به سر می برد - مکاتبه پنهانی صورت گرفته است دستور اعدامش صادر شد. محمد گیرای که از این دستور آگاه شده بود، بی درنگ نزد برادرش شاهین گیرای گریخت، به جای او جان بیگ گیرای «قالدای» شد و دولت گیرای «نورالدین» شد.

امارت سلامت گیرای دوسال طول کشید و پس از مرگ او قالدای جان بیگ گیرای ناپسریش به امارت رسید (۱۹۰۱۹ هـ. ق. ۱۶۱۰ م).

محمد گیرای و شاهین گیرای که در زمان امارت سلامت گیرای به قفقاز گریخته بود، با شنیدن خبر امارت جان بیگ گیرای در حوالی آق قرمان مستقر شدند، با آمدن به روسیه آن جا اسیر می گرفتند و با فروش اسرا امرار معاش می کردند و چپاولگران بسیاری دور خود گرد آورده بودند. جان بیگ گیرای که از این وضع هراسناک بود، فرمانی از استانبول با خود آورد مبنی بر این که باید آنان از آن مناطق دور شوند و ضمن درگیری آنان را پراکنده ساخت.

محمد و شاهین گیرای که در این زدو خورد زخمی شده بودند تواتستند بگریزند و پنهان شوند اما برادر دیگرشان کشته شد. وزیر اعظم نصح پاشا که خبر یافته بود آنان بار دیگر وارد عمل خواهند شد با زبان چرب و نرم و با وعده امارت، محمد گیرای را به چهارصد تن از همراهانش به اطاعت واداشت و به استانبول آورد. سلطان احمد اول، محمد گیرای را به حضور پذیرفت (۲۱۰۲۱ هـ. ق. ۱۶۱۲ م). در محله وفای استانبول بنایی را برای اقامتش اختصاص دادند که تمام هزینه اش از سوی دولت پرداخت می شد. در همانسال سلطان احمد هنگام عزیمت به ادرنه محمد گیرای را نیز به همراه برد. طی این سفر در اثنای شکار سلطان احمد در پی آهوئی تاخت، محمد گیرای هم که به خبر از این

۲- با آنکه سلامت گیرای به سمت قالدای غازی گیرای تعیین شده بود ولی چون از کشته شدن در دست او می هراسید نزد جلالی (راهزن) دلی حسن رفت ومدتی بیش او به سر برد. بعد از کرده پشیمانی شده از حکومت درخواست بخشودگی کرد. عفو شد و به خواهش غازی گیرای دروملی حصارى تحت نظر ماند. هنگامی که به امارت رسید چهارسال می شد که با برادرش محمد گیرای در آنجا توقیف بود.

ماجرا در پی همان آهو بود یا یک تیر آن را شکار کرد. سلطان احمد که از این حادثه ناراحت شده بود، بازتابی نشان نداد اما اطرافیان ریاکار سلطان با ذکر این نکته که ممکن بود این تیر به پادشاهمان اصابت بکند، محمد گیرای را در «یدی کوله» زندانی کردند. شاهین گیرای برادر محمد گیرای با شنیدن این خبر به ایران گریخت و محمد گیرای هم مدت پنجسال یعنی تامرگ سلطان احمد در زندان یدی کوله ماند و بعد موفق به فرار شد، اما در شهر پراودای بلغارستان دستگیر شد، به استانبولش آوردند نخست در یدی کوله زندانی کردند و سپس به رودس تبعید شد. در سال ۱۰۲۹ هـ. ق. / ۱۶۲۰ م مره حسین پاشا والی مصر که عازم محل خدمت خود بود، به رودس سرزد و با محمد گیرای در آنجا ملاقات کرد. ضمن این ملاقات به او وعده داد در صورتی که وزیر اعظم بشود امارت کریمه را به او خواهد داد.

در زمان جلوس عثمان دوم و در اثنای عزیمت خلیل پاشا وزیر اعظم به جنگ با ایران، جان بیگ گیرای امیر کریمه هم همراه او بود، پس از شکست صدر اعظم از قوای ایران مخالفان جان بیگ گیرای آن را دست آویز کردند و گفتند که هم شکست بر اثر نجوست قدم جان بیگ گیرای بوده است. این نکته و نیز توصیه مره حسین پاشا سبب شد که جان بیگ گیرای را برکنار کردند و محمد گیرای را از رودس آوردند و امارت کریمه به او تفویض شد. جان بیگ گیرای را هم با مقصداری مقرر در رودس به سکنونت واداشتند. (۱۰۳۲ هـ. ق. / ۱۶۲۳ م). شاهین گیرای که به ایران گریخته بود با شنیدن خبر امارت برادرش به طرابزون آمد و از آنجا به کریمه نزد برادر رفت و به مقام قالقایی منصوب شد.

محمد گیرای و برادرش با استفاده از درگیریهای دولت مرکزی به از میان برداشتن مخالفان پرداختند و امیرزادگانی که از آنان درهراس افتاده بودند به روملی گریختند، به طوری که محمد گیرای حتی یک امیرزاده نیافت تا او را به سمت «نورالدین» منصوب کند، از این روی به ناگزیر این سمت را به شخصی به نام چویان مصطفی که در انتسابش به سلاله خانهای کریمه شک و تردید بود، محول کرد.

با آن که حکومت از اعمال و رفتار محمد گیرای و برادرش آگاه بود، اما به سبب شرایط مشکلی که با آن درگیر بود نتوانست بازتابی از خود نشان بدهد. حتی شایع شده بود که چون یک منجم مورد وثوق شاهین گیرای به او گفته است شخصی که نام پرنده‌ای

بر خود دارد پادشاه عالم خواهد شد از اینرو شاهین گیرای بر این باور است که پادشاه خود او است و قصد حمله به حکومت را دارد. اما از بررسی حوادث آن دوره دریافته می شود که همه این گفته تبلیغاتی پوچ بیش نبود و این هم از کینه مصطفی آغا، قیزلار آغاسی لز محمد گیرای ناشی می شد.^۲

در پی این اوضاع و احوال تخت جان بیگ گیرای امیر پیشین کریمه را که بی سبب معزول شده بود از رودس آوزدند و از راه دزیا به کفه فرستادند و در پی آن احکامی هم برای امیرزادگان کریمه و خانهای «شیرین» ارسال داشتند. اما محمد گیرای از کناره گیری سرباززد و به مقابله با جان بیگ گیرای برخاست. ماجرا به استانبول گزارش شد و جان بیگ گیرای تا رسیدن فرمان از استانبول میهمان قاضی کفه شد. مردم کریمه از پذیرفتن جان بیگ گیرای خودداری کردند و در ابقای محمد گیرای اصرار ورزیدند. این امر خود به دشواری موضوع افزود.

از این روی، کاپیتان دریا رجبپاشا که به قصد جنگ به دریای مدیترانه درآمده بود مامور حل این مشکل شد و به سوی کفه اعزام گردید. از سوی دیگر محمد گیرای با گردآوردن یک نیروی چهل هزار نفری آمادگی لازم برای جنگ داشت. رجبپاشا نامهای پندآمیز برای محمد گیرای و برادرش شاهین گیرای فرستاد و به آنها حکمرانی ایالتهای هرسک و موره را پیشنهاد کرد. در پاسخ، شاهین گیرای ضمن تذکر این نکته که پس سالیان سال که وی به سرزمین خود برگشت اما هنوز پنج روزی اقامت نکرده، امارت را به جان بیگ گیرای دادند افزود: «از ما چه قصوری سرزده بود که مستحق چنین مجازاتی شدیم» و ضمن بحث از نیروهای خود اظهار داشت که اگر کریمه را ترک گوید ممکن است

۳- اولاً تا زمانی که خان و امیر در راس حکومت بود امیرزاده که به آن سلطان می گفتند نمی توانست امارت را در دست بگیرد. در ثانی پدر محمد گیرای سلطان بود و قاعدتاً می بایست امارت به او داده می شد، اما با دخالت جانشین گرباشی و مصطفی آغای قیزلار آغاسی امارت به جان بیگ گیرای داده شد. پس از آنکه مصطفی آغا از مقام خود برکنار شد و به مصر اعزام گردید، بر سر راه خود در رودس محمد گیرای را دید. محمد گیرای به او گفت: خدا را شکر که معزول شدم و من این روز را به چشم دیدم. پس از جلوس مراد چهارم مصطفی آغا باز به سمت پیشین منصوب شد. در صدد عزل محمد گیرای و انتصاب جان بیگ گیرای برآمد و به این ترتیب در دسر بزرگی برای حکومت تراشید. قیزلار آغا در جریان انتصاب مجدد جان بیگ گیرای دویست هزار فروش رشوه گرفته بود.

به دست دشمن بیفتد و در این صورت عثمانیها هم قادر به نگهداری کفه نخواهند شد. در پایان تقاضا کرد که دولت عثمانی باز اداره حکومت کریمه را به آنان واگذارد.

اشغال کفه از سوی محمدگیرای

این تصور جان بیگ گیرای که در صورت ترک کفه و عزیمت به سوی کریمه در مسیر مردم به او ملحق خواهند شد به خطا بود. زیرا سه منزل از کفه دور نشده محمد گیرای و نیروهایش راه را بر او بستند. کسی به جان بیگ نپیوست و برای بازگشت رجب پاشا نیز امکان نبود و در صدد برآمد تا با سپردن کریمه به محمدگیرای رهایی یابد. جان بیگ گیرای با آگاهی از این تصمیم به رجب پاشا گفت: «در این صورت محمدگیرای از شما خواهد خواست که مرا تسلیم او کنید» و از بیم آن به کفه گریخت. افراد جان بیگ با مشاهده گریختن خان اندک اندک از اردو پراکنده می شدند و تاتارها که از این ماجرا بویی برده بودند به اردوگاه حمله بردند و پس از تارومار کردن پیاده نظام ینی چری و نیروهای جبهه جی و غرب اردوگاه را یغما کردند. که پاشا کشته شد و کسانی که موفق به فرار شده بودند خود را با کشتی به کفه رساندند. شاهین گیرای وارد کفه شد و به ساکنین کفه اعلان کرد که سه روزه با کشتی آنجا را ترک گویند.

انتصاب مجدد محمدگیرای

در پی این احوال برای نجات کفه، محمدسوباشی از کانون ینی چری به کفه نزد شاهین گیرای اعزام شد. شاهین گیرای محمدسوباشی را که به فاصله چهار ساعت راه دور از او بود فرستاد. ملاقات صورت گرفت. محمد گیرای از ناحقی که در باره اش شده بود، لب به شکایت گشود. «چوربا جی» ینی چری ضمن تایید حقانیت او تذکر داد اگر چنانکه کفه را تخلیه نکند و توپها و اسیران را تسلیم نکند، این موضوع جنگ بزرگی را سبب خواهد شد. با تصمیم خان و امیرزادگان و نوغای بیگ پیشنهاد محمدسوباشی پذیرفته شد و او به استانبول بازگشت و فرمان امارت محمد گیرای و قالقایی شاهین گیرای صادر شد و ارسال گردید و رجب پاشا هم که کفه را باز پس گرفته بود به استانبول بازگشت (۱۰۳۳ هـ. ق. ۱۶۲۴ م).

ستمگری شاهین گیرای

این حادثه از نفوذ و اعتبار حکومت کاست و در عوض موقعیت محمدگیرای را مستحکم تر کرد. همه معارضینش در برابر او سرفرود آوردند. شاهین گیرای که از ناتوانی

حکومت عثمانی جرأت یافته بود از خاندان قان دمیرپاشا از امیرزادگان اولونوغای را که بر اثر خدماتش در جنگ هوتین بیگلربیگی سیلستره به او تفویض شده بود برانداخت. زن و کودک و افرادش را قتل عام کرد. زن حامله‌اش را به سیخ کشید و چون کباب بر روی آتش چرخانید. از آن گذشته با نیروی عظیمی به سوی روملی پیش رفت از غرطونه گذشته و پس از غارت آق‌قرمان و کیلی و اسماعیل و میرگوگی، آهنگ حمله به ادرنه کرد.

پیروزی قان دمیر به شاهین گیرای

قان دمیر با آگاهی از فجایعی که در کریمه بر سر خانوادهاش آمده بود به عزم شکایت به استانبول رفت. ضمن شکایت از شاهین گیرای موفق به کسب اجازه جنگ با او شد. و در استان (سنجاق) سیلیسیره سی هزار سرباز گرد آورد و سنجاق بیگ‌های روملی و حاجی بیگ پاشا نیز همراه او بودند. پس از یک جنگ بی‌امان، قان دمیر که نیروهای بابلداغی و دوبروچه نیز با او بودند بر شاهین گیرای پیروز شد. شاهین گیرای با یک قایق خود را به آن سوی طونه رسانید و نجات یافت (۱۰۳۳ هـ. ق. ۱۶۲۴ م).

عزل محمد گیرای و مخالفت مجدد او

پس از پیروزی قان دمیرپاشا محمد گیرای دست و پای خود را جمع کرد، و در عین حال در برابر حکومت که او را صمیمانه بخشوده بود موضعی محتاط و مشکوک بخود گرفت. او کریمه را خودسرانه اداره می‌کرد اما حکومت از بیم آن که باز غایله‌ای برپا نشود در برابر اعمال بی‌رویه او سکوت می‌کرد. حتی برای آنکه مشکل تازه‌ای پیش نیاید قان دمیر را از سیلیتره برداشت و اداره امور جملجنه را به او مجول کرد و در عین حال به او دستور داد که مقدمات لازم را برای یک ضربه کاری علیه خان کریمه فراهم سازد.

پس از مدتی حکومت برای جبران ناتوانی پیشین، محمد گیرای را برکنار کرد و باز جان بیگ گیرای را به امارت کریمه گمارد. (رمضان ۱۰۳۷ هـ. ق. حزیران ۱۶۲۸ م) و خان جدید و قالفایش دولت گیرای را با شصت کشتی بادبانی پارویی و سی و پنج فروند کشتی جنگی تندرو و نیروی بسیار از راه دریا به کفه اعزام داشت. و از راه خشکی هم وزیر حسن پاشا، کنعان پاشا و بیگلربیگ قان دمیرپاشا مأموریت یافتند. ناوگان نیرو به کفه پیاده کرد، محمد گیرای در صدد مقابله برآمد ولی مغلوب شد

و به همراه شاهین گیرای به لهستان گریخت. حسن پاشا جان بیگ گیرای را بر تخت امارات کریمه نشاند و قلعه «اوزی» را در کنار نهر اوزی ساخت و حسین پاشا را به فرماندهی آن منصوب کرد و به استانبول بازگشت.

پایان کار محمدگیرای و شاهین گیرای

آن دو پس از گرفتن یک نیروی چهل هزار نفری از لهستانیها و روسها که بعضی از نیروهای تاتارها هم به آن پیوسته بود برای دستگیری جان بیگ گیرای عازم کریمه شدند. جان بیگ گیرای با نیروهای خود و قوای قان میر و نیروهای نوغای به مقابله آنان برخاست و بر نیروهای محمدگیرای پیروز شد. سرفرمانده لهستانی که اسیر شده بود، بریدند و محمدگیرای که گلوله بالای بر سینه‌اش اصابت کرده بود کشته شد. شاهین گیرای با دیدن این احوال گریخت. جسد محمدگیرای را یافتند و در اسکی بورد، باغچه‌سرایی در کنار جدش سمیر محمد گیرای خان به خاک سپردند (۱۰۳۷ هـ ق/ ۱۶۲۸ م).

دوران سلطنت سلطان مراد چهارم

دهساله اول سلطنت

نخستین سالها

مراد چهارم یازدهم و نهم ساله‌ای بود که در سال ۱۶۲۳ م پس از عمویش مصطفی - که برای دومین بار خلع شد به سلطنت رسید. چون کودک بود از این روی کارهای سلطنت توسط مادرش کوسم سلطان (مه‌پیکر بانو) و مصطفی آغاسی قیصر لر آغای اداره می‌شد. چنانکه در فصل دوازدهم توضیح دادیم اوضاع در استانبول و آناتولی رضایتبخش نبود. در کنار این آشفتگی اوضاع، غائله ایران هم افزون بر ماجرا شد.

با آنکه سلطان مراد خردسال بود ولی با امور سلطنت بیگانه نمی‌ماند و همواره در صدد بود که کارها را فرابگیرد و به ماهیت امور پی ببرد. هرچه با سن و سال این حکمران جوان که بسیار باهوش، و سریع‌الانتقال بود و حافظه نیرومندی داشت افزوده می‌شد اشتیاقش به امور مملکت بیشتر می‌شد. نخستین شورش ابازه محمد پاشا سرکوب گردیده و بیگلربیگی ارض‌روم به او تفویض شده بود.

عزیمت افراد قاپوقولی به جنگ در ماجرای عصیان ابازه و جنگ ایران

والده کوسم سلطان برای یافتن پایگاهی در خارج از دربار، حافظ احمد پاشا را که از زمان سلطان احمد با او آشنا بود به صدراعظمی برگزید. حافظ احمد پاشا که پس از احراز مقام بیگلربیگی دیار بکر صدراعظم شده بود، در واقعه محاصره بغداد معزول شد، اما بی‌درنگ به استانبول احضار گردید و وزارت گنبد (وزیر قبه) به او واگذار شد و همان موقع

نیز با عایشه سلطان دختر سلطان احمد ازدواج کرد. در استانبول دو گروه رقیب بودند که قصد به دست گرفتن قدرت را داشتند، یک گروه احمد حافظ پاشا بود و دیگر دارودسته بشناق رجب و خسرو پاشا بود. پادشاه و مادرش جانب حافظ احمد پاشا را می‌گرفتند، اندکی پس از نخستین برکناری حافظ احمد پاشا، خسرو پاشا وزیر اعظم شد.

مخالفت ینی‌چریها

با عزل خسرو پاشا

بشناق خسرو پاشا را پس از آنکه در سال ۱۰۳۸ هـ. ق/ ۱۶۲۸ م ابازه دستگیر کرد و به استانبول آورد، برای نجات بغداد ناگزیرش ساختند و او دوونیم‌سال یعنی تا سال ۱۰۴۱ هـ. ق/ ۱۶۳۱ م درگیر شد و علی‌رغم شدت عمل غیر ضروری و خونریزی بسیار بی‌آنکه کاری انجام بدهد و نتیجه‌ای بگیرد، بازگشت. از این‌رو حافظ احمد پاشا برای دومین بار وزیر اعظم شد و با انتصاب حسن خلیفه ندیم شاه به فرماندهی کانون ینی‌چری اداره امور حکومت و کانون به دست اطرافیان شاه افتاد. در این ایام خسرو پاشا در دیار بکر بود. هنگامی که فرمان عزلش به او ابلاغ شد «ینی‌چریها» با عنوان کردن این که: «پس از آنکه اینهمه بلا کشیدی و از دشمن انتقام گرفتی، چه کسی سبب عزل تو شده است؟ غیر از تو فرمانده دیگری به درد ما نمی‌خورد» حالت عصیان به خود گرفتند، خسرو پاشا که از این عکس‌العمل افرادش خوشحال شده بود، حفظ ظاهر کرد و پاسخ داد: «ما علیه پادشاه عصیان نمی‌کنیم، ابراز مخالفت درست نیست، امر، امر سلطان است، ما غلامان ایشان هستیم، هر کسی را که اراده کردند انتخاب کنند. اشرار و گردنکشان کانون در صدد برآمدند که به حضور پادشاه بروند و برای او مقام سرداری تقاضا کنند، اما وی به ظاهر در صدد آرام ساختن آنها برآمد، دفاتر را مهر کرد و در قلعه نهاد و طیار محمد پاشا والی دیار بکر را قائم مقام سردار تعیین کرد و خود به حوالی طوقات رفت و در راه

۱- آدم دده به مناسبت دومین عزل حافظ احمد پاشا مضراع هنرمندان‌های به فارسی دارد که چهار ماده تاریخ را در آن آورده است، به این سبب عیناً نقل می‌کنیم.

آدم دعاگویت شده هاتف بگفت تاریخ چهار خاتم- به حافظ آمده- با ظل حق- محفوظ باد

۱۰۴۱ ۱۰۴۱ ۱۰۴۱ ۱۰۴۱

احمد آغای «قاپوچی لر کدخداسی» را که برای گرفتن مهر همایونی آمده بود، ملاقات کرد و مهر را تسلیم او نمود.

فعالیت گردنکشان «سپاه»

عزل خسروپاشا نقشه گردنکشان صنف سواره نظام قاپوقولی یعنی «سپاه» را برهم زد. زیرا آنان به پشتگرمی از خسروپاشا به دلخواه خویش عمل می کردند. در بین این سرکشان بی بندوبارترینشان شخصی بود به نام «اغلاردلیس سلیمان»^{*} که سپاهیان بکشهری، بزقیر، سیدی شهری و قارمان از اعوان و انصار او بودند. پس از مرگ سلیمان، سرکش دیوانه دیگری به نام «دلی الیاس» که از اقوامش بود به جای او انتخاب شد. این شخص مقیم سیدی شهری بود. همچنین شخص دیگری از این قماش که یک سپاهی شرور به نام روم محمد بود، به قونیه آمد و با همسر کاتب مصطفی که از قونیه در برابر اباز حسن مدافعه کرده بود، ازدواج کرد و نفوذی به دست آورد و بی آنکه والی قونیه را به کسی بشمارد در همه کارها دخالت می کرد.

به جز آنان از اشرار سپاهی افرادی چون بابا عمر در افیون قره حصار، قفالی اوغلی در حوالی آیدین، مورملی در اسکی شهر وانیونو و کوسه شعبان در اسلکیپ و... وجود داشتند که نفوذ خود را در آن نقاط گسترده بودند. به این ترتیب این گونه افراد که ابواب جمعی سواره نظام قاپوقولی بودند، با آنکه از خزانه دولت حقوق می گرفتند آناتولی را به مناطق مختلف تقسیم کرده آنرا تحت نفوذ خود در آورده بودند و در واقع یک گروه جلالی (راهزنی) دیگری راه انداخته بودند. این گروه پس از قتل سلطان عثمان به کلی افسار گسیختند.

عزل خسروپاشا، آب سرد بر آتش این قوم ریخت. از این روی پس از عزل خسروپاشا، ضمن تماس با یکدیگر در صدد برآمدند تا کسانی را که باعث عزل خسروپاشا و انتصاب حافظ احمدپاشا به وزیر اعظمی شده بودند از میان بردارند و خسروپاشا را باز به مقام وزیر اعظمی منصوب کنند. همه این افراد عواملی در استانبول داشتند. در این بین افراد قاپوقولی به استانبول احضار شدند که این حادثه سخت برای نقشه آنان سودمند بود.

*. سلیمان، دیوانه کوهستان. - م.

احضار افراد کانون به استانبول

همین که حافظ پاشا وزیراعظم شد. در قصر وزیراعظم جلسه‌ای با حضور شیخ الاسلام ارکان دولت و افسران کانون تشکیل شد و درباره سؤال شاه مبنی بر چگونگی وضع ارتش به مشورت نشستند. در این جلسه تصمیم گرفته شد با توجه به این که دیرزمانی است که افراد در خارج از شهر قشلاق می‌کنند و بر اثر جنگ همدان و محاصره بغداد سخت فرسوده شده‌اند به استانبول فراخوانده شوند. در پی این تصمیم دستور آمدن آنان به استانبول صادر شد (۲۳ ربیع‌الآخر ۱۰۴۱ هـ ق/اکیم ۱۶۳۱ م). با توجه به اینکه افراد کانون با آمدن به استانبول می‌بایست حقوق نیز دریافت می‌کردند، از اینرو اشراری که نامشان گذشت به اتفاق کلیه افراد و همراهان خودم استانبول آمدند، شهر پر از این افراد شد و آسایش از مردم سلب گشت.

تحریک سربازان از سوی رجب‌پاشا

رجب‌پاشا یکی از وزرای با سابقه بود این امید را داشت که به جای خسروپاشا به مقام وزیراعظمی منصوب شود، اما با انتصاب خسروپاشا امید او نقش بر آب شده بود. بار دیگر پس از برکناری خسروپاشا، برخلاف انتظار، حافظ احمدپاشا وزیراعظم شد. رجب‌پاشا که از این ماجرا سخت ناراحت شده بود، در صدد برآمد تا با ایجاد عصیان صدارت را به دست بگیرد. در نتیجه به تحریک سرکردگان اشرار سپاهی که به استانبول آمده بودند و نیز طرفداران خسروپاشا و ینی‌چریها پرداخت.

از بین افراد کانون که در پی فرصت بودند نخست صنف سواره‌نظام قیام کرد و در «آت‌میدانی» گرد آمدند و با عنوان کردن این که: آنان که وزیری چون خسروپاشا را عزل کرده‌اند، دوست پادشاه نیستند سر هفده نفر از مسببین واقعه را خواستار شدند. در لیستی که به حضور شاه داده بودند نام حافظ احمدپاشا، وزیراعظم، شیخ‌الاسلام ینحیی افندی، مصطفی پاشای دفتردار، حسن خلیفه فرمانده ینی‌چری و موسی چلبی ندیم شاه دیده می‌شد. (رجب ۱۰۴۱ هـ ق/۱۶۲۳ م). سپس ینی‌چریها هم به سپاهیها پیوستند و سه روز به قصر شاهی حمله بردند. در طی این روزها هر بار که به آنها گفته می‌شد فردا به شما پاسخ داده خواهد شد، به «آت‌میدانی» بازمی‌گشتند و در آنجا اجتماع می‌کردند و شب را در آنجا می‌گذرانیدند. بار آخر تا اورتاقاپو پیش رفتند و علما را به آنجا دعوت کردند.

آمدن وزیراعظم به قصر.

نام حافظ احمدپاشا در آغاز لیست اشرار بود. وزیر بایرام پاشا برای وزیراعظم پیغام فرستاده بود که به هیچ‌روی به قصر نیاید. به سوی قصر در حرکت بود که با پیغام‌آوران بایرام‌پاشا روبرو شد و از ماجرا آگاه گشت. در پاسخ پیغام به خنده گفت:

- «برو و از جانب، خدمت پاشا سلام عرض کن و بگو بلایی را که نازل خواهد شد در خواب دیده‌ام و از مرگ باکی ندارم.» و فرستاده بایرام‌پاشا را بازگردانید.

تا حافظ پاشا از نخستین در قصر که به «باب همایون» معروف است وارد شد افراد به دو قسمت بخش تقسیم شد و فریاد زدند: «بزنیدا» و وزیراعظمی را سنگسار کردند. خدمه‌ها و همراهانش زیربازوی او را گرفته و وی را در داخل قصر به «خسته سرگوگوشی» (بخش بیماران) منتقل کردند از دست آنان فراری‌اش دادند. در این ماجرا یکی از شاطرها کشته شد و یکی زخمی گردید.

حافظ پاشا به حضور شاه پذیرفته شد و چون از ماجرا آگاه بود، مهر همایونی را تسلیم شاه کرد، شاه در حالی که سخت متاثر شده بود از او خواست که پنهان شود. حافظ پاشا بی‌درنگ تغییرنباس داد و از سمت «یالی‌کوشکی» قصر، آنجا را ترک گفت و به قصد اسکودار بر قایقی سوار شد.

حضور سلطان مراد در ایاق دیوانی

پس از فرار حافظ احمدپاشا، از بخش بیمارستان قصر (خسته لرگوگوشی)، افراد از اورتا قاپو (در میانی) وارد قصر شدند، روبروی «دیوان همایون» آمدند و فریاد زنان گفتند: «سخنی با شاه داریم». سلطان مراد برای آن که حادثه‌ای نظیر واقعه سلطان عثمان پیش نیاید از در «دارالسعاده» (در خواجه‌سرایان) بیرون آمد و «ایاق دیوانی» تشکیل داد، و پرسید: «بندگانم چه خواسته‌ای دارند؟». آنان صاحبان هفده اسمی را که در لیست آورده بودند خواستار شدند تا برای شقه کردن تسلیمشان کنند و افزودند: «آنان دوست شاه نیستند، اگر خیرخواه دولت بودند هرگز ما را که در موصل در برابر دشمن پایداری می‌کردیم پراکنده نمی‌کردند» و سخنانی از این قبیل بر زبان راندند. پند و اندرز و پاسخی که به آنان داده شد قانعشان نساخت و گفتند: «باید این افراد را تسلیم کنید والا

اوضاع شکل دیگر خواهد شد» و به این ترتیب اشاره کردند به این که یکی دیگر از شاهزادگان را به سلطنت خواهند نشانید و تا نزدیک تختی که شاه بر آن نشسته بود، پیش رفتند.

در این بین سلطان مراد که بیست سال داشت چون دید افراد توجهی به گفته‌های او ندارند، پر خاشگرانه به آنان گفت: «اکنون که به سخنان من گوش نمی‌دهید برای چه مرا به اینجا دعوت کردید.» آنگاه از تخت برخاست و وارد «دارالسعادة» شد. افراد خواستند در پی او وارد قصر شوند که در بر رویشان بسته شد.

در پی این احوال شورشیان به هیجان آمدند و تهدید کردند اگر چنانکه آن هفده مرد را تسلیمشان نکنند موضوع شکل دیگری به خود خواهد گرفت.

«توپال رجب پاشا» خصم حافظ پاشا و عامل شورش گریه‌کنان بر پای سلطان مراد افتاد: «پادشاه، باید این مفسده‌ها را آرام ساخت، حتی اگر من غلام کمینت را خواستند تسلیمشان کن، بنده باید در راه سرورش فدا شود. بنده‌هایت برای اجابت خواسته‌هایشان آمده‌اند، فدا شدن چند غلام شایان اهمیت نیست. اما اگر رضایت اینان جلب نشود اوضاع مشکل خواهد شد» و سخنانی از این قبیل گفت با گفتن «اوضاع مشکل خواهد شد» به وضع موجود اشاره کرده بود.

مراد چهارم که پایان کار را وخیم می‌دید بستانچی‌باشی را برای بازگرداندن حافظ پاشا که هنوز به اسکودار نرفته بود روانه کرد. بستانچی باشی خود را به حافظ پاشا رسانید و گفت «پادشاه شما را خواسته است» و او را با خود آورد.

حضور شاه در دومین ایاق دیوانی

«آق آغالر قاپوسی» بازگشوده شد و باز سلطان مراد بر تخت نشست. افراد عقب رفتند. سلطان چهار نفر را از میان آنان به حضور خواست. که دو تن از آنان صاحب‌منصب بینی‌چری و دو تن دیگر صاحب‌منصب سپاهی بودند. باز آنان را نصیحت کرد. باز همه افراد همصدا شدند: «بدخواهان دولت را باید تسلیم کنید.» پیدا بود که پند و نصیحت به آنان تأثیر ندارد و از خواسته خود باز نمی‌گردند.

کشته شدن حافظ احمد پاشا

پس از آنکه حافظ پاشا را از نیمه راه باز گردانیدند، با بیش‌بینی پایان و خیمش وضو

ساخت و در انتظار سرنوشت فجیع خود ماند. چون وضع دشوار شاه را دید از درباب السعاده بیرون آمد و نزد مراد رفت و خطاب به او گفت:

«پادشاه، هزاران غلام چون حافظ فدای راه تو باد. تقاضای من اینست که تو مرا نکشی، بلکه بگذار این ستمگران به ناحق با ریختن خونم مرا به شهادت برسانند. تقاضا دارم دستورفرمایی مرا در اسکودار دفن کنند و نظر لطفت را از یتیمان من دریغ نکنی»
 آنگاه زمین ادب بوسه داد و پس از قرائت آیه کریمه «انا لله و انا الیه راجعون» به میان جمع شورشیان رفت. اولین سپاهی را که به او حمله برد با مشت نقش بر زمین ساخت. سپاهی دیگر ضربهای با خنجر بر سر او نواخت و فرق او را تا نزدیک لاله گوشش شکافت. سپاهی دیگر از پشت خنجری بر شانه او نواخت بر زمینش انداخته و با خنجر و شمشیر به قتلش رسانیدند.*

سلطان مراد با دیدن حرکت خونسردانه حافظ احمدپاشا و به میان شورشیان رفتنش و قتل فجیع او دستمالش را بر چشمانش برد و گریستن آغاز کرد.

خدمتگزاران قصر پارچه سبزی بر روی جسد کشیدند و شاه که قادر به ایستادن نبود در حالی که می‌غرید: «از خدا نمی‌ترسند، از پیامبر شرم ندارند و از شرع و پادشاه اطاعت نمی‌کنند» وارد قصر شد. حافظ احمدپاشا را در پی وصیتی کوه که کرده بود در آرامگاه قراجه احمد واقع در اسکودار به خاک سپردند. در این بین شورشیان سلطان مراد را قسم داده بودند که باید رفتار عادلانه داشته باشند.

وزیر اعظمی رجب پاشا

و شیخ الاسلامی اخیزاده

پس از کشته شدن حافظ احمدپاشا مهر همایونی تسلیم رجبپاشا شد. شورشیان که در پی عصیان بزرگ به خواسته‌های خود دست یافته بودند، خواستار شیخ الاسلام یحیی افندی هم بودند. شورشیان به تصور آنکه طرفداران الیاس پاشای بالیکسری که از مخالفان خسروپاشا بود قصد دارند از طریق یحیی افندی او را به وزیراعظمی منصوب کنند. اسم او را نیز در لیست اعدامیها جای داده بودند. چون یحیی افندی پنهان شده بود افراد شورشی تنها به عزل او بسنده کردند و بیش از آن درخواستهای خود پیش‌تر نرفتند. به جای او

*. در متن: شهیدش کردند. - م.

اخی زاده حسین افندی قاضی عسکر روملی شیخ الاسلام شد. سلطان مراد در پی حادثه اخیر دریافته بود که تحریک از سوی چه کسی و چه منبعی صورت گرفته است اما با خویشنداری بسیار این موضوع را با رجب پاشا در میان نگذاشت. شورشیان در پی دیگر افراد مورد نظر در لیست بودند، اما هر یک از آنان در گوشه‌های پنهان شده بودند. حسن خلیفه فرمانده ینی چری به کانون پناه آورد و نجات یافت اما بعد از آن آنجا هم گریخت و پنهان شد.

اعدام خسرو پاشا

با توجه به این که این شورش در پی عزل خسرو پاشا و به تحریک رجب پاشا رخ داده بود، سلطان مراد کمر به قتل خسرو پاشا بست اما قصد خود را از رجب پاشا پنهان داشت. پادشاه نخست مرتضی پاشا محافظ «اوزی» را احضار کرد پست بیگلربیگی دیار بکر را به او داد و به اسکودار روانه کرد و ضمن دادن دستخط همایونی، دستور قتل خسرو پاشا عامل فتنه را صادر کرد.

مرتضی پاشا روانه طوقات شد. در راه چون به قصبه عثمانجیق رسید دومین خط همایونی مبنی بر تاکید و شتاب در اجرای فرمان رسید. مرتضی پاشا به سرعت خود را به طوقات رسانید. چون می دانست به آسانی نخواهد توانست خسرو پاشا را به چنگ بیاورد. محتاطانه عمل کرد. از سویی رجب پاشا ضمن ارسال پیغامی به خسرو پاشا هشدار داد که از مرتضی پاشا غافل نماند. خسرو پاشا از بیماری نقرس رنج می برد. افراد خسرو پاشا خطاب به سرورشان گفتند: «آمدن این «یارو» با آن یدوبیضا نشانه خیر نیست»، خسرو پاشا هم از افرادش خواسته بود تا در این باره تحقیق کنند. در این بین برای قاضی طوقات نیز درباره قتل خسرو پاشا دستخط همایونی ارسال شد و در پی آن قلعه خانه خسرو پاشا را به توپ بست. خانه پاشا محاصره شد اما او تن به تسلیم نداد و افرادش به دفاع از خانه پرداختند: مرتضی پاشا که می ترسید خسرو پاشا بگریزد، اعلان داشت که سر خسرو پاشا از آن پادشاه هست و اموالش مال کسی که یغما کند. خسرو پاشا در صدد برآمد تا به ترفندی مرتضی پاشا را بکشد اما نتوانست. چون دستخط شاه را نشان دادند وضو ساخت و پس از خواندن دو رکعت نماز خفهاش کردند و سرش را بریدند و پنهانی برای شاه فرستادند و نشانش دادند (رجب ۱۰۴۱ هـ. ق. ۱۶۳۲ م)

دومین عصیان

رجب پاشا با آنکه وزیر اعظم شده بود، اما به خاطر اعمالی که انجام داده بود با احتیاط رفتار می‌کرد و برای آنکه از آسیب در امان ماند می‌کوشید تا نزدیکان سلطان مراد را از میان بردارد.

رجب پاشا چون از مرگ خسرو پاشا و بلایی که بر سر او آمده بود آگاه شد باز به تحریک افراد کانون پرداخت. در این شورش جدید افراد خواستار کینه‌کشی از قاتلین خسرو پاشا شدند و به قصر آمدند و شاه را به ایاق ایوانی دعوت کردند و خطاب به او گفتند: ● «پادشاه تو چرا وزیر شایسته‌ای چون خسرو پاشا را کشتی و زخمی در پیکر دولت گشودی؟ تو باید حالا حسن خلیفه، مصطفی چلبی و مصطفی پاشای دفتر دار را تسلیم ما کنی تا شقه‌اش کنیم» و آنگاه در گفته‌های خود گستاخ‌تر شدند و گفتند: «شاهزادگان پسران سرور ما هستند، دیگر به تو اعتماد نداریم، تو خسرو پاشا را به ناحق کشتی پس به شاهزاده‌ها هم رحم نمی‌کنی، شاهزادگان را بیاور تا آنان را بسپاریم و در این راه اصرار ورزیدند. چون سلطان مراد به تسلیم کسانی که می‌خواستند تسلیمشان کند تن در نداد، لذا افراد گفتند:

– «اگر افراد مورد نظر را تسلیم ما نکنی تو نمی‌توانی بر ما سلطنت بکنی» در این بین میان افراد به عمد رمزه افتاد که شاهزادگان را خفه کرده‌اند. شورشیان مصرانه خواستار دیدار با شاهزاده‌ها شدند. شاه ناگزیر دستور داد که برادرانش، بایزید، سلیمان، قاسم و ابراهیم را از اندرون آوردند و نشان جمعیت دادند. بایزید بزرگتر از دیگر برادران بود و سهم‌ها از مراد کوچکتر بود. بایزید و سلیمان پیش آمدند و فریاد زدند:

«از ما چه می‌خواهید، چرا ما را به حال خود رها نمی‌کنید و نام ما را بر زبانها می‌رانید آیا قصد دارید کاری کنید که مورد تهمت قرار بگیریم و کشته شویم. ما را به حال خود رها کنید. ما به حمایت شما نیاز نداریم» اما آنان بی‌توجه به گفته شاهزادگان خطاب به شاه گفتند: «از این پس دیگر در مورد زندگی این سروران به تو اعتماد نداریم، باید تضمینی بما بدهی که به جان آنان صدمه و زیان نخواهی رسانید» رجب پاشا و شیخ الاسلام اخی‌زاده حسین پاشا ضامن شدند و شورشیان آرام گرفتند. ضمانت رجب پاشا و شیخ الاسلام سلطان مراد را نسبت به آنان مشکوک ساخت و چنانکه بعداً خواهیم آمد و به موقع آنرا تلافی کرد

به این ترتیب ایاق ایوانی پایان گرفت و شورشیان در پی یافتن سه شخصی که پیش از این نامشان گذشت برآمدند و برای کسانی که پنهانگاه آنان را خبر دهند جایزه تعیین کردند.

حسن خلیفه را در قهرخانه یافتند و او را به آت‌میدانی آوردند و گشتند، مصطفی پاشای دفتردار را نیز از خانهای واقع در «محلّه وفا» بیرون کشیدند به «ابراهیم پاشاسرای» آوردند و کشتند، رجب پاشا به ترفندی ندیم محبوب سلطان مراد یعنی مصطفی چلبی را از قصر خارج کرد و به ابراهیم پاشاسرای برد و از آنجا نیز وی را بیرون کشیدند و کشتند.

اشرار و کردنکشان سپاهی

در صدد خلع سلطان مراد از سلطنت.

پس از این حادثه رجب پاشا در شرایطی به سر می برد که دیگر قادر به پنهان ساختن خیانت خود نبود. در یافته بود که با تغییر سلطنت اوضاع به سود او دگرگون خواهد شد، وی سردسته اوباشی را که با او همفکر بودند یافت. سپاهیهای اوباش که گستاخی را از حد گذرانیده بودند و چون او می اندیشیدند، عبارت بودند: از سقا محمد، علی احفه، صالح افندی، چالیق درویش، محمد آغا اوغلی، ویمیشجی مصطفی. این عده می دانستند که اعمالشان بدون مجازات نخواهد ماند و سلطان مراد از آنان انتقام خواهد کشید. پس در صدد آن برآمدند که با خلع پادشاه از سلطنت یکی از شاهزادگان را به پادشاهی انتخاب کنند. این تصمیم را با روم محمد (چون اهل قونیه* بود این لقب را داشت) در میان گذاشتند. روم محمد اظهار داشت که: «از کسانی که شاه را اغفال کرده بودند، به طرز دلخواه انتقام گرفتیم اگر در این راه زیاد مروی بکنیم دولت را - که خدا نگهدارنش باد - به انقراض سوق داده ایم». اما آنان در تصمیم خود پایمردی کردند و مشارکت افراد کانون ینی چری را هم خواستار شدند.

کوسه محمد آغا که به جای حسن خلیفه فرمانده کانون ینی چری شده بود، به شاه وفادار بود. وی از پرورش یافتگان کانون ینی چری و نیز خارج از آن رخ می داد به اطلاع شاه می رسانید. وی با آگاهی از این تصمیم اوباش سپاهی، ضمن مانع شدن از شرکت افراد

*. قونیه جزو مناطق امپراطوری روم شرقی (بیرانس) بود. - م.

ینی‌چری در تصمیمات اخیر مراتب را نیز به اطلاع دربار رسانید و نیز شاه را آگاه ساخت که رجب پاشا و جان پولاداوغلی مصطفی پاشا در رأس این توطئه‌ها قرار دارند. بر اثر مخالفت روم محمد پاشا و کوسه محمد آغا از خلع سلطان مراد جلوگیری شد و پادشاه به ظاهر ضمن بخشودن گناهان سپاهیها با آنان آشتی کرد. روم محمد پاشا به قونیه رفت، به جمع پیروان طریقت موسویه پیوست و در ازای خدماتش بیگلریگی مرعش به او تفویض شد.

سلطان مراد اداره امور را به دست می‌گیرد

قتل رجب پاشا

سلطان مراد آگاهیهای لازم درباره تحریکات و دسائیس رجب پاشا به دست آورده بود. و روم محمد آغا و کوسه محمد آغا فرمانده ینی‌چریها ملعنتهای او را تأیید کرده بودند، برای شاه تردیدی نمانده بود که در همه این شورشها دست رجب پاشا در کار است و در رأس آن قرار دارد.

پس از سپری شدن گستاخیهایی که سپاهیها و ینی‌چریها در مراسم عید از خود نشان دادند و مراسم عیش و عشرتی که برای جمع کردن پول ترتیب داده شد و یغما و غارت‌هایی که انجام دادند، روزی یعنی در ۲۸ شوال سال ۱۰۴۱ هـ. ق (۱۸ مائیس ۱۶۳۲ م)، وزیر اعظم رجب پاشا به قصر فراخوانده شد. طبق عادتی که شیوه او بود، همراهانش را به اتفاق گروهی از اوباش سپاهی در بیرون قصر مستقر کرد و خود به حضور پادشاه بار یافت. رجب پاشا در حالی که داشت دامن قبای شاه را می‌بوسید. سلطان مراد خطاب به او گفت: «بیا جلو چلاق، بیا سردسته اشرار و اوباش» (رجب پاشا به سبب ابتلا به بیماری نقرس می‌لنگید).

رجب پاشا که از آن کلام ترس جانش گرفته بود گفت: «حاشا پادشاه، والله بوالله که کاری جز رضای شاهانه انجام نداده‌ام» پادشاه که کاسه صبرش لبریز شده بود فریاد زد: «کافر، وضو بساز» زیرا رجب پاشا در روز ایاق دیوانی به شاه توصیه کرده بود که: «پادشاه وضو بگیرد به دیوان درآید و با آن کلام به احتمال کشته شدن پادشاه اشاره کرده بود. و چون سلطان مراد فریاد زد! «بی‌درنگ سر این خائن را از تن جدا کنید» جلاد حاضر بود و «زولفو بالطه جی‌سر» کمند انداختند و صدراعظم را خفه کردند و چون جسدش را زیر پای افرادی که بیرون باب‌همایون به انتظار او بودند انداختند، ترس در دل

آنان رخنه کرد و از آنجا پراکنده شدند.

به جای رجب پاشا دابانی یاسی قمر پاشا بیگلریگی معزول مصر وزیراعظم شد و به او دستور داده شد که حساب گردنکشان و اوباش سپاهی را برسد. قتل رجب پاشا هر چند خشم اوباش سپاهی را برانگیخت اما جرئت ظاهر ساختن احساس خود را نیافتند. این بار نوبت کینه‌کشی پادشاه بود.

مقررات قصر سنان پاشا

پادشاه بیست ساله بود و حوادثی را که رخ می‌داد تعقیب می‌کرد وی از دیدارهای سرپائی (جریانات آیاق دیوانی) درس گرفته بود. وی از نظر قوای بدنی بسیار نیرومند و آهنین پنجه و شجاع بود و نگاهی نافذ داشت. شاه پس از کشتن رجب‌پاشا، برای وزیراعظمی که به جای او برگزیده بود دستورات اکید صادر کرد مبنی بر اینکه درمورد گردنکشان و قلدران سپاهی به هیچ روی مسامحه روا ندارد.

همه ساله به مستلم‌ها که از سواره نظامهای قاپی‌قولی بودند با در نظر گرفتن نوبت دفاتر «خرید»، تولیت اوقاف و التزام داده می‌شد که به «ملتزم»‌ها می‌فروختند و پول می‌گرفتند. ۲ سپاهی‌ها از بیستم ذی‌القعدة سال ۱۰۴۱ هجری در اوک میدانی گرد آمدند. ضمن تقدیم دفتری به وزیر اعظم اعلام داشتند که برای تقسیم مشاغل نمی‌توانند تا پایان سال صبر کنند و خواستار تقسیم وظایف و مشاغل خود شدند.

وزیراعظم مراتب را به عرض شاه رسانید. سلطان مراد برای وزیراعظم دستخطی به این مضمون فرستاد:

۲. در زمان سلطان سلیمان قانونی هنگام وقوع جنگ سیصد نفر از سواره نظام قاپی‌قولی برگزیده می‌شدند که به آنان «ملازم» می‌گفتند. به این افراد وظایفی هم‌ارز با وظایفی که در خدمات دیوانی داشتند محول می‌شد. در قرن هفدهم با گردنکشی و قلدری تعداد این ملازمان از سیصد نفر به ده هزار نفر افزایش یافت و گذشته از آن این فعل و انفعالات که مختص زمان جنگ بود در موارد عادی نیز همه ساله اعمال شد و هم‌زمان با آن وظایف و مشاغل دیگری نیز به آنها داده می‌شد و این مغایر قانون بود. عامل اصلی این بی‌قانونیها وزرای حریصی بودند که به طمع رسیدن به مقام وزیراعظمی سعی داشتند با این حاتم‌بخشیها «سپاهی»‌ها را به سوی خویش جلب کنند. سلطان مراد چهارم درصدد برآمد تا با لغو این قبیل مشاغل و وظایف غیرقانونی و نیز اجرای قانون به صورت دوران سلطان سلیمان سروسامانی به این اوضاع آشفته بدهد که در این راه موفق نیز شد.

«به آنان خدماتی که در زمان اجداد اعظم الشانمان حق دخالت در آن را نداشتند. تفویض نشود، ولی مشاغل قانونی دیگر تفویض گردد.»

در پی این دستخط «سپاهی»ها در «سلطان احمد میدانی» اجتماع کردند. پادشاه به محض آگاهی از این اجتماع، دستور داد تا در قصر سنان پاشا واقع در «سارای بوری»، «آیاق دیوانی» تشکیل شود و از وزیراعظم، شیخ الاسلام، قاضی عسکر، روحانیون، فرماندهان کانون ینی چری و فرماندهان شش دسته برای شرکت در دیوان دعوت کرد و برای افرادی که در «سلطان احمد میدانی» اجتماع کرده بودند پیغام فرستاد که «اگر غلامان سپاهی ام مطیع و فرمانبردارند، از بین خود چندتن را به دیوان بفرستند». افراد سرشناس سپاهی که خطاکار و مجرم بودند، از بیم آنکه مبادا به دام افتند عده‌ای از افراد با سابقه و قدیمی سپاهی را به عنوان نماینده اعزام کردند. ینی چریها از حوالی دیوان حفاظت می‌کردند. پادشاه خطاب به ناظران سخنان پندآمیز بسیاری گفت و افزود که ادامه اینگونه اعمال خلاف موجب نابودی دولت خواهد شد و تأکید کرد که هر کس باید به حق خویش قانع باشد و از قانون اطاعت کند. سخنان شاه که به پایان رسید، فرماندهان کانون و ینی چریها ضمن دعای خیر کف زدند و خطاب به شاه گفتند:

«پادشاه صاحب دولت، تو شاه مائی، ما به هیچوجه آهنگ مخالفت با تو را نداریم، دوست دوستت و خصم دشمنت هستیم.»

و چون سلطان مراد گفت:

«برای اثبات این گفته خویش، از مفسدانی که در میان شماست حمایت نکنید و تسلیمشان سازید، اگر شما در غلامی ثابت قدم باشید من نیز بسته در درجه و مقامتان شما را مورد عنایت و تفقد قرار می‌دهم.»

فرمانده ینی چریها و همه فرماندهان و صاحب منصبان ینی چری هم‌آوا پاسخ گفتند که:

«ما فرمانبردار پادشاه صاحب شوکتیمان هستیم. از راهزنان حمایت نمی‌کنیم. آنچه که مورد نظر شاه نباشد مورد نظر ما هم نیست.»

سلطان مراد قرآن آورد کلیه افراد حاضر وابسته به کانون در آن مجلس قسم یاد کردند و دستور داد تا کلیه این مذاکرات را صورت مجلس گردند.

پادشاه پس از تحلیف پنی چریها که در واقع پشتیبانان اصلی او بودند روی به افراد باسابقه «سپاهی» حاضر در جلسه کرد و نظر آنان را نیز خواستار شد. آنان نیز چون پنی چریها سوگند یاد کردند. سلطان مراد خطاب به فرماندهان سپاهی سخنان تند و مؤثری ایراد کرد و سرپیچی‌های آنان را، ستمهایی را که در حق مردم کرده بودند، تضعیف دولت و تخریب مملکت توسط آنان را یک به یک برشمرد و اشاره کرد که آنان حتی به تولیت اجدادش نیز دست‌درازی کردند و افزود که اگر رعیت نباشد، خزانه‌ای نیز وجود نخواهد داشت.

وی سخنان بسیاری از این قبیل گفت و چون آنان نیز به عرض شاه رسانیدند که عاصی نیستند و غلامان مطیع پادشاهند. شاه گفت:

«اگر در سخنانتان صادقید، شما نیز راهزنان را حمایت نکنید و از میان خود طردشان کنید. مشاغل طبق روال پیشین داده خواهد شد. مشاغل زیاده طلب نکنید و شما نیز چون فرماندهان پنی چری سوگند یاد کنید. برای فرماندهان سپاهی راه دیگری نمانده بود مگر چون فرماندهان پنی چری سوگند یاد کنند و چنین نیز کردند. مذاکره با آنان نیز صورت‌مجلس شد. شاه در این مجلس از ارتشاء و نادرستی قضات شرع نیز سخن گفت. قضات شرع نیز توضیح دادند که سپاهیا در وظایف آنان به جبر اعمال نظر می‌کنند و شکایات را با دقت و امانت تنظیم نمی‌کنند و سخنانی از این قبیل. آنان نیز سوگند یاد کردند که از مردم دفع ظلم کنند و صاحب حق را به حق خویش برسانند. این سوگند نیز صورت‌مجلس شد. کلیه صورت‌مجلس‌ها توسط حاضرین در جلسه ممهور گردید.

اقدامات پاکسازی

در پی تصمیمات متخذه در «قصر سنان‌پاشا»، سپاهیان که در سلطان احمد میدانی اجتماع کرده بودند به رایزنی پرداختند و با آنکه ضمن خودداری از به رسمیت پذیرفتن سوگند افراد باسابقه و ارشد سپاهی به سرکشی خود ادامه دادند و لسی جلب حمایت پنی چری روحیه آنان را تضعیف کرده بود. در جلسه دیگری که در قصر وزیراعظم تشکیل شد تصمیم بر آن قرار گرفت که نسبت به تار و مار کردن مخالفین اقدام جدی به عمل آید. و مراتب به اطلاع شاه نیز رسید و مخالفین و ناراضیانی چون سقا محمد، گرجی رووان جادی عثمان و غیره بی‌درنگ به قتل رسیدند و اجسادشان را به دریا انداختند. پس از آن تک‌تک سرکشان و قلدران سپاهی که در استانبول به سر می‌بردند دستگیر و کشته شدند.

سرکشان مقیم آناتولی نیز به محض دستگیری کشته می‌شدند. در بین کشته‌شدگان دلی‌الهی که بی‌شهری و سیدی‌شهری دستخوش ویرانگریهای او بود نیز دیده می‌شود. علی‌رغم اخطار دوستانش که وی را از ماجرا آگاه ساخته بودند به استانبول رفت، توسط مخالفینش دستگیر و به دیوان همایون آورده شد و به قتل رسید. پس از او دلی خلیل اهل بزقر و دیگر قلدران سپاهی دستگیر و اعدام شدند. سلطان مراد در اثنای این عملیات پاکسازی طرفداران خسروپاشا و کسانی را که در قتل حافظ احمدپاشا دست داشتند تعقیب کرد و آنان را به قتل رسانید.

قتل ایلیاس پاشا

ایلیاس پاشا مشهور به سولاق اوغلی اهل بالیق اسیر بود. مردی شجاع و فعال که با تنبیه راهزنان بالیق اسیر و حوالی آن معروفیت یافت و به هنگام عزیمت حافظ‌پاشا به جنگ بغداد وی با سمت بیگلربیگی آناتولی به اردو پیوست و با کسب موقعیت در اردو معروفیت به دست آورد. اما با دست یافتن خسروپاشا به مقام وزیراعظمی به سبب مخالفتی که با او داشت از اردو کناره گرفت و به بالیق اسیر رفت و برای دفاع از خود تعداد زیادی از افراد مسلح بومی سگبان و افراد مسلح نیروی دریایی را به دور خویش گردآورد و چون بیگلربیگی نامور بود در برابر کسی سرفروود نیاورد. وی با شیخ‌الاسلام یحیی افندی مکاتبه داشت شعری چون «حوری» و «نعفی» درباره او قصایدی سروده‌اند.^۲

با آنکه برای شکار ایلیاس پاشا مقام وزارت و بیگلربیگی شام به او داده شد و به علامت وزارت زنجیر طلا برایش ارسال گردید ولی او بالیق اسیر را ترک نگفت. با کسب مقام وزارت بر قدرت و تحکمش افزوده شد. درصدد تصرف جزیره میدیل برآمد ولی موفقیتی به دست نیاورد. مانیسه را اشغال و غارت کرد. سرانجام در اواخر سال ۱۰۴۱ هـ. ق (حزیران ۱۶۳۲) برای سرکوبی‌اش نیرویی به فرماندهی کوچک احمدپاشا

۳ - مطلع قصیده نعفی در مدح او چنین است:

کریم و کامرانی درجهان باشد اگر، ایلیاس پاشا هست
 که دست زرفشانش از کرم همسان دریا هست
 (کریم و کامران و اردیسه گر ایلیاس پاشا دیر)
 (که دست زرفشانی کان دل درپاش دریا دیر*)

* - به ضرورت وزن شعر در ترجمه مصراع دوم اندکی تغییر داده شده است - م.

اعزام شد، طی جنگی که در گرفت شکست خورد. و در برگاما محصور و سرانجام تسلیم شد. او را به استانبول آوردند، در پاسخ استاوروز واقع در بیگلربیگ پادشاه او را محاکمه کرد و سپس دستور قتلش را داد (اپرل ۱۶۳۲)

معان اوغلی فخرالدین

کوچک احمدپاشا بعداً امیردرزی، معان اوغلی امیر فخرالدین والی شام را که طی چهل سال قدرت و نفوذ بسیاری به دست آورده بود، شکست داد و به تعقیب او به کوهستانهای صعب‌العبوری پناهنده شده بود پرداخت و به صعب‌العبورترین کوهها صعود کرد. معان اوغلی سالها در سوریه در دسری بزرگی برای دولت عثمانی فراهم کرده بود. کوچک احمدپاشا مصمم بود به هر قیمتی وی را دستگیر سازد. معان اوغلی به غاری در کوه پناه برده بود. احمدپاشا دستور داد بر در غار هجوم انباشتند و آتش زدند و بروی آن سرکه ریختند. با داغ شدن سنگهای نرم درون غار معان اوغلی ناگزیر از تسلیم شد. احمدپاشا معان اوغلی و پسرانش حسین و مسعود را به استانبول فرستاد و سوریه را از مبدل شدن به یک کانون آشفته‌گی رهائی بخشید.

هنگام امت سلطان مراد به جنگ «روان» معان اوغلی و پسرانش به استانبول اعزام شدند. حسین‌بیه «سعودبیگ پسران معان اوغلی را به کاخ گالاسرای فرستادند. سلطان مراد در اثنای این جنگ هنگامی که در سیواس به سر می‌برد در ۱۰۴۴ هـ.ق (۱۶۳۵م)، طی دستخطی که برای بایرام پاشا فرماندار استانبول فرستاد، دستور قتل معان اوغلی فخرالدین را صادر کرد. بی‌درنگ فخرالدین و پسر بزرگش مسعود را کشتند، حسین پسر

→ «جوری» شاعر نیز به انگیزه احداث مسجد و خانقاه در بالیق اسیر از سوی ایلیاس پاشا چنین گفته است:

«تعالی اله زهی مسجد که رشک عرش اعلی شد

ملاً گنبدش همپایه کرسی والا شد

بود آن خانقاه دلگشا منزلگهی خرم

که هر کنجش صفا بخش و صفایش جنت‌آسا شد

تعالی اله زهی جامع که رشک عرش اعلادیر

معلی قیسی همپایه کرسی والادیر

ندیر آن خانگاه دلگشا منزلگه خرم

که هر بیر حجر می فیض صفادا جنت‌آسادیر

کوچک معان اوغلی در اندرون پرورش یافت، به سمت سفیر به هندوستان اعزام شد و در سال ۱۱۰۲ ه.ق (۱۶۹۱ م) درگذشت، «نعیما» بسیاری از وقایع تاریخی را از زبان او شنوده در اثر خود آورده است.^۴

پاکسازی با توسل به منع استعمال دخانیات^۵

در صفر ماه سال ۱۰۴۳ ه.ق (آگوست ۱۶۳۳ م) یک آتش سوزی در «جبالی» استانبول رخ داد که با گسترش دامنه آن بخش اعظمی از شهر دستخوش حریق شد، مردم در قهوه‌خانه‌ها گرد آمدند و با اضطراب و هیجان به پخش شایعات پرداختند. به منظور جلوگیری از هر نوع قیام و شورش سلطان مراد به تشویق قاضی زاده واعظ معروف قهوه‌خانه‌های استانبول را ویران کرد و به فتوای قاضی زاده کسانی را که مبادرت به استعمال دخانیات می‌کردند و واجب‌القتل اعلام کرد.

پادشاه با توسل به این قانون، سراسر اوقات به‌ویژه شبها به بعضی از نقاط در استانبول حمله می‌برد افراد مشکوکی را که دستگیر می‌شدند می‌کشت و «داش‌مشتی‌ها» و «گردن کلفت‌های» استانبول را تارومار ساخت. به این ترتیب استانبول پاکسازی شد و آسایش و آرامش به آن شهر بازگشت.^۶

برقراری نظم و انضباط در تشکیلات تیمارلی سپاهی‌ها

تشکیلات تیمارلی سپاهی که در گسترش دامنه قدرت و شکوه دولت عثمانی نقش

۴- تاریخ نعیم، جلد ۳ صفحه ۱۷۱.

۵- نخستین فرمان دایر بر منع استعمال دخانیات در سال ۱۰۴۰ هجری/۱۶۳۱ میلادی صادر شد. نخست کشت توتون ممنوع اعلام شد و بعداً استعمال دخانیات نیز قدغن شد (دفتر مهمه شماره ۸۵، صفحه ۱۳۴ و ۱۸۵).

۶- در آن تاریخ یکی از روزها عبدالمجید افندی از مشاهیر طریقت در استانبول با عده‌ای از یارانش به ایمراخور کوشکی (قصر ایمراخور) واقع در «کاغت‌خانه» رفته ضمن صرف غذا سرگرم بحثهای علمی و ادبی بودند. در آن بین سلطان مراد با قایق به قصر می‌رود، کس می‌فرستد و دستور می‌دهد تا کتابهایی را که به همراه دارند به او تسلیم کنند. در بین این کتابها دیوان شیخ الاسلام یحیی افندی نیز بود. مراد با دیدن دیوان می‌گوید: «این دیوان سرور ماست» و پس از کنترل سایر کتب افزوده بوده بود «ما را سر آن نیست که متعرض علمائی که با کتابهایشان، در اویشی که بارداوسجاده و نویسندگانی که با قلم و دوات مشغول سیر هستند بشویم. در عالم خویش باشند. تاریخ یغما، جلد ۳ صفحه ۱۶۳.

به‌سزائی داشت، در آن ایام اعتبار و اهمیت زمان سلطان قانونی را از دست داده بود. قوانین مربوط به این تشکیلات اجرا نمی‌شد و افرادش به بوت‌فراموشی سپرده شده بودند. آنان را برای تعمیرات قلعه‌ها و امور حمل‌ونقل استخدام می‌کردند. ارزش این تشکیلات پیشرو سواره‌نظام تا به حدی سقوط کرده بود که چون «لوند»ها و «سگبان»ها بدور از تعلیم و تربیت، به گروهی چپاولگر بدل شده و به عنوان همراه و رجاله به استخدام وزرا و بیگلربیگیها درمی‌آمدند. در سال ۱۶۳۲ میلادی به حسین پاشا بیگلربیگی روملی و نیز به بیگلربیگی آناتولی دستور داده شد تا نسبت به حضور و غیاب و ارزیابی افراد تیمارلی سپاهی در مناطق روملی و آناتولی اقدام کنند. آنگاه «سید تیمارلاری» که به افراد غیرجنگی سپاهی داده شده بود و نیز «تیمار»های بلامتصدی به نام «قلیچ تیمار» به «سپاهی»های شایسته و جنگجو و پسرانشان داده شد. به‌طوری‌که حتی عده‌ای از ینی‌چریها دست از حقوق دریافتی خویش برداشتند و وارد تشکیلات تیمارلی سپاهی شدند.

در سال ۱۰۴۳ هـ. ق. / ۱۶۳۳ م، وزیر بایرام پاشا بیگلربیگی روملی به صوفیه رفت به بررسی و ارزیابی «تیمار»ها و «زعامت»ها پرداخت و دفاتری تنظیم کرد که دربرگیرنده مشخصات هر فرد «تیمارلی» بود. بدین ترتیب سلطان مراد تشکیلات درهم آشفته «تیمارلی سپاهی» را تا جایی که ممکن بود سروسامان بخشید.

آمادگی پادشاه برای جنگ با ایران

در پی دریافت خبر عبور بخشی از نیروهای ایران از مرز و محاصره وان بی‌درنگ به محمدپاشا بیگلربیگی آناتولی مقام وزیر جنگی تفویض شد، اما پیش از حرکت محمدپاشا به جنگ «عجم»ها مغلوب شدند و عقب نشستند. منتهی سلطان مراد تصمیم به جنگ با ایران گرفت و در ربیع‌الاول سال ۱۰۴۳ هـ. ق. / اکتبر ۱۶۳۳ م تا بانی یاسی محمدپاشا را مأمور جنگ با ایران کرد و شخصاً کنترل کارهای مربوط به تهیه مقدمات امر و کسب آمادگی لازم را به دست گرفت و با مشاهده سهل‌انگاری چهاروزیر در این امر اموالشان را مصادره و خود آنان را تبعید کرد^۷ و در اسکودار از سربازان سان

۷- این چهاروزیر عبارت بودند از: چفالزاده محمودپاشا، نشانجی یوسف پاشا، موستادلی مصطفی پاشا و سیمر محمدپاشا، قاپی‌چی‌باشی حیوان.

دید. سلطان مراد پس از رسیدن سردار (وزیراعظم) به ازمیت با شتاب در پی او روان شد و پس از به مجازات کسانی که برخلاف دستوراتش عمل کرده بودند به استانبول بازگشت. به وزیراعظم دستور داده شده بود که به سوی بغداد عزیمت کنند.

قتل شیخ الاسلام

سلطان مراد در اواسط زمستان ۱۶۳۳ (در ماه آرایق) مطابق جمادی الاخر ۱۰۴۳ به منظور بازدید و بازرسی برخی از مناطق اطراف استانبول در حال شکار از راه از نیک عازم بورسه شد. در اثنای این سفر از قاضی بورسه نزد او شکایت بردند. شاه به محض رسیدن به از نیک قاضی را از مقام خود برکنار ساخت و دستور داد تا او را از دروازه قلعه حلق آویز کردند. آنگاه به بورسه رفت و قبور اجدادش را زیارت کرد و در پی شنیدن خبر ناگواری از استانبول پنج روز بعد با شتاب به پایتخت بازگشت.

انگیزه بازگشت شتابزده شاه به استانبول که قصد داشت مدت بیشتری در بورسه بماند، رسیدن نامه‌ای از مادرش بود.

به دار آویختن قاضی شرع بورسه بی هیچ پرسوجو و منحصرأ در پی شکایت از او موجب تأثر روحانیون استانبول می‌شود و غرولند آغاز می‌کنند، از این‌روی شیخ الاسلام اخی‌زاده حسین افندی، یادداشتی برای مادر شاه می‌فرستد و طی آن ضمن تذکر تأسف روحانیون از این مسئله و نیز اقدام ناهنجار شاه در حق قشری که مورد احترام اجداد او بود، یادآور شده می‌افزاید:

«ما از نفرین او خودداری می‌کنیم ولی شایسته است که شما او را نصیحت فرموده دعای خیر جملگی روحانیون را نصیب خویش سازید و اکنون که هرچومرج روی به سکونت نهاده است، نیز جناب خلیفت پناه را از عمل به اقدامی که موجب قیل و قال خواهد شد باز می‌داریم».

مخالفین شیخ الاسلام نزد مادر شاه این یادداشت را به منزله تهدید برکناری شاه از سوی شیخ الاسلام به همدستی علما جلوه دادند و او را تحریک کردند و او نیز یادداشت اخی‌زاده را به همراه نامه‌ای برای پسرش فرستاد:

«ارسلان من (شیربچهم. -م-) با عجله تمام بیائید. تدابیری برای جلوس شاه دیگری در حال اتخاذ است».

به این ترتیب پادشاه را به شتاب به استانبول فراخواند. سلطان مراد که از این خبر

سخت سراسیمه شده بود بی‌درنگ به راه افتاد، دست از خواب شبانه شست، همراهانش قادر به ادامه راه نشدند ولی او خود را به قاطرلی رسانید و بی‌آنکه در انتظار رسیدن قایق از استانبول بماند در دریای طوفانی بر قایقی که در آنجا بود سوار شد به ساحل «گیزه» درآمد و از آنجا به اسکودار و از اسکودار بی‌درنگ به سارای بورنی رفت و نخستین کاری که کرد صدور دستور تبعید شیخ‌الاسلام اخی‌زاده حسین افندی و پسرش قاضی شرع استانبول بود.

دوچه محمد بستانجی باشی معروف سلطان مراد ابتدا مفتی و سپس پسرش و هریک را جداگانه سوار بر قایق کرد و روانه ساخت. سلطان مراد پس از حرکت آنان بستانجی باشی را در پی آن دو روانه کرد و دستور داد اگر چنانچه مفتی و پسرش هنوز تنگه را پشت سر نهاده باشند آنان را به قتل برساند در غیر اینصورت متعرضشان نشود. بستانجی باشی پس از خروج قایق مفتی در بغاز خود را به او رسانید و با حسین افندی به ساحل ایاستا فانوس درآمد. در این بین سلطان مراد که ابازہ محمدپاشای معروف نیز به همراهش بود از یدی کوله خارج شده در امتداد ساحل در حرکت بود، به محض اینکه دید مفتی را به ساحل آوردند بستانجی باشی را پیش خود فراخواند و گفت: «خیلی زود و همین حالا بکشش». او نیز حسین افندی را با یک عزابه حمل کلاه از ایاستا فانوس به ده کالابزیه برد و در آنجا او را خفه کرد.

سلطان مراد که از آن دمی که حسین افندی حیات شاهزاده‌ها را تضمین کرد از او کینه به دل گرفت و این بار نامه ارسالی او به مادر سلطان و اشاره ضمنی به احتمال شورش فرصت مغتنم را به دست پادشاه داده بود. ضمن بررسی وقایع می‌توان دریافت که شاه نخست تنها دستور تبعید او را صادر کند و بعداً بستانجی باشی برای کشتنش می‌فرستد و به نظر می‌رسد که مسئله «اگر از بغاز چاناکاله عبور کرده باشند متعرضشان نشو» مقرون به صحت باشد، با توجه به بازگرداندن مفتی از نزدیکی ایاستا فانوس و تعقیب سلطان مراد در طول ساحل درمی‌یابیم که قصد اصولاً اعدام مفتی سابق بوده است. چرا که حداقل سه روز طول می‌کشید که قایق بتواند بغاز را ترک گوید و این دستور اندکی پس از دستور تبعید صادر شده بود.

جنگ «روان»

اهمیت این جنگ پادشاه

یکی از اصول دولت عثمانی شرکت شاه به فرماندهی کل قوا در جنگها بود و این اصل پس از مرگ سلطان سلیمان قانونی ترک شده بود. در طی جنگهایی که با ایران و

اطریش و لهستان رخ داد، سلطان محمد سوم یکبار آنهم به اصرار یینی چریها در جنگ اطریش و همچنین عثمان اول نیز در جنگ لهستان شرکت کرده بود. عزیمت سلطان مراد به جنگ در رأس ارتشی که خود به آن نظم و انتظام بخشید، چه در خارج از کشور و چه در داخل کشور تأثیر عظیمی داشت.

شرکت مراد چهارم در جنگ روان و بعدها شرکتش در جنگ بغداد در پاکسازی قلدران سپاهی آناتولی و نیز زورگویان و گردن کلفتان سخت مؤثر بود. شکی نیست که طی این جریان افرادی نیز بودند که قربانی تهمت و افترا و خصومت‌های شخصی شدند ولی در ازای آن بسیاری از کسانی هم که گردنکشی‌شان به اثبات رسیده بود پاکسازی شدند. سلطان مراد اگر یکبار کسی را می‌دید و پس از گذشت چندین سال با وی برخورد می‌کرد باز می‌شناخت و نیز اسامی و مکان گردنکشان را همه در خاطر داشت. در اثنای این جنگ بی‌آنکه مجالی به آنان بدهد به جستجویشان برخاست آنان را یافت و بی‌درنگ به قتل رسانید. از اینرو در اثنای هردو جنگ با اجرای برنامه پاکسازی که گفته شد نظم و آرامش در مملکت برقرار شد و پس از او نیز این آرامش تا مدتها ادامه داشت.

اقدامات شاه در اثنای عزیمت به جنگ

چادر سلطان مراد در زمستانی سرد (۲۱ شب‌ات ۱۶۳۵) در اسکودار برپا شد. و در هفتم مارت پادشاه هم به چادر خود رفت. پیش از حرکت دستور داد هیچ نیروی نظامی اعم از فرمانده یینی چری به عنوان بازنشستگی و یا کورویومی* در استانبول مستقر نشود.

هنگامی که در مال تپه به قازقلی در بند رسیدند، چون دریافت که یکی از افراد گالاتالی چلبی یکی از سولاق‌باشی (فرمانده گارد مخصوص) در استانبول مانده است بی‌آنکه توجهی به سوابق خدمتی او داشته باشد دستور داد تا گردنش را زدند. و به دنبال آن طی راه در منزل‌هایی مختلف گردنکشان و کسانی را که از آنان شکایت شده بود اعم از وزیر یا قاضی شرع امان نداد و به قتل رسانید. از آن جمله می‌توان از دو برادر نام برد معروف به قره ایلان (مار سیاه) که از اشراف قونیه بودند و در «سیدقاضی» در خدمت والی آناتولی بودند که دستور قتلشان را صادر کرد. همچنین دودوجی حسن پاشا که از گردنکشی به فرمانداری مانیسه منصوب شده به محض اینکه بادرگاهیان‌ش به اردو آمد همه قتل‌عام شدند، زیرا سلطان مراد قبلاً به او دستور داده بود که تعدادی از گردنکشان را به

قتل برساند ولی او اقدامی در این زمینه انجام نداده بود. حسن پاشا با دو هزار نفر از افرادش از مقابل شاه رژه رفت، پس از مراسم پشیمان آمد و خم شد تا دامن شاه را ببوسد که سلطان مراد خطاب به او گفت «مردک ملعون تو قادر به کشتن دو تا مخالف نشدی حالا از مقابل من سان می‌روی؟» و بی‌درنگ دستور قتلش را صادر کرد.

حسن پاشا جرمی در خور قتل مرتکب نشده بود ولی چون از گردنکشی به تصدی امور استان و شهرستان رسیده بود، این مسئله بهانه‌ای بود برای کشتن وی. هنگام ورود به «ایلقن» چلبی اوغلی علی پاشا به اردو پیوست و چون او نیز از گردنکشی به مقام بیگلربیگی رسیده بود به دستور شاه کشته شد. در منزل اسحاق‌قلی، از قاضی شرع قره‌آغاج به شاه شکایت بردند و او نیز به قتل رسید.

هنگامی که به قونیه رسیدند، پادشاه خواست از قلعه داخلی شهر بازدید کند، به تنهایی سوار بر اسب از روی پل خندق گذشت، هنگامی که قصد ورود به قلعه را داشت، نگهبان قلعه که شاه را نشناخته بود از بالای قلعه فریاد کشید:

– «از اسب پیاده شو و پیاده راه بیا. این قلعه از آن پادشاه است، با اسب کسی حق ورود به آن را ندارد.»

شاه با اظهار مراتب رضامندی خود از نگهبان وارد قلعه شد و از انبار مهمات بازدید کرد.

سلطان مراد هنگام اقامت در قونیه به زیارت مزار حضرت مولانا (جلال‌الدین مولوی) رفت و از عایدات «سفلا» هزار آچه به اعتبار مطبخ بارگاهش افزود. باز هنگام اقامت در قونیه قوجاگرچی عثمان را که سوباشی کانون سپاهی بود به خاطر شرکتش در قتل سلطان عثمان و چاووش دیوان را به سبب استعمال دخانیات به قتل رسانید. هنگام رسیدن به سیواس کسکینکی علی پاشا فرماندار بی‌شهری به سبب ستمگریهایش کشته شد.

هنگام توقف در صحرای سیواس سلطان مراد خبر یافت که یکی از بستانجیها با تقلید دستخط شاه مبادرت به اخاذی از فرمانداران و بیگلربیگیها کرده است. بستانجی را به حضور شاه آوردند وی دستور داد تا با کندن پوست از تنش وی را کشتند. از قاضی قونیه شهلا محمد افندی شکایت شد، بی‌درنگ کس فرستاد و او را در بازار قونیه به دار کشیدند. شهلا محمد افندی از گردنکشی پسران قره‌ایلان پیش شاه شکایت برده سبب قتل آنان شده

بود شاید هم باتحریک خانواده قره‌ایلان از قاضی شکایت شده بود.

پس از حرکت از سیواس به دستور شاه تیمارلی سپاهیها دو قسمت شدند. تیمارلی سپاهیان آناتولی و قرامان در یکسو و تیمارلیهای سیواس و روملی از دیگر سو به مانور پرداختند^۸.

قتل دمیرقازق خلیل‌پاشا

محمدپاشا وزیر اعظم که قبلاً اعزام شده بود شاه را در دیاربکر استقبال کرد. وی مقدمات و آمادگی لازم را برای جنگ بغداد تهیه دیده بود ولی به محض اینکه دریافت مقصد جنگ باروان است، بی‌درنگ به ارض‌روم حرکت کرد. در این ایام والی ارض‌روم دمیرقازق خلیل‌پاشا، بود که فرماندهای ارزشمند به‌شمار می‌رفت، همان که پیش از این شرح دادیم این شخصیت به سبب تأمین پیروزی در جنگ ایران موفق به دریافت این لقب شده بود.

توضیح اینکه به هنگام جنگ ایران بر سر مسئله سرداری سپاه بین مرتضی‌پاشا قائم‌مقام وزیر اعظم در نزد شاه (قائم‌مقام رکاب همایونی) و خلیل‌پاشا کدورت ایجاد شده بود. باتحریک مرتضی‌پاشا دستخط شاه مبنی بر قتل خلیل‌پاشا برای وزیر اعظم ارسال شد و این وزیر با ارزش را بی‌هیچ گناهی خفه کردند و به قتل رسانیدند. باز مرتضی‌پاشا به سبب اختلافی که با قاضی از میر توفیق زاده محمدافندی داشت موجبات قتل او را نیز فراهم آورد.

سلطان مراد در حریران سال ۱۶۳۵ (محرم ۱۰۴۵) به پایبورد آمد. وزیر اعظم از او استقبال کرد و «سانجاق شریف» را تسلیم پادشاه کرد. پادشاه با جمع بسیاری وارد ارض‌روم شد. در اینجا نیز افرادی به دستورش کشته شدند. به سبب شکایتی که از بستانلی عثمان پاشا بیگلربیگی سیواس شد او را گردن زدند، این قتل را قتل بهیسنیلی علی‌پادشا دنبال کرد، سقاباشی از تشکیلات پنی‌چری و اسحق یحیی از گردنکشان سپاهی نیز به همین سرنوشت گرفتار آمدند شاه از ارض‌روم حرکت کرد و از آنجا نزدیک روان رسیدند.

تصرف روان

قلعه روان دژ کوچکی بیش نبود ولی چون در مرز قرار داشت از اهمیت بسزایی

بر خوردار بود. محافظ قلعه طهماسب قلی خان پسر امیرگونه بود. پیش از او امیرگونه خان حاکم روان بود که با مرگ وی پسترش جانشین پدر شد. آنان از سی سال پیش حاکم این قلعه (قلعه بیگی) بودند.

قلعه روان در اواخر تموز ۱۶۳۵ (۱۲ صفر ۱۰۴۵) به محاصره درآمد، قلعه دوازده هزار محافظ داشت. علی رغم تشویق و تهییج فرماندهان از سوی شاه، اقدامات خشونت آمیز و بی‌امان و شدت عملش در آدمکشی فرماندهان را گیج و آشفته کرده بود.

محاصره قلعه یازده روز به طول انجامید و سرانجام امیرگونه اوغلی از قلعه بیرون آمد و پس از ملاقات با شاه قلعه را تسلیم او کرد. سلطان مراد، نام یوسف بر طهماسب قلی خان داد و او را به مقام وزارت منصوب کرد. و به این سان طهماسب قلی خان مجدل به امیرگونه اوغلی یوسف پاشا شد و ولایت حلب را به او دادند. اما اندک زمانی بعد به سبب شکایتی که از او شد برکنار گردید.

قلعه روان تعمیر شد، دوازده هزار سرباز و نیز مهمات در آن مستقر گردید. شاه، وزیر مرتضی پاشا را به سمت محافظ قلعه تعیین کرد و بازگشت. در بازگشت حوالی تبریز مورد هجوم قرار گرفت. به دستور سلطان مراد یکهزار نفر از افراد عشیره زینلی مستقر در حوالی رود ارس به آرسنجان، طرجان و پاستین کوچیدند. دوران تیمارلی سپاهیهها حاضر، غایب شدند. پادشاه به دیار بکر رفت و پس از مدتی اقامت در آنجا به استانبول بازگشت. رفت و برگشت سلطان مراد به جنگ روان ده ماه به طول انجامید.

هفت ماه و نیم پس از تصرف، روان قلعه در فصل زمستان از سوی ایرانیان محاصره شد. وزیر اعظم باشتاب در صدد اعزام نیروی کمکی برآمد ولی به سبب شدت سرمای زمستان اعزام کمک مقدور نشد و قلعه در نisan ۱۶۳۶ میلادی (۲۴ شوال ۱۰۴۰ هـ. ق) تسلیم شد. تابانی یاسی محمد پاشا به سبب اعزام نکردن نیروی کمکی برای قلعه غزل شد و

۹- امیرگونه اوغلی مردی بود بی‌عار، عیاش و بدخوی. به سبب بی‌ادبیهائی که در حلب مرتکب شد، دوماه پس از انتصابش از او شکایت کردند، معزول گردید و به او دستور داده شد که تا بازگشت شاه به استانبول در از میر منتظر اوامر بماند. سلطان مراد در رجب سال ۱۰۴۵ به از میر آمد و امیرگونه اوغلی را همراه خود با کشتی به استانبول برد. به مناسبت قصری که در تنگه سفر به او داده شد آن محل به میرگون (امیرگان) معروف است.

مدتی بعد بهرام پاشا وزیراعظم شد (هفتم رمضان ۱۰۴۶ / شبات ۱۶۳۷).

قتل شاهزاده‌ها

چند برادر سلطان مراد به اسامی بایزید، سلیمان، قاسم و ابراهیم در قید حیات بودند. از این چهار برادر اولی و دومی بیست و پنج ساله بودند. سلطان مراد هنگام گشت‌وگذار با لباس مبدل و ناشناس گاهی برادرش شاهزاده سلیمان را نیز همراه خود می‌برد. بایزید حدود سه ماه از سلطان مراد کوچکتر بود.

همانطوری که گفتیم در جریان شورش ینی‌چریها و سپاهیها، شورشیان در آیاق دیوانی اظهار داشتند که اطمینان ندارند از اینکه شاهزاده‌ها را نزد پادشاه رها کنند و نتیجه وزیراعظم و شیخ‌الاسلام حیات شاهزاده‌ها را تضمین کردند. پس از این حادثه، دوبار دیگر غرولندهایی مبنی بر عزل سلطان مراد صورت گرفت که مجموعه این عوامل سلطان مراد را به کشتن برادرانش برانگیخت.

مراد چهارم تصمیم به قتل دو تن از برادرانش که تقریباً باوی همسال بودند گرفت و آن را به فرصت مناسبی گذاشت. شاه فتحنامه قلعه روان را توسط «قاپی‌جی لار کدخداسی» به آگاهی مردم استانبول رسانید و هنگامی که مردم مشغول جشن و شادمانی بودند، طی دستخط محرمانه‌ای که به قاپی‌جی لار کدخداسی و قائم‌مقام استانبول بایرام پاشا و بستانجی‌باشی فرستاد، دستور خفه ساختن بایزید و سلیمان را داد. در پی این فرمان بایرام پاشا و دوچه محمد بستانجی‌باشی وارد حرم همایونی شدند و به بهانه‌هایی بایزید و سلیمان را دستگیر کردند. بی‌توجه به زاری و التماس دو شاهزاده به مأمورین دستور دادند تا خفه‌شان سازند و مأمورین علی‌رغم تمایل خود باگریه دستور شاه را اجرا کردند و دو شاهزاده بینوا را به قتل رسانیدند. مردم در بیرون قصر بی‌خبر از همه جا در حالی که شادمان از پیروزی به عسرت پرداخته بودند دو شاهزاده غسل و کفن شدند بر جسدشان نماز گذاردند و در آرامگاه پدرشان سلطان احمد به خاک سپردند. قاپی‌جی لار کدخداسی «صلاح‌آغا» به پادشاه این خدمت والی بسنه شد.



هنوز دو برادر دیگر سلطان مراد یعنی قاسم و ابراهیم زنده بودند. قاسم دو سال پس از مرگ برادر بزرگش زنده ماند و چون به بیست و پنج سالگی رسید، سلطان در هفتم مارت

۱۶۳۸ میلادی (دوم شوال ۱۰۴۷ هجری) پیش از حرکت به جنگ بعد دستور خفه ساختن او را نیز صادر کرد و بدین ترتیب در اثنای جنگ بغداد تنها یک شاهزاده عثمانی یعنی ابراهیم بیست و سه ساله زنده مانده بود.

مراد چهارم و جنگ بغداد

اقداماتی که طی این جنگ صورت گرفت.

شاه صفی، شاه ایران که خبر یافته بود سلطان مراد قصد جنگ با ایران را دارد یک ایلچی به نام مقصودخان را به استانبول فرستاد. با آنکه مفادنامه شاه صفی قانع کننده و اطمینان بخش بود، معهذرا ارسال پاسخنامه به وقت مناسبی موکول شد و به همین انگیزه نیز از بازگشت ایلچی به ایران جلوگیری شد.

سلطان مراد پیش از عزیمت بخشنامه‌ای به اطراف فرستاد که به هیچ عنوان به مردم ستم نشود و با آنان عادلانه رفتار کنند. شاه بیش از عزیمت وزیر اعظم بایرام پاشا را اعزام کرد. وزیر اعظم اقدامات لازم را انجام داد و سلطان مراد در ۲۳ ذی الحجه ۱۰۴۷ هـ. ق/مائیس ۱۶۳۸ م. از اسکودار حرکت کرد. شیخ السلام یحیی افندی، قائم مقام صدارت و کاپیتان دریا کمانکش قرامصطفی پاشا، نزدیکترین همنشینی شاه «سلاحدار مصطفی پاشا» و مشاورش، شخصیت مورد وثوق شاه روزنامه‌چی (تنظیم کننده دفتر روزانه مالی خزانه) ابراهیم افندی، «مصاحب دلی» حسین پاشا و قاضی عسکرها همراه پادشاه بودند. سلطان به سبب اعتماد بیش از حدی که به «سلاحدار پاشا» و ابراهیم افندی روزنامه‌چی داشت. توصیه‌های آنان را بی چون و چرا به کار بست.

قتل شیخ سقاریه

هنگامی که شاه به اینونو رسید، بایرام پاشا به اردوگاه آمد، در اثنای راه باز آدمکشی

۱۰- متن فرمان عدالت، دفتر مهمه شماره ۸۷، صفحه ۷۴ و ۱۴۶.

*- دلی به معنی دیوانه. -م.

آغاز شده بود. در بولوادین چون از نایب^{۱۱}، حکیم‌باشی امیرافندی در «آرپالیق» اش میخالیج شکایت شد به دستور شاه به قتل رسید. در «ایلقین» گویا احمد معروف به شیخ سقاریه با این ادعا که مهدی، صاحب‌الزمان است قریب هفت‌هشت‌هزار مرید گرد خود جمع کرده بود. شیخ احمد، نیروئی را که برای سرکوبی اش فرستاده شد شکست داد ولی بعداً با حيله و ترفندی دستگیرش کردند و به اتفاق دوازده نفر از یارانش به نزد سلطان مراد که در قونیه به سر می‌برد آوردند. پس از برخی سئوالات که از شیخ سقاریه شد به دست جلاد قراغلی به طرز فجیعی کشته شد. پس از مثله کردن (بریدن دماغ گوش و دست و پا) بندبند اعضایش را از هم جدا کردند. شیخ سقاریه علی‌رغم این اعمال فجیع خطاب به جلاد قراغلی گفت «در کارت عجله نکن» و شکنجه را با خونسردی و آرامش تمام تحمل کرد.

تبعید ملا خنکار اوغلی به استانبول

هنگام توقف شاه در قونیه، از بکیر چلبی (ملا خنکار اوغلی) شیخ طریقت مولویه قونیه شکایت شد. بکیر چلبی هم به خاطر موقعیتش و هم به سبب التفاتی که شاه به هنگام عزیمت به جنگ روان در حق او روا داشت و به اعتبار مالی آشپزخانه خانقاه افزود، پررو^{۱۰} شد. به طوری که در هر کاری مداخله می‌کرد و مأمورین حکومتی و قضات شرع بی‌موافقت او قادر به هیچ کاری نبودند. پادشاه برای این شکایتها دستور قتل بکیر چلبی را صادر کرد ولی سلاحدار مصطفی پاشا، بایرام پاشا و شیخ الاسلام یحیی افندی به شفاعت برخاستند. از این روی بکیر چلبی با مصادره اموالش به استانبول تبعید شد^{۱۲}. بایرام پاشا از ارادتمندان

۱۱- عایدات محکمه شرعیه هر شهر که «عایدات شرعیه» نام داشت به قاضی عسکر و یا قاضی شرع داده می‌شد. قاضی عسکر و یا قاضی شرع خود به آن شهر نمی‌رفت بلکه فردی را به وکالت از جانب خود می‌فرستاد تا به امور شرعی رسیدگی کند. به چنین شخصی «نایب» می‌گفتند: این نایبها بخشی از عایدات محکمه شرعیه را خود برمی‌داشتند و بخشی را برای صاحب آرپالیق می‌فرستادند به طوری که از متن «فرمان عدالت» برمی‌آید این نایبها در اخذ پول ناحق از مردم تا مرحله‌ای پیش‌رفته بودند که می‌شود گفت آنان را به اصطلاح معروف لغت می‌کردند.

•- شهری که عایدات محکمه شرعیه به جای حقوق ماهانه به قاضی شرع یا قاضی عسکر اختصاص می‌یافت. م.

•- عین اصطلاح به کار رفته توسط نویسنده است. م.

۱۲- تاریخ وجیهی صفحه ۵ و تاریخ نعیمه جلد ۲ صفحه ۳۲۰. پس از مصادره کلیه اموال و اشیاء بکیر چلبی،

اهل طریقت بود و خود منسوب به طریقت «نوریه زینه» بود. از این روی بکیر چلبی به محض ورود به استانبول در قصر او اقامت گزید و پس از مدتی در استانبول در گذشت.

سلطان مراد همچنین روزی که با لباس مبدل و بطور ناشناس به گشت مشغول بود، در راه خسرو سوباشی را می بیند و او را می شناسد و با خشم و غضب نگاهی به چهره او می اندازد. خسرو سوباشی از افراد رجب پاشا بود که در آن تاریخ از فرماندهان متوسط ینی چری به حساب می آمد. نگاه به محض ورود به چادر مخصوص، دستخطی مبنی بر قتل خسرو سوباشی برای فرمانده ینی چری می فرستد. فرمانده ینی چری دستخط شاه را جهت اجرا به کدخدای کانون تسلیم می کند و او نیز عصر هنگام خسرو سوباشی را احضار می کند. سوباشی که در راه متوجه نگاه خشمگین شاه شده بود از این احضار مشکوک می شود، چاقوی خود را می کشد و با تارومار کردن افرادی که در چادر بودند با استفاده از تاریکی شب موفق به فرار می شود.

مرگ حکیم باشی

شاه پس از هشت روز توقف در قونیه، آنجا را ترک گفت، احمد پاشا والی معزول شام طرابلس به بادافره ستمگریهایش گردن زده شد. در پنجاه و پنجمین منزل به حلب رسیدند (تموز ۱۶۳۸ میلادی). قوای مصر به اردوگاه آمدند پس از حرکت از آنجا پیری پاشا فرماندار اوفری به سبب تأخیر در پیوستن به اردو به دستور شاه کشته شد، قتل پیری پاشا که مردی فاضل و عالم بود در اردو تأثر و تأسف عمیقی را موجب آمد.

در این بین سلاخدار پاشا مخالف سرسخت امیر چلبی حکیم باشی شاه به عرض شاه می رساند که وی معتاد به تریاک است^{۱۳}. شاه حکیم باشی را احضار می کند، تریاکی را که با

مخالفتش نزد شاه آمدند که او اموال دیگری دارد و پنهان کرده است و شاه را تحریک کردند شاه شیرزاد خاتون همسر بکیر چلبی را احضار کرد و شخصاً در این باره از او سؤال کرد. او نیز پاسخ داد که: داروندارمان بعدست شاه افتاده است، فقط هنگام عزیمت پادشاه سعادت پناه به جنگ روان چند پوستین اهدا کرده بودند، بفرمایند تا آن را نیز تسلیمش کنیم. سلطان مراد از این پاسخ شرمگین می شود و دیگر سخنی نمی پرسد. نعیم، جلد ۳ صفحه ۳۲۱.

۱۳ = چون حکیم باشی به بعضی از تقاضاهای سلاخدار مصطفی پاشا پاسخ مثبت نمی داد وی در صدد بود که امیر چلبی را معزول و زین العابدین افندی از نزدیکان خود را به این سمت به گمارد. سرانجام با مرگ امیر چلبی، زین العابدین افندی به این مقام برگزیده شد.

خود داشت از جیش می‌یابد و دستور می‌دهد تا آنرا به بلعد. آنگاه دستور می‌دهد تا بنشینند و با او به بازی شطرنج می‌پردازد. پس از مدتی با مشاهده حال نزار حکیم‌باشی مرخصش می‌کند. حکیم‌باشی بی‌نوا خسته فرسوده به چادر خود می‌آید. شاگردانش پادزهری تهیه می‌کنند ولی حکیم‌باشی امتناع می‌کند و گوید برای کسی که دشمنی چون سلاحدار داشته باشد مرگ او بهتر است. آنگاه شربت سرد و یخ‌دلوی می‌نوشد و پس از لحظاتی جان می‌دهد.

درگذشت بایرام پاشا

افراد معتاد به دخانیات که به موجب قانون منع استعمال دخانیات دستگیر می‌شدند به قتل می‌رسیدند. هنگامی که شاه و اطرافیان به محلی موسوم به «حلاب» رسید، وزیراعظم بایرام پاشا درگذشت. به توصیه «روزنامه‌چی» ابراهیم افندی، طیارمحمدپاشا والی دیاربکر به این سمت منصوب شد. با وجود شخصی چون کمانکش قره‌مصطفی پاشا کاپیتان دریا در اردو طیارپاشا وزیراعظم شد، زیرا مناسبات بین قره‌مصطفی پاشا با سلاحدار پاشا و ابراهیم افندی تیره بود. سلطان مراد که از بایرام پاشا رضایت داشت در پی شنیدن خبر درگذشت او به چادر خود رفت و گریستن آغاز کرد که دست روزگار مرا از وزیر حق‌شناسی جدا کرد و با این سخن مرتب تائر خود را از مرگ وی ابراز داشت. پس از پشت سر نهادن ماردین، چون به منزلگاه جراجلیس رسیدند، مستشار دولت روزنامه‌چی ابراهیم پاشا نیز درگذشت. وی مردی بود خیر و نیکوکار که هرگز از اعتماد شاه سوءاستفاده نمی‌کرد^{۱۴}.

محاصره بغداد

اردو پس از یکصد و نودوهفت روز به بغداد رسید. پادشاه دستور داد تا خادارش را در کنار دجله مشرف بر «زیارتگاه امام عظیم» برپا کردند پادشاه با ادای این کلمات خطاب به زیارتگاه که «ای پیشوای مذهب، پیش از فتح بغداد از زیارتت شرم دارم»، زیارت را به پس از فتح بغداد موکول کرد.

چون حافظ احمدپاشا و خسروپاشا قبلاً قلعه بغداد را از دو سو، یعنی «قارانلیق قاپی»

۱۴- به سبب تقرب ابراهیم پاشا نزد شاه، مورخین هم برله و هم علیه او نظراتی ابراز داشته‌اند.

و «امامزمان قاپی‌سی» در محاصره گرفته بودند لذا ایرانیها از نظر دفاعی این دو موضع را سخت مجهز ساخته بودند. وزیراعظم طیارپاشا شاه را از این مسئله آگاه ساخت و پیشنهاد نمود تا حمله به بغداد از سوی آق‌قاپی که به موجب اطلاعات رسیده از نظر دفاعی ضعیف بود صورت بگیرد. شاه این پیشنهاد را پذیرفت. سربازان سنگر کردند و قلعه به محاصره درآمد (نهم رجب ۱۰۴۸ / ۱۶ / ۱۶۳۸). قلعه از سوی خشکی کلاً توسط عثمانیها احاطه شده بود، وزیراعظم، فرمانده ینی‌چری و بیگلربیگی روملی عملیات موضع آق‌قاپی را اداره می‌کردند. فرمانده مدافعان قلعه شخصی به نام بکتاش خان بود. محاصره قلعه از طرف دشت شگفتی و سردرگمی مدافعین را موجب شد. توپخانه‌ای در «شط قاپی‌سی» بغداد مستقر شد و از آنجا نیز قلعه زیر ضربات توپخانه قرار گرفت. به دستور سلطان مراد توسط وزیراعظم بایرام پاشا پنج قبضه توپ به منظور استفاده در محاصره بغداد در سیره جیق ریخته شد. وزن هر گلوله دو قبضه از این توپها پنجاه لیبره یعنی بیست اوگا (هر اوگا معادل ۱۲۸۳ گرم) و وزن گلوله سه قبضه دیگر چهل لیبره یا هیجده اوگا بود. ۱۵ پادشاه مدام به سنگرها سر می‌زد و سربازان را مورد تشویق قرار می‌داد. حملات و تهاجم ایرانیها به سنگرها مدام دفع می‌شد. با آنکه خندقها پر شده بود و دیوارهای قلعه از چند نقطه تخریب شده بود و اقدام به هجوم همگانی ضروری می‌نمود معه‌ذا حمله نهائی صورت نمی‌گرفت، از این روی پادشاه در سی‌وهفتمین روز محاصره یعنی شانزدهم شعبان مصادف با ۲۳ آرایق ۱۶۳۸ وزیراعظم را احضار کرد و به سبب احتراز از حمله نهائی وی را مورد توبیخ قرار داد. به محض اینکه وزیراعظم توضیح داد:

– پادشاه، عن‌قریب شهر را فتح خواهیم کرد، هنوز هنگام حمله همگانی فرا نرسیده است، با اقدامی عجولانه سربازان را به کشتن ندهیم.

پادشاه خطاب به او گفت:

– آوازه و دلاوری و شجاعت تو همین بود؟

وزیر اعظم بی‌درنگ پاسخ داد:

– «من جانم را در راه پادشاه فدا کردم، با مرگ غلامت طیار آب از آب تکان

نخواهد خورد. خداوند فتح قلعه را نصیبمان سازد، و فردای آنروز دستور حمله عمومی را

صادر کرد.

مقتول شدن طیار پاشا و تصرف بغداد

فردای آنروز پیشروی عظیمی صورت گرفت، برخی از برجها به تصرف درآمد و بر بالای آنها پرچم نصب شد. وزیر شمشیر بر دست هنگامی که آهنگ حمله بر برج مقابل خود را کرد با اصابت گلوله‌ای بر پیشانی مقتول شد. پادشاه چون از این حادثه آگاهی یافت سخت متأثر شد و گفت «آه طیار، بارزتر از صدها قلعه چون قلعه بغداد بودی» و با این کلمات مراتب اندوه خود را از مرگ وزیر ارزشمند خویش ابراز داشت. و کمانکش قره‌مصطفی پاشا، کاپیتان دریا را که در اردو حضور داشت به جای وی منصوب کرد. حمله همچنان ادامه داشت، سرانجام در چهلمین روز محاصره، روز جمعه، مدافعین امان خواستند و به این‌سان بغداد به تصرف درآمد.^{۱۶}

سلطان مراد پس از تصرف بغداد قبر امام اعظم را زیارت کرد، قبر امام اعظم آرامگاه عبدالقادر جیلانی و نیز قلعه تعمیر شد، حسین آقا فرمانده ینی چری به سمت والی بغداد و بکتای آغا کدخدای ینی چری با هشت‌هزار ینی چری به سمت محافظ آن شهر تعیین شد.^{۱۷}

بازگشت پادشاه

سلطان مراد اردو و مصطفی پاشا وزیر اعظم را در بغداد گذاشت و مورد اعتمادترین کس یعنی سلاحدار مصطفی پاشا را به سمت قائم مقام صدارت تعیین کرد و خود به استانبول بازگشت.^{۱۸}

۱۶- سلطان مراد به مناسبت فتح بغداد بیت زیر را سرود:

خضراسا گلدی تیدی همت قطب زمان بی‌لقب فتح ایلدیم بغداد شهرین رایگان
(خضراسا همت قطب زمان یاریم کرد فتح کردم بی‌لقب بغداد را من رایگان)

۱۷- سلطان مراد چهارم هنگام عزیمت به جنگ بغداد در نisan سال ۱۶۳۸ میلادی (۱۰۴۷ هجری) از اسکودار گذشت و در ۲۷ رجب ۱۰۴۸ (ماه کاسم ۱۶۳۸ میلادی) به مقابل قلعه «قوشلار»، بغداد رسید. آنرا محاصره کرد و زیر آتش توپخانه قرار داد. در ۱۸ شعبان ۱۰۴۸ (آرالیق ۱۶۳۸) بغداد فتح شد. عزیمت از استانبول و رسیدن به بغداد هشت‌ماه طول کشید. اسامی منازل، هزینه‌های صرف‌شده طی راه و هدایای تقدیمی به شاه در دفتر شماره ۱۹۹۹ آرشیو توپقاهی منعکس شده است.

۱۸- سلطان مراد در دهم صفر ماه سال ۱۰۴۹ یعنی ۱۲ حریران ۱۶۳۹ به استانبول آمد. خروج از استانبول و بازگشت به آن جمعا سیزده‌ماه‌ونیم به طول انجامید.

در اثنای جنگ مقصودخان یعنی سفیری را که هنگام عزیمت سلطان مراد به جنگ بغداد از سوی شاه صفی به دربار عثمانی اعزام شده بود، به موصل فرستادند و در آنجا رهایش کردند. در پی فتح بغداد سفیر نامبرده همراه با نامه‌ای به ایران اعزام شد. سلطان مراد در نامه مورخ ۲۶ اوجاق ۱۰۶۳۹/م/رمضان ۱۰۴۸ هـ.ق) خود نوشته بود که اگر ایران قصد صلح دارد باید سرزمینهایی را که در زمان اجداد معظمش از آن عثمانیها بود به این دولت بازپس دهد و هدایای شایسته ارسال دارد در غیر این صورت وی (سلطان مراد) در مرز قشلاق خواهد کرد و در بهار سال آینده دست به حمله خواهند زد.

سلطان مراد هنگام بازگشت از بغداد به دیار بکر رفت، و در آنجا با مشاهده نفوذ معنوی و مریدان بسیار محمود شیخ طریقت نقشبندی معروف به شیخ رومیه در هراس افتاد و به احتمال اینکه روزی مقام شیخی را یکسو نهد و قصد تخت شاهی کند، جلاد قره‌علی را به همراه عسس‌باشی فرستاد تا شیخ را خفه گرداند.^{۱۹}

صلح با ایران

ایلچی عثمانی که همراه نامه به دربار ایران رفته بود بازگشت، محمدقلی میرآخور شاه در مقام فرستاده ایران همراه او بود. وزیراعظم در شهریان واقع در نوارمرزی فرستاده ایران را پذیرفت. درخواست ترک قارص به ایران به شدت رد شد و نامه‌ای به شاه ارسال شد که در آن خواسته شده بود کلیدهای قلعه دره‌تنگ بی‌درنگ ارسال شود و قوای ایران طی شش روز از مرزهای ولایت بغداد عقب بنشینند. وزیراعظم هنگامی که از آنجا به قصرشیرین رسید «ساروخان» در رأس هیئتی آمد و همچنین پرداخت حقوق سربازان از سوی وزیراعظم پذیرفته شد.

به موجب پیمانی که به پیمان قصرشیرین معروف شد، در منطقه مرزی سمت بغداد اراضی دشت از بدره‌حسن، خانقین، مندلی، درنه، دره‌تنگ تا سمرمنل و نیز برخی از قبایل عشیره جاف، و دشتهای عرب‌نشین زنجیر قلعه‌سی، شهرهای مجاور ظالم علی قلعه‌سی واقع در نزدیکی شهر زور در دست عثمانیها می‌ماند. و همچنین شاه ایران مطلقاً

۱۹- شیخ محمود اهل رومیه و از شیوخ نقشبندی بود و در دریا بکر و حوالی آن نفوذ فوق‌العاده داشت و مردم از بدل اموال خویش در راه او دریغ نداشتند. مریدانش آنچنان به او ارادت می‌ورزیدند که به سر او قسم می‌خوردند. شیخ محمود در جنگ

نمی‌بایست به مرزهای قارص، آخیسنجه، وان و شهر زور و بغداد و بصره واقع در مرز شمالی تجاوز کند. و توافق شد که زنجیر قلعه‌سی و نیز قلاع حوالی ققد، ماکو و قارص واقع در مرزدان از سوی هردو طرف معاهده تخریب شود. در پایان پیمان نامه آمده بود که در صورت رعایت مقررات صلح منع سب و لعنت شیخین یعنی ابوبکر، عمر، عثمان و نیز عایشه همسر پیامبر اکرم (ص) و برخی اصحاب از جمله شرایط صلح بشمار می‌رفت.^{۲۰}

و به این سان سومین صحنه جنگ با ایران که شانزده سال یعنی از ۱۶۲۳ میلادی تا مائیس ۱۶۳۹ (محرم ۱۰۴۹) به طول انجامید پایان گرفت. در آن ایام شاه ایران، شاه صفی نوه شاه عباس بود.

سلاحدار مصطفی پاشا از مقربین پادشاه که این موفقیت وزیراعظم را ناچیز می‌دید و مخالفت کمانکش قره مصطفی پاشا بود، سلطان مراد را علیه وزیراعظم برانگیخت، چیزی به قتل وزیراعظم نمانده بود که با دفاع دابانی یاسی محمدپاشا قائم مقام صدارت و وزیراعظم سابق از کمانکش قره مصطفی پاشا وی از مرگ جست ولی با تحریک اتابانی یاسی محمدپاشا وی به برخی بهانه‌ها به دستور شاه کشته شد. در اقداماتی که علیه وزیراعظم صورت گرفته بود، با توجه به نفوذ سلاحدار پاشا در شاه مصاحب شاه دلی حسین پاشا و شیخ‌الاسلام یحیی افندی نیز به میل و یا علی‌رغم میل خود شرکت داشتند.

روان حضور داشت و مور توجه شاه قرار گرفته بود. هنگام عزیمت سلطان مراد به جنگ بغداد شیخ در حلب از او استقبال کرد و هدایایی تقدیمش داشت. شیخ ضمن معرفی دختر معان اوغلی فخرالدین که گفته می‌شد کیمیاگری می‌داند، خطاب به شاه گفته بود «پادشاه‌ها شما نیاز به خزانه دارید» و شاه نیز ضمن دادن مبلغی به آن دختر دستور می‌دهد که در دیار بکر به ساختن طلا اقدام کند. آنگاه یکی از افراد خود را که در شناختن فلزات تخصص داشت نزد او گمارده خود به بغداد عزیمت می‌کند.

دختر معان اوغلی پولی را که شاه از خزانه‌داری برای ساختن طلا در اختیار او گذارده بود صرف عیش و نوش و خوشگذرانی می‌کند و چون آشکار می‌شود که حقه‌بازی بیش نیست، سلطان مراد پس از بازگشت در بغداد به محض ورود به دیار بکر دستور می‌دهد دخترک را خفه می‌سازند و با دو فرزندش به دجله می‌اندازند. و شیخ را که به سبب ساده‌دلی حقه‌بازیهای زنک را در مورد ساختن طلا باور کرده بود مورد بی‌مهری قرار می‌دهد. پس از این ماجرا، سلطان مراد که می‌دید شیخ مریدان بسیاری دارد از ترس وقوع عصیان امز جانب او، دستور می‌دهد تا شیخ بینوا را خفه می‌سازند.

وزیر اعظم پس از عقد پیمان صلح وزیر درویش محمد پاشا را به سمت والی بغداد تعیین کرد و به استانبول بازگشت.

سلطنت سلطان ابراهیم

سلطان مراد که به نفرس مبتلا بود، پس از بازگشت از جنگ بغداد به بستر بیماری افتاد و در حال مداوا بود. با توصیه برخی از اطرافیانش باده‌گساری را که به آن معتاد بود به یکسو نهاد و مدتی بهبود یافت و برای تبریک عید بارداد. فرد مقرب مورد علاقه‌اش یعنی سلاحدار مصطفی پاشا که به سمت کاپیتان دریا تعیین شده بود ضیافتی به افتخار شاه در قصر ابراهیم پاشا (ابراهیم پاشاسرایبی) برپا کرد. این قصر را شاه در اختیار او گذاشته بود. شاه در آن ضیافت با اصرار سلاحدار باز به باده‌نوشی پرداخت ولی به محض اینکه به قصر خود رفت و به بستر بیماری افتاد که از آن بستر دیگر بر نخاست، سلطان مراد پس از غروب آفتاب چهاردهم و یا شانزدهم شوال ۱۰۴۹ (۷ و یا ۹ شبات ۱۶۴۰ میلادی) در اطاقی که به دستور او برادرش قاسم را در آن خفه کرده بودند، مرد. به هنگام مرگ بیست و نه‌ساله بود.^{۲۱}

چون وزیر اعظم را از، ماجرا آگاه ساختند، بی‌درنگ به قصر رفت، قاپی‌آغاسی مژده سلطنت را به شاهزاده ابراهیم که در قصر تحت نظر بود داد، شاهزاده ابراهیم که از بیم جان وحشت زده شده بود و تصور می‌کرد چون سایر برادرانش از سوی مراد کشته خواهد شد با سوگندهائی که مادرش یاد کرد اطمینان خاطر یافت از قصر خارج شد و پس از مشاهده جسد برادر بر تخت نشست و برای تبریک جلوس بارداد. فردای آن روز جنازه مراد را برداشتند و در «سلطان احمد تر به‌سی» (آرامگاه سلطان احمد) به خاک سپردند.

وزیر اعظم نخستین کاری که کرد دور کردن دشمنش سلاحدار مصطفی پاشا از استانبول بود که وی را نخست به ایالت بودین و سپس روملی فرستاد. پس آنگاه اموالش را مصادره کرد و او را به ایالت تمشوار اعزام داشت.

سلطان ابراهیم بعدها سلاحدار مصطفی پاشا و امیرگونه اوغلی یوسف پاشا^{۲۲} را که در

۲۱- در تاریخ بچه‌موی وفاتش ۱۴ شوال و در فضلک، وجیهی و نعیمه به نقل از این دو تاریخ ۱۶ شوال قید شده است.

۲۲- همانطوری که در سطور پیش به موقع خود اشاره کردیم امیرگونه اوغلی یوسف پاشا مردی عیاش و

اداره امور دولت نفوذ و قدرت داشتند یکی یکی از میان برداشت که در این امر کمانکش مصطفی پاشا موثر بود.

با مرگ سلطان مراد در جوانی، دولت عثمانی از حکمرانی مقتدر محروم شد زیرا جانشینش سلطان ابراهیم که پیش از سلطنت عمری را در اضطراب گذرانده بود و هر آن انتظار مرگ خویش را می کشید اعصابی فرسوده داشت و او درست در بیست و پنج سالگی یعنی در زمانی که در انتظار مرگ خویش بود ناگهان به سلطنت دست یافت، که هرگز در تصورش نیز نمی گنجید و این مسئله در زندگی او دگرگونی عظیمی به وجود آورد.

سلطان ابراهیم تنها شاهزاده‌ای بود که از خاندان عثمانی زنده مانده بود. سلطان مراد چهارم پسر به اسامی احمد، سلیمان، علاءالدین و محمد داشت که همه در خردسالی مرده بودند. در دومین سال جلوس سلطنت، سلطان ابراهیم دارای پسری به نام محمد شد و یکسال بعد نیز صاحب دو پسر دیگر به اسامی سلیمان و احمد شد.

→ فاسدالاخلاق بود که با نفوذ در سلطان مراد او را نیز به عیاشی و ولنگاری سوق داد. سلطان مراد «فریدون بیگ باغچمسی» را در مقام تملیک به او بخشیده بود و وی با مقام وزارت مقیم استانبول بود. بنا به نوشته نعیم‌اچون وجودش مثمر‌تر نبود در سال ۱۰۵۱ هجری اعدام شد. سلطان ابراهیم کوشکی را که وی در «کاغذخانه» داشت خود در اختیار گرفت و باغ و کوشکی را که در نیازسفر داشت به وزیراعظم کمانکش قره‌مصطفی پاشا داد. (تاریخ نعیم‌اچون، جلد ۴ صفحه ۵ و ۱۳).

بعدها این خانه ساحلی در اختیار شیخ‌الاسلام میرزا مصطفی افندی و پس از او به در اختیار شیخ‌الاسلام و صاف عبدالله افندی قرار گرفت، پس از وفات شیخ‌الاسلام، سعدافندی پسر و صاف سلطان عبدالمجید اول به نیت تاسیس دهکده‌ای در آنجا دستور داد تا مسجد جامع، حمام و دوکانه‌هایی ساختند که بعدها در زمان سلیم سوم گسترش یافت (هدیقه‌الجوامع، جلد ۲ صفحه ۱۳۴).

حوادث نخستین سالهای سلطنت سلطان ابراهیم

خدمات وزیراعظم

کمانکش قرامصطفی پاشا که پس از قتل طیارپاشا در هنگام حمله به بغداد، وزیراعظم شد، دولتمردی بود جدی و درستکاره با آنکه پس از بایرام پاشا می‌بایست مقام صدارت به او محول می‌شد، ولی با تلقینات سلاحدار مصطفی پاشا، ندیم شاه و توصیه روزنامه‌چی ابراهیم پاشا افندی، این مقام به طیارپاشا داده شد و پس از مرگ وی کمانکش پاشا به این سمت رسید.

اندکی پس از آمدن کمانکش قرامصطفی پاشا، به استانبول یعنی بعد از نخستین خدمت بزرگش (عقد پیمان قصرشیرین)، سلطان مراد درگذشت و مرگ او کمانکش پاشا را از پنجه خصم مدحشی چون سلاحدار پاشا رهانید. وزیراعظم که این بار فرصت طلایی را

۱- وزیراعظم بایرام پاشا با مشاهده نفوذی که سلاحدار در سلطان مراد داشت به ناگزیر در اثنای جگ بغداد از او فرمانبرداری می‌کرد و هر مطلبی را که به شاه گزارش می‌کرد نسخه‌ای از آنرا نیز برای سلاحدار می‌فرستاد و به این ترتیب با او رابطه حسنه‌ای داشت، پس از مرگ بایرام پاشا مهر همایونی برای طیارپاشا ارسال شد و کمانکش قرامصطفی پاشا قائم مقام صدارت گردید. قرامصطفی پاشا مطالبی را که می‌بایست به اطلاع شاه می‌رسید منحصرأ برای سلطان مراد می‌فرستاد و سلاحدار پاشا را در جریان امر قرار نمی‌داد. سلاحدار پاشا که از این بابت خشمگین بود به شاه شکایت می‌کند.

- «وی این غلامتان را آدم به حساب نمی‌آورد و او را در کارها نامحرم می‌داند.»

سلطان مراد ضمن پرخاش، خطاب به وزیراعظم می‌گوید:

یافته بود، اموال رقیبش را مصادره کرد و پس از اینکه درست و حسابی به خدمتش رسید، او را به سمت والی تمشوار تعیین کرد.

پس از این اقدامات، سلاحدار پاشا بمنظور آمدن به استانبول شروع به مکاتبه با دربار کرد، در این بین مادرشاه درصدد برآمد تا سلاحدار را به استانبول منتقل کند و کایا سلطان، دختر سلطان مراد را به عقد او در آورد و وی را داماد خویش سازد، کمانکش پاشا هراسناک از این تصمیم راهی یافت و فرمان قتل سلاحدار پاشا را از پادشاه گرفت و در پی این ماجرا، روابط بین کوسم سلطان مادر شاه با وزیر اعظم تیره شد.

در آن تاریخ عیار سکه‌های نقره‌ای نسبت به سابق (آچه) کم شده بود، کمانکش قره‌مصطفی پاشا دستور ضرب سکه‌های نقره‌ای تمام عیار را صادر کرد و ارزش برابری یک قروش را که یکصد و بیست و پنج آچه بود به هشتاد آچه پائین آورد و قیمت یک سکه طلا را از دو بیست و پنجاه آچه به یکصد و شصت آچه تنزل داد. آنگاه از تعداد نفرات گانوها کم کرد و ترتیبی داد تا حقوقها منظم پرداخت شود. وی مواز نه‌ای در امور مالی دولت بوجود آورد.

باز با همت وی، کار ساختن کشتی‌روال و نظم لازم رایافت و هم‌ساله تعداد معینی، کشتی جنگی مجهز و آماده شد. و کار ثبت اراضی کشور که از مدتها پیش منسوخ شده بود، از نو آغاز شد.

با جلوگیری از مداخله دیگران، در وظایف وزیر اعظم کارها به سرعت پیش می‌رفت.

— «چرا جانب سلاحدارم را نادیده می‌گیری؟ و آنچه را که برای من گزارش می‌کنی به اطلاع او نمی‌رسانی؟»

وزیر اعظم بی‌درنگ پاسخ می‌دهد که

— پادشاه صاحب شوکتیم، تو نخست این بنده را آگاه ساز که آیا غلامت سلاحدار در سلطنت با تو شریک است یا نه؟ اگر شریک است امر پادشاه را اطاعت می‌کنم و ضروری است که هر مسئله را برای او نیز گزارش کنم، اگر شریک نیست، من تنها ترا شاه می‌دانم و تنها برای تو می‌نویسم. شایسته آنست که مطلقاً از اسراری چون مسائل بین من و پادشاه و مکاتبات فی‌مابین سلاحدار و دیگران مطلع نباشند والا من نمی‌توانم حکومت کنم و وزیر اعظم باشم. سلطان مراد که از این پاسخ صریح خوشش آمده بود از کمانکش تقدیر کرد و پس از این ماجرا، شکاف بین او و سلاحدار عمیق‌تر شده بود (نعمیها، جلد ۴، صفحه ۵۶).

مسئله نصح پاشازاده

چون وزیر اعظم از پرورش یافتگان کانون ینی چری بود، از این‌رو حسین‌پاشا پسر نصح پاشا، به او «جورباچی» خطاب می‌کرد. این مسئله به گوش کمانکش قرامصطفی پاشا رسید و او را سخت خشمگین کرد. در آن تاریخ وزرای مقیم مرزهای عثمانی می‌توانستند در صورت لزوم به نام پادشاه فرامین را مهر کنند ولی با افزایش تعداد وزرا و نیز به سبب رتبه وزارت یافتن عده‌ای از افراد فاقد صلاحیت به توصیه وزیر اعظم دستور داده شد که از این پس والیان مرزها (وزرا) از مهر کردن فرامین خودداری کنند که در این بین، نظیر همین دستور برای پسر نصح پاشازاده بیگلربیگی ارض‌روم نیز ارسال شد. حسین پاشا به فرمانی که وزیر اعظم توسط یکی از فرماندهان ینی‌چری ارسال داشته بود، گردن نهاد خطاب به حامل فرمان، گفت:

- طغراکشی کار موروثی منست، من وزیر ابن وزیرم و طغرا را غازی صاحب‌قرانی چون مرحوم سلطان مراد به من سپرده است. ارباب تو که از دیار آرناوود (آلبانی) به اینجا آمده و به آن مقام رسیده است آیا طغراکشی را برای من زیاده می‌داند؟ پادشاه از این فرمان شریف بی‌خبر است، این کار زیر سر خود اوست.»

و با این سخنان فرمان ابلاغ شده را به رسمیت نشناخته بود.

در پی این ماجرا وزیر اعظم از بیم آنکه پاشازاده سر به شورش بردارد و در ارض‌روم موضع بگیرد وی را به سمت والی حلب تعیین کرد و پس از عزیمت او به حلب، وی را برکنار کرد. ولی پادشاه عزل او را نپذیرفت، و دستور داد ایالت سیواس به او محول شود و افزود که در صورت خودداری از عزیمت به محل جدید، با اعزام نیر و او را سرکوب خواهد کرد. هنگامی که نصح پاشازاده در راه عزیمت به سیواس بود، وزیر اعظم برای «کور خزینهدار ابراهیم پاشا» والی سیواس نامه‌ای به این مضمون فرستاد، که سیواس به حسب مصلحت به نصح پاشازاده داده شده است و او به هر ترتیبی که می‌تواند، از پس آن برآید.

در پی وصول این نامه ابراهیم پاشا در صدد مقابله با حسین پاشا برآمد ولی ناموفق ماند و طی زد و خورد کشته شد. از این‌روی حسین پاشا به سیواس نرفت و با طرح این موضوع که با وزیر اعظم سر جنگ دارد، به اتفاق تمام همراهانش، به سوی استانبول به حرکت درآمد. هر چه به استانبول نزدیک‌تر می‌شد، به تعداد همراهانش نیز افزوده می‌شد، از سوی دیگر مخفیانه مخالفین وزیر اعظم نیز مشوق او در عزیمت به استانبول بودند. در

عزیمت قوایی را که برای مقابله با او اعزام شده بود، شکست داد و تا اسکودار پیش رفت. وی تصور می‌کرد و با عزل وزیراعظم بیدرنگ او را به این مقام منصوب خواهند کرد. لکن با نبروهای جدیدی که برای مقابله‌اش، اعزام شد فهمید که کاری از پیش نخواهد برد. لذا شبانه اردوگاه را ترک گفت و گریخت و قوایش تسلیم شدند.

حسین پاشا در ساحل دریای سیاه با قایقی به حوالی روملی گذشت و از آنجا نزد خان کریمه رفت و برای آنکه عفو خویش را از شاه بگیرد تا روسجوق رفت ولی بستانجی‌باشی ادرنه با چهل تن بستانجی سررسید، او را دستگیر کرد و به استانبول آورد و در خارج توپقاپی اعدام شد (۱۰۵۳ هـ ق / ۱۶۴۳ م).

رقبای جدید وزیراعظم

کمانکش قرا مصطفی پاشا با آنکه با از بین بردن نصوص پاشازاده موقعیت خود را مستحکم کرد ولی احترامی را که مردم برای او قائل بودند، از دست داد. کمانکش بعداً رقیب دیگری را در برابر خویش یافت و آن سلطان‌زاده محمد پاشا معروف به جوان قاپوچی‌باشی بود. کمانکش او را نیز با دادن مقام ولایت شام از استانبول دور کرد. اما دورقیب دیگر، در برابرش قد علم کردند. یوسف پاشا سلاحدار سلطان ابراهیم که به مقام وزارت رسیده بود و دیگری حسین‌جی‌هوجا. کینه دیرینه کوسم سلطان مادرشاه نیز به این دورقیب اضافه شد و اوضاع خطرناکی برای وزیراعظم به وجود آورد.

سلطان ابراهیم روزی از روزها، با بیان این مطلب که «برادرم ندیمی برای خود داشت، من چرا نداشته باشم» رکابدارش یوسف‌آغا را با عنوان وزیر دوم دیوان به سمت مصاحب و ندیم خویش برگزید. وزیر اعظم که دریافته بود این شخص در برابر اقدامات او چون سدی خواهد بود، درصدد جلوگیری از این انتصاب برآمد ولی موفق نشد.

به جز این انتصاب پادشا به شیخ‌الاسلام دستور داد تا یکی از طلاب مدرسه را که توانسته بود با خواندن دعایی، بحرانی را که پادشاه می‌گذرانید، بهبود بخشد، قبل از فارغ‌التحصیل شدن به مدرسی «خارج» تعیین کند ولی شیخ‌الاسلام با تذکر این مسئله که این انتصاب خلاف قانون است، دستور شاه را اجرا نکرد و در نتیجه سلطان ابراهیم با دستخطی او را به سمت مدرسی مدرسه صحن یعنی مقام پروفیسوری (استادی) منصوب کرد. گویا این انتصاب دیوانه‌وار بسنده نبود که ابراهیم او را به مدرسی مدرسه «صحن

سلیمانیه» و در پی آن به سمت قاضی شرع گالاتا و معلمی خویش برگزید و بدین ترتیب استاد جاهلی برای پادشاه جاهل انتخاب شد.

به این ترتیب جبهه متفقان یعنی یوسف پاشا و حسین افندی در برابر صدراعظم قد علم کردند و در مسائل مربوط به عزل و نصب که در اختیارات وزیراعظم بود بی اطلاع او و با گزارش مستقیم به شاه شروع به دخالت کردند و وزیراعظم را در برابر مشکل عظیمی قرار دادند.

یکی از فعالیتهای کمانکش قرامصطفی پاشا سعی در ایجاد موازنه بین درآمد و هزینههای خزانه بود و می کوشید تا به درآمد دولت بیفزاید و از حجم هزینهها بکاهد. ولی این اقدامات اصولی به مذاق سودجویان خوشایند نبود. وزیراعظم باتوجه به این مسائل دوبار قصد کناره گیری کرد ولی شاه استعفایش را نپذیرفت.^۲

عملی که وزیراعظم را دچار فلاکت ساخت

وزیراعظم از امر زبانی یوسف و حسین افندی به تنگ آمده بود ولی باتوجه به حمایت شاه از آن دو، می دانست که در مورد آنان کاری از دستش ساخته نیست. سرانجام با «قول کدخداسی» حسین آغا که از افراد مورداعتمادش بود، مذاکره کرد و به این نتیجه رسید که با تحریک ینی چری ها موفق به از میان برداشتن رقبایش خواهد شد. قول کدخداسی در این مورد با صاحبمنصبان کانون ینی چری مذاکره کرد ولی آنان این پیشنهاد را فی المجلس نپذیرفتند. پس موضوع را با مشاور کانون یعنی هوجا مصلح الدین آغا در میان گذاشتند. وی با گفتن این که «احتیاط کنید، این کار اصلاً درست نیست، آتش فتنه ای را که سلطان با کشتن هزاران نفر خاموش ساخت شما از نو شعله ورش نسازید.» آنان را از شرکت در این اقدام مانع شد و یگراست پیش وزیراعظم آمد و از او در این باره سؤال کرد. لکن وزیراعظم منکر شد. هوجا مصلح الدین از فرمانده ینی چری در این باره توضیح خواست او نیز اظهار بی اطلاعی کرد. هوجا از ترس جان و یا درواقع به چشمداشت سودی، این را مسئله به گوش شاه رسانید. در پی این اطلاع شاه مصلح الدین آغا را احضار کرد.

- «ببینم! غلامان پیرم قصد دارند از خوردن آش خودداری کنند»^۳.

۲- تاریخ وجیهی (نسخه موجود در کتابخانه مؤسسه تاریخ ترک) صفحه ۴۲.

۳- برای ینی چری کشیک هرروز صبح از مطبخ قصر آش می بردند. گرفتن آش و نخوردن آن نشانه مخالفت و

مصلح‌الدین آغا بی‌درنگ پاسخ داد:

- «حاشا اعلیٰ حضرت! گردن همه ما از موهم باریکتر است. همه مطیع امر شاه هستند، هیچ‌یک از آنان این ماجرا خبر ندارند.

هرچند که وزیرت (صدراعظم) توسط کدخدا برای آنان چند «کیسه*» فرستاده بود ولی با اغوای آنان شورش محال است. پادشاه می‌پرسد:

- «حال اگر من وزیرم را بکشم آیا غلامهایم از من رنجیده خاطر خواهند شد؟»

مصلح‌الدین آغا پاسخ می‌دهد که:

- حاشا، اعلیٰ حضرت! بلکه همگی خوشحال می‌شوند و دعای خیر به جان پادشاه می‌فرستند.^۴

قتل کمانکش

کمانکش چون دریافت که اقداماتش فاش شده است از «دمیرقاپی» وارد قصر شاه شد با شاه ملاقات کرد و ضمن بوسیدن قرآنی که با خود آورده بود به عرض شاه رسانید آنچه که درباره‌اش گفته‌اند افترا و تهمتی بیش نیست ولی شاه سخنان او را باور نکرد و به وزیر اعظم گفت «مهرم را بده»، بعد در حالیکه وارد حرم می‌شد خطاب به بستانجی‌باشی گفت «بگیر این را». بستانجی‌باشی که تصور می‌کرد منظور شاه از «بگیر این را» مهر همایونی است از کمانکش مهر را گرفت و کماکش قرامصطفی پاشا با استفاده از این فرصت، بر اسب خود سوار شد و به عمارت خویش رفت و از آنجا به نزدیک نالی مسجد رفت و در میان پشته علفی که در آن نزدیکی بود پنهان شد. شبانه آهنگ فرار کرد ولی یکی از بستانجی‌ها او را دید و دستگیرش کردند. وزیر اعظم درخواست کرد که او را نکشند و نزد شاه ببرند ولی چون در آن میان فرمان قتلش رسیده بود در «هوجاپاشا چارشی‌سی»

→ شورش بود. قصد شاه از مطرح کردن نخوردن آش اشاره به عصیان و شورش بود.

* - هر کیسه محتوی ۵۰۰ سکه طلا.

۴- ارتباط مصلح‌الدین آغا با این مسئله و پاسخ او در برابر این سؤال شاه نشان می‌دهد که وی از جمله مخالفین وزیر اعظم بود.

روبروی ترناقچی سرایی و سبیل خانه جلاد قراعلی پاشا با کمند او را خفه کرد. پس از آنکه شاه جسدش را دید، او را در آرامگاهش واقع در پارماق قاپی (چارشی قاپی) دفن کردند (ذی القعدة ۱۰۵۳ هـ ق / اوجاق ۱۶۴۴ م).

مدت وزیر اعظمی کمانکش پنجسال و چهارماه بود، با وجود پاره‌ای خطاها از جمله افرادی بود که منشأ خدماتی به دولت شد، پس از مرگش بجز سی هزارسکه طلا که از خورجینی قرار داشت چیز دیگری از او بجای نمانده بود. بجای او سلطانزاده محمدپاشا والی شام که رقیبش محسوب می‌شد به مقام وزارت اعظمی تعیین شد و تا آمدن او وزیر کنعان پاشا قائم مقام شد و «قول کدخداسی» حسینی را که قصد تحریک افراد کانون ینی چری را داشت در آغا قاپی سی (دایرة فرماندهی ینی چری) هنگام نوشیدن قهوه، خفه کردند.



کمانکش قرامصطفی پاشا رئیس دولتی بود که هرگز مرتکب دزدی و ارتشاء نشد و همواره کوشید تا از آشفتگی نظام دولت، مانع شود. مفاد بعضی از دستخط‌های بی‌رویه شاه را اجرا نمی‌کرد و از اقدامات بی‌جا و غیراصولی شاه مانع می‌شد. روزی شاه درصدد برآمد تا دلاور آغا را به بیگلربیگی آناتولی برگزیند و به مقام وزارت ارتقاء دهد، که وزیر اعظم اعتراض کرده گفته بود که تعداد وزرا بیش از حد است. روزی پادشاه دستخطی برای وزیر اعظم فرستاد که:

«علت چیست آنچه را که تو می‌دهی بجاست ولی آنچه را که من می‌دهم بی‌جا؟ من به دلاور وزارت داده‌ام» و با سخنان تندی از او انتقاد کرده بود. لجاجت کمانکش همواره شاه را خشمگین می‌کرد. باز روزی هنگامی که وزیر اعظم مشغول امور دیوانی بود، شاه دوساعت زودتر از وقت معمول دیوان به او می‌گوید که جلسه را بهم بزن و بیا و خود می‌رود. سلطان ابراهیم ضمن بحث از عدم تحویل هیزم مورد نیاز «حرم کدخداسی»* خطاب به وزیر اعظم می‌گوید:

چرا هیزمی که مقرر کرده بودم به کدخدایان داده شود، تاکنون داده نشده است؟

وزیراعظم پاسخ می‌دهد:

اعلی‌حضرتا تذکرمی‌دهم که بدهند و بعد با خشم تمام خطاب به شاه می‌گوید:
 - اعلی‌حضرتا من وزیرتوام، تو جلسه دیوان را به هم می‌زنی و مرا بخاطر این موضوع بی‌اهمیت احضار می‌کنی. قیمت پانصد «چگی»^۵ هیزم پانزده هزار آقچه است، بخاطر یک چنین چیزی جزئی اینجا مرا آورده‌اید و از امور مهمم بزم داشته‌اید؟ شما باید از من در باره رعیت، خزانه و مرزها سؤال کنید و با این سخنان به سلطان ابراهیم پرخاش کرده بود.
 کمانکش شرح این گفت‌وگو را به یکی از نزدیکانش بازگومی‌کند، او نیز به شیخ‌الاسلام یحیی‌افندی بازگومی‌کند. او نیز دستها را می‌گشاید و در مقام نصیحت پیغام می‌فرستد که «زنهار، احتیاط کند، چنین سخنانی را به پادشاهان نباید گفت»^۵

* . معادل دویست و پنجاه کیلو. م.

۵- نعیم، جلد ۴ صفحه ۴۷، ۴۸. در این باره به بخش وزیراعظمها نیز مراجعه کنید.

جنگ با ونیز بر سر جزیره گرید

نخستین صفحه نبرد «گرید»

اوضاع ونیز در زمان سلطان مراد چهارم

در اواخر سلطنت مراد چهارم روابط دوستانه حاکم بین عثمانی و ونیز به تیرگی گرائیده بود. آنچه که موجب تیرگی روابط شد این بود که: علی بنجی اوغلو پس از زدن گرید با کشتی‌های تونس به بندر اولونیا می‌رود و ناوگان ونیز که در تعقیب او بود کشتی‌های تونس را در این بندر ضبط می‌کند و گذشته از آن قصبه را به توپ بسته مناره آنرا ویران می‌کند.

سلطان مراد در پی آگاهی از این مسئله دستور می‌دهد تا ناوگان را به منظور جنگ با ونیز آماده کنند و فعالیت دامن‌داری در این زمینه آغاز می‌شود. جمهوری ونیز به محض آگاهی از آمادگی ناوگان عثمانی در صدد می‌آید با پرداخت چهل هزار سکه طلا بعنوان خسارت توسط سفیر خود موسوم به بالیوس از بروز جنگ جلوگیری کند، اما با مرگ پادشاه از پرداخت پول خودداری می‌شود. از این‌روی کمانکش قرامصطفی پاشا ضمن صدور دستور ادامه آمادگی ناوگان عثمانی، دستور آماده‌باش ناوگانهای جزایر، تونس، و طرابلس را به منظور شرکت در جنگی که موسم بهار آغاز می‌شد، صادر می‌کند، دولت ونیز با مشاهده این فعالیتها بی‌درنگ پنجاه هزار سکه طلا توسط سفیر خود ارسال می‌دارد و از بروز جنگ جلوگیری می‌کند.

جنگ گرید و تصرف هانیه.

گویا که در آن دوران گرید با ۸۶۱۸ کیلومتر مربع وسعت یکی از بزرگترین جزایر

مدیترانه محسوب می‌شد که تابع دولت ونیز بود. مرکز این جزیره که از نظر شکل طولاً دراز بود و بنادر بسیار داشت موضع مستحکم «قندیه» بود و در روبروی آن خارج از بندر، دیا (جزیره خرگوش) قرار داشت در بخش شمالی جزیره و شرق شعب شبه جزیره آگروتیری، بندر سودا و در غرب آن خلیج هانیه و شهر هانیه واقع شده بود. ومابین بنادر هانیه، سودا و هانیه شهر «رتمو» قرار داشت.

در سال ۱۶۰۴ هـ ق / ۱۶۴۴ م سنبل آغای، قزلار آغاسی (دارالسعاده آغاسی) به سبب برخی اعمال ناخوشایند معزول شد و شاه به او دستور داد تا از راه دریا به مصر برود. سنبل آغاسوار گالیون ابراهیم چلبی شد که به تازگی ساخته شده بود، بورسلی محمدافندی قاضی تازه تعیین شده مکه و تعدادی که قصد تشریف به حج را داشتند همراه او بودند تعداد مسافرین گالیون به ششصدتن می‌رسید.

شش فروند کشتی راهزنان دریائی مستقر در جزیره مالت که باخبر شده بودند گالیون با اشیاء بسیار و بدون توپ و تفنگ و سرباز در راهست به گرید رفتند و در انتظار خروج گالیون ابراهیم چلبی از تنگه شدند. گالیون بر اثر باد مساعد از تنگه خارج شده به جزیره رودس رسیده بود.

کشتی رانان رودسی ضمن تذکر این که راهزنان دریایی در کمین هستند توصیه کردند که گالیون در رودس بماند ولی به اصرار سنبل آغا که می‌گفت قاضی مکه باید به موقع به مراسم حج برسد، کشتی حرکت کرد و در نزدیکی جزیره گرید با راهزنان دریائی مالت روبرو شد. در زد و خوردی که بین طرفین در گرفت، از ششصدسرنشین کشتی بجز شصت نفر همگی از جمله سنبل آغا و کاپیتان کشتی ابراهیم چلبی قتل‌عام شدند و قاضی محمدافندی با شصت نفر دیگر به اسارت درآمد.

راهزنان مالت پس از تصرف کشتی آنرا یدک کشیده در بندر گالیسمن واقع در جنوب جزیره گرید پهلو گرفتند. بخشی از اموال بدست آورده را به والی گرید دادند و یکی از اسبهای سنبل آغا را برای حاکم قندیه فرستادند. راهزنان گالیون را یدک کشان به سینا می‌بردند که در راه کشتی با همه اموال موجود در آن غرق شد و چیزی عاید آنان نشد در پی آگاهی استانبول از این فاجعه بی‌درنگ دستور آماده‌باش ناوگان صادر شد و یوسف پاشا که از «سلاح‌داری» به مقام وزیر دوم ارتقاء یافته بود به سرداری نیروی اعزامی

به گرید برگزیده شد.^۶ علی‌رغم مخالفت وزیراعظم به اصرار یوسف پاشا و جنیجی حسین افندی تصمیم جنگ با ونیز اتخاذ شد.

حکومت دستور داد که سربازان روملی از آناتولی به منظور عزیمت به نقطه‌ای نامعلوم به ترتیب در «سلانیک» و بندر «چشمه» مستقر شوند. فرماندهی ینی‌چری‌های شرکت‌کننده در این جنگ به قرامراد آغا محول شد که از سمت «زاغارجی باشی»^{*} به قول کدخداسی ارتقاء یافته بود. قرار شده بود که پس از حرکت سربازان مستقر در سلانیک و چشمه آذوقه و سایر نیازمندیهای سربازان نیز با بیش از پنجاه کشتی تجاری حمل شود. به «کانون‌های عذب» نیز فرامین دایر بر شرکت در جنگ ارسال شد. در چهارم ربیع‌الاول ۱۰۵۰ هجری/۳۰ نیسان ۱۶۴۵ میلادی سرداریوسف پاشا ظاهراً به قصد جنگ مالت با ناوگان از استانبول به دریا درآمد هنگامی که ناوگان به بندر ناوارین رسید. طبق فرمان محرمانه اعلام شد که هدف جنگ با گرید است که پناهگاه کشتیهای مالت به شمار می‌رود. تعداد کشتی‌های ناوگان اعم از کوچک و بزرگ بیش از سیصد فروند بود. نخست جزیره «ایاتودوری» واقع در چهارمیلی گرید به تصرف درآمد و به بندر هانیه واقع در شمال غربی گرید نیز نیرو پیاده شد و بی‌هیچ ضایعاتی اسرای ترک آزاد شدند. قلعه هانیه بسیار مستحکم بود، هفدمین روز محاصره قلعه ناوگان جزایر، رسید این ناوگان مامور حفاظت از بندر سودا شد. در چهل و پنجمین و پنجاه و دومین روز محاصره هانیه حمله عمومی صورت گرفت، اما قلعه سقوط نکرد. لکن محافظین قلعه که دریافته بودند قادر به دفع سومین حمله عمومی نخواهند شد تصمیم گرفتند که قلعه را از طریق صلح تسلیم کنند. بدین ترتیب در پنجاه و چهارمین روز محاصره قلعه طی مقاله‌ای که در ۱۸ آگوستوس ۱۶۴۵ (۲۴ جمادی‌الآخر ۱۰۰۵) به امضا رسید، اشغال شد.

اروپائیان مقیم قلعه با توجه به مفاد مقاله‌نامه بی‌آنکه مورد ایذا قرار گیرند، سوار بر

۶- یوسف پاشا امل ورونای دالماچیمابود و نام مسیحی‌اش زوزف مارکوویچ و غلام شخصی به نام علی‌آغابود (تاریخ هامر، جلد ۱۰ ص ۵۵). در قصر پرورش یافت، از رکابداری به سلاحداری و از سلاحداری به وزارت رسید و در سلک مصاحبین سلطان ابراهیم درآمد و از کثرت توجه شاه، نامزد دختر دردانه شاه شد. پس از بازگشت از جنگ گرید رفتار تند و درعین حال درستش با شاه به قتلش انجامید.

کشتی‌های خود هانیه را ترک گفتند. کوچک حسن پاشا به سمت محافظ هانیه تعیین شد. در پی آگاهی از حرکت ناوگان عثمانی به گرید، کشتی‌های ونیز و همچنین کشتی‌های کمکی مسالت، پاپ و اسپانیا با هشتاد کشتی پاروئی و چهارمانتا و تعدادی زیادی بورتون به بندر سودا رفتند ولی چون هانیه سقوط کرده بود این اقدام سودمند نیفتاد و در خشکی نیز نتوانستند نیرو پیاده کنند. یوسف پاشا پس از استقرار نیروهای محافظ، مهمات کافی و آذوقه لازم در هانیه، همانسال یعنی در کاسیم ۱۶۵۴ میلادی به استانبول بازگشت و دلی حسین پاشا والی پیشین بودین مامور تصرف کامل جزیره شد.

تصرف هانیه به جنگی طولانی بین ونیز و عثمانی انجامید. ناوگان ونیز با حمله به سواحل عثمانی خسارات بسیاری را موجب می‌شد. تا آنکه یک ناوگان ونیزی متشکل از هفتاد و چهار فروند کشتی پاروئی و کرجی و فرقاته* به بالیه بارده (بالیا باردا)^۷ و قارلی ایلی^۸ حمله برد ولی نتوانست کاری از پیش ببرد.

سردار دلی حسین پاشا

دلی حسین پاشا با تعدادی کشتی از بندر بنقشه واقع در شرق موریه به گرید گذشت و جنگ طولانی خود را آغاز کرد و از پیاده شدن نیرو به جزیره مانع شد و قلعه کیسامو واقع در غرب جزیره را تصرف کرد. چون با ساکنین رومی جزیره رفتاری درست و عادلانه صورت می‌گرفت، می‌آمدند و تسلیم ترکها می‌شدند.

طبق اخباری که از قنديه بدست آمده بود معلوم شد که ونیزی‌ها آمادگی نظامی گسترده‌ای را آغاز کرده‌اند و قصد اشغال بندر سودا را دارند. حسین پاشا ضمن گزارش کامل موضوع به استانبول، تدابیر لازمه را نیز اتخاذ کرد. بندر سودا واقع در شرق شبه جزیره «اگروتیری» در دست عثمانی‌ها بود و ترکها به شدت مانع از پیاده شدن نیرو و مهمات، دشمن به این بندر می‌شدند. زیرا تخلیه این نقطه هانیه را در معرض خطر قرار می‌داد. با تصرف قلعه استرنی واقع در حوالی هانیه که مدت‌ها صحنه مجادله بود، توسط

* نوعی کشتی جنگی سریع‌السير. - م.

۷- بالیا باردا و یا باللوباردا شکل محرف پلیوپاتراس و نام قصبه «اسکی پاتراس» است. پاتراس کنونی اسکله پاتراس قدیمی است.

۸- قارلی ایلی در یونان بین بندر پرموزه و لپانتو (اینه بختی) قرار دارد.

حسین پاشا، عرصه تصرفات عثمانی‌ها گسترده‌تر شد.

اوضاع تنگه جناق قلعه در اثنای جنگ گرید

ونیزی‌ها ضمن فعالیت در حوالی گرید با تهدید تنگه جناق قلعه و تجاوز به حوالی بوزجه آطه و خلیج مواریز (ساروس) می‌خواستند مانعی در راه اعزام ناوگان به گرید شوند. در سال ۱۰۵۶ هـ ق / ۱۶۴۶ م — اوگاونی به فرماندهی، کاپیتان دریا موسی پاشا و به سرداری وزیر اعظم پیشین سلطان زاده محمد پاشا همراه نیرو و مهمات به گرید اعزام شد، آنها قلعه سودا را محاصره کردند ولی چون تصرف آن نیازمند زمان بود رابطه قلعه را با خارج قطع کردند و دلی حسین پاشا نخست قلاع ابوکرون (آرمیرو) و رتمو (رسمو) و سپس قلعه پیلوبوتوموس را تصرف کرده خود را آماده محاصره مرکز اصلی جزیره، یعنی قندیه می‌کرد. حسین پاشا پس از تصرف رتمو قرارگاه خود را به این نقطه منتقل کرده بود.

محاصره قندیه

سردار حسین پاشا پس از تحویل گرفتن افراد و مهمات ارسالی توسط ناوگان در ۱۸ شوال ۱۰۲۵ (اکتبر ۱۶۴۷) نزدیک «قندیه» آمد. قندیه از سه سال پیش مدام تقویت می‌شد: در قلعه هشتصد قبضه توپ مستقر شده بود. در این قلعه بجز دوازده هزار سرباز جنگی اروپائی، سی هزار سرباز بومی نیز وجود داشت که در ازاء آن اردوی محاصره کننده عثمانی تنها ده قصبه توپ داشت. فرماندهان اردو ضمن مذاکره به این نتیجه رسیدند که در صورت در اختیار نداشتن حداقل چهل «بال‌یهمز»* و «جبه‌جی»* و غیره، امکان عملیات غیرمقدور است و مراتب را به اطلاع حکومت رسانیدند. همزمان با آن قلعه از طریق زمین، توسط حسن پاشا بیگلربیگی روملی به محاصره درآمد.

ونیزی‌ها برای جلوگیری از کمک ترکها از طریق ناوگان به جزیره، ناوگان نیرومندی فرستادند ولی این ناوگان در راه گرفتار طوفان شد و پراکند گردید. ولی از سوئی دیگر نیروهای ترک مستقر در گرید دستخوش ناامیدی شده بودند زیرا دشمن با سد کردن تنگه جناق قلعه، مانع از رسیدن نیروهای کمکی می‌شدند. ونیز با آگاهی از اینکه ترکها قصد

*- نوعی توپ متوسط دوربرد. فرهنگ ترکی به ترکی. از انتشارات موسسه زبان ترک-م.

* * - پیاده نظام وابسته به تشکیلات ینی‌چری که زره برتن می‌کردند. -م.

ارسال نیرو و مهمات با ناوگان برای قوای محاصره کننده قنديه را دارند، برای جلوگیری از عزیمت این ناوگان سخت در تلاش بودند.

علی‌رغم نرسیدن کمک به سردار حسین‌پاشا با تشویق و تشجیع سربازان ضمن سنگربندی و ایجاد تپه‌های حفاظتی قنديه را تحت محاصره گرفتند و محاصره با کندن نقب ادامه یافت.

موقعیت دشوار سردار

ناوگانی که می‌بایست به گرید اعزام گردد، به سبب بسته شدن تنگه توسط و نیز حرکت نکرد و سرباز و مهمات درخواستی سردار حسین‌پاشا ارسال نشد. تنها برخی کمک‌های جسته و گریخته توسط پاره‌ای از کشتی‌های فعال در بحراییض صورت گرفت. در این بین به سبب اعمال دیوانه‌وار سلطان ابراهیم و خلع او و جلوس محمد چهارم که کودکی بیش نبود، اوضاع استانبول سخت درهم و آشفته بود و کسی مجال توجه به موقعیت خطرناک حسین‌پاشا را نداشت. ولی علی‌رغم این شرایط دشوار سردار غیور بر تمام این تهی‌دستی‌ها صبوری می‌کرد و به تشویق و تشجیع سربازان می‌پرداخت. چون مهمات تمام شده بود قوای عثمانی در جمادی‌الآخر سال ۱۰۵۸ (تموز ۱۶۴۸) پس از نماز مغرب از راه نقبی که زده شده بود، ضمن نبرد با دشمن شش قبضه توپ «شایکا»^{*} که وزن هر گلوله آن دوازده اوک^۱ بود و نیز پانصد تفنگ و بیش از یکصد خمپاره، کیسه‌های باروت و دیگر لوازم جنگی به غنیمت گرفتند. که تا حدی کمبود مهمات را جبران کرد. گذشته از آن سه موضع سوق‌الجیشی دشمن که در حکم قلعه بود، به دست عثمانی‌ها افتاد.

عدم خروج ناوگان از بحراییض، وضع گرید را به خطر انداخته بود. عمارزاده که از کدخدائی کارگاه کشتی‌سازی به کاپیتانی دریا رسیده بود، به سبب ناتوانی در انجام ماموریت اعدام و بجای او وینوق احمدپاشا محافظ جناق قلعه^۲ تعیین شده بود. سرانجام

* -واژه مجاری‌ست. نوعی قایق که کف مسطحی داشت و در قدیم با آن چند توپ و چهل پنجاه جنگجو حمل می‌شد. فرهنگ ترکی به ترکی. -م.

* - هر «او که» معادل ۱۲۸۳ گرم. -م

۹- ناوگان اعزامی به گرید به فرماندهی سلطان‌زاده محمد وزیراعظم سابق و وزیر موسی‌پاشا، به گرید رسید و قلعه سودا محاصره شد، طی این محاصره محمدپاشا در گذشت و موسی‌پاشا در بازگشت ضمن جنگ با دشمن به قتل رسید و مقام کاپیتان پاشایی به فرد دیگری که قبلاً «دفتردار» بود و موسی‌پاشا نام داشت

ناوگان متوقف مانده در مرمره به فرماندهی احمدپاشا در سال ۱۰۵۹ هـ ق / ۱۶۴۹ م به سبب دور شدن کشتی‌های ونیز بر اثر آتش توپ‌های مستقر در تنگه، توانست وارد مدیترانه شود. اما در فوج مورد حمله دشمن قرار گرفت و متحمل خسارات بسیار شد. وی از آنجا به رودس رفت و به همراه کشتی‌های تونس و دیگر حکام منطقه توانست خود را به گرید که دستخوش آشفته‌گی شده بود، برساند. وی قلعه سودا را از طریق دریا محاصره کرد. و طی این محاصره به قتل رسید.

پس از این حوادث در شوال سال ۱۰۵۹ هـ ق / اکیم ۱۶۴۹ م توسط حیدرآغازاده محمدپاشا و در ذی‌القعدة ۱۰۶۰ / کاسم ۱۶۵۰ و سالهای ۱۶۵۱، ۱۶۵۲، ۱۶۵۳ و ۱۶۵۴ میلادی نیز جسته و گریخته کمک‌هایی به گرید صورت گرفت. موثرترین این کمک‌ها، کمکی بود که به فرماندهی کاپیتان دریا قرامراد پاشا صورت گرفت که طی آن دشمن در تنگه مغلوب شد.

همانطوریکه بعداً در دوره «کوپرولی» خواهیم دید اشغال قنديه و تصرف کامل گرید، بیست و پنج سال به طول انجامید و در سال ۱۰۸۰ هـ ق / ۱۶۶۱ م این آرزو تحقق یافت.

→ محول شد. این شخص ماموریت یافت، نیروهای آناتولی مستقر در چشمه را به گرید برده و سپس نیروهای مستقر در در آغریبوز را نیز با خود به جزیره منتقل کند ولی بر اثر فعالیت دشمن و محاصره آغریبوز، بی‌نتیجه به گرید بازگشت. سردار موسی پاشا که از این مسئله سخت ناراحت شده بود و در صدد برآمد، سربازان مستقر در آغریبوز را به آناتولی برده از آنجا به گرید منتقل سازد، که بر اثر سد بندر آناتولی توسط نیروهای ونیزی این اقدام نیز عملی نشد. از اینرو مراتب به استانبول گزارش و دستور داده شد تا ناوگانی به فرماندهی فضل‌پاشا از چشمه سرباز و از ساقیز، آذوقه به گرید حمل کنند. اما ونیزی‌ها که تشکیلات جاسوسی قدرتمندی در استانبول داشتند از این مسئله آگاه شدند و کشتی‌های آذوقه ساقیز را به آتش کشیدند. فضل‌پاشا که با پنج هزارینی چری و سی کشتی جنگی به دریا در آمده بود، پس از زد و خورد با ناوگان دشمن در ۱۰۵۷ هـ ق / ایلول ۱۶۴۷ م به هانیه رفت و سربازان و توپخانه و مهماتی را که آورده بود در آنجا تخلیه کرد. می‌بایست این توپها به قنديه برده می‌شد ولی با آمدن ناوگان دشمن، انتقال آنها به قنديه عملی نشد. با انتقال ناوگان دشمن به مقابل تنگه، عمارزاده که پس از فضل‌پاشا کاپیتان شده بود، دو سال موفق به خروج از مرمره نشد تا آنکه در سال ۱۶۴۹ میلادی وینوق پاشا با شکافتن صف ناوگان دشمن از صحنه محاصره خارج شد.

آشفتگی اوضاع داخلی سلطان ابراهیم و نحوه اداره امور مملکت

پادشاه و ارکان دولت

سلطان ابراهیم پادشاهی بود دمدمی مزاج، عصبی، کوتاه فکر و عجول. بیش از علاقه به قانون و اصول دولت علاقه مند بود که فرامین غیر عاقلانه اش بی درنگ اجرا شود. وزیر اعظم کمانکش قرامصطفی پاشا، چون وزیری صریح، جدی و فعال و ارزشمند بود و به دستور سلطان ابراهیم گردن نمی نهاد، لذا پادشاه نمی توانست نظرات بی رویه خود را در امور مملکتی اعمال کند. پس از قتل کمانکش سلطان زاده محمد پاشا ملقب به جوان قاپی چی باشی، چون مردی بود درویش مسلک، تأثیر پذیر و سهل انگار، هر چه که سلطان ابراهیم می گفت، بدون کوچکترین اعتراض و یا اظهار نظر آن را اجرا می کرد و می گفت امر، امر سرور ما است. از آن گذشته همه هفته با دادن پول و هدایای بسیار به شاه، به تحکیم موفقیت خود می پرداخت و برای جبران هزینه‌هایی که می کرد رشوه می گرفت و با تغییر سمت افراد و انتصابات جدید، هدایایی نیز از این بابت دریافت می داشت.

همانطوریکه کمانکش قرامصطفی پاشا، سلطان زاده را رقیب خود می دید، سلطان زاده نیز یوسف پاشا فاتح هانیه را به این دیده می نگریست. کوشید او را تا با سمت والی مصر از استانبول دور سازد، اما موفق نشد. ولی تاجائیکه در توان داشت تلاش کرد تا یوسف پاشا را از نظر شاه بیندازد. وی دست روی نقطه‌ای که سلطان ابراهیم به آن حساسیت داشت نهاد. بدین معنی که یوسف پاشا پس از تصرف قلعه، برای پادشاه به همراه چند اسیر دو ستون سرخ سماقی هدیه آورد. سلطان زاده عنوان کرد که وی اموال زیادی شامل پول و اشیاء

قیمتی به غنیمت گرفته که از پادشاه مخفی نگه داشته است و با این ترفند، حس دشمنی پادشاه حریص را نسبت به این وزیر موفق برانگیخت. ابراهیم دستور قتل یوسف پاشا را به بستانجی باشی صادر کرد ولی با وساطت حسین جی هو جاو مادرشاه که عنوان کردند اعدام وزیری که هانیه را تصرف کرده است، موجب دلسردی و تأثر سایر وزرا و سربازان خواهد شد. پادشاه از این اقدام دیوانهوار منصرف شد. او را بخشید و باز به همصحبتی خویش برگزید.

این بار یوسف پاشا بر علیه وزیر اعظم اقدام کرد و هر دو در حضور شاه بایکدیگر روبرو شدند و سرانجام در یکی از ایام تشکیل دیوان وزیر اعظم محمد پاشا برکنار شد و پادشاه در صدد برآمد تا یوسف پاشا را به این مقام برگزیند ولی یوسف پاشا به اصرار از پذیرفتن این مقام خودداری کرد. در نتیجه شاه سلاح پاشای دفتر دار را به این سمت برگمارد (۱۶۴۵ هـ ق).

اعدام یوسف پاشا

سلطان ابراهیم که عاشق پول و هدیه بود، نمی توانست خاطره عمل یوسف پاشا را در مورد آوردن دو ستون به عنوان هدیه از خاطر دور سازد و مدام آن را در ذهن خود تقویت می کرد. این مسئله و نیز تحریکات بعضی از مقربین که از دریافت هدیه از یوسف پاشا محروم شده بودند، سبب شد که موقعیت یوسف پاشا به مخاطره بیفتد.

با آن زمینه قبلی که در مورد هدیه عنوان شد و در نتیجه تحریکات اطرافیان، پادشاه در یکی از یکشنبه های ماه ذی الحجه ۱۰۵۵ هـ ق مطابق شبات ۱۶۴۶ م بی مقدمه و ناگهانی یوسف پاشا را به قصر احضار کرد و دستور داد «بی درنگ برو و بایگلربیگی های ایچل «گرید» را تصرف کن». یوسف پاشا زمین را بوسه داد و در پاسخ گفت:

– تیر و الوار و چمبره ریختیم و در حال ساختن گشتی هستیم. در ماه اربعین هستیم، هنوز فرصت داریم. وانگهی حالا دریا مساعد نیست، من نمی توانم بروم.

– تو فکر می کنی که منشأ خدماتی شده ای؟ آن همه از پول خزانه را مصرف کردی و سرانجام نیز بی آنکه یکی از آن ملاعین را به قتل برسانی با مال و اموال خود روانه مملکتشان کردی. یوسف پاشا بی پرده. پاسخ داد:

– گرچه مال خزانه را مصرف کردم ولی قلعه بزرگی را ضمیمه مملکت کردم. قتل عام

کفار کار دشواری نبود، منتهی دیدم که نقص عهد پس از امان دادن عاقبت ناخوشایندی دارد. پادشاه ضمن اصرار درمورد اجرای فرمانش گفت:

- چه بی‌ادبانه سخن می‌گوید، بتو گفتم برو، نمان و برو والا دستور قلتت را می‌دهم. به محض اینکه یوسف پاشا گفت «هنوز موعد مناسب نیست، نمی‌توان رفت» سلطان ابراهیم به بستانجی دستور داد «اینو ببرش» و یوسف پاشا هم درحالی که همراه بستانجی بیرون می‌رفت، گفت «چرا معطلی همین الان بگو که بکشند».

درپی این ماجرا وزیراعظم صالح پاشا به پای پادشاه افتاد و درخواست عفو کرد ولی سلطان ابراهیم موافقت نکرد و مصرانه خواستار قتلش شد. یک ساعت به امید عفو و یا خواهش و شفاعت سپری شد، لکن شاه که نتوانسته بود رفتار خشن و بی‌پروای یوسف پاشا را نسبت به خود هضم کند، در کشتنش پافشاری کرد و «فاتح هانیه» را خفه کردند. پس از آنکه به دستور سلطان ابراهیم جسد را به حضورش آوردند از دستوری که داده بود پشیمان شد و گفت:

- چه گونه‌های زیبایی چون سیب سرخ داشت! حیف شد، دلم سوخت.

جینجی هوجا حسین افندی

سلطان ابراهیم قبل از سلطنت و به هنگام شهزادگی گاهی دچار بحرانهای عصبی می‌شد، باتوصیه برخی از زنان درباری. او را به قصد درمان به نزد دعانویس‌ها می‌بردند. دربین این دعانویسان، طلبه‌ای بود به نام «زعفران بولولی حسین افندی» وی بادعاهایی که از پدرش فراگرفته بود بیمارانی را که به مدرسه مراجعه می‌کردند مداوا می‌کرد و از این راه شهرتی به دست آورده بود.

او به توصیه مادر سلطان ابراهیم به مداوای شاهزاده پرداخت. سلطان ابراهیم به محض رسیدن به سلطنت علی‌رغم اعتراضات شیخ‌الاسلام یحیی افندی امکانات ترقی سریع این طلبه را که حتی هنوز نخستین گام را درراه تدریس برنداشته، بود فراهم آورد. نخست استاد شاه شد و سپس دراندک زمانی به مقام «قاضی‌عسکر» آناتولی رسید (۱۰۵۴ هـ.ق / ۱۶۴۴م).

حسین افندی بخاطر دعانویسی به «جینجی هوجا» (هوجا جن‌گیر) شهرت یافته

بود. وی به سبب نزدیکی به شاه در کارهای دولتی مداخله می‌کرد و مقاصد خود را اعمال می‌داشت و با اخذ رشوه افراد بی‌لیاقت و بی‌صلاحیتی چون خود را به مقام «قاضی» و «مدرس» منصوب می‌کرد. وزیر اعظم شیخ‌الاسلام و دیگر رجال سرشناس از بیم آنکه مبادا «هوجا» را خشمگین سازند، سکوت می‌کردند. پادشاه عمارت مجللی به او داده بود. هوجا جن‌گیر، قاضی‌عسگر آناتولی، در رشوه‌خواری آن‌چنان ترقی کرد که پست‌های «قاضی» در آناتولی خرید و فروش می‌شد و در سایه آن طی اندک زمانی پول کلانی عایدش شد. هر کس پول بیشتری می‌داد این پست بیشتر برایش وفا می‌کرد! قاضی معزول که هنوز همه مبلغ رشوه پرداختی را از راه قضاوت تأمین نکرده بود، خواستار بازپرداخت نیمی از رشوه می‌شد که نه تنها چیزی عایدش نمی‌شد بلکه مورد اهانت و هتک حرمت نیز قرار می‌گرفت. این مرد حریص و سیری‌ناپذیر تاجائی در فروش پست «قاضی» و عزل و نصب آنها پیش رفته بود که هرگز کسی تصور نمی‌کرد روزی به حساب او رسیدگی شود تا آنکه روزی از روزها چنان سروصدایی از این رسوائی‌ها برخاست که بگوش شاه نیز رسید. وی را از قاضی‌عسگری برکنار کرد و عمارتی هم که به او بخشیده شده بود در اختیار دختر سلطان ابراهیم قرار گرفت.

قتل صالح پاشا

سلطان ابراهیم به سبب بیماری عصبی که داشت، گاهی باتخت روان و گاهی نیز بااسب یا کالسکه در استانبول به گردش درمی‌آمد و برای معالجه به دعانویسان و رمالانی که اسامی‌شان را شنیده بود، مراجعه می‌کرد. طی یکی از این گشت‌وگذارها، گاری یا کالسکه‌ای که از ده عازم شهر بود، در جاده با کالسکه شاه تصادف می‌کند، شاه که از این بابت ناراحت شده بود به وزیر اعظم صالح پاشا دستور می‌دهد که ورود گاریها را به شهر ممنوع اعلام کند.

پس از این حادثه، روزی که شاه باز نزد دعانویس می‌رفت، در محله داود پاشا بایک گاری روبرو می‌شود و از اینکه دستورش اجرا نشده است خشمگین شده دستور می‌دهد: «زود وزیر اعظم را احضار کنید» و چندین مامور پی‌درپی برای احضار وزیر اعظم روانه می‌سازد. صدراعظم که طبق معمول داشت خود را برای «ایکنیدی دیوانی» آماده می‌کرد، به محض دریافت فرمان شاه سوار بر اسب شده در منزل آخوندی که شاه برای دعا رفته بود

به حضور شاه رسید، پادشاه تا وزیر اعظم را دید باخشم فریاد زد:

- وقتی من ورود گاری را ممنوع می‌کنم چرا فرمانم اطاعت نمی‌شود، من مگر شاه نیستم؟ زود خفه‌اش کنید. علی‌رغم اینکه وزیر اعظم از اهمال در اجرای امر پوزش خواست شاه به هیچ روی توجه نکرد و با تکرار «زود خفه‌اش کنید»، سردار اعظم نگون‌بخت را در منزل دغانویس باطناب چاه آب خفه کردند^۸ (۱۰۵۷ هـ ق / ۱۶۴۷ م).

کاپیتان دریا قوجاموسی پاشا به جای صالح‌پاشا انتخاب شد. مهر همایونی توسط قاپی‌چی‌لار کدخداسی برای وی که در گرید بهسر می‌برد فرستاده شد و تا آمدن او «دفتردار» احمد‌پاشا به قائم‌مقامی صدارت تعیین گردید. ولی احمد‌پاشا که پس از مرگ در تاریخ به «هزار پاره» شهرت یافت به قول معروف زیر جلد شاه رفت به هر ترفندی بود مقام وزارت اعظمی را به خود اختصاص داد و موسی‌پاشا که به استانبول آمده بود، «وزیر دوم» شد.

زنها و امور مملکت

در زمان سلطان ابراهیم، نظم‌وترتیبی که سلطان مراد چهارم به وجود آورده بود درهم ریخت و خزانه غنی شده تهی گردید. سلطان ابراهیم از کنیزکان متعددی که تقدیمش می‌شد صاحب پسران و دختران متعددی شد و این خود موجبات ضعف شاه جوان را فراهم می‌آورد که دوران بحرانی سختی در زندگی گذرانیده بود. دورانی که او هر لحظه‌اش را در انتظار قتل خود بهسر می‌برد.

نفوذ این زنان زیبا در پادشاه که وی را مسخر خود ساخته بودند، به دخالت آنان در امور مملکتی انجامید و رشته نظم امور از هم گسسته شد.

زندگی شاه در قصر با سخنان پوچ و بیهوده ندیمان و زنان و مجالس عیش و عشرتی که ترتیب داده می‌شد می‌گذشت. مشهورترین این ندیمه‌ها و ندیمان، ندیمه‌ای بود به نام

۸- در تاریخ «وجهیه» آمده است که وزیر اعظم صالح‌پاشا به سبب اعمال و حرکات غیر عاقلانه سلطان ابراهیم به فکر برکناری او می‌افتد و تصمیمش را با شیخ الاسلام عبدالرحیم افندی در میان می‌گذارد و شیخ الاسلام مادرشاه را از ماجرا آگاه می‌سازد و او نیز به سرعت هنگامیکه شاه در «داوودپاشا باغچه‌سی» بود صدر اعظم را احضار می‌کند، در راه صدر اعظم را محاصره می‌کنند به خانهای برده به قتل می‌رسانند (نسخه کتابخانه مؤسسه تاریخ ترک. صفحه ۵۵).

شهواری اوستا مشهور به شکرپاره^۹. پادشاه در سال ۱۰۵۳ هـ ق / ۱۶۴۳ م دستور داده بود که از موجودی خزانه‌های برای این ندیمه^{۱۰} خریداری شود. روابط پیش از حد سلطان ابراهیم با زنان، او را به موجودی کاملاً عصبی، غیر منطقی و بی‌رحم مبدل ساخته بود. ادامه سلطنت او با چنین خصوصیات مملکت را به وضع اسفناکی سوق می‌داد. ارزش هر یک از «خاص»های موسوم به «باشماقلیق» که پادشاه از سانجاق‌ها و ایالت‌های مهم به شش یا هفت زن سوگلی خود اختصاص داده بود، بالغ بر یکصد هزار قروش می‌شد که مبلغ معتنا بهی بود. باشماقلیق این قبیل سانجاق‌ها و ایالت‌های مهم در ازاء خدمت به والیان حکومت داده می‌شد حال آنکه باشماقلیق ایالت مهمی چون شام به هفتمین زن سوگلی شاه اختصاص یافت و همچنین سانجاق مولو پس از مرگ سلطان زاده محمد پاشا به سوگلی سوم، سانجاق مهم نیکه بولو به سوگلی ششم و سانجاق «حمید» به پنجمین سوگلی شاه خاصه‌گی سلطان داده شد.

برای اداره این باشماقلیق‌ها یک «متسلم»^{*} تعیین شده بود. حتی مدتی برای اداره امور شام، یعنی باشماقلیق هفتمین سوگلی کوپرولو محمد پاشا که مقام بیگلربیگی داشت تعیین شده بود که سایر ولایت‌های پردرآمد مملکت نیز به ندیمها و مصاحبین شاه بخشیده شده بود.

سلطان ابراهیم خواهران خود را موظف کرده بود که در خدمت سوگلی‌هایش باشند و چون خواهرانش عایشه سلطان، فاطمه سلطان و خانزاده سلطان و کایا سلطان دختر سلطان مراد به این دستور اعتراض کردند، املاک و جواهرات آنان را گرفت و به تल्ली خاصی که او را هم‌شاه سلطان می‌نامید، بخشید. حتی کار بجائی رسیده بود که چون تल्ली خاصی مشغول صرف غذا می‌شد، خواهران شاه و خواهرزادگان به خدمتکاری او مشغول بودند و

* - تحصیلدار مالیاتی - م.

۹ - تصنیف امیری، اسناد دوره سلطان ابراهیم. شماره ۴۰۳.

۱۰ - دستور شکرپاره یک چشمه سبیل در «ایوب» مقابل «قول‌لوق» و یک آرامگاه برای خودش ساختند. وی پس از زلزله سلطان ابراهیم به مصر تبعید شد و در آنجا درگذشت. دارالسعادة آغاسی، عبدالرحم آغا و خازن - مشترکاً آن آرامگاه را خریدند. منظومه «جوری» مبنی بر اینکه این آرامگاه در سال ۱۰۵۸ هـ ق / ۱۶۴۸ م خریداری شده است، بر بالای این بنا حک شده است.

به هنگام شستن دست کایا سلطان صابون او را می‌داد و دیگران (خواهران شاه) لگن، آفتابه و حوله او را حمل می‌کردند که مادرشاه و افراد سرشناس حرم سخت از این بابت ناراحت بودند. حتی شاه، مدتی خواهران خود را به ادرنه تبعید کرده بود^{۱۱}. تماشای عرابه جواهرنشان خاصکی سلطان در روزهاییکه به داودپاشا می‌رفت برای مردم استانبول نوعی سرگرمی شده بود.

گذشته از آنکه به منسوبین این سوگلی‌ها کلی پول از خزانه پرداخت می‌شد، به توصیه سوگلی‌ها و ندیمه‌ها، پست‌های دولتی به این و آن تعلق می‌گرفت. اسراف و عیاشی درباریان و منسوبین به دربار و چشم‌پوشی وزیراعظم در این مورد بخاطر نجات موجودیت خویش خزانه را با کمبود شدیدی مواجه ساخت و موجب کاهش عایدات دولت شد. پرداخت حقوق به افراد کانون‌های قاپی‌قولی باتنگنا مواجه بود و تمام انتصابات حتی انتصاب صنف علمای دینی نیز با رشوه صورت می‌گرفت و افراد به کار گمارده شده بیش از آنکه بتواند رشوه پرداختی را طی تصدی خود تامین کنند برکنار می‌شدند.

شورش واروار^{۱۲} علی پاشا

در این تاریخ احمدپاشا (هزارپاره) وزیراعظم بود. وی ضمن استفاده از خواسته‌های شاه و تفویض پست‌های مملکتی به وابستگان دربار، پادشاه و سوگلی‌های او و تقدیم پول و هدیه‌های بی‌شمار آنان را از خویشان راضی می‌ساخت و در سایه این جلب رضایت‌ها کیسه خود را نیز پرمی‌کرد. در تمام پست‌های دولتی برای کسانیکه رشوه پرداخت نمی‌کردند بسته بود. وزرا و سانجاق‌بیک‌های صادق و خدمتگزار مقروض و پریشانحال بودند و توسط افرادی که از سوی دولت اعزام می‌شدند از آنان برای شاه درخواست خرجی عید می‌شد. در این میان ماموری نیز نزد واروار علی پاشا والی سیواس اعزام شد و درخواست سی‌هزار

۱۱- تاریخ وجیهی، صفحه ۵۳ و ۵۵. و در تاریخ وجیهی «فاطمه خانزاده» در مقام اسم یک خواهر شاه قید شده است.

۱۲- در کتب تاریخ ما لقب واروار، «واردار» قید شده است. علی پاشا که از دوشیرمه بود و در گالاسرای پرورش یافت، اهل بسنه بود و محل تولدش ده واروار از توابع قصبه پروزور واقع در بسنه غربی نزدیک دالماجیا است.

حرکت به سوی سیواس شد. علی پاشا ضمن استقبال از او چنین گفت:

- من علیه شاه شورش نکرده‌ام، حال که منصب به شما تفویض شده است خدا مبارک کناد، ضبطش کنید. سیواس را ترک گفت و با ذکر این جمله که «جنگ سریعی درپیش دارم» به سوی طوقات حرکت کرد. کوپرولی محمد پاشا بیگلربیگی قرامان و «متصرف*» سانجاق آفیون حسین پاشا برای سرکوبی او اعزام شدند لکن علی پاشا آنان را شکست داد و به منظور اعدام تسلیم جدادشان جلادشان کرد، لکن در آن بین باحمله ناگهانی قوای ابشیر علی پاشا دستگیر شد و پاشاهای مزبور نجات یافتند. چون علی پاشا را که زخمی شده بود نزد ابشیر آوردند، وی خطاب به علی پاشا گفت:

- پاشا این چه وضعی ست؟ چرا خود را دچار چنین مخاطره ساختی. علی پاشا پاسخ داد:

- مگر من چکار کردم، چون زنت را از سیواس طلب کردند و من ناموست را صیانت

کردم و ندادم، از اینروی آدمی چون ترا به سوی من روانه کردند. چون اموال بندگان خدا را به ستم از آنان نستاندم، سزاوار مرگم؟

و با آن سخنان وی را نزد اطرافیان‌ش سخت شرمنده کرد.

طبق دستور صادره واروار علی پاشا از سوی ابشیر پاشا به قتل رسید. باز در این ایام

خبر رسید که حیدراوغلی درحوالی «حمید ایلی» و ابراهیم پاشا والی بغداد که خبر اعدام ولی نعمت خویش وزیراعظم صالح پاشا را شنیده بود، شورش کرده‌اند. و چون از ایالت‌ها آرامش و آسایش رخت بر بسته و دولت نفوذ خود را از دست داده بود، زندگی مردم دستخوش هراس و ناامنی شده بود.

صدارت هزار پاره و هوس پوست سمور

جنگ گرید به جنگ بین عثمانی و ونیز انجامید، جمهوری و نیز گذشته از آن درمرز

بسنه برخی مناطق تحت تسلط عثمانی‌ها را به تصرف درآورد، تنگه دریای سیاه را نیز بست در نتیجه ناوگان عثمانی قادر به خروج از دریای سیاه نشد، تا آنکه با هزاران مشکل توانست از آن بن بست‌رهایی یابد تازه همین ناوگان ناگزیر از حمل سرباز و مهمات به گرید بود که وضعیتی درهم و آشفته داشت. در چنین اوضاعی بالطبع شرایط زندگی در استانبول سخت شد و درپی آن غرولندها نیز فزونی یافت. در یک چنین اوضاع مشکل و خطرناک شاه هوس

*. مقامی بالاتر از فرماندار و پائین‌تر از استاندار در تشکیلات عثمانی. م.

پوست سمور کرده بود و برای تامین آن مامورین به هرسوی می‌تاختند. احمدپاشا وزیر اعظم که تمامی خواسته‌های شاه را برآورده می‌کرد. پیروزی و نیز را در حوالی دیار بسنه در نظر شاه بی‌اهمیت جلوه می‌داد و دروغ می‌گفت و به مسائل گریز نیز چنانکه باید و شاید اهمیت قائل نمی‌شد. وی تک‌تک کسانی را که شاه را از حقایق آگاه می‌ساختند به بهانه‌هایی از استانبول دور می‌ساخت. حتی زمانی که فاضل پاشا داماد و مصاحب شاه حقایق اوضاع روملی و بسنه را به اطلاع سلطان ابراهیم رسانید، وزیر اعظم در سایه قدرت بیان و حرافی که داشت به خصم خویش پیروز شد، او را از استانبول دور ساخت و در حوالی ازاق ماموریتی به او محول کرد. از سویی ایالت و سانجاق بیگلربیگی‌ها و سانجاق بیگی‌های همراه دلی‌حسین پاشا سردار گریز در استانبول به ازای دریافت رشوه به دیگران واگذار می‌شد و حتی «تیمار» و «زعامت»ی که از سوی حسین پاشا به سبب فداکاری‌هایشان به آنان داده شده بود در استانبول در اختیار متقاضیان مورد توجه قرار می‌گرفت. و از دیگر سوی کوشک‌ها و اطاق‌های ینی‌سرای (توپقاپی‌سرای) و دیگر کوشک‌ها با پوست سمور و پارچه‌های ابریشمین زینت می‌یافت. در سال ۱۰۵۸ هـ ق / ۱۶۴۸ م در پی دستور پادشاه مبنی بر آماده ساختن سریع قصر «ابراهیم پاشا سرای» جهت اقامت هشتمین سوگلی شاه، وزیر اعظم دستور داد نیمه‌شب بازار را گشودند. به دکانها و انبارها حمله بردند و هر چه پارچه ابریشمین پوست سمور سیاه‌گوش و غیره بود نسیه جمع کردند و بدین ترتیب قصر را آماده اقامت کرد ولی چون نحوه تزئینات قصر مورد پسند شاه قرار نگرفت «دفتردار پاشا» را که مامور فروش ساختن آن بود از کار برکنار و زندانی ساخت.

گذشته از آن برای فروش ساختن و تزئین کوشکها از والی، سانجاق‌بیگی، شیخ‌الاسلام، قاضی عسکر و قاضی‌ها، چه شاغل و چه معزول، پوست سمور خواسته می‌شد. از شاغلین کسانی که خودداری می‌کردند یا معزول می‌شدند و یا با اعزام «چاوش»‌های دیوان برای نظارت کار آنان، مورد تحقیر و توهینشان قرار می‌دادند.

همچنین برای ازدیاد نیروی جنسی شاه طبق فرامینی که به اطراف و اکناف ارسال شد برای هر والی و بیگلربیگی و سایر مامورین عالیرتبه سهمیه تهیه عنبر تعیین شد و از نایب والی‌ها و سانجاق‌بیگی‌ها که در استانبول مستقر بودند به‌زور پوست سمور و عنبر و یا معادل آن پول گرفته می‌شد. با تکرار این سهمیه‌ها، کسانی که به توجه به امکانات مالی قادر به تهیه آن نبودند، تعدادی زندانی و برخی برکنار شدند.

اگر اطاقی با ابریشم و بافته‌های زربفت مفروش می‌شد خوشایند شاه نبود و می‌بایست حتماً با پوست سمور مفروش و تزیین می‌گردید. از این‌روی روسها تعداد معتناهی پوست سمور برای فروش فرستادند و با فروش آن از ترکیه پول قابل ملاحظه‌ای خارج کردند. یک قطعه پوست سمور، به هشت تا ده‌برابر قیمت سابق افزایش یافته بود. از شاه ایران دو فیل و پانصد قطعه پارچه زری درخواست^{۱۳} شد.

هوس سمور که در سال ۱۰۵۷ هـ.ق/ ۱۶۴۷ م. در ولایتی سلطان ابراهیم بیدار شده بود، همچنان ادامه داشت. در «آرشیو نخست‌وزیری» مجوز خزانه بسیار و نوشته‌جات متعدد در دفتر روزنامه مالیه^{۱۴} وجود دارد.

هوس پوست سمور که در سر سلطان ابراهیم بیدار شده بود از تزئینات اطاق‌های قصرها و کوشکها گذشته تا زین‌وبرگ اسبانش فراتر رفته بود، شکل نوینی به خود گرفت و در لباسهای ابداعی مخصوص خودش نیز به خودنمایی پرداخت، به‌طوری‌که رویه و آستر لباسهایش از پوست سمور بود و دکمه‌های مرصعی بر آن دوخته شده بود. هوس پوست سمور در سلطان ابراهیم از قصه‌ئی که شنیده بود سرچشمه می‌گرفت وی این افسانه‌ها را جدی گرفته بود. اعمال بی‌شعورانه‌اش از این ناشی می‌شد که قصد داشت به این افسانه‌ها صورت حقیقت ببخشد. که در این رهگذر یکی از ندیمه‌های شیرین سخنش معروف به «ویوده قزی» (دختر والی) سخت مؤثر بود. این زن در یکی از قصه‌هایش از پادشاهی سخن می‌گوید که در روزگاران گذشته زندگی می‌کرد و لباسها و مفروشات و تزئینات اطاقها حتی پرده‌هایش از پوست سمور بود و با این قصه هوس پادشاه بی‌شعور را در این مورد بیدار ساخته بود.

۱۳- تاریخ و جیهی، صفحه ۶۱. هدایای درخواستی از ایران پس از خلع سلطان ابراهیم از سلطنت به استانبول رسید. (همان اثر، صفحه ۷۲).

۱۴- متن یکی از مجوزهای خزانه در این مورد نقل می‌شود:

بجهت بهاء پوست سمور برای طاوان اوده کبیر و تخت شریف عنید پترو و دیموذمی خرید و قیمتش عن خزانه عامره دادن فرموده از آن سبب عن محاسبه تذکره نوشته پوست سمور ۶ (بهری فی یوز بیک) ۶۰۰۰۰۰ یالکز آلتیوز بیک آچه در

درخواست پوست سمور از رجال دولت و رؤسای تشکیلات ینی چری

در پی این هوس سلطان ابراهیم برای هر یک از وزراء ارکان دولت، علما و رؤسای ینی چری اعم از شاغل و برکنار شده، بسته به درجه و مقام، سهمیه تقدیم پوست سمور معین شد و از کسانی که در این مورد اظهار عدم توانائی می کردند، به زور معادل آن پول گرفته می شد. بدین ترتیب اکثر کسانی که برایشان یادداشت دیوانی ارسال می شد، عنبر و پوست سمور خریداری می کردند و تقدیم می داشتند. که در این بین حتی یک کوشک با پوست سموری که از فرمانده ینی چری ها گرفته شده بود مفروش گردید. گذشته از آن از رؤسای بزرگ ینی چری چون بکتاش آغا، مصلح الدین آغا، قرا مراد آغا و قراچاووش مصطفی آغا نیز پوست سمور و یا معادل آن خواسته شد. از قرامراد کدخدای کانون ینی چری پوستین و شصت کیسه (هر کیسه معادل ۵۰۰ سکه) آقچه خواسته شد. روسای کانون که از این وضع ناراحت شده بودند، بر علیه احمد پاشا وزیر اعظم متحد شدند و تصمیم گرفتند که از دادن سمور و پول درخواستی خودداری کنند.

قرامراد آغا به منزله تخم چشم کانون به شمار می رفت، وی هنگامیکه سمت کدخدائی کانون را داشت در جنگ گرید شرکت کرده و سپس به استانبول بازگشته بود. افراد کانون به او اعتماد می کردند و از وی حرف شنوایی داشتند. هنگامیکه باقی قولی (تحصیلدار مالیه) یادداشت دیوان را برای قرامراد آغا آورد، وی پرسید که یادداشت مربوط به چیست. و او در پاسخ اظهار داشت:

—سلطانم، مربوط به امداد میری (کمک به خزانه) است، دو پوستین سمور، اینقدر عنبر و اینقدر کیسه پول نقد، لطف کنید و هر چه زود تر بدهید. مراد آغا که از این مسئله خشمگین شده بود گفت:

— برو به آقای دفتردار (امین مالیه) بگو، من تازه از گرید برگشته ام: به جز باروت و گلوله چیز دیگری ندارم و عنبر و سمور را تابحال ندیده ام و نامش را تازه از زبان شما دارم می شنویم. اما می رسیم سر آقچه، ما آقچه را قرض می کنیم و خرج می کنیم. از ما به آقای دفتردار سلام برسان و همه این را به او بگو. باقی قولی تا خواست سخنی بگوید مراد آغا چنان بر سرش داد کشید «برو بیرون» که طرف از ترس دست پاچه شد و گریخت. به جز عنبر و سمور مبالغی هم که به عنوان کمک به خزانه خواسته می شد به مصرف

عیاشیهای پادشاه می‌رسید. وزیراعظم احمدپاشا دستور داده بود برای شاه قایقی جواهرنشان بسازند که تخمین زده می‌شد چهل هزار ریال هزینه آن شده است. کوسم سلطان مادرشاه که زنی باهوش و با تجربه بود و پیش‌بینی می‌کرد که اعمال دیوانهوار پسرش پایان خوشی نخواهد داشت، او را نصیحت کرد ولی سودمند نیفتاد و به سبب رفتار سرد پسرش در باغی واقع در حوالی توپقای اقامت گزید. در این بین وزیراعظم، مطالبی در مورد مخالفت‌های مادرشاه به سلطان ابراهیم اظهار داشت که وی صدراعظم را فرستاد و مادرش را وادار به اقامت در «اسکندر چلبی باغچه‌ای» واقع در حوالی باقری کویو (باکرکویی) کرد. ۱۵. حتی تصمیم داشت که مادرش را به رودس تبعید کند ولی با خواهش همسرانش او را به «اسکندر چلبی باغچه‌سی» تبعید کرد.

وزیراعظم تصمیم به کشتن فرماندهان کانون می‌گیرد:

در پی رد پیشنهاد دادن سمور، عنبر و پول از سوی فرماندهان کانون ینی‌چری، وزیراعظم در صدد برآمد تا آنانرا بی‌سروصدا به قتل برساند. اما فرماندهان نیز محتاطانه عمل می‌کردند.

«در این بین احمدپاشا که دختر وزیراعظم سابق، کمانکش قرامصطفی پاشا را برای پسر کوچک خود باقی بیگ به زنی گرفته، مراسم عروسی برپا کرده بود، تصمیم گرفت با دعوت فرماندهان به عروسی کارآنانرا یکسره سازد. فرماندهان کانون به همراه افراد مسلح خود و دسته جمعی وارد عروسی شدند. در اطاقی گرد آمدند، هنگام صرف غذا رجب‌آغا یکی از افراد پاشا (وزیراعظم...م.) آمد و پنهانی به آنها خبر داد که:

- چه نشسته‌اید، حضرت اجل در حق شما قصد سوء دارد، من بعد حتی در خانه خودتان هم نمانید... در پی این خبر قرامرادآغا در حالی که می‌گفت:

- پس قضیه از این قرار است؟ ما به این سادگی‌ها نمی‌میریم، دیگر هر چه پیش بیاید تقصیر ما نیست، عمارت را ترک گفتند و به خانهای خود رفتند و دور قرامراد که از همه مدبتر و جسورتر بود گرد آمدند.

قیام افراد کانون و مقدمه خلعشاه از سلطنت

فرماندهان ینی چری سخت هم‌پیمان شدند و به «اورتاجامعی» واقع در «ینی‌اودالار» رفتند، افراد سالمند کانون و «اوداباشی» (معاون فرمانده واحد)ها را جمع کردند و ضمن مذاکره بر این نظر متفق شدند که عامل تعلیم ابن مفسده‌جویی‌ها به شاه، وزیراعظم است. باید او را از میان برداشت و فرد مناسبی را به جای او برگمارد. آنان در ضمن جریان گذاردن شیخ‌الاسلام، از وی خواستند تا به اتفاق روحانیون آمادگی لازم را داشته باشند. آنگاه صبح روز هفدهم رجب سال ۱۰۵۸ هـ ق / آگوست ۱۶۴۸ م، ینی‌چری‌های مسلح در «اورتاجامعی» گرد آمدند و مرادآغا را نزد شیخ‌الاسلام فرستادند. وی نیز موافقت خود را با این عمل اعلام داشت و ضمن ارسال یادداشتهایی به روحانیون آنانرا به فاتح جامعی (مسجد سلطان محمد فاتح در استانبول - م.م.) دعوت کرد. تمامی روحانیون و قاضی‌عسکرها به مسجد فاتح رفتند، فرماندهان کانون افراد ینی‌چری نیز به آنان پیوستند. پس از آنان فرماندهان کانون سواره‌نظام نیز آمدند و وزیراعظم را احضار کردند.

وزیراعظم احمدپاشا به محض آگاهی از این گردهم‌آئی گریخت و پنهان شد. سلطان ابراهیم در پی آگاهی از این اقدام پیغام فرستاد که «موضوع چیست، ادب را رعایت کنند» پاسخ دادند: «تا تسلیم وزیراعظم، پراکنده نخواهیم شد». جمعیت از «مسجد فاتح» به «اورتاجامع» رفتند. پس از اخذ فتوا دایر بر قتل وزیراعظم تصمیم گرفتند که صوفی و یا مولوی محمدپاشا دفتردار معزول را به صدراعظمی برگزینند. لذا وی را نیز به اورتاجامع آوردند و آنگاه او را روانه قصر ساختند تا از شاه خواهش کند که مهر همایونی را تسلیم او نماید. محمد پاشا بیمناک از جان خود به قصر رفت و به شاه معروض داشت که وی را به‌زور به مسجد آورده‌اند. سلطان ابراهیم ضمن تسلیم مهر به او، خواست که از کشتن وزیراعظم که داماد اوست خودداری کنند. وزیراعظم جدید به اورتاجامع آمد و خواسته شاه را با جمعیت در میان گذاشت. «آغا»ها نپذیرفتند و وزیراعظم را باز به قصر فرستادند. با تشریح اوضاع توسط محمدپاشا، شاه خشمناک خطاب به او گفت:

- پیراسگ، بخاطر وزیراعظم‌شدن، غلامانم را علیه من تحریک می‌کنی؟

پس از میان برداشتن این عده خواهی دید که چگونه به حساب تو هم خواهیم رسید و

در حالی که بر خشم خود مسلط نشده بود، مثنی بر صورت او نواخت و مرد بیچاره را از نزد خود راند. وزیر اعظم که در پی این ماجرا به خانه خود پناه برده بود، مهر و خلعت را در بقچه‌ای گذاشت و برای مفتی یعنی شیخ الاسلام فرستاد، ولی فرماندهان کانون نپذیرفتند و او را از خانه با خود به اورتاجامع بردند. آنگاه دروازه‌های شهر را بستند و یادداشتی مبنی بر لزوم حفاظت از جان شاهزاده‌ها برای مادر شاه و قاپی‌آغاسی و بستانچی‌باشی فرستادند.

نخست، فرماندهان کانون و روحانیون بر سر عزل و قتل وزیر اعظم احمدپاشا اتفاق کرده بودند، لکن تهدیدی که پادشاه در حق صوفی احمدپاشا کرد و اعلام داشت که انتقام این عمل را خواهد کشید وضع را دگرگونه کرد و خلع پادشاه را نیز بر تصمیم نخستین افزود.

قتل احمدپاشا و برکناری پادشاه

به درخواست امرای ینی‌چری، روحانیونی که در اورتاجامع اجتماع کرده بودند، شب را در آنجا به سر بردند. فردای آن شب احمدپاشا وزیر اعظم پیشین، دستگیر شد. او را به عمارت صوفی محمدپاشا بردند و در آنجا با این وعده که ره‌ایش خواهند ساخت محل اختفای اموالش را پرسیدند و پس از دریافت پاسخ، تسلیم جلاد قراعلی کردند. پس از آنکه جلاد او را در آخور ساختمان منزل وزیر خفه کرد، جسدش را بار اسب بارکشی کردند و اسب را زیر درخت چنار «آت‌میدانی» رها کردند.

پس از این حادثه روحانیون و امرای ینی‌چری «بسنه‌لی بیاضی حسن افندی» قاضی معزول مکه رانزد پادشاه فرستادند. سلطان ابراهیم خطاب به او گفت «وزیر را کشتند دیگر چه می‌خواهند؟» او نیز بی‌پروا طبق دستوراتی که دریافت داشته بود، پاسخ داد:

– پادشاهم! مردم به سبب اسراف بیت‌المال و بی‌توجهی شما در دفع دشمن از بسنه و تنگه ناراضی‌اند، سربازان، روحانیون و وزیر (وزیر اعظم جدید) که غلامان شمایند خواستار ملاقات با شما هستند. و چون سلطان ابراهیم پاسخی به او نداد، تعظیمی کرد و باز گشت، در نتیجه به مادرشاه پیغام دادند که تصمیم بر عزل سلطان ابراهیم گرفته‌اند و از او خواستند شاهزاده بزرگتر یعنی «محمد» را برای جلوس به مسجد بفرستد، ولی مادر شاه پاسخ داد که جلوس در مسجد عملی نیست و آنان را به قصر فرا خواند. حال آنکه افراد

سرشناس اجتماع‌کننده در مسجد مایل به رفتن در قصر نبودند، چرا که می‌دانستند سلطان ابراهیم ضمن مسلح کردن بستانجی‌ها (افراد گاردشاهی) و استقرار توپ در برج‌های قصر، به افراد خود دستور داده بود آماده‌مقابله باشند. سرانجام توسط یکی از روحانیون برای بستانجی‌باشی پیغام فرستادند که اگر اقدام به مقابله کند وضع اسفناکی بیار خواهد آورد. او نیز پاسخ داد که «از جانب ما هیچ مخالفتی معمول نخواهد شد و سپس خود نیز پنهانی به مسجد آمد با فرماندهان ینی‌چری و روحانیون ملاقات کرد و قول مجدد داد. از این روی به قصر رفتند. کوسم‌سلطان مادر شاه دم‌درب بخش مخصوص زنان قصر با هیئت ملاقات کرد و به نصیحتشان پرداخت ولی «مصلح‌الدین آغا»ی سالمند، اوضاع داخلی و خارجی دولت را با بیانی بسیار فصیح شرح داد، شیوع دزدی و رشوه‌خواری، خالی‌شدن خزانه و عیاشی‌های شاه را یک‌به‌یک برشمرد و در پایان سخنان خود افزود که جمعیت تا صورت نگرفتن جلوس شاه جدید، پراکنده نخواهد شد. مادر شاه علی‌رغم کدورت از اعمال پسرش در مقابل هیئت و به ظاهر از او دفاع کرد و افزود موافقت شود که پسرش پس از دفع افراد ناصالح و ناشایست، با راهنمایی شما بر تخت سلطنت بنشیند و هزینه‌اموال مملکت با مشورت روحانیون و وکلا صورت بگیرد. ولی هم مصلح‌آغا و هم شیخ‌الاسلام عبدالرحیم افندی و قراچلبی‌زاده عبدالعزیز و حنفی‌افندی، اعمال و خرابکاری‌های گذشته را برشمردند. در پی این عکس‌العمل مادر شاه پرسید که سلطنت یک کودک هفت‌ساله صغیر و غیرمکلف از نظر شرعی چگونه خواهند بود؟

قاضی عسکر حنفی افندی پاسخ داد: در مذهب حنفی فتوا داده شده است که سلطنت فرد مکلف و کبیر فاقد عقل جایز نیست و جایز است که فرد عاقلی سلطنت کند، طفل صغیر جلوس می‌کند ولی امورات کشور را وزیراعظم به وکالت از سوی او حل و فصل می‌نماید و درخواست کرد که بیدرنگ شاهزاده را بیاورند.

جلوس محمد چهارم

سرانجام مادر بزرگ شاه (محمد چهارم پسر سلطان ابراهیم معزول بود. م.) در حالیکه می‌گفت:

«بروم دستار بر سرش ببندم و بیاورم. وارد اندرون شد. طبق قانون دم در «باب السعاده» (آغالار قاپی‌سی) تخت نهادند، عصر هنگام شاهزاده هفت ساله آمد و بر تخت نشست و

بزرگان کشور با او بیعت کردند، و برای آنکه کودک وحشت زده نشود از انجام مراسم بیعت جمعیت انصراف حاصل شد (۱۸ رجب ۱۰۵۸/۱۷ شنبه سوم گوستوس ۱۹۴۸). و برای جلوگیری از هر سوءقصدی حفاظت جان حکمران خردسال، به مادر بزرگ و بستانچی باشی واگذار شد. پس از این مراسم بزرگان دولت به واحدی که سلطان ابراهیم در آن بسر می برد رفتند. ابراهیم در مانده و ناراحت به داد و فریاد پرداخت و از خوبیهای خویش سخن به میان آورد ولی قراچلبی زاده، مصلح الدین آغا و بکتاش آغا با پاسخی که دادند شاه را وادار به سکوت کردند. قراچلبی زاده در نحوه برخورد با گفته های شاه زیادی روی کرد و حتی کار بجائی رسید که دست بر روی وی بلند کرد. افراد مذکور در پاسخ شاه گفتند که او جز عیاشی و لهو و لعب به دیگر چیزی نمی اندیشید و آنگاه از حوادث بسنه و تنکه سخن بمیان آوردند. سرانجام او را در یک واحد مسکونی قصر گذاشتند، دو کنیزک در کنارش رها کردند، دور واحد را دیوار کشیدند و تنها - سوراخی به اندازه ورود یک بشقات در آن تعبیه کردند. آخرین جمله پادشاه که هنگام کشیدن دیوار با داد و فریاد پی کرد این بود: «شکر خدا را که لاقل سرمشق عده ای شدم». منظورش این بود که سلاطینی که پس از وی به حکومت برسند، در کارهای خود جدی خواهند بود.

سلطان ابراهیم پس از خلع در واقع زنده به گور بود. بعدها بهائی افندی که شیخ الاسلام شده بود در این باره چنین گفت:

- بی درنگ حیا دفن شد، زیرا در آنجا بجز یک غسل خانه (حمام)، یک دستشوئی و اطاق کوچک و سوراخی که در سقف به اندازه یک بشقاب بود سوراخ دیگری دیده نمی شد. فردای این حادثه در استانبول بین مردم شایع شد که شاه آزاد شده است، از این روی وزیر اعظم و شیخ الاسلام به قصر رفتند و همه جای اقامتگاه شاه را به استثنای پنجره ای که به اندازه ورود یک بشقاق بود محصور کردند و به این ترتیب از هر نوع احتمال خروج جلوگیری به عمل آوردند.

مرگ سلطان ابراهیم

این مراقبت های شدید در مورد سلطان ابراهیم سبب شد که خروج از زندان را برای او غیرممکن ساخت، ولی گریه و ناله فریادهای او غیرقابل تحمل شده بود. گذشته از آن شنیده می شد که عده ای از درباریان اندرونی ضمن مذاکره با یکدیگر تصمیم دارند ابراهیم

را مجدداً به تخت سلطنت بنشانند. ضمناً سپاهی‌ها یعنی افراد سواره نظام قاپی‌قولی ضمن آغاز اعتراض به خلع سلطان ابراهیم، عنوان کردند که پادشاه فعلی هنوز خردسال است و آگاهی از مسائل مملکتی ندارد و ضروری‌ست که باز پدرش بر تخت سلطنت بنشیند. مجموع این مسائل ارکان دولت را دستخوش اضطراب ساخت، و نتیجه گرفتند تا زمانی که سلطان ابراهیم زنده باشد، وضع سامان نخواهد یافت و به اتفاق فرماندهان ینی‌چری تصمیم به قتل ابراهیم گرفتند. و فتوائی نیز گرفتند دایر بر اینکه «خلع و قتل پادشاهی که با تفویض مقامات دولتی در ازای رشوه به افراد فاقد صلاحیت به «نظام عالم» خلل وارد می‌سازد، جایز است». در پی این فتوا وزیر اعظم «شیخ‌الاسلام» قاضی عسکر، فرمانده ینی‌چری به اتفاق سایر فرماندهان این کانون به قصر رفتند. ساکنین قصر هر یک در گوشه‌ای پنهان شدند. و افراد وزیر اعظم و شیخ‌الاسلام دیوار واحد مسکونی را که ابراهیم در آن محبوس بود خراب کردند. ابراهیم که دریافته بود قصد کشتنش را دارند فریاد کشید که:

- «مرا در مقابل چشمانتان می‌خواهند بکشند، آیا از بین کسانی که در حقشان خوبیها کرده‌ام دل کسی به حال من نمی‌سوزد؟» حتی قراعلی جلاد سنگدل نیز به گوشه‌ای گریخته و خود را پنهان کرده بود. صوفی محمد پاشا قراعلی را از مخفیگاه خود بیرون کشید و در حالیکه او را به باد کتک گرفته بود، نزد سلطان ابراهیم برد تا ابراهیم را خفه کند. فعال‌ترین نقش را در این عملیات وزیر اعظم و شیخ‌الاسلام به عهده داشته‌اند، بطوریکه پادشاه سابق خطاب به شیخ‌الاسلام فریاد کشید که:

- ببین عبدالرحیم، یوسف پاشا درباره تو بمن گفته بود که: او یک فتان بیدینی بیش نیست: سر به نیستش کن ولی من ترا نکشتم، حالا تو قصد کشتنم را داری. این قران، شما طبق چه حکمی قصد کشتنم را دارید؟. ظالم‌ها!.

باری ابراهیم را یازده روز پس از خلع یعنی روز سه‌شنبه بیست و هشتم رجب سال ۱۰۵۸ (۱۷ آگوستوس ۱۶۴۶) خفه کردند و در ایاصوفیه زیر پای قبر جدش سلطان مصطفی، به خاک سپردند. علت شتاب در قتل او بیمی بود که ارکان دولت از اتفاق و همکاری افراد اندرون با سپاهی‌ها داشتند. سلطنتش هشت سال و نه ماه به طول انجامید و به هنگام مرگ سی و پنج سال داشت. از نظر قیافه و جثه شبیه برادرش مراد چهارم بود.

ینی چری و سپاهی‌ها در قتل ابراهیم دست نداشتند. این قتل طبق تصمیم وزیر اعظم و شیخ‌الاسلام^{۱۶} صورت گرفت.

۱۶- در اثنای شورش سپاهی‌ها، هنگامیکه صوفی محمد پاشا از کانون ینی‌چری تقاضای کمک کرد، قوجامصلح‌الدین آغا مشاور تشکیلات پاسخ داد: «خلع با مشورت ما صورت گرفت، لکن در مورد قتل رای و مداخله نداشتیم». باز طی همان جریانات معلوم است که سپاهی‌ها نیز در این قتل دخالت نداشتند (تاریخ یغما- جلد ۴، صفحه ۳۴۶، ۳۵۳).

فصل ۱۸

اوضاع حکومت از سال ۱۶۴۸ تا ۱۶۵۶ میلادی

پیشگفتاری کوتاه

سلطان ابراهیم را خفه کردند و پسر بزرگش که هفت ساله بود به سلطنت رسید، اگر در زمان حکومت او تنها یک فرمانروا، یعنی پادشاه به ظلم و ستم می‌پرداخت و خودسرانه حکومت می‌کرد، این بار به تعداد فرمانروایانی که قصد داشتند بنا دستوراتی که صادر می‌کنند... کار حکومت را به بن‌بست بکشانند، افزوده شد، حکومتی که خود آشفته وضع و نابسامان بود. گویا می‌بایست امور مربوط به قصر را مادر بزرگ شاه به دست گیرد و مسائل حکومتی را وزیر اعظم که نایب‌السلطنه نیز بود حل و فصل کند. ولی حقیقت اینکه کار بر این منوال پیش نرفت، زیرا فرماندهان تشکیلات پنی‌چری نیز به دخالت در امور پرداختند. این حال موجب شد که صدمات بسیاری به امور داخلی و خارجی دولت وارد آید و حکومت سالهای پرخطری را سپری کند. من این هشت سال را به سه دوره یعنی اوضاع استانبول، وضعیت آناتولی و مسائل خارجی تقسیم کرده‌ام^۱

اوضاع استانبول

نخستین روزهای حکومت فرمانروای خردسال

اقدامی که علیه «هزارپاره احمدپاشا» صورت گرفت با همکاری و اتفاق فرماندهان

۱- محمد چهارم چهارماه پس از جلوس یعنی در شوال ۱۰۵۹، ۱۶۴۹ به اتفاق برادرانش سلیمان، سلیم و احمد در قصر ختنه شدند. (دفتر خلعت، شماره ۱۹۹۵).

«آغا»های تشکیلات ینی چری بود و پیشنهاد «قرامراد آغا» در مورد عدم دخالت «سپاهی»ها در این مسئله پذیرفته نشد. تصمیم بر آن شد که کار شکل همگانی به خود بگیرد، که به این ترتیب سپاهی‌ها نیز به مسجد جامع فاتح دعوت شدند. سه‌شنبه بیست و هشتم رجب به افراد ینی چری پاداش جلوس پرداخت شد، سواره نظام قاپی‌قولی نیز برای دریافت پاداش حضور داشتند. اما به سبب تاخیر در پرداخت حقوق و همچنین تاثر از خلع پادشاه، فرماندهان خود را سنگسار کردند و با عنوان کردن مطالبی چون: پادشاهی را خلع می‌کنند، شاه دیگری رانصب می‌کنند، پاداش جلوس را نمی‌دهند و... به غرولند پرداختند. این خبر و نیز موضع مخالف درباریان در مورد حوادث اخیر سبب شد که پادشاه سابق عجولانه کشته شد و عده‌ای از ضابطین و کاتبین سرشناس «سپاهی» نیز برکنار شدند.

پایان کار هوجا جن‌گیر

میزان مبلغ پاداش جلوس بسیار هنگفت بود، حال آنکه موجودی خزانه به حدی اندک بود که می‌شد گفت خزانه تهی است. از هوجا جن‌گیر درخواست دویست کیسه آچه شد که از دادن خودداری کرد. حال آن که همه می‌دانستند وی از راه‌های نامشروع و در اندک زمانی ثروت هنگفتی اندوخته است.

در پی خودداری جن‌گیر از دادن پول، وزیراعظم پدرزن او قاضی‌عسکر محمد افندی را خواست و این بار توسط قاضی‌عسکر درخواست پول را تکرار کرد و به اطلاع او رسانید که در صورت دادن پول اقدام نامساعدی در موردش معمول نخواهد شد. اما باز نتیجه‌ای نداشت. سرانجام «چاووش‌باشی» و چاووش‌های «دیوان» اعزام شدند. با اهانت و گتک «هوجا» را گرفتند و پیش وزیراعظم آوردند. وزیراعظم درخواست پول کرد. جن‌گیر از تنگدستی خود سخن گفت و زندانی شد. باش‌باقی‌قولی یعنی سرتحصیلدار مالیه را باهیستی به خانه‌اش فرستادند، در خانه‌اش دویست کیسه آچه، بقچه‌های بسیاری که حاوی هدایا بود، دو صندوق پر از طلا و بیش از پنجاه پوستین از پوست سمور یافتند و مصادره کردند. پس از بررسی دفاتر جن‌گیر و کسر هزینه‌ها معلوم شد که میزان دارایی نقد او بالغ بر پنج هزار کیسه است. به دست قراعلی جلاد معروفش سپردند «ملا جن‌گیر» که دریافته بود قصد شکنجه‌اش را دارند جای نقدینه خود را بروز داد و به این ترتیب دو از ده ابریق

پراز آقچه‌های براق و معادل هفتاد هزار قروش نقد از زیر پلمهای خانه‌اش کشف شد، وی که از دادن ذویست کیسه آقچه خودداری کرده بود به ناچار تمام ثروتش را از دست داد. با این پول پاداش جلوس پرداخت شد. آقچه‌های براق او که دست به دست می‌گشت به «جینجی آقچه‌سی» (سکه جن‌گیر-م) معروف شد.

جن‌گیر حسین افندی بعدها از زندان آزاد و به مصر تبعید شد، لکن به سبب بیماری اجازه یافت که مقیم میخالیج شود، بعدها به خواهش خان کریمه اجازه داده شد که به استانبول بازگردد.

و بعدها چنانکه خواهیم دید به سبب دهن‌لقی اطرافیان‌ش در مورد واقعه «مسجد جامع سلطان احمد» نامش بر سر زبانها افتاد و به قتلش انجامید.

اقدامات وزیراعظم صوفی محمدپاشا

وزیراعظم که به داشتن تجربه در مورد مسائل مالی معروف شده بود، در نخستین ایام وزیراعظمی خود در صددبرآمد تا با اقدامی بجا و صحیح از هزینه‌های دولتی بکاهد و تا حد امکان موازنه‌ای در خزانه بوجود بیاورد و به همین منظور نیز نخستین اقدام را از دربار آغاز کرد. وی پس از جلوگیری از اسرافهای «اندرون همایونی»، جلو ولخرجی‌های بیرون را نیز سد کرد. وی ضمن بررسی «برات*» و وظیفه‌بگیران گمرک و معادن و غیره برات کسانی را که استحقاق نداشتند لغو کرد و میزان مقرری سایر برات‌بگیران را نیز تقلیل داد. لکن خود بی‌آنکه با کسی مشورتی بکند همچون وصی پادشاه خردسال، به میل و دلخواه خویش عمل کرد. و با تشویق کدخدا و سایر اطرافیان‌ش درب رشوه‌خواری را گشوده بود و بی‌پروا عمل می‌کرد. بعدها اعمال این شیوه به اطرافیان‌ش و فرماندهان ینی‌چری نیز سرایت کرد و دوران سلطان ابراهیم فقط اسماء تغییر یافت.

وزیراعظم در آن بین «غلامیه» افراد سواره‌نظام قاپی‌قولی را که «افراد دسته سواره‌نظام» نیز نامیده می‌شدند، پرداخت کرد. این «غلامیه» چندین سال می‌شد که قطع شده بود. گذشته از آن هزار سپاهی را که از دسته‌های مختلف آن تشکیلات‌ها طرد شده بودند به شرط عزیمت به جنگ «گرید» مجدداً به خدمت اعاده کرد. با توجه به اینکه خود

*- فرمانی که همراه مدال و یا تشویق ویژه صادر می‌شد و ماهانه مبلغی به صاحب آن برات تعلق می‌گرفت.-م.

نیز در تشکیلات «سپاهی» پرورش یافته بود، می‌خواست با این اقدامات «سپاهی»‌ها را خرسند سازد. وی همچنین به آنان وعده داد که در سال آتی تحصیل حق تولیت و جزیه را نیز به آنان محول خواهد کرد: ولی «سپاهی»‌ها به این محبت‌ها بهایی ندادند، مدام این سوی و آن سوی گرد می‌آمدند و مقدمات شورش را فراهم می‌دیدند.

در پی آگاهی از این اقدامات فرمانده بنی‌چری و سایر صاحب‌منصبان تشکیلات به «پاشاقاپی‌سی» (نخست‌وزیری) احضار شدند و از آنان درباره خواسته‌های «سپاهی»‌ها سؤال شد. پیغام فرستادند که: «اولاً ما بدون حضور پادشاه و یا وزیر اعظم در جنگ شرکت نخواهیم کرد، در ثانی، پادشاه ما به چه دلیل کشته شد؟، بر اثر قتل شاه‌والی سیواس ابراهیم پاشا قصد انتقام‌کشی از ما را دارد، ما که در این قتل شرکت نداشتیم چرا باید در مظان تهمت قرار بگیریم؟». سپاهی‌هائی که خارج از استانبول بودند، در پی آگاهی از این جلسه یک به یک و دودو به استانبول روی آوردند. آنان را طرفداران سلطان ابراهیم تحریک می‌کردند.

قیام سپاهی‌ها

در آن ایام بود که شورش «عجمی اوغلان لاری» که در سایر قصرها خدمت می‌کردند و به آنان «جلب» نیز گفته می‌شد، روی داد. به هنگام جلوس پادشاه و یا هر پنج یا هفت سال یکبار عدمای از افراد عجمی که در قصرهای ابراهیم پاشا، گالاتاسرای و ادرنه سرای و اندرون خدمت می‌کردند انتخاب شده، با توجه به شایستگی‌شان یا به «ینی‌سرای» و یا به یکی از دسته‌های سواره نظام قاپی‌قولی انتقال می‌یافتند. در زمان سلطان ابراهیم با آنکه موعد انتقال افراد عجمی فرا رسیده بود، اقدامی صورت نگرفت و این بار نیز، یعنی در جلوس جدید هم مسئله انتقال به بوته اهمال سپرده شد.

از این عجمی‌ها که دیگر تحمل انتظار بیش از این را نداشتند، نخست عجمی‌های گالاتاسرای و در پی آن عجمی‌های ابراهیم پاشاسرای، قصر را ترک گفتند و فرمانده بنی‌چری را که قصد ممانعت داشت، فراری دادند. «سپاهی»‌های سرشناس، این افراد را به خدمت گرفتند و به تعداد ابواب جمعی خود افزودند. شیخ‌الاسلام عبدالرحیم افندی فتوا داد که افراد سپاهی و «جلب» در صورت اصرار و عناد در مخالفت «واجب القتل هستند».

«سپاهی»‌ها با عنوان کردن این که: «از وزیر اعظم و شیخ‌الاسلام شکایت شرعی

داریم» خواستار تشکیل «ایاق دیوانی» شدند. اما چون دریافتند که ینی چری‌ها با آنان همدستان نیستند در صدد پذیرفتن پیشنهاد دولت شدند، دولت از سواره نظام خواست تا سپاهی بیقلی محمود پاشا را که آنان را تحریک به شورش کرده، تسلیم سازند ولی آنان نپذیرفتند. در این گیرودار سه سپاهی به دستور کدخدای وزیر اعظم کشته شدند و جسد آنانرا در کوچه انداختند. این اقدام «سپاهی»ها و «جلب»ها را به اتخاذ موضع تدافعی سوق داد و در «سلطان احمد میدانی» اجتماع کردند. «سپاهی»های سرشناس خواستار قتل وزیر اعظم و شیخ‌الاسلام شدند بیقلی محمود نیز از اسکودار به استانبول آمد. صوفی محمد پاشا در پی شنیدن این خبر به نزد ینی چری‌ها پناه برد، مفتی نیز این چنین کرد. سپاهی‌ها به دربار رفتند و «خط همایونی» دایر بر عزل وزیر اعظم گرفتند و برای او فرستادند.

صوفی محمد پاشا با دیدن خط همایونی گفت:

- «امر، امر پادشاه است و صوابدید با «آغا» است، اگر عزلمان مقبول نظر بیفتد مهر را تسلیم می‌دارم.»

«آغا»ها (فرماندهان ینی چری. -م.) بلافاصله گفتند:

- «ما نه تنها راضی به قتل وزیر اعظم و مفتی نیستیم، بلکه راضی به عزلشان نیز نمی‌باشیم، حمله به قصر و گرفتن خط همایونی چه معنی دارد؟

و توسط یک «چورباجی» (فرمانده دسته) ینی چری به سپاهی‌ها پیغام فرستادند که «بی‌درنگ پراکنده شوند والا بافتوائی که در دست داریم جملگی را می‌کشیم». با کشته شدن این «چورباجی» به دست «سپاهی»ها کار به برخورد مسلحانه کشید. دو طرف در حوالی «سلطان احمد» و «ایاصوفیه»* باهم به زدوخورد پرداختند. «سپاهی»ها و «جلب»ها شکست خوردند و بادرگیری دو طرف وزیر اعظم و مفتی جان خود را نجات دادند.

وزیر اعظم و فرماندهان کانون ینی چری^۲

هر چند که وزیر اعظم در سایه کانون ینی چری موفق به نجات زندگی خود شد و

* - دو محل مجاور هم در استانبول نزدیک موزه توبقایی.

۲ - این فرماندهان عبارت بودند از: قرامراد آغا که از کدخدائی (وکیل فرمانده) به فرماندی ینی چری رسیده

موقعیت خود را حفظ کرد ولی ناگزیر ریش خود را به دست «آغا» های کانون سپرد و به پیروی از خواسته‌های آنان مجبور شد و در عین حال موضعی محتاطانه و نامطمئن نسبت به آنان داشت، فرماندهان ینی‌چری نیز با داشتن احساسی مشابه برای آنکه به دامی در نیفتند سخت هوشیارانه عمل می‌کردند. دو بار روابط وزیر اعظم و قرامراد آغا فرمانده ینی‌چری دوبار تیره شد و بین آندو اختلاف افتاد.

دراثنای تادیب «سپاهی» ها «قرامراد آغا»، عفو «ساری حسین کدخدا» را که به او پناهنده شده بود از صدر اعظم گرفت. بعداً صدر اعظم که برخلاف میل خویش او را بخشوده بود «ساری حسین» را به قتل رسانید. قرامراد آغا که از این اقدام وزیر اعظم ناراحت شده بود کینه او را به دل گرفت و در عین حال نیز کم‌کم از او خود را کنار کشید.

مهمترین انگیزه اختلاف بین قرامراد آغا و وزیر اعظم این بود که: صوفی محمدپاشا قصد داشت والده کوسم سلطان را که در کارهای او دخالت می‌کرد، به قتل برساند، قرا حسین‌زاده عبدالعزیز افندی نیز با وزیر اعظم همداستان شده بود، قرامراد آغا نه تنها در این کار شرکت نکرد، بلکه «والده سلطان» را از این ماجرا نیز آگاه ساخت و عین حال از مادر بزرگ شاه خواست که از وی در مقابل وزیر اعظم حمایت کند. و والده سلطان ضمن حمایت از او به وی وعده داد که دوباره او را به مقام صدر اعظمی بنشانند.

دراثنای شورش «سپاهی» ها وزیر اعظم چندین بار به دربار احضار شد ولی وی از بیم آن که به سرنوشتی شومی دچار شود از رفتن سرباز زد، حتی پس از سرکوب شورش سپاهی‌ها و بطلان خط همایونی در مورد عزلش نیز در «دیوان همایونی» حضور نمی‌یافت و در قصر خویش به کارها رسیدگی می‌کرد. بزرگترین اقداماتش بحق یابه ناحق، اقدامات مربوط به مصادره‌ها بود.

قرامراد آغا فرمانده ینی‌چری پس از درگیری با وزیر اعظم در صدد برآمد تا او را از میان بردارد. ضمن جلب موافقت دربار، یکی از نزدیکان وزیر اعظم یعنی بستانجی‌باشی ذوالفقار آغا را برکنار کرد.

وزیر اعظم نیز بی‌آنکه به درخواستها «والده سلطان» ترتیب اثر بدهد عکس

— بود، چلبی مصطفی آغا معروف به کدخداییک، قوجا مصلح‌الدین آغا، و قراچاوش مصطفی آغا، از این عده قرا مصلح‌الدین آغا در سال ۱۰۶ هـ ق/ ۱۶۵۰ م درگذشت.

خواسته‌های او را عمل می‌کرد.

و در عین حال که خواسته‌های فرماندهان ینی‌چری را به جای می‌آورد در صدد بود تا آنان را نیز کنار بگذارد، در نتیجه هم مخالفت دربار و هم مخالفت فرماندهان را علیه خود برانگیخته بود.

علی‌رغم پارهای خطاها، کوشش و فعالیت صوفی محمدپاشا در جلوگیری از دخالت‌های بی‌مورد و نجات دادن خزانه از وضع اسفناکی که قبلاً داشت - با توجه این‌که خود قبلاً امین مالیه بود - غیر قابل انکار است. اما به سبب عکس‌العمل‌های نسنجیده از دو نقطه مهم علیه او جبهه گشوده شد. اقدامات ناشایست اطرافیان‌ش نیز به تعداد مخالفین او می‌افزود.

قوجامصلح‌الدین آغا شخص مورد اعتماد وزیراعظم در تشکیلات ینی‌چری، با مشاهده تغییر اوضاع و توجه دربار به قرامراد آغا، وزیراعظم را ترک گفت و جانب قرامراد آغا را گرفت.

وزیراعظم قرامراد آغا

پس از آنکه اختلاف بین صوفی محمدپاشا و فرماندهان کانون اوج گرفت، وزیراعظم در صدد برآمد تا آنان را از استانبول دور سازد. همان طوری که در سطور آینده خواهیم دید باشورش گرجی‌نبی که به انگیزه‌های پوچ رخداد وزیراعظم با عنوان کردن این که حل این مسئله تنها از مراد آغا ساخته است، به او دستور داد که بی‌درنگ به این ماموریت عزیمت کند. اما در این بین ناوگان تحت فرماندهی وینوق احمدپاشا کاپیتان دریا به هنگام خروج از «بغاز» در نزدیکی‌های «فوجه» ضمن برخورد با ونیزی‌ها و نبرد دریائی با آنان تلفات سختی را متحمل شد. مسئله عدم توجه لازم از سوی وزیراعظم به مسئله ناوگان^۳ به «والده سلطان» گزارش شد و به اطلاع او رسید که یک صد کیسه آقچه ارسالی برای ناوگان به سبب خروج ناوگان از «بغاز» داده نشده و در ذمه وزیراعظم مانده است.

وزیراعظم در پی دریافت خبر وضعیت اسفناک ناوگان به «دیوان» رفت و ضمن دعوت از شیخ‌الاسلام، روحانیون و فرماندهان ینی‌چری از آنان چاره‌جویی کرد، طی این مذاکرات

۳ - زیرا وزیراعظم گفته بود اگر تعداد کشتی‌ها کمتر از یکصد فرزند باشد، عازم جنگ نخواهد شد. ولی با اصرار اطرافیان‌ش وی ناگزیر از حرکت با هشتاد کشتی شده بود.

به موجب نقشه‌ای که طرح شده بود، هیئت به «عرض اوداسی» (اطاق گزارشات) که پادشاه خردسال و مادر بزرگش در آن حضور داشت فراخوانده شد، سلطان محمد طبق تعلیماتی که به او داده شده بود خطاب به وزیر اعظم گفت:

- این چه کاری بود که کردی: چرا به مسئله ناوگان بی‌توجه ماندی؟
وزیر اعظم تا پاسخ داد که:

- سلطانم، الحمدلله که در تاریخ سابقه نداشته است که نسبت به مسئله ناوگان تا این حد توجه و اهتمام مبذول گردد.
سلطان محمد بی‌درنگ گفت:

- تو شایسته وزارت نیستی، مهر را بیاور و پس از گرفتن مهر، لحظاتی آن را در دست نگاه داشت، افرادی را که در اطرافش نشسته بودند از نظر گذرانید و سرانجام طبق تلقینی که شده بود مهر را به سوی قرامراد آغا، فرمانده ینی‌چری برد.

«بیا آغا، مهر را بگیر ترا به وزارت منصوب کردم، ببینم چگونه خدمت خواهی کرد»
و به این ترتیب مراد آغا را به وزارت اعظمی برگزید. در این بین والده سلطان خطاب به افرادی که حضور داشتند از قصدی که درباره کشتنش داشتند سخن گفت:

« به هوس کشتن من افتاده بودند؟ الحمدلله که من چهار حکومت را دیده‌ام. با مرگ من دنیانه آبادان می‌شود، نه ویرانه، گاه قصد قتل مرا دارند و گاه قصد قتل شاه را، وقتی دستوری صادر می‌شود برخی از افراد می‌گویند «کی اینها را بتو یاد داده جانم!» با پادشاهان رواست که چنین رفتار ریشخندآمیزی داشت؟ این سخنان کنایه‌ای بود از همداستانی صوفی محمد پاشا و قراچلبی‌زاده و عبدالعزیز افندی که در آن جمع حضور داشتند و قبلاً نیز قراچلبی‌زاده سخنانی در برخورد با شاه بر زبان آورده بود. با وزیر اعظم

۴- منظور کوسم و یا مهپاره سلطان از «چهار حکومت را دیده‌ام» اشاره‌ای بوده به سلطنت شوهرش سلطان احمد و پسرانش مراد و ابراهیم و نوماش محمد چهارم.

۵- چندی پس از جلوس، در یکی از روزهای «گزارش»، سلطان محمد خطاب به عبدالعزیز افندی هواخواه صوفی محمد پاشا گفته بود:

- «شنیدم آنچه ورشوه گرفته می‌شود. چرا رشوه می‌گیرید؟» و قراچلبی‌زاده در پاسخ شاه خردسال با لحنی اهانت‌آمیز گفته بود:

- «ببینم جانم! این حرف را چه کسی به شما یاد داده؟» و با این کلمات او را به باد مسخره گرفته بود.

شدن قرامراد آغا، قراچاووش مصطفی آغا به فرماندهی ینی چری منصوب شد. وزیر اعظم سابق را به زندان گارد شاهی بردند. اطرافیان‌ش دستگیر شدند به حساب کلیه اموالیکه از بدو صدارت به دست آورده بود و همچنین به حساب پولهای برداشتی از خزانه و پولهای مصادره شده از افرادی که به دستورش کشته شده بودند، رسیدگی شد. خانه‌اش مهر و موم شد، اموالش مصادره گردید و خود نیز به «مالقرا» تبعید گشت و اندکی بعد در آنجا خفه‌اش کردند (۱۰۹۴ هـ ق / ۱۶۳۹ م)، سپس در همان سال عبدالرحیم افندی نیز معزول شد.

باتوجه به اینکه وزیر اعظم جدید عمارت مسکونی از آن خود نداشت، تا فراهم شدن محلی، کارهای دولت در «آغاقاپوسی» انجام می‌گرفت.

استعفای قرامرادپاشا

مراد چهارم در شوال سال ۱۰۴۹ پس از عید فطر به اتفاق سه برادر دیگرش ختنه شد. پادشاه را وزیر اعظم بغل گرفته بود.

مراد آغا پس از احراز مقام وزیر اعظمی نخست با فرماندهان ینی چری ملاقات کرد و پس از مذاکره آنان آغاز به کار کرد. سرشناس‌ترین این فرماندهان از نظر نفوذ کدخداییگ (چلبی مصطفی آغا) بود. در دربار، والده سلطان بزرگ از قرامراد پاشا حمایت می‌کرد و ترخان سلطان والده سلطان کوچک یعنی مادر شاه به حمایت از کدخداییگ برخاسته بود. از این روی همانطوریکه درباریان به اعتبار طرفداری از یکی از این «والده»ها به دو گروه تقسیم شده بودند، در خارج از دربار نیز دولتمردان و افراد تشکیلات ینی چری در چنین گروه‌بندی داشتند. فرماندهان رده بالای ینی چری، سعی داشتند جانب هر دو را نگاه دارند ولی با دندان تیز کردن آندو بهم از این سعی حویث نتیجه‌ای نگرفتند. با تحریک والده کوچک از سوی کدخدایی تشکیلات ینی چری گهگاه دستخط همایونی حاوی تهدید به دست وزیر اعظم می‌رسید.

حتی گویا یکبار وزیر اعظم در یکی از جلسات خوشگذرانی و تفریح سخنانی درمورد اسرار دولتی در جمعی که از هر صنف در آن شرکت داشتند از دهانش در رفته بود از این روی دستخطی به قرامراد آغا به این مضمون ارسال گردید:

— اظهارات والده سلطان در واقع اشارهای بود به این گفتگوی عبدالعزیز افندی.

- «آیا من ترا برای عیش و عشرت در باغ و بستانهایت، به وزارت اعظمی منصوب کرده‌ام؟ در مسائل مملکتی جدی‌تر باش، دیگر نشنوم که به عیاشی سرگرمی، والا سر از تنت جدا می‌کنم». مراد آغا که از این نامه ناراحت شده بود «مصاحب بشیر آغا» را که به شاه تعلیم خط می‌داد احضار کرد و ضمن نشان دادن دستخط همایونی از او پرسید:

- «چنین شیوه تحریر از عهده پادشاه خردسال بر نمی‌آید، این‌ها را چه کسی دیکته کرده است» ولی او اظهار بی‌اطلاعی کرده بود.

اقدام مراد آغا به منظور دور ساختن کدخدای ینی‌چری از استانبول با سمت والی بودین و اقدام متقابل کدخدا در تحریک ارتش علیه وزیر اعظم به مرحله عمل در نیامد و قرامراد آغا که به سبب طرفداری فرماندهان ینی‌چری از کدخدا در موقعیت دشواری گرفتار آمده بود به توصیه بکتاش آغا گردن نهاد، به قصر رفت و ضمن ملاقات با شاه به او گفت:

«پادشاه صاحب شوکتیم. یک مملکت نمی‌تواند چهار وزیر داشته باشد.»

- اشارهای بود به دخالت فرماندهان ینی‌چری- بگير مهرت را و به غلام دیگر ت بده، به من غلامت نیز نان پاره احسان کن تا به دعای خیرت بپردازم. اما زنهار مهر را به فردی از افراد ینی‌چری نسپار که سبب زوال دولت خواهد شد.» و با تسلیم مهر به شاه استعفا کرد.

صدارت ملک احمد

مهر همایونی به ملک احمد پاشا همسر رقیه سلطان داده شد. مراد پاشا چند روز پیش از استعفا از بیم آنکه ملک احمد پاشا به مقام صدراعظمی برسد قصد داشت وی را با سمت والی بغداد از استانبول دور سازد.

مراد پاشا نیز به همان سمتی که قصد داشت کدخدای ینی‌چری را منصوب کند، یعنی فرمانداری بودین، استانبول را ترک گفت (۷ شعبان ۱۰۶۰/۵ آگوستوس ۱۶۵۰). قرامراد پاشا به سبب اعتقاد به رمل و اسطرلاب و طالع‌بینی و استخراج باتوجه به حرفهای مشاورش منجم باشی حسین افندی اعتقاد یافته بود که مدت چهل سال در پست وزیر اعظمی ابقا خواهد شد.

وزیر اعظم جدید که دریافته بود به سبب اعمال قدرت فرماندهان ینی‌چری قادر به فعالیت نخواهد بود، مدت یکساعت در عدم قبول این سمت اصرار ورزید، سرانجام به شرط عدم دخالت «آغا»ها در امور حکومتی مهر را پذیرفت. علی‌رغم این توافق به سبب

مداخله‌ای که فرماندهان ینی‌چری در هر کاری اعمال می‌کردند در روابط وزیر اعظم با آنان برودت و کدورت به وجود آمد.

دفتردار سرنازن مصطفی پاشا که از افراد کدخدای تشکیلات بود، به منظور احراز مقام وزیر اعظمی نامه‌ای به دربار نوشت ولی یادداشت ارسالی‌اش به دست وزیر اعظم افتاد و با این مسئله بین وزیر اعظم و کدخدایبگ اختلاف افتاد. حتی به سبب بروز شایعه تعیین فرماند ینی‌چری از سوی دربار، فرماندهان تشکیلات علیه صدراعظم اقدام به توطئه‌چینی کردند ولی بعداً کدورت برطرف شد.

اعمال قدرت «آغا»ها در کارهای حکومتی مانع از این بود که امور مملکت روال درستی داشته باشد که این امر نفرت و انزجار دولتمردان و مردم را علیه آنان برانگیخت، تمامی انتصابات حتی تعیین والیان ایالت با رشوه‌های پرداختی به «آغا»ها صورت می‌گرفت، و افراد تعیین شده پیش از آنکه بتوانند رشوه پرداختی را طی تصدی پست خویش جبران کنند، بر کنار می‌شدند. هر وزیر اعظم نیز وزرائی را که احتمال می‌داد ممکن است پست او را احراز کند به بهانه‌هایی از استانبول دور می‌کرد. ملک احمد پاشا نیز درصدد برآمد تا سیاوش پاشا را که رقیبی برای خویش می‌شمرد با سمت کاپیتانی به حوالی گرید اعزام دارد، ولی سیاوش پاشا با میانجیگری دربار و نیز فرماندهان ینی‌چری توانست در استانبول بماند.

رشته اتحاد بین فرماندهان تشکیلات نیز از هم گسسته بسود. در بین آنان کدخدا بیگ که وابسته به والده کوچک بود همه آنان حکم می‌راند و به سبب تصدی وی در پست قول‌لار کدخداسی راه‌ترقی و ترفیع برای فرماندهان بسته مانده بود و این انگیزه‌ای شد برای بروز اختلاف بین آغاها و کدخدایبگ.

اوضاع مالی

اوضاع مالی سخت خراب بود. موجودی دولت برای پرداخت حقوق ماه جمادی‌الاول

• منبع در متن بجای «تشکیلات ینی‌چری» اختصاراً از «تشکیلات» استفاده می‌شود.؛

۶- قرامراد پاشا که احتمال می‌داد، ملک احمد پاشا به مقام صدارت برگزیده شود، درصدد اعزام او به بغداد برآمد که در آن گیرودار خود استعفا کرد و ملک احمد متصدی وزارت عظمی شد. سیاوش پاشا نیز که ملک احمد را رقیبی برای خوش می‌دانست، نتوانست او را از استانبول دور سازد، و درواقع نیز پس از عزل ملک احمد، سیاوش پاشا بجای او برگزیده شد.

۱۰۶۰ (مائیس ۱۶۵۰) بسنده نبود مالیات و درآمدهای سالهای ۱۰۶۲ و ۱۰۶۳ (۱۶۵۱) -
 (۱۶۵۲) نیز پیش از فرا رسیدن موعد بازور و ظلم دریافت و هزینه شده بود.
 برای چاره‌جوئی این مشکل رجال دیوان، فرماندهان تشکیلات در کاخ وزارت عظمی به
 مذاکره نشستند. گویا فرماندهان تشکیلات پیشنهاد کردند که برای رفع این مشکل
 «خاص» وزرا به خزانه واریز شود. از اینروى گرجی محمد پاشا خطاب به وزیر اعظم گفت:
 - «شما یک پست بی‌اهمیتی را به پنجاه کیسه بیع می‌کنید و بیست کیسه از آنرا خود
 برمی‌دارید، اگر «خاص» هایتان را هم از دست بدهید باز متضرر نخواهید شد ولی اگر
 درآمد وزرائی که حقوقشان منحصر به درآمد «خاص» هایشان است از آنان گرفته شود
 تکلیف آنان چه خواهد شد. دیگر وزیری در دیوان نخواهد ماند.
 آنگاه وزیر «داماد یوسف پاشا» نیز دنباله سخن را گرفت:
 - «من ده بار آقچه (۱ میلیون آقچه) «خاص» دارم که حتی برای تقدیم هدیه عید و
 مخارج «سلطان» کافی نیست. اگر «خاص» مرا قطع کنید این هزینه نیز حذف خواهد شد.
 و به این ترتیب توضیح داده بود که «خاص» او معادل هدیه‌ای ایست که هنگام عید
 باید به دربار تقدیم بدارد و صرف مخارج همسرش «سلطان» بکند، یکی از وزرای قدیمی و
 باسابقه به نام کنعان پاشا در گوشه‌ای مانده بود و سخن نمی‌گفت، به او نیز پیشنهاد شد که
 نظراتش را در این مورد ابراز کنند. او نگاهی به صورت بکتاش آغا از فرماندهان ینی‌چری
 کرد، دست راستش را بلند کرد در حالیکه مشتش را گره می‌کرد، گفت:
 - «دنیا سراسر توی دست شماست، هر کار دلتان می‌خواهد بکنید. والا با گرفتن
 «خاص» های بیست سی کیسه‌ای وزرا، سودی عاید خزانه نخواهد شد» «آغا» ها که از این
 اظهارات در هراس افتاده بودند. به همدیگر اشاره‌ای کردند و مجلس را ترک گفتند.

قیام اصناف

با توجه به اینکه تمامی کارهای کشور به دست فرماندهان ینی‌چری افتاده بود و کسی را
 یارای مخالفت با آنان نبود، به رشوه‌هایی که از طریق تعویض پست توسط واسطه‌هایشان
 دریافت می‌داشتند و پولهایی که با بیشتر نشان دادن تعداد ابواب جمعی خود از راه
 پرداخت حقوق به جیب، می‌زند قناعت نکردند و درصدد برآمدند تا چشمان آزمند خویش
 را با درآمدهای دیگری سیر سازند و خود را درگیر مسئله‌ای کردند که پایان ناخوش آیندو

خطرناکی برای آنان دربرداشت.

یک فروش طلا معادل با هشتاد آچه بود: فرماندهان تشکیلات که به دنبال منافع خویش بودند ضمن تماس با مأموران مالی دریافتند که اگر حقوق را با آچه کم عیار و کم ارزش پرداخت کنند در هر هزار کیسه آچه، سیصد کیسه به جیب خواهند زد، لذا با تبانی با آنان درصدد اجرای این طرح برآمدند.

در اجرای این نقشه از یک سو آچه‌های تقلبی را که توسط یهودی‌ها و صرافان و نیز از بلگراد و بسنه فراهم کرده بودند با آچه‌های رسمی عوض کردند و همزمان با این اقدام با ارسال فرامینی به آلبانی و برخی نقاط دیگر اقدام به ضرب آچه‌های کم‌عیار کردند و باربار به استانبول حمل کردند و ارزش برابری یک سکه طلا را معادل یکصد و هجده آچه تعیین کردند. این سکه‌های تقلبی را در دفتر دارقاپی‌سی (دایرهٔ مالیه) یعنی قصر امیر مصطفی پاشا در کیسه‌ها جای دادند و تحویل «بدستان کدخداسی» (کدخدای بازار) دادند تا بین اصناف و سایر ارباب صنعت توزیع و از آنان در مقابل سکه طلا دریافت دارد.^۷ فرماندهان گانون تصور می‌کردند که به سبب ترسی که مردم از آنان دارند این معامله پرسود بی‌سروصدا صورت خواهد گرفت.

کدخدای بازار، در رمضان ۱۰۶۱ (آگوستوس ۱۶۵۱) کدخداهای بازار، کدخدای سراج‌خانه و ریش‌سفیدان را دعوت کرد و ضمن نشان دادن آچه‌های کم‌عیار با آنان مطرح کرد که درازاه هر یک صد و هیجده آچه یک سکه طلا خواهند داد. بازاریان به محض شنیدن این پیشنهاد گفتند معاذاله که این کارشده‌نی نیست و درپی آن حدود هشت الی ده هزار نفر از آنان تصمیم گرفتند که وزیراعظم را از ماجرا آگاه سازند و به همین منظور یک‌راست به «پاشاقاپی‌سی» رفتند و خطاب به وزیراعظم گفتند:

۷ - فرماندهان تشکیلات امور خزانه را در دست گرفتند و به سبب بروز مشکلات در پرداخت حقوق دفتردار امیرپاشا طرحی پیشنهاد کرد مبنی بر این که آچه‌های رسمی و صحیح‌العیاری که وارد خزانه می‌شد با آچه‌های کم‌عیار عوض شود و برای مبادله بین بازاری‌ها پخش گردد، در مقابل هر هیجده آچه یک سکه طلا از آنان بگیرند و هر سکه طلا را نیز با دو ریال مبادله کنند. به این ترتیب دو‌یست هزار «قرافروش» یعنی ریال بدست خواهد آمد که با آن می‌توان حقوق را پرداخت کرد. آغاها این طرح را پسندیدند و چون اقدام به اجرای آن کردند، بازاری‌ها دست به قیام زدند.

- «ما امسال چهارده نوع مالیات پرداخت کردیم، گذشته از آن مالیات مس، شاپ، فندق و نمک را که «آغا»ها از راه قراردنیز (دریای سیاه) وارد کرده بودند و نیز مالیات کشتیهای پراز صابون، پارچه کتانی، سقز و غیره را که آنان از راه دریای مدیترانه آورده بودند از ما گرفتند و گرانترا از حد معمول به ما فروختند در نتیجه این همه متضرر شدیم. با این اوضاع مالی خراب درحالی که حتی از پرداخت کرایه دکان عاجز آمده ایم تعویض یک سکه طلا بایک صدو هیجده آنچه کم عیار دیگر چه معنی دارد؟ به هیچ وجه قدرت و امکان آن را نداریم.

ملک احمدپاشا که عادت داشت در هر کاری شدت و حدت غیر ضروری از خود نشان دهد با گفتن این کلمات آنان را از پیش خود راند:

- «بروید و آنچه را خواسته اند تدارک ببینید.»

بازاریان در پی این عکس العمل شروع به داد و بیداد کردند، دکانها را بستند و به عمارت قراچیلی زاده عبدالعزیز افندی شیخ الاسلام جدید رفتند، او را از وضع خویش آگاه ساختند، درد دل های خود را بر شمردند و تقاضا کردند که ماجرا را به عرض شاه برساند. چون شیخ الاسلام پاسخ داد که:

- «من در این قبیل مسائل دخالت نمی کنم باز بروید و درد دلتان را به صدراعظم

بگوئید...»

کدخدای سراجها رمضان دده با چند نفر از بازاریان پیش رفت و گفت:

- «تا از شما طلب پوستین کردند قیام کردید سلطان ابراهیم و وزیر اعظمش را به قتل

رساندید، حالا چطور شد که در کار ما دخالت نمی کنید؟ تو امین شرعی یا همین الساعه برخیز جلو بیفت و یا هر چه که دیدی از چشم خودت دیدی.

و به طرف شیخ الاسلام هجوم بردند. شیخ الاسلام در صدد فریفتن آنان برآمد و با

وعده و وعید خواست که پراکنده شدند ولی موفق نشد، سوار بر اسبش کردند، در حالیکه او را دور کرده بودند با خود به قصر بردند. در مسیر راه دلالها با صدای بلند از مردم

می خواستند که دکانهایشان را ببندند و در این ماجرا شرکت کنند. این جمع که بیش از ده هزار نفر بود به دربار رفتند و تا «باب السعاده» پیش آمدند و شاه خردسال را به

ایاق دیوانی دعوت کردند و چنین گفتند:

- «پادشاهها، دیگر طاقت این ظلم را نداریم.»

و با بازگو کردن عکس العمل ناشایست وزیر اعظم و تکرار سخنان اهانت آمیز اقدام به شکایت کردند. شیخ الاسلام نیز خواسته‌های آنان را توضیح داد.

سلطان محمد در پاسخ گفت:

– «من به چنین ظلمی در حق شما راضی نیستم و وزیر اعظم ملک احمد پاشا را برای ادای توضیحات احضار کرد ولی او از ترس نیامد. در پی این ماجرا خط همایونی به اصناف داده شد که آنان را از کلیه مالیاتی‌ها به استثنای مالیات‌های تعیین شده در زمان سلطان سلیمان قانونی معاف می‌داشت.

وزیر اعظم سیاووش پاشا

اصناف پس از طرح این شکایت، از دفتردار نیز سخن به میان آوردند و در حالیکه خاک بر سر می‌افشاندند گفتند:

– «پادشاه، مملکت از ظلم به خرابه مبدل شده است ولی وزیرت از تو پنهان داشته و به تو نمی‌گوید که چه بر سر مملکت آمده است، هنوز شانزده کس است که مانع از سلطنت تواند، مال دولت را می‌خورند، آنها عبارتند از، قر اچاووش، بکتاش آغا، کدخدابیگ، صامصونجی، ساری کاتب، دلی برادر و چند نفر دیگر... تا آنان را به قتل نرسانی قادر به سلطنت نخواهی بود.» و خواستار قتل وزیر اعظم و فرماندهان ینی‌چری شدند.

فرماندهان ینی‌چری در پی آگاهی از عزیمت این جمعیت به قصر بی‌درنگ ینی‌چری‌ها را به «آت میدانی» فرا خواندند. بعضی از طرفداران فرماندهان ینی‌چری صلاح در وزیر اعظمی قراچاووشی مصطفی دیدند و از طرف پادشاه برای او خط همایونی فرستادند ولی شاه با گفتن «مهر همایونی را نزد من بیاورید» با این انتصاب مخالفت کردند. در نتیجه با توصیه سلیمان آغا لله‌شاه و دیگران ملک احمد پاشا برکنار شد و سیاووش پاشا به وزیر اعظمی رسید.

«والده سلطان» بزرگ و فرماندهان ینی‌چری

کوسم والده سلطان زنی باهوش و مدبره بود، وی در عهد چهار پادشاه حکم رانده بود، بنابراین حاضر به واگذاری قدرت به دیگر کس نمی‌شد. مادر شاه خدیجه تورخان سلطان معروف به «مهد علیا» در درجه دوم از نفوذ و اعتبار قرار داشت. فرماندهان تشکیلات جانب والده بزرگ را می‌گرفتند و فرماندهان تشکیلات نیز در

نظر او چون سنگ بنای حکومت بودند. والده سلطان بزرگ چنان اعتمادی به «آغا» داشت که چنین می‌انگاشت اگر آنان نباشند اساس کار مملکت زیرورو خواهد شد و از اینرویی از آنان پشتیبانی می‌کرد.

در قیام بازاریان، والده بزرگ به حمایت از آغاها برخاست و پس از پراکنده شدن اجتماع کنندگان از وزیراعظم سیاووش پاشا و شیخ الاسلام خواست که نزد «آغا»ها بروند، به آنان اطمینان بخشد و پشت گرمشان سازند. آندو نیز طبق دستور صادره نزد «آغا»ها رفتند.

از بین فرماندهان ینی چری بکتاش آغا، خشمگین از اینکه وزیراعظم بدون کسب موافقت فرماندهان مهر همایونی را پذیرفته است گفت:
- «ببین برادر پاشا! کار خوبی نکردی».

سیاووش پاشا شگفت زده از این سخن پرسید: «مگه ما چکار کردیم؟» بکتاش آغا پاسخ داد:

- «چرا بدون مشورت با ما مهر را گرفتی کی به تو وزارت رو داده؟» و چون وزیراعظم جواب داد:

- «پادشاه صاحب سعادت وزارت را به من محول کرد، من طالب و راغب آن نبودم، حتی یکی دوبار امتناع کردم، اما چون امر کرده بود، از فرمانش سرپیچی جایز نبود، از اینرویی پذیرفتم».

بکتاش آغا که از این پاسخ نرم شده بود گفت:

- «اگر چنین باشد بسیار خوب، خدا مبارک کند، اما اگر بخواهی بدون مشورت ما کاری بکنی، نخواهی توانست وزارت کنی».

سیاووش پاشا با شنیدن این سخنان جواب داد:

- «هرچه حضرت پادشاه فرمان دهد، طبق آن عمل خواهم کرد، امر، امر پادشاه است. گردن ما و شما از موی هم باریکتر است.» و پس از آنکه با این پاسخ «بکتاش آغا» را مجاب کرد به قصر خویش رفت.

هرچند که با آرامش ظاهری برقرار شده بود و «آغا»ها حالتی گیج و حیرت زده داشتند، اما تصمیم گرفتند که سر نخ را از دست رها نکنند.

اتفاق والده بزرگ با «آغا»ها برای خلع سلطان محمد

وزیر اعظم سیاوش پاشا پیشنهاد فرماندهان ینی چری را در مورد استخدام دههزار عضو برای کانون با جمله «به چه مناسبت؟» رد کرد و این مسئله «آغا»ها را که عادت کرده بودند گفته‌هایشان بی‌درنگ عملی شود، خشمگین ساخت.

فرماندهان تشکیلات در صدد پاکسازی مخالفین خویش برآمدند و برآن شدند که این پاکسازی را از دربار آغاز کنند. و آن پاکسازی برخی از آگاهای (سرپرستان) امور مختلف دربار بود که از طرفداران والده کوچک به‌شمار می‌آمدند. والده سلطان بزرگ قبلاً طی یک یادداشت محرمانه اسامی این افراد را به «آغا»ها اعلام کرده متذکر شده بود تا آنان را نکشید به مراد خویش نخواهید رسید.

از این‌روی آغاها روز شنبه ۱۶ رمضان ۱۰۶۱ (۲۱ ایلول ۱۶۵۱) به «آغاقاپی‌سی» (دایره ینی چری سلمانیه) رفته، اجتماع کردند و ضمن ارسال نامه برای شیخ‌الاسلام، قاضی عسکرها، نایب‌الاشراف و سایر قضات خواستار افرادی شدند که والده سلطان اسامی آنان را اعلام داشته بودند.

از همان آغاز تمایل کوسم والده سلطان نسبت به «آغا»ها برای افراد اندرون و آگاهای خدمه سیاه‌پوست قصر ناخوشایند بود. همه درباریان و ساکنین قصر شاهی می‌دانستند که مداخله آگاهادر کلیه امور مملکتی زیر سر مادر بزرگ شاه است.

کوسم والده سلطان که حدود هفتاد سال داشت، رومی بود و از زمان شوهرش سلطان احمد بجز فواصل اندک، مدت سی سال در اداره امور مملکتی نقش مؤثر داشت. با آنکه مادر شاه یعنی خدیجه تورخان سلطان حی و حاضر بود ولی کوسم سلطان مایل نبود وی در امور دخالتی داشته باشد، و چون والده کوچک نیز قصد داشت از نفوذ خویش استفاده کند. لذا بین آندو رقابت سختی بوجود آمده بود. در نتیجه والده کوچک و سرپرستان خادمین قصر که طرفدار او بودند بیرون از دربار در پی جلب طرفدارانی برای خویش بودند.

«باش‌الله» (سرپرست‌اللهها) سلیمان آغا، ریحان آغا معلم خط‌شاه، و «مصاحب اسماعیل آغا» از طرفداران سرشناس تورخان سلطان به حساب می‌آمدند. ناگفته نماند که بین آگاهای طرفدار او و والده نیز درگیری و برخورد پیش می‌آمد. والده بزرگ نیک

می‌دانست که بقای او قدرتش به پشتیبانی فرماندهان تشکیلات ینی‌چری بسته است. والده کوسم برای از میان برداشتن سلطان محمد به دست آنان، مادرش تورخان سلطان را ناگزیر از اقامت در اسکی‌سرای سازند و دومین شاهزاده یعنی سلیمان را که مادری خل و دیوانه وضع داشت به تخت سلطنت بنشانند، به این ترتیب باز می‌توانست اداره امور را همچون سابق در دست داشته باشد. افراد محرم کوسم سلطان در این باره «باش قاپی اوغلانی» (سرپرست غلام بچگان دربار)، بستانچی باشی علی آقا و «کرجچی باشی» بود.

به موجب قراری که فی‌ما بین گذاشته بودند، می‌بایست فرماندهان ینی‌چری به اتفاق افراد خود از درب مخفی که باز گذاشته می‌شد وارد قصر بشوند و در پی از میان برداشتن طرفداران تورخان سلطان شاهزاده سلیمان را بر تخت بنشانند. مناسب‌تر آن دیده بودند که سلطان محمد را با زهر به قتل برسانند. حتی یک کوزه شربت نیز برای اینکار آماده کرده بودند لکن یکی از کنیزکان والده بزرگ به شرط فاش نشدن اسمش، ماجرا را به اطلاع تورخان سلطان رسانید.

درگیرودار چنین نقشه و وقایعی بود که فرماندهان ینی‌چری خواستار تحویل افرادی شدند که طرفدار مادر شاه بودند و والده سلطان طی لیستی اسامی آنان را برایشان فرستاده بود.

سلیمان آغا پس از آنکه به طرق گوناگون پی به نقشه کوسم سلطان برد و دریافت که ینی‌چری‌ها شبانه قصد دارند از کدام درب وارد قصر شوند. او مراتب را به اطلاع مادر شاه رسانید و به اتفاق چهارده سرکرده دیگر قصر تصمیم گرفتند والده بزرگ را به قتل برسانند.

مرگ والده کوسم

در پی فاش شدن نقشه والده بزرگ، افراد والده تورخان بی‌درنگ و بطور محرمانه ماجرا را با کدخدای «زلفلی بالطه‌جی لار» و «اودااسکی‌سرای» و شخصی بنام «کوچک محمد» در میان گذاردند و از آنان قول همکاری گرفتند، سپس همکاری افراد «خاص اودا» را نیز جلب کردند. سرانجام در شب موعود افراد مذکور مسلح شده و وارد عمل گشتند و ساعتها قبل از موعدی که می‌بایست فرماندهان ینی‌چری وارد قصر شوند، نخست

«خاص اوداباشی» را که مسموم کردن سلطان محمد را به عهده گرفته بود کشتند آنگاه وارد حرم همایونی شدند و به سوی اقامتگاه والده سلطان بزرگ پیش رفتند. «باش قاپی اوغلانی» با غلامان سیاه «مجوزه»^{*} بر سر، منتظر والده سلطان بودند. آنان با دیدن سلیمان آغا و افرادش در صدد مقابله و ممانعت برآمدند ولی با اشاره سلیمان آغا، باش اوغلانی را زخمی کردند و افرادش اعم از زخمی و سالم گریختند.

«کوسم سلطان» با شنیدن صدای پا از بیرون و سروصدا تصور کرد که ینی چری هائی که در انتظارشان بود وارد عمل شده‌اند. لذا با صدای بلند نگهبانانش را صدا زد و پرسید «آمدند؟» سلیمان آغا که از در درآمده بود گفت:

- «بله آمدند!».

کوسم سلطان به محض اینکه به نیت و هدف وارد شدگان پی برد، از اطاق گریخت و در محلی بالای «رف» پنهان شد، متعاقبش او را یافتند و از مخفی گاهش پائین آوردند. کوچک محمد یکی از افراد قدیمی زلفلی بالطه‌جی لار به ضرب کتک «والده» را گیج کرد و سپس یکی از طنابهای پرده را برید بر گردنش حلقه زد و خفه‌اش ساخت. (رمضان سال ۱۰۶۱/۱۱ اگوستوس ۱۶۵۱). هنگام مرگ بین شصت و پنج‌الی هفتاد سال^۸ داشت. او را در آرامگاه سلطان احمد^۹ دفن کردند.

*- نوعی عمامه بزرگ که لابلای آنرا با پنبه پر می‌کردند تا جسیم بنظر آید.

۸- پول و اموالی که والده کوسم سلطان از پنجاه سال پیش گردآوری کرده بود، ضبط شد. بیست صندوق سکه طلای متعلق به او را در «والده خانی» در (کاروانسرای والده) یافتند و به خزانه سپردند. این کاروانسرا وقف موسسه خیریه‌ای بود که به دستور وی در اسکودار تأسیس شده بود. از «خاص» هایش سالیانه دویست و پنجاه هزار قروش عایدی داشت. در اسکودار بناهایی چون «چینی لی جامع»، مکتب، چشمه، دارالحدیث، حمام و سبیل و عمارت بجای مانده است. بزرگترین دلخوشی او پرداخت بدهی، کسانی که به سبب بدهی هایشان زندانی می‌شدند و دادن جهیزیه به دختران فقیر و بی چیز بود. فراهم آوردن آذوقه برای زایران نیازمند مکه و مدینه از جمله اقدامات او بود.

۹- به متولی ینی جامع فرمود:

تو که متولی ینی جامع هستی.

مرحومه معفوره والده سلطان را در مسجد سلطان احمد خان مدفون ساز. فی شانزده رمضان ۱۰۶۱ (آرشیو توپقایی، ۱۱۱۸).

سرانجام فرماندهان تشکیلات ینی چری

بعد از ظهر روزی که شبش این حوادث در قصر رخ داد، وزیراعظم سیاووش پاشا قاضی عسکرهاى آناتولی و روملى را به افطار دعوت کرده بود. فرماندهان کانون در پی یادداشت والده سلطان در «آغاقاپی سی» گرد آمده خواستار تسلیم افرادی از اندرون بودند که اسامی شان در یادداشت والده سلطان قید شده بود. قبلاً یادداشتی نیز به وزیراعظم فرستاده، از او برای حضور در «قاپی آغاسی» دعوت کرده بودند. «صامصونجی عمر» که حامل یادداشت بود پس از افطار نامه را آورد و با وزیراعظم ملاقات کرد. سیاووش پاشا پس از مرخص کردن قاضی عسکرها خود برای وضو گرفتن به اندرون رفته بود. در این بین «سلاح دار» سیاووش پاشا به او توصیه کرد که قصد سوء به جانش را دارند و به هیچ قیمتی نباید در «قاپی آغاسی» حضور یابد. سیاووش پاشا که مردد شده بود، ضمن مشورت با «رئیس الکتاب» از اینکه آیا با اجتماع کنندگان ملاقات کند یا به قصر برود، راه نخستین را برگزید. لکن قبل از عزیمت «صامصونجی عمر» را فراخواند و قصد آنانرا از دعوت خویش جويا شد. و چون در دریافت پاسخ اصرار ورزید، صامصونجی عمر گفت که خواستار سر چهارده تن از سرپرستان غلامان دربار هستند و در صورت اجابت درخواستشان صدمه‌ای به او نخواهد رسید. وزیراعظم خطاب به او گفت «تأخیر در این امر صواب نیست، ملاقات با جمعیت نیز مناسبتی ندارد، به اتفاق تو به قصر می‌رویم». و به قصر رفت و بر نیمکتی که فرماندهان دسته در روز دیوان بر روی آن می‌نشستند نشست، به رئیس‌الکتاب دستور داد تا اسامی افراد مورد نظر را جهت گزارش به حضور شاه بنویسد. در این گیرودار کار والده سلطان خاتمه یافته بود. وزیراعظم و صامصونجی که از سروصدا پی به چگونگی ماجرا برده بودند گریختند. صدراعظم به قصر خویش رفت و صامصونجی به آغاقاپی سی رفت و همدستان خویش را از ماجرای «حرم همایونی» آگاه ساخت.

با احضار سیاووش پاشا از سوی پادشاه که اندکی پس از رفتن وزیراعظم به کاخ خویش صورت گرفت، موضوع روشن شد. سلطان محمد خطاب به وزیراعظم گفت:

«الله! موضوع معلوم شده. با صداقت در مقام خویش بمان و کسانی که قصد خیانت به مرا داشتند مجازات شوند.» و سیاووش پاشا در اجرای فرمان شاه قصر را ترک گفت. پس از آنکه برای مقابله با هر حادثه احتمالی، ساکنین قصرشاهی مسلح شدند و درهای باز

قصر را بستند، سیاووش پاشا به قصر خویش رفت. صبح فردای آن روز افراد والده سلطان از جمله بستانجی‌باشی علی‌آغا را گردن زدند. صبح زود ارکان دولت، قاضی عسکرها، روحانیون و وزرا به قصر دعوت شدند و همه، به جز کسانی که در اجتماع طرفداران والده سلطان بزرگ شرکت داشتند، حضور یافتند. با آنکه شیخ‌الاسلام قراچلی زاده از سوی پادشاه احضار شده بود، وی به قصر نرفت و برای انگیختن خشم فرماندهان ینی‌چری نزد آنان رفت.

سلطان محمد بر تختی که مقابل در «باب‌السعاده» نهاده شده بود جلوس کرد. به توصیه دوتن از قاضی عسکرهاى سابق، یعنی حنفی‌افندی و هوجازاده مسعود افندی، «سانجاق شریف» (پرچم سلطنتی) را برافراشتند. همزمان فتوای قتل مخالفین شاه صادر شد. از مردم برای گرد آمدن به زیر «سانجاق شریف» دعوت شد. و عزل شیخ‌الاسلام و قاضی عسکراهایی که زیر پرچم حضور نیافته بودند اعلام گردید. فرماندهان ینی‌چری و روحانیون و افراد طرفدار آنان در «آغاقاپی‌سی» نماندند و به «اورتاجامعی» رفتند. فرمانده ینی‌چری‌ها هنگام سوارشدن بر اسب گفت:

- «اعمال این مقربین و مصاحبین چه معنا دارد؟ چون گفتیم که نمی‌خواهیم کسی در امور دولت دخالت کند، والده سلطان را با اتباعش به قتل رسانیدند. این چه کاری است؟ ما خواهان خون والده هستیم.

با شنیدن این سخنان، یکی از افراد ینی‌چری پاسخ داد: «تو وارث والده شده‌ای؟» و دیگر ینی‌چری‌ها سکوت کردند. این رفتار نشانه آن بود که افراد ینی‌چری از زورگویی فرماندهان خویش به ستوه آمده بودند. البته مخفیانه بین افراد علیه آنان سخنانی گفته می‌شد.. با آنکه قراچاووش و رفقاییش کنایه‌ای را که در این پاسخ بود دریافتند ولی از ماجرائی که در آن فرو رفته بودند پا پس نکشیدند.

از بین روحانیون دربار به حنفی‌افندی مقام شیخ‌الاسلامی تفویض شد ولی بعداً از این انتصاب انصراف حاصل شد. ابوسعید افندی، نوه هوجا سعدالدین افندی به این مقام برگزیده شد، و حنفی‌افندی و هوجازاده مسعود افندی به ترتیب قاضی عسکر روملی و آناتولی شدند. مردم و سربازان دسته دسته زیر «سانجاق شریف» می‌آمدند. محوطه داخل و بیرون قصر، میدانهای ایاصوفیه، و سلطان‌احمد انباشته از جمعیت شده بود. «سپاهی»ها و «جبه‌جی»ها هم آمدند. ینی‌چری‌های مستقر در «اسکی اودا» (شهزاده

باشی) به «اورتاجامعی» نرفتند، مسلح شدند و زیر «سانجاق شریف» گرد آمدند. آمدن آنان نشانه انحلال تشکیلات ینی چری بود. ینی چری‌های نواحی مختلف استانبول نیز به قصر شاهی آمدند.

فرماندهان کانون، اطرافیان‌شان و تعداد محدودی در اورتا جامعی مانده بودند. به درخواست مفتی جدید ابوسعید افندی «آغاها» با ارسال «دستخط همایونی» به قصر دعوت شدند ولی فرمانده ینی چری‌ها پاسخ داد که:

«ما به آنجا نمی‌رویم، ما همینجا می‌مانیم، ما به پادشاهمان عاصی نشده‌ایم ولی اگر به ما حمله شود می‌جنگیم و از خود دفاع می‌کنیم». ولی «چورباجی» و «اوداباشی» تشکیلات دیگران که وضع را چنین دیدند پراکنده شدند و زیر «سانجاق شریف» گرد آمدند. در پی این حوادث فرماندهان ینی چری غرولند و گوشه و کنایه زدن علیه یکدیگر را آغاز کردند. قراچلبی‌زاده، قاضی عسکرها و روحانیونی که در اطراف آنان گرد آمده بودند، پراکنده شدند به قصر رفتند. قراچلبی‌زاده قصد داشت که از سمت «یالی کوشکی» به قصر برود ولی بستانچی‌باشی او را به قصر راه نداد، در نتیجه به باغ خویش رفت.

فرماندهان تشکیلات که قطع امید کرده بودند یادداشت‌هایی مبنی بر درخواست عفو و بخشودگی برای مفتی ابوسعید و سلیمان آغا سرپرست لهما فرستادند که به درخواستشان پاسخ مثبت داده شد و هر یک از آنان با پستی که احراز کردند، تشکیلات را ترک گفتند. فرماندهی تشکیلات ینی چری به سگبان‌باشی قراچلبی‌اوغلی حسینی آغا داده شد. کدخدائی غلامان (قول کدخدالیقی) به «زاغارچی‌باشی» کوچک قاسم آغا مفوض شد.

ایالت «طمشوار» به قراچاووش مصطفی فرمانده سابق ینی چری داده شد و چلبی مصطفی که از مقام «قول کدخدالیقی» برکنار شده بود به وزارت رسید و ایالت بسنه به او واگذار شد. بکتاش آغا به فرمانداری بورسه منصوب شد. احکام مربوطه صادر و توسط «بوینی اگری» محمدپاشا» به آنان ابلاغ شد. بکتاش آغا به بورسه نرفت و پنهان شد ولی بعداً دستگیرش کردند و در قصر گردنش را زدند. قراچاووش که به قصد عزیمت به محل مأموریت در مزرعه خود واقع در «سیلیوری» بسر می‌برد بازداشت شد او را از آنجا با قایق

*- سرپرست سگبانان سگهای شکاری دربار.- م.

** - به معنی محمد پاشای گردن کج.- م.

به قصر منتقل کردند و پس از بازپرسی که توسط شاه از او بعمل آمد تسلیم بستانجی شد و خفه‌اش کردند. کدخداییگ که هنگام عزیمت به محل مأموریت خود از اعدام قراچاووش باخبر شده بود به بسنه نرفت، گریخت ولی در قره جیق دستگیر شد و خفه‌اش کردند. شیخ‌الاسلام سابق قراچلبی‌زاده نیز به «ساقیز» تبعید شد.

با این اقدامات هر چند بی‌آنکه خونی ریخته شود گردنکشی فرماندهان ینی‌چری برطرف شد ولی در پی آن زورگویی‌ها و گردنکشی «باش آغاسی» والدۀ کوچک و «دارالسعاده آغاسی» سلیمان آغا و رفقاییش آغاز شد. در دربار آن عده از ارکان دولت و روحانیان طرفداران فرماندهان ینی‌چری یکی پس از دیگری یا از کار برکنار شدند یا تغییر شغل یافتند و اموال عده‌ای از آنان نیز مشمول مصادره شد. ملک احمد پاشا که برای تصدی ولایت سیلیستره منصوب شده بود به «مال‌قرا» تبعید شد.

وزیر اعظم گرجی محمد پاشا

وزیر اعظم سیاووش پاشا در اقدامات خود ظاهراً مستقل بود ولی در واقع زیر نفوذ لله‌سلیمان آغا که به سمت «قیزلار آغاسی» منصوب شده بود، قرار داشت و تمام خواسته‌های سلیمان آغا که جان شاه را نجات داده بود بی‌چون و چرا اجرا می‌شد. سیاووش پاشا مدتی تحمل زورگویی‌های او را کرد ولی در جریان عزل دفتردار امیرمصطفی پاشا در بین آنان اختلاف افتاد. سلیمان آغا به حمایت از مصطفی پاشا برخاست و سیاووش پاشا که از این مسئله ناراحت شده بود گفت:

«این چگونه وزارتت است که من مغلوب و محکوم خواسته یک غلام سیاه باشم.» این سخنان را بی‌درنگ به گوش سلیمان آغا رسانیدند. آغای «دارالسعاده» پس از آگاهی از مکاتبۀ پنهانی بین سیاووش پاشا و بشیرپاشا و دانستن طرح‌هایی که آندو علیه وی داشتند، عزل سیاووش پاشا را از والده سلطان خواستار شد و به جای او گرجی محمد پاشا به صدارت رسید (ذی‌القعدة ۳۰/۱۰۶۱ اکتبر - ۱۰/۱۶۵۱).

۱۰- والده تورخان سلطان پیش از آنکه شاه را به انتصاب گرجی محمد پاشا به وزارت اعظمی وادار کند، کدخدایش معمار قاسم آغای معروف را احضار کرد و نظر او را در این باره خواستار شد. او در پاسخ گفته بود: «گرجی محمد پاشا مرد ابله‌ی ست، اگر قرار است صدارت به او داده شود اولی‌تر اینکه سیاووش پاشا در مقام خویش ابقا گردد.»

گر جی محمد پاشا مرد نودساله عاجز و بیچاره‌ای بود، حتی خود آغای «دارالسعاده» که او را به سبب ابله‌ی به این مقام توصیه کرده بود، از این بابت احساس ناراحتی می‌کرد. اقدامات وزیر اعظم جدید در تبعید مخالفینش خلاصه می‌شد، ظاهراً چنین بنظر می‌رسید که به منظور استفاده از تجربیاتش به این سمت برگزیده شده است. آرامش از کشور رخت بر بسته بود و خزانه تهی بود و حقوق سربازان از راه مصادره اموال مردم تامین می‌شد. گر جی پاشا در نهایت عجز و ناتوانی بود ولی چون حامی او قیزلار آغاسی در سایه این بی‌دست‌و‌پایی به پر کردن جیب خود مشغول بود لذا در مورد برکناری وی اقدامی صورت نمی‌گرفت.

در مذاکراتی که با شاه داشت ناتوانی او و اینکه تنها به سالمندی خود فخر می‌فروشد، بخوبی آشکار بود. بیش از هر کس هوجازاده مسعود افندی قاضی عسکر آناتولی عجز و ناتوانی او را به رخ می‌کشید و با وی به جدل و مناقشه می‌پرداخت. حتی روزی که باز گر جی پاشا ضمن گفت‌وگو بخاطر سالمندی فخر فروشی می‌کرد، والده سلطان که در پس پرده‌ای که پشت سر شاه آویخته بود مذاکرات را گوش می‌داد، خطاب به او گفت:

«ببین پاشا ریش سفیدی و ریش سیاهی حساب نیست، تدبیر با ریش سفید میسر نیست، با عقل میسر است، هر چه افندی می‌گوید (اشاره به مسعود افندی) گوش کن و به کار ببند و در کلیه امور با وی مشورت کن و زنه‌ار از رای او عدول مکن».

ولی چون والده سلطان از نظر سلیمان آغا عدول نمی‌کرد، گر جی محمد پاشا وزیر اعظم شد. سلیمان آغا پس از کسب موافقت مبنی بر عزل سیاوش پاشا وی را به قصر احضار کرد، به محض آمدن وزیر اعظم به سبب عدم اعتماد به او از ملاقاتش با شاه جلوگیری کرد و تا از در وارد شد خطاب به او گفت «مهر شریف را بده». وزیر اعظم که از این ماجرا سخت شگفت‌زده شده بود، پاسخ داد: «سبب عزل من چیست؟ برویم به حضور پادشاه تا ببینیم موضوع از چه قرار است». سلیمان پاشا با شنیدن این پاسخ در حالی که مشت خود را گره کرده بود با لحنی اهانت‌آمیز می‌گوید: «فلان فلان شده مهر را بده والا دهانت را خرد می‌کنم» و به سوی وزیر اعظم حمله‌ور می‌شود. سیاوش پاشا با مشاهده گستاخی او درمی‌یابد که برکنار شده است و مهر را تسلیم او می‌کند، به دستور سلیمان آغا، سیاوش پاشا را به زندان گاردشاهی تحویل می‌دهند. سلیمان آغا در صدد کشتن سیاوش پاشا برآمد ولی والده سلطان اجازه این کار را نداد، اموال و املاکش و پول‌هایی که طی صدارت از دولت دریافت داشته بود مصادره شد، نخست به مال‌قرا تبعیدش کردند و سپس والی بسنه شد.

هوجازاده مسعودافندی قصد داشت گرجی محمدپاشا را برکنار کرده و به جای او ترخونجی احمدپاشا والی پیشین مصر را به صدراعظمی منصوب کند. در مقابل هوجازاده، شیخ الاسلام و نقیب‌الاشراف می‌خواستند سیاووش پاشا را به شرط رفع کدورت با دارالسعاده آغاسی، به وزیراعظمی برسانند. اما ابراهیم‌آقا «باش‌لله» مادرشاه، ضمن مذاکره با والده سلطان به او تذکر داد که هرگاه مفتی و نقیب و دارالسعاده آغاسی متحد شوند، شما نفوذ و اعتبار خود را در دستگاه سلطنت از دست خواهید داد. و به این ترتیب از انتصاب سیاووش پاشا به صدارت جلوگیری کرد. و ضمن ملاقاتی که در این مورد با مسعودافندی کرد به توصیه او ترخونجی احمدپاشا نامزد صدارت شد.

وزیراعظمی ترخونجی احمدپاشا

اموال گرجی محمدپاشا مصادره شد و خود او نیز در «یدی‌کوله» زندانی گشت، و ترخونجی احمدپاشا والی سابق مصر به فرمانداری یانیه منصوب شد ولی به یانیه نرسیده با توصیه پشتیبانش هوجازاده مسعودافندی، نامزد مقام صدارت شد و از سلانیک (سلونیک) به استانبول بازگشت.^{۱۱}

ناگفته نماند که گرجی محمدپاشا با آگاهی از این که ترنجوجی وزیراعظم خواهد شد بی‌آنکه ناتوانی و پیری خود را در نظر بگیرد به تحریک سپاهی‌های خود پرداخته بود. مخالفین وقتی به تحریکات او پی می‌برند در صدد اغفالش برمی‌آیند، بدین معنی که او را برای مراسم «صره همایونی» به قصر دعوت می‌کنند و در حضور او اعلام می‌کنند که ولایت‌شام به ترخونجی احمدپاشا تفویض شده است. پس از پایان مراسم در مورد مسئله «گرید» و اعزام ناوگان به بحث و مشورت نشستند. مسعودافندی باز طبق معمول به وزیراعظم حمله کرد و از اقدامات نادرستی که در این مورد صورت گرفته بود سخن به میان آورد. در اثنای این مذاکرات، «خاص اوداباشی» از اندرون دستخطی از شاه آورد. وزیراعظم که قادر به خواندن نبود دستور داد تا رئیس‌الکتاب را احضار کنند، شیخ‌الاسلام

۱۱- در پی عزل ترخونجی از ولایت مصر، جانشین او خادم عبدالرحمن پاشا که از «آق خادم‌ها» بود او را در تنگنا قرار داد در محلی بنام «قصریوسف» زندانی کرد و پس از آنکه کلیه اموالش را ضبط کرد، سند دیگری مبنی بر بدهکاریش از او گرفت و آزادش ساخت. ترخونجی به استانبول بازگشت و در آنجا نیز گرجی محمدپاشا او را تحت فشار قرار داد و زندانش کرد. وی بعداً به فرمانداری یانیه منصوب شد.

* - پول و هدایایی که شاهان عثمانی به کله می‌فرستادند..م.

که در کنار او نشسته بود در حالیکه نامه را از دست وزیراعظم می گرفت گفت ما می خوانیم و با قرائت نامه شاه که:

– «تو که وزیر من، باشی مهر را عودت بده»

دست و پای پیرمرد لرزیدن آغاز کرد، بطوریکه قادر نشد کیسه مهر را که از گردنش آویزان بود، باز کند لذا گفت «این را بازش کنید»، «خاص اوداباشی» درمقابل او زانوزد بند مهر را باز کرد و به دستش داد و او نیز به «اوداباشی» تسلیم کرد. مدت وزیراعظمی او حدود هفت ماهونیم بود.

محمد چهارم بستانجی باشی را مامور مراقبت از گرجی محمدپاشا کرد و سایرین را به حضور پذیرفت و از حاضران در مورد اینکه چه کسی باید به وزارت اعظمی برگزیده شود سؤال کرد: همه سکوت کردند. با آنکه برای مشاوره اجازه می خواستند تا بیرون بروند ولی موفق به اخذ تصمیم نشدند. از اینرو پادشاه مهر را برای حسین پاشا سردار «گرید» فرستاد و اظهار داشت که ترخونچی احمدپاشا مناسب قائمقامی صدارت است. با آنکه این تصمیم مورد قبول حاضران قرار گرفت و نیز قانونی وضع شد دایر براینکه هنگام جنگ افراد قاپی قولی می بایست همراه وزیراعظم در جنگ شرکت می کردند. چون خرج راه و هزینه تهیه پوستین سربازان مبلغ قابل توجهی می شد و درخزانه حتی به اندازه پرداخت حقوق سربازان پولی نمانده بود، لذا علی رغم خواست شاه و والده سلطان دلی حسین پاشا از پذیرفتن مقام وزیراعظمی سرباز زد و ترخونجی احمدپاشا به این سمت رسید. چون پادشاه ترخونجورا نزدیک تخت فراخواند و گفت:

– «پاشا، در این سه مورد چه می گویی؟ یکی گرید، یکی نیروی دریایی و دیگری

هزینهها، آیا تعهد تامین پول هزینهها را می کنی؟

احمد پاشا پاسخ داد:

– «امر، امر شاه است، تعهد می کنم»

و شاه باز خطاب به او چنین گفت:

«– حالا ترا به مقام وزیر اعظمی منصوب کردم، مبارک باشد»، آنگاه مهر همایونی را

در آورد و به وزیراعظم داد و پس از تذکر این نکته که با مشورت به انجام امور بپردازد گفت:

- بین، هر وزیر معزول نمی‌شود، زنه‌ار که اگر قصوری از تو سر زد، گردنت را می‌زنم. ترخونجی زمین را بوسه داد پاسخ داد:

- پادشاه‌ا، از تو دو چیز را التماس دارم، نخست اینکه مال‌میری (پول مربوط به خزانه دولت) را نزد هر کس یافتم پس خواهم گرفت. و دیگر اینکه گویی محمد پاشا به سبب افراط بی‌رویه مبادرت به دادن حقوق و شغل‌هایی به افراد مختلف کرد و پست‌هایی به وجود آورد. الغای آنها را خواستارم. شاه موافقت کرد. او در هر دو مورد از شاه دستخط گرفت (۱۳ رجب ۶۲/۱۰۶۲ حریران ۱۶۲۵).

اقدامات ترخونجی وزیر غیرتمند بود که قصد خدمت به کشور را داشت. خزانه خالی بود. با آنکه می‌بایست به حساب امین مطبخ، امین کارگاه کشتی‌سازی، امین توپخانه و امین جو رسیدگی می‌کرد، دفاتر حقوق سر‌بازان مقرری‌بگیر را بررسی کرده، تا جایی که امکان داشت، جلو افراط‌کاری را می‌گرفت و در صورت لزوم هزینه‌ها را تقلیل می‌داد ولی وی قبل از اقدام به این عمل با شدت عمل بی‌مورد و خونریزی آغاز به کار کرد. و با این دیدگاه که «مردم از شمشیر می‌ترسند، نه از چیز دیگر» بر تن عده‌ای از مجرمین و محکومین به پارو زنی در کشتی‌ها لباسهای گرانقیمت پوشانید و دستور داد پس از آنکه آنان را کشتند، جسدشان را در نقاط مختلف رها کردند و به این ترتیب در بین مردم بیش از وحشت، حیرت به وجود آورد. و همزمان با آن از آن گروه ارکان دیوان همایونی که وضع مالی مساعدی داشتند و نیز از سگبان‌باشی بیش از دویست کیسه پول گرفت و به خزانه واریز کرد.

وزیر اعظم با پشتگر می به دستخط همایونی در مورد «مال‌میری» به اعاده اموال دولتی پرداخت و در این باره حتی درباریان منجمله مادر شاه را نیز نادیده نگرفت. درهای رشوه و دزدی بسته شد. و علی‌رغم توصیه‌ها، یادداشته‌ا و هشدارهایی که از درباریان برایش فرستاده می‌شد و سخت ناراحتش می‌کرد در این راه از تصمیم خود عدول نمی‌کرد. ۱۲.

۱۲- دستور داده شد که شعبان خلیفه «قهوه‌چی‌باشی» والده ترخان سلطان با حقوق ماهانه یکصدوسی آنچه بازنشسته شود، شعبان خلیفه ماجرا را به کدخدای ترخونجی گفت ولی او پاسخ داد:

- کدخدای بالطه‌جی لار با هشتاد آنچه بازنشسته شد، رئیس دولت به سبب بالا بودن میزان دریافتی تو آنرا رد خواهد کرد. شعبان خلیفه نزد پاشا رفته مراتب را معروض داشت. پاشا با ریش خود شروع به بازی

در این گیرودار سرنا زن مصطفی پاشا که باز به دفترداری منصوب شده بود، زبان به شکایت در مورد کمبود پول گشود که برای چاره‌جویی و اهمیت قضیه جلسه‌ای در حضور شاه تشکیل شد. طی این جلسه که وزیراعظم، شیخ‌الاسلام بها‌افندی، قاضی‌عسکرها و دفتردارها شرکت داشتند، به مشورت نشستند.

در نتیجه مقرر شد که از ارض‌روم، چانقری، قسطنطنیه، مانسیه و تعدادی از ایالات و ولایات دیگر مالیات بردرآمد مقطوع اخذ شود و والی‌ها موظف شدند که هم‌ساله بخشی از این مالیات را به خزانه ارسال دارند و بجزآن، قرار بر این شد که بخشی از درآمد «خاص»، زعامت، تیمار و باشماق‌لیق (خاص‌های اختصاص داده شده به سلاطین و زنان دربار) به خزانه واریز گردد. خود وزیراعظم نخستین کسی بود که از خاص‌های خود بیست هزار قروش به خزانه واریز کرد.

ترخونجی پیش از طرح این پیشنهاد درآمد کلیه «خاص»ها را محاسبه کرده دفتر مربوطه را نیز تنظیم کرده بود که در اثنای مذاکرات تقدیم شاه کرد. طبق این دفتر از این بابت همه ساله هفتصد هزار قروش عاید خزانه می‌شد. همچنین تصمیم گرفته شد که از کلیه آسیابهای محدوده دولت عثمانی از هر آسیابی سالیانه یک‌ریال^{۱۳} مالیات آرد کردن اخذ شود. این مالیات نیز درآمدی معادل یکصد هزار قروش می‌شد. این تدابیر مالی که به ابتکار مصطفی افندی سردبیر «دایرة موقوفات» و سردبیر محاسبات محمدافندی اتخاذ شد بر روی کاغذ قابل اجرا می‌نمود، ولی همین که دریافت مالیات از آسیابهای اسکودار آغاز شد، مردم شروع به اعتراض کردند. «سپاهی»ها نیز زبان به اعتراض گشودند که: «ما حقوق نگرفته‌ایم از آسیابهایمان، مالیات چرا می‌گیرند؟» و با شکایت آنان مالیات آسیاب ملغی شد.

→ کرد و پس از مدتی اندیشه گفت:

«-ببین رفیق، سرکارعلیه‌والده سلطان و حکمران صاحب دولت به این حقیر امر کرده‌اند که هزینه‌ها را تقلیل دهد. در حق تو نهایت لطف را مبذول داشته با هشتاد آچه‌ای که پنج شش ماه پیش بالطه‌جی لار کدخداسی بازنشسته شد ترا بازنشسته می‌کنم. چون ماجرا توسط قزلار آغاسی به گوش شاه و مادرش رسید گفت: «درست است که ما به او توصیه کردیم هزینه‌ها را تقلیل دهد ولی نگفتمیم که از ما نیز دریغ بورزد». این نمونه‌ای بود از تشبثات کارکنان حرم همایونی و درباریان. ترخونجی درمقابل این اوضاع و احوال احساس خطر می‌کرد

۱۳- نوعی قروش که در آن تاریخ با هشتاد آچه مبادله می‌شد.

بودجه ترخونجی

کسانی که تاریخ عثمانی را سطحی می‌خوانند و یا آنرا سطحی تدریس می‌کنند چنین می‌اندیشیدند دولتی که دارای یک حیات با عظمت متجاوز از سیصدسال بود تا اواسط قرن هفدهم فاقد بودجه بود و نخستین بار در زمان ترخونجی احمدپاشا این دولت صاحب بودجه مدونی شد و با این تصور اشتباه بزرگی را مرتکب می‌شوند. حال آنکه میزان درآمد و هزینه سالیانه دولت عثمانی مشخص بود و به هنگام تنظیم «بودجه ترخونجی» نتایج حاصل از مقایسه بودجه‌های اولیه و بودجه‌های بعدی مورد استفاده قرار گرفت.

در ۱۶ ربیع‌الاول ۱۰۶۳/۱۷۱۰ شبات ۱۶۵۳ در «ترسانه باغچه‌سی» اوضاع مالی با حضور شاه مورد بررسی و مشاوره قرار گرفت. پادشاه نوجوان که در آن تاریخ دوازده سال داشت درحالی که به وزیراعظم می‌نگریست گفت:

«در زمان مرحوم پدرم و پیش از او درآمد دولت کفاف هزینه‌ها را می‌داد و شاید یک چیزی اضافه هم می‌ماند، هزینه‌های من به اندازه پدرم نیست، درآمد همان درآمد سابق است ولی کفاف نمی‌دهد، چرا از تامین پول کارگاه کشتی‌سازی و تامین مهمات عاجز آمده‌اید؟»
وزیراعظم پاسخ داد:

«پادشاه! امروزه فعالیت و هزینه‌های دولت عالی‌تر از سابق بیشتر است، از این‌رو کفایت نمی‌دهد» سلطان محمد پیش‌بینی یک بودجه چندساله را خواستار شد و فردای آن روز ضمن ارسال دستخط همایونی از دفتردار خواست تا به تنظیم امور خزانه بپردازد.

در آن سال یعنی در سال ۱۰۶۳ هـ ق / ۱۶۵۳ م. عایدات خزانه بیست و چهار هزار بار (دومیلیارد و چهارصد هزار آچه) و هزینه بیست و پنج هزار و دویست بار آچه بود، یعنی هزینه یک هزار و دویست بار آچه بیش از درآمد بود. به عبارت دیگر حکومت یک هزار و دویست بار آچه کسری بودجه داشت. این خلاء خزانه با تحدید واردات یکساله و حتی دو سال آینده کشور پر می‌شد. مسئله اصلی این بود که با تدابیر صرفه‌جویی این خلاء در همان سال پر می‌شد. برای دریافتن این که این اضافه هزینه از چه ناشی شده است دفاتر مالی ده ساله گذشته مورد رسیدگی و بررسی قرار گرفت، نتایج در دفاتر جداگانه

قید و توسط وزیراعظم به شاه گزارش شد ولی نتیجه‌ای از این اقدام به دست نیامد. ۱۴
 زیرا ایجاب می‌کرد که این مهم با اعمال اصلاحات و تنقیح برطرف شود و این نیز بسیار
 دشوار و خطرناک بود. در برقراری این موازنه خود کاتب چلبی مستقیماً فعالیت می‌کرد و
 حتی رساله مشهور خود به نام دستورالعمل لاصلاح‌الخلل را نوشت و شخصاً به شاه داد. ۱۵

قتل ترخونجی احمدپاشا

احمدپاشا صمیمانه و با حسن‌نیت در صدد برخی اصلاحات برآمد که مهمترین آنها
 قصد سروسامان‌بخشی به وضع خزانه بود. اما در داخل به سبب رد پیشنهادات دارالسعاده
 آغاسی و سایر آگاهای دربار که به ضرر خزانه بود و در خارج از دربار به سبب برانگیختن
 مخالفت ارکان دولت من جمله خان کریمه علیه خود به سبب این اقدامات اصلاحی جریانی
 در هردو جبهه علیه وزیراعظم به وجود آمد. وابستگان به دربار با استفاده از اختلاف موجود
 بین وزیراعظم^{۱۶} و درویش محمدپاشا کاپیتان دریا علیه وزیراعظم به سود کاپیتان دریا نزد
 پادشاه خردسال بی‌تجربه به سعایت پرداختند و او را علیه وزیراعظم برانگیختند. درباریان
 با دادن وعده صدراعظمی به سلیمان‌پاشا یکی از فرماندهان ینی‌چری او را وادار ساختند به
 شاه بگویند که وزیراعظم قصد دارد شاهزاده سلیمان را به تخت سلطنت بنشانند. پادشاه
 خردسال بی‌خبر از کینه این تحریکات در هراس شد و با تلقین اطرافیان ضمن اغفال
 وزیراعظم تصمیم به کشتن او گرفت. ۱۷

۱۴- تقریرات امین مالیه وقت در مورد درآمد و هزینه سال ۱۰۶۳ هجری در منشآت فریدون بیگ آمده است.
 کاتب چلبی در اثر خود به نام «دستورالعمل» آورده است که در سال ۱۰۵۸ درآمد ۳۶۱۸ بار آقچه هزینه
 ۵۵۰۰ بار، در سال ۱۰۶۰ درآمد ۵۳۲۹ بار و هزینه ۶۸۷۲ بار و در سال ۱۰۶۸ هزینه یک‌هزار و سیصد بار
 آقچه بیش از درآمد بوده است (صفحه ۱۳۶). محاسبه مربوط به درآمد و هزینه دولت در استانبول است و
 ارتباطی به درآمد و هزینه عمومی ندارد.

۱۵- در تاریخ نعیم آمده است: «مخارج سنوی مملکت محروسه بیست و چهار هزار بار است که
 که شش هزار بار آن در دولت (دربار عثمانی) و مابقی در سایر نقاط مملکت صرف می‌گردد» (جلد ۵،
 صفحه ۲۷۸).

۱۶- این رساله در روزنامه «تصویر افکار» به صورت پاورقی چاپ شد بعد از سال ۱۲۸۰ هـ ق همراه با رساله
 «عین عالی» در چاپخانه همان روزنامه به چاپ رسید.

۱۷- بین ترخونجی و درویش پاشا بر سر هزینه ناوگان اختلاف افتاد، این اختلاف و مناقشه حتی در حضور شاه
 نیز تکرار شد و ترخونجی به سبب مشکلات مالی نقداً بیست بار آقچه پرداخت کرد و یک حواله سی‌بار

سرانجام در ۳۰ مارس ۱۶۵۳ / ربیع‌الآخر ۱۰۶۳ هنگامی که وزیراعظم ترخونجی به کارگاه کشتی‌سازی رفته بود تا با درویش پاشا در باره امور مربوطه مذاکره کنند، ناگهان از سوی شاه به قصر احضار شد. وی از راه دریا به «سرای بورنی» و از آنجا «خاص باغچه» رفت و در آنجا به دستور شاه خفه‌اش ساختند و به حیاتش^{۱۹} خاتمه دادند. درویش محمدپاشا کاپیتان دریا بجای او وزیراعظم شد. ترخونجی با صرفه‌جوئی توانسته بود یک بارونیم از هزینه‌ها بکاهد.

صدارت درویش محمدپاشا

درویش پاشا پس از آنکه به صدارت رسید با مشاهده وضع اسفناک خزانه به مصادره پرداخت.

با حبس و شکنجه مؤمن‌آغا کدخدای ترخونجی نودبار آقچه از او گرفت و باز مطالبه کرد، اما مؤمن‌آغا گفت:

«پاشای ما رشوه نمی‌گرفت، این را عالم می‌دانست، خرج و دخلم را حساب کنید بعد از من مطالبه پول نمائید.» ولی بی‌توجه به این اظهارات به شکنجه او ادامه دادند و در

— آقچه‌نیز به او داد. درویش پاشا با طرح اینکه با حواله کاری نمی‌توان صورت داد، درخواست پول نقد کرد وزیراعظم در پاسخ شاه که به خاطر این مسئله او را توبیح و سرزنش کرده بود و گفت:

— «پادشاه قصد من نظام بخشیدن به امور دولت و حداقل ایجاد یک موازنه بین درآمد و هزینه‌هاست. بخاطر درستکاری همه را با خود دشمن کردم. سعی در خدمت‌مورد تقدیر قرار نمی‌گیرم و عذرهایم مقبول نمی‌افتد. اکنون دیگر عاجز آمده‌ام. مهر همایونی را به هر کسی که مایلی بده. تو که سرانجام مرا خواهی کشت، بهتر است که حالا دستور قتل را بدهی. و بدین ترتیب از پیشنهاد کاپیتان پاشا که در آن شرایط غیر مقدور بود اقدام به شکایت نزد شاه کرد.

۱۸- شاه برای اغفال وزیراعظم که تصویری که قصد به سلطنت رسانیدن برادرش شاهزاده سلیمان را دارد یک پوستین گرانبهای سمور و یک خنجر جواهرنشان فرستاد. حتی قاضی عسکر روملی برای عرض تبریک به سبب این التفات نزد وزیراعظم رفت. ولی ترخونجی به حسام‌الدین افندی قاضی عسکری پاسخ داده بود:

«شما بهتر از هر کسی با خلق و خوی پادشاهان آشنا هستید، این التفات دلیل قتل من است.»

۱۹- احمد پاشا پس از احضار به قصر از طرف شاه به حضور پذیرفته شد و با سخنان تند مورد اهانت قرار گرفت. هنگامی که شاه دستور داد «ببریدش» وزیراعظم به او گفت: «من گناهی که مستوجب قتل باشم ندارم تو مرا به ستم می‌کشی، به روز محشر دو دستم یقه تو را خواهد گرفت (تاریخ نعیم، جلد ۵، صفحه ۲۹۴).

زندانیان رهاش کردند. بعداً با شفاعت نامه‌هایی^{۲۰} که از سوی وزیر اعظم اسبق سیاوش پاشا برادرزن مؤمن‌آغا و ابشیرپاشا ارسال شد، ضمن تضمین به پرداخت چهل بار آقچه به جز نودبار آقچه یادشده از زندان آزاد شد.

چاووش اوغلی محمدپاشا به جای درویش محمدپاشا کاپیتان دریاشده بود. وی در بهار سال ۱۰۶۳ هجری/۱۶۵۳ میلادی با خالی شدن بغاز از نیروهای دشمن به گریدنیرو و مهمات فرستاد، و در بازگشت به رودس سرزد. با آنکه ناوگان و نیز به رودس رفته بود جرئت جنگ را نیافت و چاووش اوغلی نیز جسارت حمله را نیافت و به استانبول بازگشت، معزول شد و در محرم ۱۰۶۴/۱۱ آرایق ۱۶۵۳ والی بودین و وزیر اعظم اسبق قرامراد پاشا به جای او برگزیده شد.^{۲۱}

کاپیتان دریا

قرامرادپاشا

هنگامی که درویش محمدپاشا کاپیتان دریا بود، در مورد هزینه‌های نیروی دریائی بین او و ترخونجی احمد پاشا اختلاف افتاد. این بار هنگامی که قرامرادپاشا خواستار بودجه نیروی دریائی شد و درویش محمد پاشا نیز پاسخ داد که از کیسه خود خرج کن

۲۰- سیاوش پاشا در نامه‌ی ارسالی به درویش پاشا چنین می‌نویسد: «حالا دامادمان مؤمن آغا گرفتار حبس و جفاست، می‌دانید که ما نیز به رتبه‌ی صدارت منصوب شده بودیم.

کدخدایان را چه گناهست؟ در حالیکه مرحوم احمد پاشای مقتول از ما و شما و دیگران برای احراز آن مقام افضل بود. با آنکه معلوم همگان است که او چگونه با درستکاری به منظور خدمت به نظم و نظام امور دولت دامن همت به کمر بست با این حال در ازای آن به دست جلادان خونخوار بستانجی (رئیس گارد شاهی) مقتول شد. آیا حضرت شریف شما در مقابل این خدمتها در انتظار چگونه لطفی هستند؟ بالجمله، انتظار نبود که با وجود معلوم بودن قربانش با ما دچار این چنین ایذا و آزاری گردد، اکنون تقاضای عفو را داریم (تاریخ نعیم، جلد ۵ صفحه ۳۰۸).

۲۱- «مرادپاشا که از بودین بازگشته بود به آستانه رسید، منجم اسماعیل افندی از منسوبین او بود، خبر فرستاد و تعیین وقت سعد را خواستار شد. منجم اعلام داشت که دخول در روز جمعه ساعت ۶ مبارک است. با رعایت قول منجم روز چهارشنبه وارد شهر شدند. نخست به حضور وزیر رسید، وزیر پوستین سمور از دوش خویش برداشت و براو پوشانید و مراتب اعزاز و اکرام در حق او بجای آورد. آنگاه به دست بوسی نزد پادشاه برد و شاه مقام کاپیتانی به او مفوض کرد و خلعتش پوشانیدند» (تاریخ نعیم، جلد ۵، صفحه ۳۶۵، سال ۱۰۶۴).

بعدا می‌دهیم.

مرادپاشا هنگامی که با ناوگان از تنگه بسفر خارج شد با ناوگان و نیز که انتظار او را می‌کشید برخورد کرد و جنگ درگرفت. این جنگ دریائی با اعمال سوق‌الجیشی جدیدی به نفع عثمانی‌ها تمام شد. تا سال ۱۰۴۳ هـ ق/ ۱۶۳۴ م نحوه آرایش جنگی ناوگانها به این ترتیب بود که کشتی‌های پیشرو معروف به چرخه‌جی (چرخاجی) پیشاپیش ناوگان حرکت می‌کرد و نیروی اصلی به نیروهای مرکزی و جناحین راست و چپ تقسیم می‌شدند. کشتی کاپیتان پاشا که در قلب ناوگان قرار داشت، هرگز مبادرت به شلیک توپ نمی‌کرد و خود را به مخاطره نمی‌انداخت ولی در سال ۱۰۴۳ هجری در جنگ «کسندره» جعفر پاشا شخصاً با کشتی فرماندهی به دشمن حمله برده به خطر افتاده کشتی‌اش سوخت و خود نیز به سختی جان بدر برد. از این تاریخ به بعد در جنگ‌های دریائی مدام از این روش استفاده شد، یعنی با کشتی فرماندهی حمله صورت می‌گرفت که این روش بی‌آنکه منتج به نتیجه‌ای شود ضایعات بسیاری را موجب آمد. این بار با توصیه محمدآغا فرمانده «کالیون»‌های طرابلس غرب و کوچک محمد سرفرمانده کالیون‌ها از حمله با کشتی فرماندهی امتناع شد و آرایش جنگی سابق اعمال گردید.

محمد پاشا روز یکشنبه بیست و یکم جمادی‌الآخر ۱۰۶۴ (مائیس ۱۶۵۴) خلیج را ترک گفت. توسط کشتی اکتشافی خبر رسید که ناوگان ونیز در خارج بغاز به انتظار رسیدن ناوگان عثمانی است. کشتی‌های مصر و کشتی‌های امرا در «بوزجه آطله» منتظر ناوگان بودند. ناوگان پس از خروج از بغاز آرایش جنگی ۲۲ بخود گرفت. پس از آغاز جنگ «گرید» اعزام و ارسال سرباز و مهمات و آذوقه به «گرید» عثمانی‌ها را بصورت عادت درآمده بود. دولت «ونیز» تصور می‌کرد که در این جنگ نیز عثمانی‌ها طبق معمول عمل خواهند کرد. حال آنکه این بار ناوگان عثمانی چنان نکرد

۲۲- به موجب این آرایش کشتی‌های امرا و کالیونهای حامل سربازان اهلتنی در جلو، کالیونهای طرابلس غرب در جناح راست، در جناح چپ با تعدادی از کالیونهای جای گرفت که در پشت آن کرجیهای باری قرار داشت. در پیشاپیش ناوگان سفینه‌های حامل پنی‌چری و کشتی‌های جنگی حرکت می‌کرد و درست در مرکز، کشتی فرماندهی در حرکت بود. مرادپاشا کاپیتان دریا بجای استقرار در کشتی فرماندهی کلاه خسز بر سر و به منظور داشتن تحرک بیشتر لباس ملوانی بر تن و تیروکمان بردست سوار بر «فرگاته» (قایق دوازده نفره پاروئی سبک) در بین کشتی‌های ناوگان در گشت بود و سربازان را جرأت می‌بخشید.

قصد جنگ به ناوگان و نیز روی آورد و به نبرد دریائی پرداخت. ناوگان ونیز شکست خورد و از بیست و شش کالیون هشت فروند آن یا طعمه آتش شد. و یا به تصرف درآمد و حدود هشتصدتن اسیر شدند و فرمانده ناوگان دشمن کشته شد. قرامرادپاشا به «بوزجه آطه» (بوزجه آدا) رفت و ضمن ارسال خبر پیروزی به استانبول درخواست باروت کرد. باروت، سرباز و پول د خواستی ارسال شد. مرادپاشا ضمن گشت درساقیز، فوجه، سواحل روملی و حوالی جزیره «آغریبوز» به گرید رفت و پس از استقرار آنچه که مورد نیاز بود از رودس، سیسام، ساقیز و از میرگذشت (ذی الحججه ۱۰۴۶/ کاسم ۱۶۵۴) و به استانبول آمد.

دفتردار مورالی مصطفی پاشا:

سرنازن مصطفی پاشای دفتردار در سال ۱۰۶۳ هـ ق / ۱۶۵۳ م — برکنار شد و درویش پاشا وزیر اعظم جدید «باش باقی قولی»، مصطفی افندی را به دفترداری برگزید و به او رتبه امیرالامرای را که مقامی اندکی پائین از «پاشا» بود داد. دفتردار مورالی در سال ۱۰۶۵ هـ ق / ۱۶۵۶ م — با هدیه کردن چهل کیسه به وزیر اعظم، به مقام وزارت ارتقاء یافت. وی مردی سخت دسیسه‌باز بود. والده سلطان از وزیر اعظم درویش پاشا حمایت می‌کرد مصطفی پاشا نیز با واسطه‌گری برخی اندرونی‌ها و دادن مقدار زیادی پول، خود را به سلیمان آغا، رئیس دربار نزدیک ساخت و به سودای دست‌یافتن به مقام وزارت اعظمی، بر علیه سرور خود — که او را به این مقام رسانیده بود — به دسیسه پرداخت. او برای رسیدن به این آرزو، توسط یکی از «آغا»های دربار عریضه‌ای به این مضمون برای مادرشاه فرستاد:

«اگر مهر تسلیم من شود، در راه خدمت چنین و چنان خواهم کرد و حاضر م‌بی‌درنگ ششصد کیسه تقدیم بدارم.» ولی مادرشاه که از وزیر اعظم حمایت می‌کرد، حاضر به برکناری او نبود. مورالی مصطفی مردی فعال و آشنا به راههای تحصیل پول و بسیار حيله‌گر و پیمان‌شکن و ستم‌پیشه بود و در صورت بدست آوردن فرصت حتی به پدر و مادر خویش نیز ترحم روا نمی‌داشت. از اینرو خواسته او مورد توجه قرار نگرفت و یادداشت‌های او برای والده سلطان، مخفیانه به وزیر اعظم داده شد. والده سلطان برای درویش‌پاشا پیغام فرستاد که:

— «ما از شما دست بر نمی‌داریم. سخنان ادانی (دنی‌ها) و اراجیف را وقتی نمی‌نهمیم و

بخاطر سخنان زشت هرکسی نیز خشمگین نمی‌شویم، چرا که فعلاً فرمان برای مجازات مقتضی نیست.»

با این پیغام درویش پاشا اقدامی علیه مورالی صورت نداد و آنرا به حساب نادانی وی نهاد. ولی اندک زمانی بعد، دفتردار مورالی را احضار کرد و به او گفت:
- «پسرم، هزینه زیاد شده، پول نیست، بی‌درنگ پانصد ششصد کیسه آقچه بیاور تا صرف مهمات مورد نیاز شود. من در مقابل، مهر شریف را با رضای خاطر تسلیم تو می‌کنم و بازنشسته می‌شوم.»

مورالی با شنیدن این سخنان دامن ادب بوسیده در پاسخ می‌گوید:
- «معاذالله. سرور من، این چگونه گفتاری است. ما از کجا آقچه فراهم کنیم، نزد کسی که مردم دار است اینهمه پول کجا یافت می‌شود؟ تو ولی نعمت من هستی، چرا به غلام خویش این چنین بدگمانی؟»

وزیر اعظم در پی این پاسخ، عریضه ارسالی او را برای مادرشاه از جیب بغل بیرون می‌کشد و ضمن نشان دادن به او می‌گوید:

- «این میزان آقچه را بیاور، من با طیب خاطر صدارت را به تو وامی‌گذارم.»
مورالی با گریه خود را برپای درویش پاشا افکند و او را سوگند داد و بر قرآن دست نهاد که:

«- تو مرا شاگرد خویش کردی و به این مقام رسانیدی، من چگونه می‌توانم طالب مقام تو گردم»

وزیر اعظم دیگر بیش از این فراتر نرفت و چنین وانمود کرد که سخنان او را باور داشته است و به توصیه والده سلطان او را زیر نظر قرار داد و خلعت پوشانید.

سرپیچی دارالسعاده آغاسی از خواست مادرشاه

در سال ۱۰۶۴ هـ.ق / ۱۶۵۴ م — مراد چهارم سیزده ساله شد. وی یک روز پیش از عید پس از تماشای بازیها و نمایشات مختلف ارباب هنر وابسته به اندرون و گردش در باغ وحش که «ارسلان خانه» (شیرخانه) نام داشت، بر آن شد تا به شیوه آباء و اجدادش تا صبح به تماشای نمایشات و سرگرمی‌هایی که توسط «آغا» های اندرون صورت می‌گرفت بنشیند، از اینروی به «خاص اودا» رفت.

مرسوم بود که شب عید «آغا»های اندرون لباس نو بر تن می‌کردند و به فراهم آوردن وسایل تفریح و خوشگذرانی شاهان می‌پرداختند. در بین این افراد، شخصیت‌های نکته‌دان و شیرین سخن و مداح و صاحب معلومات، بسیار بودند و شاهان از سخنان اینان متلذذ می‌شدند. سلطان محمد نیز در مقام رعایت رسوم اجدادی به «خاص اودا» رفته بود. اما بهرام آغا «دارالسعاده آغاسی» و دیگر مصاحبین و قرا خادم همراهش، با توجه به کمی سن پادشاه حدس می‌زدند که اگر از بین اندرونی‌های خوش صحبت و صاحب کمال افرادی برای مصاحبت شاه برگزیده شود، شاه به آنها توجهی نخواهد کرد و سخنان آنان خریدار نخواهد یافت. لذا نخواستند که سلطان محمد با آنان ملاقات کند و در خاص اودا مراسمی برگزار شود.

پس از نماز عشا هنگامی که سلطان محمد چهارم بر تخت جلوس کرد و نمایشات اندرونیان را تماشا می‌کرد دارالسعاده آغاسی «مجوزه» بر سر و لباس رسمی بر تن وارد شد و در کنار تخت ایستاد و به زبان بی‌زبانی گفت:

«آیا قصد رفتن به اندرون را ندارید؟»

شاه جوان که قصد تماشای نمایش را داشت خطاب به دارالسعاده آغاسی گفت:

«لله آغا! تفریح اجداد عظامان در شب عید و در خاص اودا به دیدن هنرنمایی این

«آغا»ها بود شادمان هستیم و خوابمان نمی‌آید»

این سخنان که به شدت حسادت «آغا» را برانگیخته بود، موجب شد که وی خشمگینانه اطاق را ترک گفت و یکسره به قسمت حرم رفت و ماجرا را با مادرشاه در میان نهاد که:

«ماندن شاه در خاص اودا چه معنی دارد؟ شما که غلامان اندرونی را نیک

می‌شناسید، در بین آنان مصاحبینی یافت می‌شوند که بر گوش شاه زمزمه‌هایی می‌کنند و آنگاه دیگر پسران به فرمان شما نخواهد بود. مادرشاه در پی شنیدن این سخنان پاسخ داد:

«ای آغا! امشب شب عید است، شیربچهم هنوز معصوم و پاک است، تماشای

هنرنمایی «آغا»ها در شب عید، قانونی است قدیمی. بگذار تا نیمه شب به خوشگذرانی سرگرم شود و آنگاه به اطاق خویش برود».

قراخادم با استفاده از این پاسخ باز به خاص اودا رفت زمین را بوسه داد و گفت:

- «پادشاهها بفرمائید به اندرون»

سلطان محمد در پاسخ گفت:

- «امشب سرگرم تفریح هستیم»

قراخادم با خشم گفت:

- «خواست حضرت والده است، باید بفرمائید به اندرون»

و آنگاه کودک بینوا را از جای خود بلند کرد و به اندرون برد.

بیماری درویش محمد پاشا

وزیر اعظم درویش محمد پاشا وزیر هفتادساله باتجربه‌ای بود که در کارها لجاجت و عناد به خرج نمی‌داد. او هم دربار و هم امور دولت را اداره می‌کرد و با توجه به حمایت مادرشاه از خود احساس قوت قنبل می‌کرد. جریان کارها را تا جزئیات دنبال می‌کرد و از آن خسته نمی‌شد و با کسانی که کار می‌کرد که خواه در دربار و خواه بیرون از آن دست آویزی برای یاوه‌سرائی نیابند.

با آنکه به ارتشاء و سوءاستفاده سخت راغب بود ولی خود شخصاً دست به آن نمی‌یازید، بلکه سوءاستفاده‌ها را بدست دفتردار صورت می‌داد و به این ترتیب تقصیرات همه بار دوش دفتردار مورالی مصطفی پاشا بود.

جلسه‌ای در حضور شاه بمناسبت حل اختلاف بین شیخ‌الاسلام و قضات شرع تشکیل شده بود درویش پاشا که در این جلسه حضور داشت و بیش از یکساعت بپای ایستاده مانده بود؛ به سبب ضعف جسم و نیز ابتلاء به قولنج، به محض بازگشت به کاخ خود در بستر بیماری افتاد. فردای آن روز به جلسه دیوان رفت ولی به سبب ازدیاد ناراحتی به خانه بازگشت و یک طرف بدنش دچار سکنه شد و یک دست و پایش از حرکت بازماند.

بناچار، گنبدیوسف پاشا به نیابت از جانب او اداره امور را به دست گرفت. پس از چند روز چون نیمه دیگر بدنش دچار سکنه شد، در پی انتخاب وزیراعظم مناسبی برآمدند. تصمیم بر این شد که از بین سیاوش، قرامراد، ملک‌احمد، ابشیر و مورالی مصطفی یکی به وزارت اعظمی برگزیده شود.

وزیراعظم ابشیر پاشا

چون بیماری وزیراعظم به طول انجامید و انجام امور به عهده تعویق افتاد، پادشاه

ضمن ارسال دستخطی به او در مورد وضع بیماریش پرسید و او نیز معروض داشت که بنظر پزشکان بهبود خواهد یافت. ۲۲

اما پادشاه حکیم‌باشی احضار کرد ضمن مذاکره با وی به اطلاع او رسید که چون وزیراعظم از هر دو طرف بدن فلج شده است لذا رهایی ندارد، از این‌روی پادشاه درصدد انتخاب وزیراعظم شایسته‌ای برآمد.

درویش پاشا که دریافته بود مهر همایونی را از او خواهند گرفت، شیخ‌الاسلام ابوسعید افندی را فراخواند و از او خواهش کرد تا بکوشد که مانع از انتخاب مرادپاشا کاپیتان دریا به وزیراعظمی شود. زیرا او مردی مغرور و متکبر بود و با درویش پاشا میانه خوبی نداشت. اندکی پس از این ملاقات شیخ‌الاسلام توسط شاه احضار شد. در این ملاقات ابوسعید خواست تا سیاووش پاشا را برای تصدی مقام وزیراعظمی پیشنهاد کند، لیکن چون اندیشید که مناسبات بین سیاووش پاشا و مادر شاه و قراخادم‌ها حسنه نیست، از طرح این پیشنهاد خودداری کرد. ۲۳

۲۲- اللهم عزیم بخاطر رضای خدا به من راست بگو، آیا بیماری تو قابل علاج است یا خیر؟ چرا که امور دین و دولت قابل تعطیل نیست. اگر علاج میسر باشد تا زمانی که بیماری معزول نخواهی شد. اگر بیماری‌تان درمان‌پذیر نیست، اعلام دارید. وزیراعظم با اطمینان به بهبود خویش در پاسخ خط همایون چنین پاسخ داد:

سلطان صاحب شوکت و صاحب کرامتم

وضع مزاجی من خوب و در عقل و فکرم اختلال و دگرگونی وجود ندارد. اما یکدست و یک پایم قادر به حرکت نیست ولی تا حدودی از قوت حسیه برخوردارند. لکن چنانکه باید و شاید قادر به حرکت دادن آنها نیستم. حکما می‌گویند که فلج شده است. لکن برخی اطباءی حاذق را نظر بر این است که قابل علاج می‌باشد، و در حال حاضر به تداوی مشغولند، امر، امر پادشاه است (تاریخ نعیم، جلد ۵، صفحه ۴۳۱).

۲۳- هنگامی که شاه با شیخ‌الاسلام مورد انتخاب وزیراعظم سرگرم مشاوره بود یکی از مقربین دربار نام سیاووش پاشا را به میان آورد، ترخان سلطان مادر شاه گفت:

«عظمت سیاووش از شیرزاد من بیشتر است، یک چنان متکبری چگونه خدمتگزاری خواهد کرد و منشاء خدمات خواهد شد؟» دارالسعاده آغاسی و دیگر قراخادم‌ها نیز در تأیید حرف مادر شاه گفته بودند: «بله حضرت علیه چنین است، شاید هم بیش از آنچه فرمودید». حتی ندیم‌لله ابراهیم آغا گفت: «سیاووش دشمن جان مقربین شاه است. حتی اگر بر دیوار تصویر یک «تواشی» را ببیند تا با انگشت آنرا نزاید آن جایگاه را ترک نمی‌گوید، چنین شخصی چگونه می‌تواند معتمد باشد» شیخ‌الاسلام

تمایل زیادی نیز به صدارت ملک احمد بود ولی بر اثر نفوذ مرجان آغاله باشی عایشه سلطان و دارالسعاده آغاسی و دیگر ندیمان نام ابشیر پاشا والی حلب و نامزد عایشه سلطان مطرح شد، مادرشاه مصمم بود در صورت عدم انتخاب ابشیر پاشا، مهر همایونی به قرامراد پاشا داده شود.

درویش پاشا در پی شنیدن وضع موفقیت آمیز قرامراد پاشا، ابوسعید افندی را تشویق کرد که برای صدراعظمی ابشیر پاشا بکوشد. در احضار مجدد شیخ الاسلام، نظر او را در مورد ابشیر پاشا خواستار شدند و او نیز نظر مساعد داد. لذا در ذی الحجه سال ۱۰۶۴ (اکیم ۱۶۵۴) مهر همایونی از درویش پاشا اخذ و پنجشنبه همان هفته توسط سرمیر آخور محمد آغا برای ابشیر پاشا فرستاده شد.

ابشیر پاشا خواهرزاده ابازه محمد پاشای معروف بود. مردی بود نادان، ساده دل و شهرت طلب. وزیری بود زبان نفهم که با گرد آوردن «سگبان» ها و «لوند» ها در اطراف خود ستمگری بسیار کرد، برای جلوگیری از شورش احتمالی اش او را به سمت والی حلب منصوب کرده بودند و در عین حال ضمن نامزدی با عایشه سلطان دختر سلطان احمد اول، کوشش شده بود تا از این طریق نیز مهارش را در دست داشته باشند. او مردی بود ولنگار و بر اثر غرور بیش از حدی که داشت بی اندیشه در جوانب امر سخن می گفت و عمل می کرد.

تا آوردن ابشیر پاشا، ملک احمد پاشا قایم مقام صدارت شد. ابشیر پاشا اعلام داشت که در حال حاضر به استانبول نخواهد آمد و این امر را موکول به سروسامان بخشیدن به اوضاع آشفته آناتولی کرد. در پی این ماجرا دارالسعاده آغاسی و شیخ الاسلام که وی را به مقام صدارت توصیه کرده بودند، دستخوش اضطراب شدند و مجدداً توسط یکی از افراد گارد شاهی را برای دعوت از ابشیر پاشا اعزام داشتند. ابشیر پاشا با این سخنان این فرستاده را بازگردانیده بود:

«ببین بستانجی! شما همگی مرا نیز با دیگر وزرا قیاس کرده اید؟ به استانبول بشتابم و چون برایم مهر همایونی فرستاده اند پس غلام فرمان متنفذین آنجا شوم؟ و چون

گفتند: بنشین، بنشینم و چون گفتند: برخیز، برخیزم؟ گیرم که وزیر اعظم شده‌ام اکنون که مصر و بغداد و حلب و شام و آناتولی پر از فتنه و آشوب است دفع این فتنه‌ها نکرده چه سود که به استانبول بروم؟ پس از برقراری نظم لازم در آن شهرها به استانبول باز می‌گردم. شنیده‌ام که در دربار و بیرون از آن چگونه افرادی بر حکومت و پادشاه مستولی شده‌اند و هر مقامی و حتی سرسپوری بارشوه تفویض می‌شود. پس از اصلاح امور این حوالی خواهیم آمد و به نظم امور آن سامان خواهیم پرداخت.

فعالیت دفتر دار مورالی

ابشیرپاشا با وعده‌های بسیاری که انجامش غیرمقدور بود با جمع انبوهی که با خود داشت از حلب به سوی قونیه به حرکت درآمد و والیانی از طرفداران خویش در شام و حلب و بغداد گمارد. تأخیر ورودش در استانبول یاوه‌گویی‌هایی را موجب آمد و شایع شد که قصد عصیان دارد از این روی یکی از خواجگان حرم عایشه سلطان به نام ریحان آغا برای آوردنش اعزام شد. این شخص در استانبول تقریباً مقام «قاپی کدخداسی» ابشیرپاشا را داشت. ۲۴-

اداره امور مالی کشور توسط شخص خود ابشیرپاشا ملتزمین را پریشان‌خاطر ساخت از این رو «ملتزمین» بویژه ملتزمین عیار دفتر دار مورالی با او به مذاکره نشستند و برای احراز مقام صدارت تشویقش کردند و او نیز تشنه صدارت شد و به شاه گفت:

- «ابشیر نخواهد آمد، مرادش استیلای بر آناتولی است. مهر را تسلیم من کنید «قاطرچی اوغلی» می‌فرستم و کارش را یکسره می‌سازم» و پادشاه این پیشنهاد را پذیرفت. اما قرامراد پاشا کاپیتان دریا علی رنم اینکه دل خوشی از ابشیر پاشا نداشت در پی شنیدن این خبر دانست که این اقدام شورش بزرگی را موجب خواهد آمد، لذا بی آنکه از سوی شاه احضار شود بی‌مقدمه به قصر رفت و با پادشاه ملاقات کرد و گفت:

- پادشاه سعادت پناهم، در این باب مطلقاً از تصمیم نخستین خود عدول نکنید. در پاسخ کسانی که می‌گویند او شورشی است، بگوئید: من للهام را خواهم آورد و کسی که

۲۴- ابشیرپاشا هراسناک بود از این که مبادا ارسال مهر همایونی دامنی بیش نباشد، برای جلب اطمینانش توسط ریحان آغا خط همایونی و یکجلد قرآن کریم فرستاده شده بود (وقایع نامه عبدی پاشا برگ ۳۰).

نایل به اخذ مهر همایونی شود، شورش نخواهد کرد.

البته للهتان خواهد آمد. من آمدنش را تضمین می‌کنم. ولی اگر چنانکه او هنوز به استانبول نیامده صدارت را به دیگر کس مفوض کنید، احتمال دارد فتنه‌ای که از بروز آن هراسناک هستید، رخ بنماید» و با این قبیل سخنان شاه و مادرش را از تصمیم خودشان منصرف کرد و آنگاه خود شخصاً نامه‌ای به ابشیرنوشت و او را از ماجرا آگاه ساخت. ابشیر بی‌شتاب عازم استانبول بود. ابشیرپاشا که در جریان تمامی ماجراها بود برای زایل کردن وحشت مورالی مصطفی، نامه اطمینان بخشی به شرح زیر برای او ارسال داشت:

«پسرم، تا آمدن ما حقوق سپاهیان را بپرداز و اگر نیاز به آنچه پیدا کردی من

می‌فرستم».

دفتردار مورالی گول این ترفندها را نخورد و چون می‌دانست که سرانجام ابشیر او را به ورطه خطر خواهد کشاند. او برای احراز مقام وزیراعظمی باز به قصر مراجعه کرد، در این گیرودار ابشیرپاشا نزدیک از میدشده بود. کلیه درباریان خواهان صدارت دفتردار مورالی بودند و برای مشورت در این باره ملک‌احمد قائم‌مقام صدارت، مرادپاشا کاپیتان دریا و شیخ‌الاسلام و غیره به قصر دعوت شدند. و چون پادشاه خطاب به ملک‌احمدپاشا و شیخ‌الاسلام گفت:

«سوءنیت و حرکت مغایر رضای همایونی ابشیرپاشا ما را معلوم شد، قصد دارم مهر را

از وی بگیرم و به اللهم دفتردار مورالی پاشا بدهم، چرا که او غلام راستین منست و خدمات صادقانه‌اش بر ما آشکار شده است. شما چه در این باره چه می‌گوئید؟»

آنان بی‌درنگ پاسخ دادند:

«تشخیص سلطان بهتر از هر کسی است» و به این‌سان کار را به عهده کودکی محول

کردند که هنوز چهارده سالش تمام نشده بود. آنگاه شاه به سوی کاپیتان دریا مرادپاشا رو کرد و پرسید: «الله! نظر تو چیست؟» او گفت:

«پادشاه صاحب‌دولت! للهتان ابشیرغلام صادقی‌ست، او در حال نزدیک شدن به

استانبول است و تا چند روز دیگر می‌رسد، با سخن مفرضین عزل او روانیست و سبب آشفته‌گی اوضاع آناتولی خواهد شد. اگر آمد و کاری خلاف رضای خاطر همایونی انجام داد گرفتن مهر سهل‌تر و بی‌دردس‌تر خواهد بود»

پادشا باز رو به سوی قائم‌مقام و شیخ‌الاسلام کرد و نظر آنان را خواستار شد. آندو

باز تکرار کردند که پادشاه بهتر از هر کسی می‌داند و به این ترتیب موضع موافقی در مقابل صدراعظمی دفتر دار مورالی که خواست دارالسعاده آغاسی و دیگر «قراخادم»‌ها بود، گرفتند.

سخنان مرادپاشا در پادشاه موثر افتاد و از آن جلسه تصمیم قطعی گرفته نشد، ولی قراخادم‌ها که او را با خشم می‌نگریستند در حضور شاه سخنان توهین‌آمیزی به او گفتند و سپس خطاب به شاه گفتند:

«پادشاه‌ها سخنان مرادپاشا را گوش نکنید، مسبب قتل پدرتان سلطان ابراهیم این ظالم بود». و با این سخنان وضع را آشفته‌تر کردند. پادشاه که از این اوضاع ناراحت شده بود خطاب به آنان گفت «بلند شوید و بروید» و همگی را از جلسه راند.

ندیمان در پی خارج شدن از نزد شاه به سوی مرادپاشا حم‌له‌ور شدند و گفتند: «از یک جلالی پشتیبانی می‌کنی و تدبیر پادشاه را ابطال می‌کنی؟» و خنجر به رویش کشیدند و به «بالطه‌جی»‌های همراه خود دستور دادند «بزنیدش» با هجوم آنان به سوی مرادپاشا وی نیز دست به خنجر برد و در حالی که از خود دفاع می‌کرد خود را به در قصر رسانید. خواجه‌گان خطاب به محافظین گاردشاهی فریاد زدند: «بزنید و قطعه قطعه‌اش کنید» با این فرمان محافظین به سوی مرادپاشا حمله بردند ولی چون مرادپاشا قوی و تنومند و قوی بود نتوانستند به او دست یابند و وی خنجر بردست از در خارج شد و تحت محافظت افرادش که به انتظار او بودند نجات یافت و به کاخ خود پناه برد و به بهانه بیماری نقرس تا آمدن ابشیر پاشا در دیوان حضور نیافت.

ابشیر پاشا که از این حادثه آگاهی یافته بود از امید فراتر نرفت و نامه محرمانه‌ای به شیخ‌الاسلام نوشت:

«این چه کاری‌ست؟، خنجر کشیدن بر روی وزرا در قصر شاه و دخالت در تحویل مهر همایونی چه معنادارد؟» شیخ‌الاسلام نیز نامه را توسط ریحان آغا برای مادر شاه فرستاد و افزود:

«می‌ترسم کار شکل دیگری بنخود بگیرد، حتماً باید با ابشیر مدارا کرد و رضای خاطرش را جلب کرد» پس از یک جلسه مشاوره دیگر توسط ریحان آغا دستخط پرمهری از سوی شاه به انضمام خلعت سمور و خنجر مرصع برای ابشیر پاشا فرستاده شد. ریحان چون

دیگر خواجگان نبود، مردی بود عالم و ادیب و سخندان و سخنور. خلعت ابشیر را برتن او پوشانید، خنجر مرضع را برمیانش بست و خط همایونی را تسلیمش کرد. ابشیرپاشا با ابازه حسن آغا و کرد محمد آغا و کاتب خیرالدین زاده که از محارمش بود و نیز سایر افراد مورد اعتماد خود به مشورت نشست. آنگاه باز ریحان آغا را به حضور پذیرفت او با سخنانی که گفت و سوگندی را که بر محصف خورد پذیرفت و بینشان پیمان دوستی بسته شد.

ابشیرپاشا با بیست هزار نفر از همراهانش که سر و وضع آشفته و نامرتبی داشتند وارد اسکودار شد. و در قصر نصح پاشا که محل اقامت نامزدش عایشه سلطان بود وارد گردید. به مناسبت ورودش ضیافتی برپا شد. در بین استقبال کنندگان، گذشته از قائم مقام صدارت شیخ الاسلام ابوسعید افندی نیز دیده می شد. در اسکودار ابشیرپاشا سوار قایق شیخ الاسلام شد به قصر رفت و پس از ملاقات باشاه باز به اسکودار بازگشت و فردای آن روز باتفاق همراهانش از اسکودار به «ایوب» گذشت و از آنجا طی مراسمی وارد استانبول شد.

اقدامات ابشیرپاشا

وزیر اعظم جدید در ربیع الاخر سال ۱۰۶۵ (اواخر شبات ۱۶۵۵) روز یکشنبه با عایشه سلطان ازدواج کرد و فردای آن روز کار خود را شروع کرد. نخستین اقدامش احضار دفتر دارمورالی مدعی صدارت بود و از او درخواست پول برای پرداخت حقوق کرد. تا دفتر دار اظهار داشت که پولی در بساط ندارد، وزیر اعظم گفت: تو برای گرفتن مهر (احراز مقام وزیر اعظمی) پانصد کیسه به پادشاه پیشنهاد کرده بودی. برو پول بیاور تا حقوق لشکریان را بپردازم. مورالی تا سوگند یاد کرد که پولی ندارد ابشیرپاشا پاسخ داد:

— «خائن ابله این مسئله را شخص شاه با زبان مبارکش فرمود، آیا پادشاهان کذب می گویند و افترا می زنند؟ و آنگاه دستور داد «او را ببرید!» مورالی را به زندان کدخدایش صالح آغا تحویل داد و بی درنگ قصرش را مهر و موم کرد. ابشیرپاشا خبر یافته بود که مورالی بیست ارا به حامل طلا و نقره به «موره» برده است لذا کرد احمد پاشا، پاشای پیشین موره را به آنجا فرستاد و دستور مصادره اموال نقد و اشیاء او را داد.

ملک احمد پاشا که تصور می رفت رقیب مقام صدارت باشد به ولایت، وان منصوب شد

و از استانبول دور گردید. حتی پس از ابلاغ فرمان اجازه بازگشت به خانهاش را ندادند و از قصر وزیراعظم یکراست به اسکودار اعزامش کردند. مورالی مصطفی پاشا دفتردار سابق به زندان «یدی کوله» منتقل شد و دار و ندارش را به خزانه منتقل کردند، بجز اموال مصادره شده دو صندوق دیگر پر از طلا حاوی پنجاه هزارسکه از او کشف شد. مادر شاه طی یادداشتی برای وزیراعظم دستور داد از کشتن او خودداری کرده تبعیدش کند، به قصد تبعید به قبرس از راه زمینی به آن سوی اعزامش کردند ولی در پی این اقدام افرادی مامور قتل او شدند و در «دیل اسکله‌سی» خفه‌اش کردند. ابشیر پاشا طلاهای مصادره شده را برای شاه فرستاد و گفت:

- «این طلاهای مردی است که سوگند می‌خورد حتی یک آچه نقدینه ندارم» و به این ترتیب، به شاه معروض داشت که قتل او بجا و مناسب بوده است. در پی قتل او مشاورش محمدافندی^{۲۴} موقوفاتی که به احراز مقام صدارت تشویقش می‌کرد و قده محمد کدخدا که برای صدارت ملک احمد تلاش می‌کرد نیز به قتل رسیدند. مصادره‌های بسیاری صورت گرفت که موجب پیدایی جوّ وحشت و هراس شد.

ستمهایی که بر مردم رفت

ابشیرپاشا با توجه به خوی سرکشی که از همان اوان داشت پس از رسیدن به مقام صدارت با دوران‌دیشی عمل کرد و در بسیاری از ایالات آناتولی افراد نزدیک بخود را بر سر امور گمارد و تعداد بسیاری از افراد «لوند» و «سگبان» «سپاهی»‌های قاپی‌قولی را با وعده و وعیدهای فریبنده گرد خود جمع کرد و به استانبول آورد. سیدی احمدپاشا والی آناتولی، طیار پاشا زاده احمدپاشا، والی شام، کرد محمد فرماندار بولو و یک فرمانده دسته (ینی‌چری) که با حفظ سمت بیگلربیگی والی طرابزون نیز شده بود، مردم را چپاول می‌کردند و سیل شکایت از آنان به استانبول سرزایر می‌شد و عده‌ای نیز خود به دیوان می‌آمدند و از این ستمگریها شکوه می‌کردند.

۲۴- محمدافندی موقوفاتی مردی عالم بود، به مقام «رئیس‌الکتاب» و «نشانچی» گری رسید و چون از افراد مورالی مصطفی بود در زمان صدارت ابشیرپاشا کشته شد، اثری دارد بنام ملتقی‌الابحر مردی بود دوبهمزن و مفسده‌جوی و بخاطر همین ویژگیها چندین بار با خطر مرگ مواجه شده بود.

حتی سلطان محمد که از ستمگریهای سیدی احمد پاشا آگاه شده بود دستور احضار پاشا را صادر کرد ولی ابشیر پاشا که می‌خواست در روز مبادا از یاری سیدی احمد پاشا بهره‌مند شوند مانع از این اقدام شد. همه این اقدامات ناشی از این بود که ابشیر پاشا خود را در معرض خطر مرگ می‌دید و می‌خواست که تدابیر و پیشگیری لازم را در برابر خطرات احتمالی اتخاذ کرده باشد.

از آن گذشته بین وزیر اعظم و بخشی از «سپاهی»های مستقر در اسکودار که وی با وعده و وعید به استانبول آورده بود اختلاف افتاد. برخی از اطرافیان و محارمش به او توصیه کردند که دوری گزیدن از شاه با اعتماد و پشتگرمی به لوند و سگبان و سپاهی صحیح نیست و بهتر است که نسبت به حکمران خلوص و اعتماد داشته باشد و از او اطاعت کند. او نیز توصیه‌های آنان را پذیرفت و چنان کرد، و وعده کرد که پس از رد کردن قرامصطفی پاشا با ناوگانش از استانبول به کار آناتولی خواهد پرداخت، در صورتی که در همان ایام «سگبان»ها و «ساری‌جه‌ها» در آناتولی پرسه می‌زدند و اموال و اشیاء «سواره نظام قاپی‌قولی» در نواحی آناتولی را غارت کرده حتی به خانواده آنان نیز تعرض می‌کردند.

«سپاهی»هایی که به همراه ابشیر پاشا به استانبول آمده بودند ضمن مراجعه به او خواستار صدور اجازه برای مراجعت شدند ولی وزیر اعظم باز گشت آنان را موقوف به خروج ناوگان از استانبول کرد، از این‌روی «سپاهی»ها به شاه متوسل شدند. او نیز آنان را به ابشیر پاشا حواله داد. مفتی یعنی شیخ‌الاسلام نیز افرادی را که به او متوسل شده بودند از سرباز کرد. «سپاهی»ها که از آنان قطع امید کرده بودند به تشکیلات ینی‌چری متوسل شدند که از آن نیز نتیجه‌ای عایدشان نشد. خلاصه سخن اینکه بعضی از «سپاهی»ها از جمله ابازه حسن آغا و کرد محمد آغا از این ماجرا سخت دلگیر شدند و از تماس‌های خود با وزیر اعظم کلیتاً دست‌نکشیدند و بین ابشیر پاشا و «سپاهی»ها و سگبان‌ها و ساری‌جه با خود آورده بود کدورت ایجاد شد. در این گیرودار قرامراد پاشا که برای رسانیدن وی به آن مقام جان خود را به خطر انداخته بود از حماقت‌های ابشیر پاشا به خشم آمد و از مخالفین وی شد و سرانجام نیز ابشیر پاشا فلای غرور، کبر و بی‌تدبیری خود را دید.

ابشیر پاشا

و

قرامراد پاشا

قرامراد پاشا کاپیتان دریا از پرورش‌یافتگان تشکیلات ینی چری و مردی بی‌سواد بود ولی در ازاء آن مردی بود جسور و به موقع خود بسیار ملایم و به سبب ذکاوت و تجربه و ملاحظه‌کاری پایان هر کاری را حدس می‌زد و متناسب با آن پیش‌بینی، وارد عمل می‌شد. دوستدار جانب اعتدال بود و از افراط پرهیز داشت، وزیری بود درس آموخته از حوادث. جوانمردی بود راستگوی و تازمانی که به تنگنا نمی‌افتاد و در موقعیت اضطراری قرار نمی‌گرفت دست به اقدام حادی نمی‌زد. به سبب این امتیازها و جوانمردی و خاطر نوازی - چه در خارج از دربار و چه در داخل - دوستداران فراوان داشت. اما شورشی که قرامراد پاشا برای نجات جان خود بروز آنرا موجب شد، و در سطور آینده از آن سخن خواهیم گفت، برای دولت به بهای بسیار گزافی تمام شد. طبق معمول آن دوران دربار و دولتمردان در هرسوی افراد و جاسوسانی داشتند که همه روزه آنرا در جریان وقایع قرار می‌دادند.

مراد پاشا ثروت هنگفتی داشت، چون از مقام صدارت بدون مصادره اموال کناره گرفت لذا از نظر مالی دچار تنگنا نبود. در آن اواخر پادشاه وی را پنهان از نظر ابشیر پاشا به قصر فراخواند و یکباره دو خلعت بر او پوشانید و گفت:

..-الله! ترا بیشتر ببینم، در مورد ناوگان بذل توجه کن، بیش از خدمات گذشته‌ات از تو

انتظار خدمتگزاری دارم.

ابشیر پاشا که از این ماجرا آگاه شده بود مشکوک شد و برای دور کردن مراد پاشا از استانبول از او خواست که بی‌درنگ با ناوگان خود به حرکت درآید، و در این باره وی را در تنگنا قرارداد. مراد پاشا به سبب عدم اجابت برخی از خواسته‌هایش از سوی وزیر اعظم و یا بی‌اعتنائی ابشیر پاشا با بعضی از اطرافیان‌ش به خشم آمده بود ولی خشم خود را بروز نمی‌داد.

هنگامی که ابشیر پاشا، مراد پاشا را برای حرکت ناوگان‌ش در تنگنا قرارداد داده بود، وی پیغامی بر این مضمون فرستاد که:

... در خدمت کوتاهی نداریم، حرکت ناوگان نیاز به چهار صد کیسه دارد (پول) به

دفتردار دستور بدهید بپردازد. ابشیرپاشا خشمگین از اینکه پادشاه بی اطلاع او خلعت بر مرادپاشا پوشانیده است با سخنانی از اینگونه به او پاسخ گفت:

«کسی که دو خلعت دریافت داشته باید پول را فراهم کند»

و به این ترتیب مراتب حسادت خود را بروز داد. و باز گوشدن این سخنان به کدورت موجود میان آندو افزود.

روزی ابشیرپاشا به مقر نیروی دریایی رفت به مرادپاشا دستور قاطع داد که در عرض یک هفته حرکت کند، او نیز باز مسئله پول را به میان کشید و افزود تا تأمین این مبلغ حرکت نخواهد کرد. ابشیرپاشا در مقابل این عکس العمل گفت:

«در صدارت نخستینیان چهارصد کیسه از پادشاه گرفتید که هنوز پرداخت نکرده‌اید، سند این بدهی پرداخت نشده شما هنوز در کشو پادشاه است.

با آنکه مراد پاشا پاسخ داد که:

.. ما بدهی خود را با سودش پرداخت کردیم اما تقاضای سند نکردیم».

ولی ابشیر پاشا بی توجه به این اظهارات مجدد بر مسئله بدهی او تأکید کرد و عنوان داشت مشکلات مالی ناوگان را با بدهی مزبور حل کند. با شنودن این سخنان مرادپاشا به روشنی مراتب خصومت او را نسبت به خود دریافت، از این روی مسئله را کش نداد و با نرمی و ملایمت خطاب به وزیراعظم گفت:

«سرورمن، ما انتظار داشتیم که مبلغی نقدینه برای رفع نیاز تأمین شود، حال که دستوری فرمائید بخشی از مهمات را ما خود تدارک می‌کنیم ما از بذل مال و ملک خود در راه خدمت به پادشاه ابانمی داریم».

و با این سخنان مسئله را به خیر و خوشی فیصله داد و خود را برای دفع شر وزیراعظم آماده کرد.

تهیه مقدمات شورش علیه ابشیر

چون کاپیتان پاشا موضع خصمانه وزیراعظم را نسبت بخود دریافت، عصر همانروزی که ابشیر به مقر نیروی دریایی آمده بود مخفیانه کرد محمدپاشا را که از ترس وزیراعظم قادر به حرکت از اسکودار به استانبول نبود، به مقر نیروی دریایی دعوت کرد و با او ملاقات کرد، یک کیسه حاوی پانصدسکه طلا در جیب بغل «کرد» نهاد و زبان به شکایت از

وزیر اعظم گشود، ضمن طرح این مسئله که وزیر اعظم با آنکه در سایه مدافعه و پشتیبانی او به مقام صدرات رسیده است لکن با او بنای بد رفتاری را گذاشته است، اموال بسیاری را مصادره کرده برای خویش ثروت انباشته است و با این مصادره‌ها قصد جلب قلوب عامه مردم را دارد، به محض اینکه وی (مرادپاشا) با ناوگانش استانبول را ترک گوید «سپاهی» راتار و مار خواهد ساخت.

کرد محمد که حدس زده بود اگر ناوگان استانبول را نیز ترک نگوید وی «سپاهی» ها را پاکسازی خواهد کرد سخنان ابشیر پاشا حدسش را به یقین بدل کرد و در پاسخ گفت: «... سرورم سخنان عین حقیقت است، او ما را زنده نخواهد گذاشت ما جملگی این را می‌دانیم. شما بی‌درنگ اقدام کنید من با جان و مال در خدمت هستم و تعهد می‌کنم که همه «سپاهی» ها از ما پیروی کنند. شما باقی مسائل را روبراه کنید.» و ضمن توافق با مرادپاشا او را ترک گفت. شبانه مجدداً کرد محمد را به اسکودار بازگردانیدند.

مرادپاشا فردای آن روز، شب هنگام ولی برادر، آق‌علی، معمار مصطفی، صالح افندی، امین گمرگ و دیگر «ملتزم» ها را که اموالشان تسلیم خزانه شده بود نزد خود دعوت کرد و به آنان گفت اگر چنانچه در کنار ما باشید اموال مصادره شده‌تان باز پس داده خواهد شد، آنان نیز قول دادند و افزودند که انتقام گرفتن از ابشیر بیش از پس گرفتن اموال برایشان حائز اهمیت است.

آنگاه مرادپاشا قراحسن اوغلی حسین‌آغا ۲۶ یکی از فرماندهان بازنشسته ینی‌چری را- دعوت کرد.

وی شخصی بود که پس از مرگ «قوجا مصلح‌الدین» آغا بیش از هر کسی در تشکیلات ینی‌چری نفوذ داشت و همه پیشنهادات او مورد قبول افراد تشکیلات قرار می‌گرفت. او نیز به سبب از دست دادن حدود دویست کیسه طلا از ثروتش با ابشیرپاشا دشمن بود ولی با

۲۶- پدر حسین‌آغا، یعنی قراحسن نیز از پرورش‌یافتگان کانون ینی‌چری بود که در سال ۱۰۱۴ هجری/۱۶۰۵ میلادی در جریان پازیس گرفتن استرگون از سوی الله محمدپاشا به درجه «کوچک جاوش» (معادل سرهنگدوم) رسید و بعدها تا مقام سگ‌بان‌باشی ارتقاء یافت. در سال ۱۰۲۲ هجری/۱۶۵۱ میلادی بازنشسته شد. حسین‌آقا در سال ۱۰۵۴ هجری/۱۶۴۴ میلادی به جای پدرزنش قوجا مصلح‌الدین آغاسگ‌بان‌باشی شده در ۱۰۶۱ هجری/۱۶۵۱ میلادی به فرماندهی ینی‌چرمی رسید.

مرادپاشا میانه خوبی نداشت و مرادپاشا در باره او می گفت: «پیرمرد بسیار زیرکی است» و چون حسین آغا دعوت مرادپاشا را پذیرفت و آمد. مرادپاشا خطاب به او گفت: «برادر فرمانده، کدورت و عداوتی را که نسبت به شما داشتیم از دل بیرون کردیم. من بعد باید در در صراط اتحاد و اتفاق باشیم. می دانیم که خیلی از اموالت را از دست تو گرفته است. اگر به ما یاری کنی و دوست باشی، تعهد می کنم که اموالت را به تو بازگردانم».

حسین آغا به شنیدن این سخنان گفت:

«امر، امر سرورم است، بی درنگ وظیفه ام را تعیین کنید» و آنگاه برخاست و بوسه بر دامن مرادپاشا زد.

پس از این ملاقاتها، مرادپاشا نیمه شب، شعبان خلیفه «قهوه چی باشی» مادرشاه را که در عین حال همسر دایه سلطان محمد چهارم بود، دعوت کرد و ضمن ملاقات به او گفت: «ببین مرد! من خانه زاد و دست پرورده خاص مادر والا مقام شاه هستم آیا می دانید که ابشیرپاشا پس از اخراج من همان بلایی را که سر دفتردار مورالی آورد، بر سر شما هم نازل خواهد کرد؟»

شعبان خلیفه با سوز دل پاسخ داد:

«بله آقای من، ترس ما نیز از همین بابت است. او با این بهانه که مورالی پیش ما پول به امانت سپرده است داروندار ما را گرفت. و حالا از ترس نه با مردم ملاقات می کنیم و نه جرئت خروج از خانه را داریم. از شرش بخدا پناه برده ایم».

مراد پاشا به شعبان خلیفه روی خوش نشان داد و به او گفت:

«حالا برو و خدمت حضرت علیه خانم (همسر شعبان خلیفه) سلام مرا برسان و از او بخواه تا نزد والده سلطان برود. من بنده قدیمی ایشان هستم و مراتب صداقتم معلوم حضورشان است، وزیرعلیه ما دارد دسیسه چینی می کند، قصد دارد در فرصت مناسب بما تهمت واردسازد، مقدمات امر را فراهم کرده ایم تا به هنگام حرکت با ناوگان حسن نظر و حمایت از ما دریغ ندارند و اگر برعلیه ما چیزی به ایشان نوشتند به آن اعتماد نفرمایند، پس از عزیمت ما به سفر دریایی وضع او را مدنظر قرار بدهند، همه مردم از او رویگردان شده اند و به بدگویی از او برخاسته اند. کاشکی که خیلی پیشتر از اینها می گذاشتیم و می رفتیم! درصدد تهمت زدن به افرادی است که با آنان سر سنگین است. شما نیز از

افتراهای او خود را بر حذر بدارید، شما را بخدا این سخنان به عرض والده سلطان برسانند. مرادپاشا با این سخنان شعبان افندی را روانه کرد و او نیز همسرش ملکی خاتون را نزد مادر شاه فرستاد. مرادپاشا پس از این اقدامات تعلیمات لازم را در مورد شورش به افراد خود در کانون ینی چری و دست پروردگانش داد و وانمود کرد که خود را برای حرکت با ناوگان آماده می کند، دستور داد نسبت به تجهیزباش تارده (کشتی فرماندهی) اقدام کنند و فرمانی نیز به این مضمون صادر کرد به دستور فرمانده دریائی به کشتی های ناوگان تا یک هفته دیگر پرچمها افراشته خواهد شد. و وانمود کرد که سرگرم فعالیت برای تامین پول حقوق ابواب جمعی ناوگان است.

در این بین شایع کردند که وزیر اعظم قصد دارد «سپاهی»ها و افسران نیروی دریائی را بمنظور سرکوب ینی چری ها از اسکودار به استانبول برده، افراد تشکیلات را قتل عام خواهد کرد، در پی این شایعه جوی پر از اضطراب و هیجان به وجود آمد. پس از این شایعه، شایعه دیگری بروز کرد: ابشیرپاشا قصد دارد به اسکودار رفته فرار کند، این شایعات همگی توسط افراد مرادپاشا و طبق دستورات او پراکنده می شد.

شورش علیه ابشیرپاشا

عصر یکی از روزهای ماه رجب ۱۰۶۵ (۸ مارس ۱۶۵۵) کرد محمد نقاش متاثر از بی وفایی ابشیرپاشا ضمن بازگو کردن وعده های مرادپاشا سپاهی ها را با خود همفکر ساخت و با پانصدتن از اسکودار به استانبول رفت و به «آت میدانی» آمد و با این عنوان که «در مورد نظام امور مملکت و ستمگری های اعمال شده مطالبی داریم از افراد ینی چری برای حضور در آت میدانی دعوت کرد، و ینی چری ها نیز فرماندهان خود را به همراه خویش به آنجا بردند. گویا فرماندهانی را که مایل به آمدن نبودند به زور به آت میدانی (سلطان احمد میدانی) بردند. رهبری شورش با کرد محمد آقا بود.

شورشیان چندتن را برای دعوت از شیخ اسلام فرستادند و با این عنوان که «مسئله شرعی داریم» وی با خود آوردند و از او خواستند تا وزیر اعظم را با خود به آت میدانی بیاورد. شیخ الاسلام از این فرصت برای گریختن استفاده کرد و به این بهانه که «می روم تا وزیر اعظم را بیاورم» آنجا را ترک گفت، و در عین حال ابشیر را از وقایع آگاه ساخت. ابشیرپاشا دعوت شورشیان را نپذیرفت و خطاب به شیخ الاسلام گفت:

«هی افندی! قصدداری مرا با خود به میان آتش سوزان ببری؟ می خواهی مرا قطعه قطعه کنی؟ اگر قرار است بمیریم باید باهم بمیریم، و شیخ الاسلام را نزد خود نگهداشت و عریضه برای شاه نوشت و درخواست رفع این فتنه را کرد. در آن بین مراد چهارم در باغ کارخانه کشتی سازی بود، قاپی چی کدخداسی را فرستاد و پیغام داد خواسته خود را اعلام کنند و پراکنده شوند. کرد محمد بپاخواست و چنین گفت:

« امر، امر پادشاه است، قصد داریم برای عرض حال چهره بر خاک پای همایونی بسائیم.»

فرستاده چندین بار رفت و باز گشت خواسته آنان قتل ابشیرپاشا بود، به این درخواست پاسخ مثبت داده نشد. این اجتماع سه روز ادامه یافت و اجتماع کنندگان پراکنده نشدند. به تعداد جمعیت هر آن افزوده می شد. مرادپاشا پس از اجرای این برنامه گویی که هیچ ارتباطی با قضیه ندارد چنین وانمود می کرد که خود سرگرم مسائل مربوطه به ناوگان است. دومین روز شورش سلطان محمد به قصر باز گشت. پیشنهاد عزل ابشیرپاشا نیز از سوی شاه پذیرفته نشد ولی شورشیان در تسلیم شیخ الاسلام، وزیر اعظم و قول کدخداسی که از افراد ابشیرپاشا بود، اصرار ورزیدند. ابشیرپاشا قصد گذشتن به اسکودار را کرد ولی راه را از هرسو بسته دید. با پیشنهاد شیخ الاسلام به اتفاق عازم قصر شدند.

قتل ابشیرپاشا و صدرات مرادپاشا

پس از آنکه ابشیرپاشا به اتفاق مفتی به قصر رفت، اطرافیان پراکنده شدند، شورشیان به قصر وزیر اعظم واقع در ایاصوفیه حمله بردند و آنجا را غارت کردند ۲۷ و فردای آن روز هم عمارت شیخ الاسلام را تاراج کردند و کلیه اشیاء، جواهرات و کتابهایی را که خانواده «حسن جان» طی یکصد و پنجاه سال گردآورده بودند به یغما بردند. حتی درب صدف کاری

۲۷- «ابشیرپاشا سراسری» (قصر ابشیرپاشا)، متعلق به همسرش عایشه سلطان بود که بعداً به کوپر ولی زاده فاضل احمدپاشا انتقال یافت. هنگامی که از ایاصوفیه به سوی سوقوک چشمه سرازیر می شویم سمت چپ راه تراموای هنوز هم بقایای این قصر را می توان مشاهده کرد.

شده اشکافهای کتابخانه شیخ الاسلام را نیز کردند و با خود بردند. شورشیان اصرار در قتل ابشیر و شیخ الاسلام داشتند. ابشیر پاشا پیشنهاد کرد که: «علم شریف را بیاوریم و از اسکودار نیرو پیاده کنیم» ولی غافل از آنکه قصد اصلی از شورش تنها قتل اوست و وی در قصر هیچ یار و یآوری نداشت. سلطان محمد که از غارت خانه‌ای وزیر و مفتی متأسف شده بود، از شورشیان خواست تا منظور اصلی خود را اعلام کنند. در این بین مراد پاشا که در حضور شاه بود با گوشه چشم به کچه‌جی زاده که جدیداً به سمت قول‌کدخداسی انتخاب شده بود اشاره کرد و او نیز پیش آمد و پس از دعابجان شاه گفت:

— پادشاه صاحب شوکت، جمله غلامان از پادشاهمان خشنود و راضی هستند. ولکن وزیر را نمی‌خواهند و به ابشیر اشاره کرد. و چون شاه پرسید «دیگر چه کسی رانمی‌خواهند؟» وی پاسخ داد:

— «مفتی را هم نمی‌خواهند». در این بین ولی‌افندی از مشاهیر شیوخ که بمنظور آرام کردن ینی‌چری‌ها اعزام شده بود بازگشت و عین موارد را بازگو کرد. از این جهت ابشیر پاشادست از امید به زندگی شست و مهرهایونی را تسلیم شاه کرد. سلطان محمد در حالی که مهر را از ابشیر پاشامی گرفت بستانچی‌باشی را احضار کرد و با اشاره به ابشیر پاشا گفت:

«این شخص را ببرید و جایی را برای اقامتش در نظر بگیرید» و سپس مهر را به سوی مراد پاشا دراز کرد و گفت:

«بگیر لله، ترا به وزارت برگزیدم» مراد پاشا با شارلاتان بازی چنین وانمود کرد که از پذیرفتن مهر معذور است و مایل به اینکار نیست و گریه‌کنان به شاه گفت:

— پادشاه، من از عهده این کار بر نمی‌آیم، اجازه بفرمائید که در خدمت ناوگان باشم، این شرف را نصیب یکی از غلامان وزیرتان بگردانید. ولی با اصرار پادشاه مهر را گرفت، وزیر اعظم شد و با این شیوه ناپسند بر خصم خود پیروز شد.

پس آنگاه پادشاه خطاب به ابوسعید افندی گفت «تو برو در اطاق دیگری بنشین». بستان‌جی‌باشی او را به اطاق مجهز و آماده‌ای برد، دلداری داد. حسام‌زاده عبدالرحمن افندی به سمت شیخ الاسلامی منصوب شد.

سلطان محمد از اطرافیان‌ش خواست تا شورشیان به برکناری این افراد بسنده کنند و خواهش کنند تا در مورد قتل آندو اصرار نشود، ولی پذیرفته نشد و در قتل آندو اصرار

ورزیدند. در نتیجه شاه به بستانجی باشی دستور داد تا دو جلاذ آماده کند، اما در این میان زیرکزاده عبدالرحمن افندی نقیب‌الاشراف به تصمیم مبنی بر قتل ابوسعید افندی اعتراض کرد و مفتی پیشین به این صورت از مرگ نجات یافت. جسد ابشیر پاشا را پس از خفه کردن به خارج از قصر انداختند. ۲۸ با آنکه دستور تبعید ابوسعید افندی و پسرش صادر شده بود ولی با پادرمیانی طرفدارانی که در دربار داشت به او اجازه داده شد که در مزرعه‌اش واقع در آزادلی اقامت کند. ۲۹

پس از این حوادث جمعیت پراکنده شد و کرد محمد به اتفاق یارانش به اسکودار رفت. بجای مراد پاشا یکی از دفترداران پیشین بنام سرنازدن مصطفی پاشا به کاپیتانی دریا منصوب شد.

اقدامات زیانبخش قرامراد پاشا

وزیر اعظم با آنکه با فتنه‌گری بر خصم خویش ابشیر پاشا پیروز شد ولی در نتیجه وعده و وعیدهای بسیاری که داده بود خزانه دولت و همچنین اعتبار حکومت را زیر و رو کرد. ابشیر پاشا چون بر سر کار آمد «اقطاع» هائی را که پیش از او به التزام داده بودند به رسمیت شناخت و آنرا به افراد خود داد، با این عمل و به این ترتیب آن افراد کلی متضرر شدند و پیش‌دریافتشان از بین رفت. مراد پاشا به این افراد وعده داده بود که اقطاعشان را به آنان پس خواهد داد و به محض رسیدن به مقام وزیر اعظمی به وعده‌های خود را به جای آورد اما

۲۸- ابشیر پاشا به محض اینکه دریافت گشته خواهد شد، از بستانجی باشی درخواست کرد تا شخصی را به منظور بجای آوردن آداب توبه و استغفار نزد او بفرستند او نیز کاتب بستانجی باشی قرجا محمود افندی را نزد او فرستاد. محمود افندی که مرد صالحی بود به اتفاق ابشیر پاشا وضو ساخت و هنگامی که زانو به زانوی او نشسته بود و دعا می‌خواند پیشخدمت مخصوص که مامور قتل ابشیر و شیخ‌الاسلام بود دو جلاذ را که همراه آورده بود به اطاق روانه کرد و خود پشت در ایستاد. جلاذها که دستور داشتند دوتن را به قتل برسانند برگردن محمود افندی نیز طناب انداخته آهنگ کشتن او را نیز کردند که با داد و فریاد او پیشخدمت مخصوص وارد اطاق شد و او را نجات داد. محمود افندی پس از نجات از مرگ در حالیکه می‌گفت: «سبحان الله به مرده و زنده اینگونه افراد نباید نزدیک شد» آنجا را ترک گفت. بعداً سر ابشیر رادر کنار جسدش در آرامگاه کمانکش قرامصطفی پاشا در پارماق قاپی (چارشی قاپی) به خاک سپردند.

۲۹- ابوسعید افندی که در مزرعه خود اقامت کرده به انتظار فرمان بخشودگی خویش به سر می‌برد، به سبب کشته شدن درباریان طرفدارش در واقعه «چنار» توسط مخالفینش به کلیولی تبعید شد.

بهر حال تقسیط‌های «ملتزمین» زمان ابشیر از بین رفته بود. به جز آنچه گفته شد مرادپاشا خطای دیگری نیز مرتکب شد و آن قبول پرداخت «ولدش» سپاهی‌ها و به خدمت گرفتن مجدد سپاهیان اخراجی در جنگ «روان» و «بغداد» بود که وی تعداد سپاهیان را که به بیست و پنج هزار تقلیل یافته بود مجدداً به پنجاه هزار نفر افزایش داد و تعداد حقوق‌بگیران ینی‌چری را که با همت ترخونجی به پنجاه و پنج هزار نفر کاهش یافته بود از نو به هشتاد هزار نفر افزایش داد و به این ترتیب ضربه بزرگی بر پیکر خزانه کم‌بینه وارد ساخت.

صدارت سلیمان پاشا

با افزایش تعداد افراد تشکیلات ینی‌چری بودجه و هزینه به دو برابر افزایش یافت و وزیراعظم مرادپاشا در برابر این وضعیت آشفته و پریشان شد. در این بین به منظور برخی انتصابات از دربار برای وزیراعظم نامه‌هایی ارسال می‌شد و چون به این انتصابات به سبب تنگنای مالی اعتراض می‌کرد، بر اثر فرامینی که از سوی پادشاه و مادر شاه می‌گرفتند منظور خود را عملی می‌ساختند. حتی هنگامی که وی به صدور این گونه فرامین اعتراض کرد، پاسخهای تهدیدآمیزی از این قبیل:

«توفتنه برپا کردی و با دادن «ولدش» (حق اولاد) به یک عده راهزن و با اعاده به خدمت طرد شده‌گان از تشکیلات ینی‌چری هزینه‌ها را افزایش داده‌ای». دریافت داشت. از آن گذشته با به میدان آمدن ابازه حسن در آناتولی که با وی علم مخالفت برافراشته بود وزیراعظم بکلی دستپاچه شد و در صدد برآمد پیش از آنکه خطری دام‌گیرش شود خود را از معرکه کنار بکشد. با این بهانه که قصد تشریف به حج را دارد در ۱۹ آگوستوس ۱۶۵۵ (۱۶ شوال ۱۰۶۵) یعنی سه ماه پس از صدارت استعفا کرد و به سمت والی شام منصوب شد و بجای او مرد ناتوانی بنام ارمنی سلیمان پاشا اهل ملاطیه که با دریافت وعده صدارت موجب قتل ترخونجی احمدپاشا شده بود به وزیراعظمی تعیین شد.^{۳۰}

۳۰- به موجب روایت ضعیفی مرادپاشا ضمن از میان برداشتن ابشیرپاشا در صدد برآمد که قراخادم‌ها را نیز که سالیان متمادی در کار دولت مداخله می‌کردند از میان بردارد. وی به منظور صلاح‌دید، تصمیم خود را با شیخ الاسلام حسام‌زاده در میان می‌نهد و نظر او را خواستار می‌شود: «سرور من، دیگر مرا طاققت نمانده است ضعف مالی خزانه و کثرت شفاعت حرم بار گرانی است که نمی‌توانم کشید. در این باره مرا تدبیر چیست؟» حسام‌زاده با تجاهلی عارفانه از او خواسته بود که تحمل و مدارا پیشه گیرد. مرادپاشا که

مرادپاشا از راه دریا به «پایاس» رفت. از آنجا از راه زمین به سوی شام حرکت کرد ولی بیش از آنکه به محل خود برسد بیمار شد و در «حما» درگذشت.

مرادپاشا به پیشنهاد سلیمان پاشا به جای خویش کسی را توصیه کرده بود که از جانب او خطری متوجهش نمی‌شد. حقوق ینی‌چری‌ها به سبب تهی بودن خزانة به سختی پرداخت گردید ولی حقوق سپاه پرداخت نشد، اخبار ناگواری نیز از «گرید» می‌رسید، سربازانی که قندیه (گاندیه) را در محاصره داشتند، خواستار آمدن وزیراعظم به اتفاق افراد قاپی‌قولی بودند. طی مذاکراتی که شاه نیز حضور داشت و سه روز ادامه یافت، تصمیم گرفته شد که از وزیراعظم‌های پیشین سیاوش‌پاشا والی سیلیستره به سرداری «گرید» و سردار حسین‌پاشا به سمت کاپیتان پاشایی منصوب شوند.

سلیمان پاشا وزیراعظم از عدم موازنه بودجه و دخالت‌هایی که از هرسوی در کار دولت می‌شد سردرگم شده بود و مسئله پول بزرگترین درد و مشکل به شمار می‌رفت. به ظاهر و اسماً یک فروش معادل هشتاد آقچه و یک فروش اسدی (شیر نشان) معادل هفتاد آقچه بود ولی حقیقت امر جز این بود. بر اثر وجود آقچه‌های کسبیک، کم‌عیار و غیراستاندارد بین اصناف مردم و سربازان به کرات درگیری‌ها و کشمکش‌ها صورت می‌گرفت و چون صرافان این سکه‌های کم‌عیار را نه به قیمت سکه بلکه در مقام یک فلز و با سنگ و ترازو قبول می‌کردند، لذا کشور با بحران اقتصادی سختی درگیر شده بود. حتی دولت درصدد برآمد تا با آقچه‌های صحیح‌العیاری که از طریق تفویض مقام، صادره و قرض تهیه شده بود نسبت به پرداخت حقوق لشکریان اقدام کنند ولی چون دریافت که این مبلغ برای پرداخت مورد نظر بسنده نیست، این آقچه‌ها را به آقچه‌های کم‌عیار سرخی که در آن ایام به آقچه «گولی» و «میخانه آقچه‌سی» (آقچه میخانه) معروف بود مبدل کرد و به این ترتیب با مشکلات فراوان موفق به پرداخت حقوق افراد کانون‌ها شد. (کانون ینی‌چری قاپی‌قولی و.....-م.)

وزیراعظم سلیمان پاشا با مشاهده این اوضاع خطرناک درصدد کناره‌گیری از مقام

→ از شیخ‌الاسلام قطع امید کرده بود درصدد برمی‌آید وی را برکنار کرده بجای او فرد دیگری را مناسب تشخیص می‌داد منصوب کند. حسام‌زاده عبدالرحمن افندی در پی آگاهی از این مسئله مادرشاه را از قصد و نیت مرادپاشا آگاه می‌سازد و در نتیجه در جلسهای با حضور شاه تشکیل شده بود مرادپاشا ناگزیر مهر را تسلیم شاه می‌سازد.

خود برآمد ولی کسانی که از قبل این شخص ناتوان و ضعیف و ملایم استفاده می‌کردند با کناره‌گیری او موافق نبودند. معمار قاسم آقای معروف کدخدای مادر شاه که با وزیراعظم دوستی داشت محرمانه با وی ملاقات و مذاکره کرد. با توجه به اینکه موضوع این مذاکرات یعنی توصیه‌های قاسم‌آغا در مورد اصلاح امور کشور و پاسخ سلیمان پاشا می‌تواند نشانگر موقعیت دولت و نحوه روحیه و طرزتفکر رئیس حکومت باشد، لذا بطور خلاصه اقدام به نقل مطالب این مذاکرات می‌کنیم: قاسم این مذاکرات را چنین تعریف می‌کند.

— به سبب دوستی دیرینه‌ای که بین من و سلیمان پاشا بود روزی در اثنای ملاقاتی که با وی داشتم، گفتم: «هی، نیازی به توضیح چگونگی اوضاع نیست، بطور جدی شروع به کار بکنید: پاشا گفت: من گیج شده‌ام و متحیرم و نمی‌دانم که چکار باید کرد به او گفتم که قراحسن اوغلی (یکی از فرماندهان ینی‌چری) را به سمت کدخدای کل منصوب کن، فلان کس را به دفترداری بهمان کس را فرمانده ینی‌چری... الخ انتخاب کن. با ناتوانی گفت: «هی قاسم‌آغا خود منم می‌دانم که افرادی را نام بردی افراد کاردانی هستند ولی هر یک از این پست‌ها در دهان اژدهایی است، قدرتش را ندارم، از حامیانشان درهراسم. من نمی‌توانم افراد لایق را احضار کنم و با آنان سخن بگویم. هر یک از افراد متنفزی که بر سر کارهای دولتی هستند جاسوسانی دارند به آنان خبر می‌دهند، به او گفتم یکی از اهالی قصبه «گوبرد» شخصی است به نام محمد پاشا (کوپرولی محمد پاشا) والی معزول شام- طرابلس، او را نزد خود بیاور که در کارهای دشوار به شما یاری خواهد کرد. جواب داد: «به! تو با وجود اینهمه آدم، مفلسی را که به خاطر ناسازگاریش معزول شده است توصیه می‌کنی؟ وقتی او را سرکار آوردیم باید خرجی بدهیم. فعلا برای پرداخت هدیه عید به پادشاه فلان مبلغ پول لازم داریم. افرادی را معرفی بکن که بتواند به خود ما کمک نقدی بکند دریک چنین شرایطی زبان و عقل و تدبیر به کار نمی‌آید، کسی خریدار حرف نیست.» قاسم‌آغا پس از این توضیحات درباره وزیر اعظم چنین می‌گوید^{۳۱}:

— «دریافتیم که به سودای رضایت هر کسی قادر به انجام هیچ کاری نیست و به همین

سبب دلم بحال او سوخت.»

سخنان رئیس حکومت که شمه‌ای از آن نقل شد نشان می‌دهد که وی در چه شرایطی

قرار داشت، و چگونه دستخوش وحشت و عجز بود و تا چه حد تحت تأثیر سرپرستان قراخادم‌ها بود و در عین حال تا چه میزان از آنان هراس داشت. سرانجام عده‌ای از دولتمردان وضع خطرناک کشور را و اینکه تا چاره‌ای برای درآمدها و هزینه‌ها اندیشیده نشود سروسامانی نخواهد یافت، کتبا برای مادرشاه و قیزلار آغاسی نوشتند با به میان کشیدن پرداخت آنچه سرخ به ینی‌چری‌ها که غرولندهایی را موجب شده است و بحث از دشواری اوضاع، سبب شدند که شخص صاحب صلاحیتی برای تصدی مقام صدارت برگزیده شود.

دعوت از سردار گرید برای احراز مقام صدارت

بخت به سلیمان پاشا روی آورد، در پی تصمیماتی که به آن اشاره شد، سلیمان پاشا با مطرح کردن اینکه پیر و از کارافتاده است، پس از یکصد و نود و هفت روز صدارت، دوم جمادی‌الاول سال ۱۰۶۶ (۲۷ شب‌ات ۱۶۵۶) استعفا کرد. طی مذاکرات سری که در دربار صورت می‌گرفت، هرگروهی می‌کوشید تا فرد منسوب بخود را بر سر کار بیاورد. ولی حسین پاشا سردار قهرمان «گرید» نیز در بین کسانی بود که برای احراز مقام وزیر اعظمی نامشان مطرح بود. انتصاب او به این مقام مورد موافقت سلطان محمد قرار گرفت و طی دستخطی که برای وی فرستاد چنین نوشت:

«اگر وجود تو در جـزیره «گرید» ضروری نیست از طـریق زمین (یعنی از طـریق مـوره) بـیا. و اگر در عزیمت تو محذوراتی مترتب دین و دولت خواهد شد به وظیفه محافظت خویش ادامه بده» و با این نامه وی را در اتخاذ تصمیم آزاد گذاشت. قائم مقامی صدارت تا آمدن حسین پاشا به «سرنازن مصطفی پاشا» محول شد. لکن وی مهر را بازگردانید و با ترفندی سبب شد که خود وی به مقام وزیر اعظمی منصوب شود منتهی چهار ساعت پس از این انتصاب در پی عصیان افراد کانون بر علیه او از مقام خویش معزول شد.^{۳۲}

۳۲- هنگامی که سرنازن مصطفی پاشا پیگری روملی بود در «گرید» همراه حسین پاشا در عملیات شرکت داشت طی این همکاری روابط بین آندو به تیرگی گرائید. او به سبب ترس از صدارت حسین پاشا به ترفندی مهر صدارت را به دست آورد ولی این موقعیت بیش از چهار ساعت طول نکشید.

واقعه «آت میدانی»

یا

واقعه «چنار»^{۳۳}

دخالت افراد متنفذ آق و قراخادم در امور وزیر اعظم‌ها و رام کردن آنان بر طب دلخواه خویش و کشتن وزیر اعظم‌هایی که با آنان به مخالفت بر می‌خاستند، کارها را از مسیر خود منحرف ساخته بود. زمانی که دخالتها از حد گذشت و کار تا تحریک لشکریان بالا گرفت، عده‌ای از افراد خیراندیش خواهان برکناری سلیمان پاشا و انتخاب صدراعظمی صاحب صلاحیت شدند.

علت ظاهری شورش که در عین حال کاملاً محقانه نیز می‌نمود، پرداخت حقوق لشکریان با سکه‌های تقلبی و عدم پرداخت حقوق عده‌ای از آنان بود. پرداخت ماهیانه ینی‌چری‌ها با سکه کم‌عیار (قزل آقچه) روزانه صدها حادته را به وجود آورد. زیرا تسببه یا از پذیرفتن سکه‌های کم‌عیار خودداری می‌کردند و یا به زور و تهدید ناگزیر از قبول آن می‌شدند. از سوی دیگر به سبب عدم پرداخت حقوق سواره‌نظام قاپی‌قولی، آنان نیز ناراضی و شاکی بودند. در همین بین دسته‌ای از سربازان ینی‌چری که نه ماه بود حقوق دریافت نداشته بودند از «گرید» به استانبول بازگشتند و به آغا‌قاپی‌سی رفته وضع خود را معروض داشتند ولی بجای رسیدگی از سوی عثمان آغای، قول‌کدخداسی مورد تحقیر و توهین قرار گرفتند و به «کانون» آمدند و از این وضعیت به رفقای «کانون» شکایت بردند. ینی‌چری‌ها که خود از دریافت سکه‌ای کم‌عیار دل‌پر خونی داشتند ضمن همدردی با این افراد درصدد چاره‌جویی برآمدند و به همراه «سپاهی»‌ها که از این ماجرا آگاه شده بودند نخست در «آت میدانی» و سپس در «آت میدانی» واقع در «سلطان احمد» گرد آمدند و ضمن تقدیم عریضه‌ای به حضور شاه در روز شنبه ششم جمادی‌الاول ۱۰۶۶ (۴ماره ۱۶۵۶) خواستار «ایاق دیوانی» شدند و ضمن طرح این مسئله که تقصیر از وزیر

۳۳- درباره واقعه «چنار» از نوشته‌های ارمیان چلبی و نیز متن وقایعنامه‌ای که توسط «کومورچیان» تنظیم شده بود با هم تطابق دارد ارمیان چلبی جریان حادثه را روزانه ثبت کرده است. متن این «وقایعنامه» در سال ۱۹۵۷ توسط پروفیسور هراند آندره آسیان در شماره سوم نشریه «انستیتوی استانبول» به چاپ رسیده است.

اعظم و دفتردار (وزیر مالیه) نیست، بلکه عاملین این مشکلات مشخصند، طی لیستی اسامی^{۳۴} سی نفر را به شاه داده خواهان قتل آنان شدند.

در پی این درخواست فرمانده بینی چری و قول کدخداسی عوض شدند ولی چون دست عده‌ای از وزرای گنبد (قبه وزیر لری) برخی از معممین و تعدادی از دولتمردان در این فتنه در کار بود، با این برکناری‌ها آتش شورش خاموش نشد و از نصایح افرادی هم که به کرات با شورشیان تماس گرفته بودند نتیجه‌ای به دست نیامد و به تعداد سربازان شورشی افزوده شد.

سرانجام پادشاه پیشنهاد تشکیل ایاق دیوانی را پذیرفت و به همراه وزرا و روحانیون به «آلای کوشکی»^{۳۵} رفت و با سربازانی که مقابل این کوشک اجتماع کرده بودند به گفت‌وگو پرداخت. در این ملاقات از افراد سپاهی «مهتر حسن آغا»، «شاملی محمد» و «قراقاش محمد» که از ویوودائی گالاتا طرد شده بود پیش آمدند و شاه را دعا کردند و آنگاه حسن آغا به نمایندگی از طرف کلیه افراد شروع به صحبت کرد، وی نخست ضمن عنوان کردن اینکه اکنون شاه به سنی رسیده است که خود راساً باید اداره امور کشور را در دست بگیرد (سلطان محمد در آن ایام پانزده ساله بود)، ضمن بحث از وضع اسفناک «گرید»، خرابی اوضاع کشور، عزیمت دهقانان از دست ظلم و ستم به میدانهای جنگ، بستگی موجودیت پادشاه بارعیت، رعیت باخزانه و خزانه بااتباع، محرومیت سرباز از دریافت حقوق، پرداخت حقوق باسکه‌های فاقد اعتبار، عدم گزارش حقایق از سوی وزرا و

۳۴- صریحاً مشخص نیست که عامل تحریک «سپاهی»‌ها به شورش و طرح این مسئله که وزیر اعظم و دفتردار مقصر نیستند و تنظیم لیستی از آگاهای قصر، با عناوین شرکای سلطنت چه کسی و یا چه کسانی بودند. ولی طبق خبری که در آن بین معان‌زاده حسین بیک کدخدای خزانه و «سرکاتبی» توسط یکی از دوستانش در خارج از قصر دریافت داشته بود، علت ظاهری شورش پرداخت حقوق باسکه‌های کم‌عیار و انگیزه اصلی تحریک سربازان از سوی افرادی بوده است که از سوی حکومت، مورد ظلم قرار گرفته بودند. به نوشته قراچلبی‌زاده عبدالعزیز افندی سرنازن مصطفی پاشا در راس محرکین شورش قرار دارد. تاریخ‌نویسان نیز به نقل از مسعودزاده از سرنازن مصطفی پاشا به عنوان سردسته محرکین شورش نام می‌برد (جلد ۶ صفحه ۱۴۸).

۳۵- آلای کوشکی در زمان سلطان مراد سوم، در محوطه توپقاهی سرای جنب «عمارت ولایت» ساخته شد و در زمان مراد دوم به صورت کنونی تعمیر شد.

دفتردار به شاه از ترس شرکای سلطنت (درباریان)، دخالت نزدیکان و مصاحبان شاه در امور دولت و مال‌اندوزی آنان، ضرب سکه‌ای کم‌عیار و مقلوب توسط صرافان وابسته به پاره‌ای افراد خارج از دربار و رواج این سکه‌ها و دادن آن سکه‌ها در مقام وام به دفتردار به هنگام مضیقه مالی و دریافت نقره و طلای ناب بجای آن و پیش‌خور شدن درآمد دوساله خزانه بر اثر این فعل و انفعال (به این معنی که این افراد عایدات دو سال بعد خزانه را پیشاپیش دریافت کرده بودند) که منجر به وضع فجیع خزانه شده بود، و نیز یادآوری لزوم پاکسازی مسببین این وضع و ضمن خواستار شدن عفو شورشیان که تحت این انگیزه‌ها جسارت به عصیان کرده بودند، پس از دادن یک مشت آقچه کم‌عیار به سلطان محمد که «این است حقوقی که به ما داده‌اند» لیست اسامی سی نفر را به شاه تقدیم کرد-۳۶-

پادشاه توسط سرنازن مصطفی پاشا که چهار ساعت پیش از این مذاکره به وزیراعظمی منصوب شده بود به اطلاع شورشیان رسانید که اموال این افراد مصادره شده خودشان نیز تبعید خواهند شد. ولی شورشیان هم‌آوا به صدراعظم گفتند:

«تا آن افراد کشته نشوند، صرف‌نظر نخواهیم کرد و ترا هم نمی‌خواهیم» و انتصاب سرنازن را نیز تأیید نکردند. در پی این ماجرا درخواستشان مورد پذیرش قرار گرفت و دستخطی برای بستانجی‌باشی فرستاد که بی‌درنگ دارالسعاده آغاسی بهرام‌آغا، قاپی‌آغاسی بسنه‌لی احمد‌آغا و راجه ابراهیم آغا را خفه کرده و جسدشان از دیوار قصر به بیرون پرتاب شود. خاص اودا‌باشی حسن‌آغا، بلال آغا معلم مخصوص شاه و یوسف آغای خزانه‌دار باطناب از دیوار دیگر قصر پائین آمدند و به اسکودار گریختند، حسن‌آغا بعداً دستگیر شد و به قتل رسید. چون جسد مقتولین را کشان‌کشان بردند و از چناری که در «آت‌میدانی» بود آویختند، لذا به این واقعه «واقعه چنار» یا «واقعه وغوغیه» گفته‌اند. -۳۷- حوادث شش روز طول کشید.

۳۶- به نوشته ارمیا چیلی مادر شاه نیز جزء کسانی بود که مرگش را خواستار شده بودند. پادشاه دستمالی برگردن انداخت و در حال گریه از شورشیان خواهش کرد که مادرش را به او ببخشند، به این ترتیب مادر شاه نجات یافت.

۳۷- در میتولژی شرق «وغوغ» نام درختی است که میوه‌های آن آدمیزاد است. به سبب آویزان شدن جسد مقتولین از درخت چنار تلمیحاً به این حادثه «واقعه وغوغیه» گفته‌اند.

وزیر اعظم سیاوش پاشا

دراثنای صدارت چهار ساعته سرنازن مصطفی پاشا، حسن آغا سردسته شورشیان ضمن پیغامی برای پادشاه معروض داشت که مصطفی پاشا فاقد تحرک لازم است و باید سمت دیگری به اوداده و بجای او فرد شایسته‌ای را به وزیر اعظمی بترگزینند، به نوشته ارمیا چلبی، حسن آغا طی این پیام خواستار صدر اعظمی سیاوش پاشا می‌شود، از این رو سیاوش پاشا وزیر اعظم اسبق و والی سیلیستره، برای بار دوم به وزیر اعظمی منصوب شد و یوسف پاشا از وزرای گنبد به قائم مقامی صدارت رسید. بجای حسام‌زاده عبدالرحمن افندی که شورشیان عزلش را خواستار شده بودند، به توصیه خود او ممیک‌زاده (ممک‌زاده) مصطفی افندی شیخ‌الاسلام شد. علت عزل حسام‌زاده حمایت از آغاها و توصیه به شاه مبنی بر انصراف از حضور در ایاق دیوانی بود. اما افراد هوجازاده مسعود افندی در میان سربازان نفوذ کردند و با طرح این مسئله که: «شخص معتاد به تریاک و رشوه‌خواری چون ممیک‌زاده که فاقد مزیت علمی است، چگونه شایستگی احراز مقام مفتی را دارد؟ در این شرایط به شخص جسور و باشهامتی چون هوجازاده نیاز است» و به این ترتیب ممیک‌زاده چند ساعت پس از انتخاب برکنار و هوجازاده مسعود افندی به مقام شیخ‌الاسلامی منصوب شد.

پس از این اتفاقات کسانی که اسمشان در لیست بود در صورت دستگیری به قتل می‌رسیدند، که در این میان از جمله افرادی که کشته شدند می‌توان از ملکی اوستا ندیم مادرشاه و دایه‌شاه و همسرش شعبان خلیفه، معلم شاه بلال آغا و از افراد غیردرباری، دفتردار حاجی‌زاده محمد پاشا و قراگوز محمد افندی که از سوی سرنازن مصطفی پاشا به دفترداری منصوب شده بود و همچنین امین گمرک و امین کارگاه کشتی‌سازی و برخی افراد دیگر به قتل رسیدند و جسد همه را در آت‌میدانی به چنار آویختند. به این ترتیب اکثر افراد مورد نظر جمعیتی که شورش آنان شش روز طول کشید، کشته شدند و وعده قتل کسانی که دستگیر نشده بودند نیز داده شد. به سبب «واقعۀ چنار» شاعری سه بیت شعر زیر را سرود:

تا بگوش مریخ رسید ططنۀ جاه و جلال

این غوغا کده آفاق را به لرزه درآورد

گروهی مست مدام سعادت شدند

که می‌داند که ساقی چه طرحی در جام اقبال انداخت

باغبان کینه جوی فلک را نگر
که چگونه درخت و غوغ را درآت میدانی نشانند

شاعر دیگری نیز در مصراع زیر به این واقعه اشاره دارد:

«موسم میوه بدیدم شجر و غوغ* را»

سیاوش پاشا به محض انتصاب به صدارت، شتابزده به استانبول آمد ولی بعلت بیماری تنها موفق به تشکیل یک جلسه دیوان شد، وی باین حال بیماری به این احتمال که ممکن است دفتردارزاده محمدپاشا یکی از وزرای ارزشمند بجای او برگزیده شود، باین تهمت که وی بخشی از اموال و نقدینه مقتولین را که اموالشان مصادره شده بود، پنهان داشته و تحویل خزانه نداده است، موجب قتل او شد. و همان شب که دفتردارزاده را خفه کردند خود او نیز مرد و فردای آن روز در مسجد سلطان احمد بر جنازه سیاوش پاشا و در «سلیمانیه جامعی» (مسجد جامع سلیمانیه) بر جسد دفتردارزاده نماز میت خواندند (رجب ۱۰۶۶ نisan ۱۶۵۶). سیاوش پاشا وزیری بود متکبر، ستمگر و به معنی واقعی کلمه نادان.

صدارت بونی‌ایری* محمد پاشا

پادشاه بی تجربه بود و اسیر خواسته‌های این و آن و مادرش زنی بود جاهل و سهل انگار و بی خیال. از این رو چنانچه در سطور پیشین مشاهده شد کارهای حکومتی در مسیر خود جریان نداشت. بآنکه واقعه چنار تاحدی دربار را پاکسازی کرد ولی چون رئیس دولت مقتدری بر سر کار نبود لذا کارها فاقد نظم و نظام لازم بود. بونی‌ایری محمدپاشا نیز که بجای سیاوش پاشا به صدارت رسید، کارائی لازم را برای اداره امور نداشت. این وزیر پیر که در جوانی به شجاعت شهره بود و در میادین جنگ بیش از چهل زخم برداشته بود در شرایطی از شایستگی قرار نداشت که بتواند در شرایط فوق العاده ریاست دولت را به عهده بگیرد.

پس از سیاوش پاشا طی مشورت در این باره که مهر همایونی تسلیم چه کسی شود به

* - در متن: به هنگام میوه به شجر و غوغ رسیدیم.

** - بونی‌ایری به معنای گردن کج است. - م.

به توصیه شیخ الاسلام مسعود افندی مهر همایونی برای بوینی ایری محمدپاشا والی شام فرستاده شد. و از وزرای گنبد، یوسف پاشای سالخورده قائم مقام صدارت شد. قصد مسعود افندی از انتخاب بوینی ایری محمدپاشا که وی را مردی ساده دل می‌انگاشت این بود که خود در اداره امور کشور نقش داشته باشد.

شورش «سپاهی»

سرکرده‌های سپاهی (فرماندهان سواره نظام قاپی قولی) که عامل واقعه چنار بودند پس از میان برداشتن افراد مورد نیاز خود به انباشتن جیب خویش پرداختند.^{۳۸} حسن نامی از سردسته‌های آنان چون چندین بار توسط شاه به حضور پذیرفته شده بود از خوشحالی در پوست خود نمی‌گنجید. از سرشناسان دیگر شورشیان افرادی چون شاملی محمد، قراتاش عثمان و یاماق علی که هریک در استانبول بارگاهی برای خود دست و پا کرده با پنجاه الی شصت نفر از اعوان و انصار در آن زندگی می‌کردند و به آنان «میدان آغالاری» (فرماندهان میدان منظور واقعه آت میدانی) می‌گفتند. این سردسته‌های زورگویان و گردن‌کشان با نفوذ در قائم مقام صدارت - هنوز بوینی ایری محمدپاشا وارد استانبول نشده بود - و دیگر دولتمردان خواسته‌های خود را به مرحله عمل در می‌آوردند. و به هر تقدیر خواسته‌هایشان به توسط این و آن که در کار حکومت بودند جامه عمل می‌پوشید. دولتمردان برای چاره‌جویی این معضل با یوسف پاشا قائم مقام صدارت و شیخ الاسلام درددل کرده بودند. در پی این اقدام یوسف پاشا مخفیانه یکی از فرماندهان سرشناس ینی چری حسن اوغلی حسینی آغا را که مغز متفکر کانون بود دعوت کرد و برای چاره‌جویی در این باره از او مدد خواست.

حسن آقا، عنوان کرد که «کانون ینی چری» در این باره از یاری دریغ نخواهد داشت. ولی توضیح کرد که افراد مورد علاقه صاحب منصبان «کانون»، برای فرماندهی ینی چری و کدخدایی برگزیده شوند. و برای احراز مقام کدخدایی، کدخدای (قایم مقام)

۳۸- یک ضرب‌المثل مشهور ایرانی است که در مورد یک چنین مسائلی می‌گویند: «کدو افتاده بادنجان برآمد»؟*
متقلبین چون آگاهای دربار رفتند و راهزنان «سپاهی» جای آنانرا گرفتند.

پیشین «کانون» یعنی کچه‌جی اوغلی محمدآغا را معرفی و توصیه کرد. در این بین سرکرده «سپاهی»ها از شاه خواستند که برای رسیدگی به مظالم سیدی احمدپاشا که به قتل «سپاهی»هایی که به دستش می‌افتادند اقدام می‌کرد، شخص خود شاه به آناتولی سفر کند. از این شورشیان سپاهی، «سپاهی محمد» از سوی شاه به حضور پذیرفته شد. وی به عرض شاه رسانید که «سپاهی»ها خواستار عزیمت او به آناتولی هستند. تشویق قراحسن اوغلی موجب پافشاری سپاهی‌ها در این پیشنهاد بود. قراحسن اوغلی ضمن ملاقات با نایب صدراعظم و مفتی اظهارداشت که پیشنهاد دستگیری کلیه گردنکشان دامی برای آنها است. از این روی مقدمات عزیمت شاه به آناتولی فراهم شد و به‌منظور مذاکره و تبادل نظر در باره جنگ آناتولی، نایب وزیراعظم، مفتی، ارکان دولت و فرماندهان سپاه و ینی‌چری به قصر دعوت شدند. بالطبع «میدان آغالاری» نیز در این جمع حضور داشتند.

یوسف پاشا کفیل وزارت عظمی از فرماندهان کانون سؤال کرد که چرا خواهان عزیمت شخص شاه به آناتولی هستند؟ «حسن» سردسته گردنکشان پاسخ داد:

– «سیدی احمدپاشا در حق رفقای ما بدرفتاری و در حق مردم ظلم کرد و می‌کند. اگر شخص پادشاهمان عازم این جنگ نشود دفع او امکان‌ناپذیر است.

یوسف پاشا در باره مشروعیت یا غیرمشروع بودن چنین جنگی از شیخ‌الاسلام سؤال کرد. او پاسخ داد که به سرداری وزیری می‌توان این مشکل را گشود. آنگاه یوسف پاشا نظر کانون ینی‌چری را در این باره جویا شد. «کچه‌جی اوغلی» فرمانده ینی‌چری‌ها گفت:

– «شمشیر پادشاهمان بلنداست، برای رفع غائله عصیان سیدی احمدپاشا وزیری از غلامانش کفایت می‌کند.

«قراحسن اوغلی حسین آقا» رو به شیخ‌السلام کرد و گفت:

– «جزای کسی که به پادشاه جسارت کند و نظم و نظام دولت و رعیت را در هم بریزد و مملکت را به فتنه و فساد بکشاند چیست؟

شیخ‌الاسلام پاسخ داد که باید با شمشیر شرش از میان برداشت.

آنگاه با اشاره شاه سر از تن «حسن»، «شاملی محمد»، «یاما علی» و «قراعثمان» چهارسر کرده جدا شد و قریب به بیست‌تن از یاران گردنکش آنان نیز در استانبول کشته شدند و به این ترتیب تشکل هفتاد روزه آنان از هم پراکنده شد. (شعبان ۱۰۶۶ هـ / ق

حریران ۱۶۵۶م)

اوضاع حساس استانبول شکست ناوگان

بسته شدن بغاز از سوی دشمن

در حالی که استانبول در میان انقلابها و عصیانها در تبوتاب بود، همانطوری که در بخش مربوطه خواهیم دید اوضاع آناطولی هم سخت نگران کننده بود. نیروی دریائی عثمانی که روزگاری با قوای متحد «فرنگ»ها در مدیترانه به جنگ پرداخت، اینک از جنگ با ونیز تنها عاجز آمده بود. ناوگان عثمانی تا آن تاریخ گهگاه کمکهائی نیز به جزیره «گرید» می کرد، اینک آن اندک یاری نیز غیر ممکن می نمود. در آن ایام ساری کنعان پاشا همسر «عتیق سلطان» فرمانده نیروی دریایی بود.

از سالیان پیش برای نیروی دریایی ترک هر گاه که به یاری جزیره «گرید» می شتافت، جنگ با ناوگان ونیز که در آن سوی بغار انتظار می کشید به صورت عادت درآمده بود. در سال ۱۰۶۰ هـ ق ۱۶۵۶م ونیزیها به یاری دولتهای اروپائی حدود هفتاد کشتی جدید به فرماندهی دریاسالار «موجه نیکو» (موجه نیقو) تدارک دیده بودند. با صدور فرمان حرکت ناوگان عثمانی، کشتیهای تحت فرماندهی کنعان پاشا در حریران سال ۱۶۵۶م به دریا درآمد. تعداد کشتیهای عثمانی هفتادونه فرزند بود. چهل و پنج فرزند از این تعداد کادرگا*، هفت فرزند کرجی باری و بیست و هفت فرزند «کالیون»** بود.

گذشته از آنکه تعداد خدمت کشتیها ناکافی و نارسا بود می توان گفت که در کشتیها سربازان آشنا به جنگ دریائی تقریباً وجود نداشت. ناوگان در صورتی می توانست وارد دریای مدیترانه بشود که پیش از حمله دشمن بتواند آرایش دفاعی بخود بگیرد. سربازگیری شروع شد اما به سبب آنکه گفته شد موجب آنان پس از پایان جنگ پرداخت خواهد شد کسی پیشقدم نشد. با توجه به اینکه معلوم شد افراد اجیر شده پس از گرفتن پول نخواهند جنگید و پراکنده خواهند شد. لذا تصمیم بر آن شد که افراد موجود اقدام به حمله

* نوعی کشتی بادبانی - پاروئی.

** کشتی بادبانی - پاروئی بزرگ از کادرگام.

بکنند. در این بین بر اثر وزش باد «اینبات» (بادی که از سوی ساحل به جانب دریامی وزد) موقعیت آبهای دریا به سود ناوگان دشمن شد و ناوگان عثمانی به وضع فلاکت‌باری شکست خورد و از هفتادونه فروند کشتی، هشت فروند به چنگ خصم افتاد و به جز کشتی فرمانده ناوگان و هفت فروند کشتی مخصوص تعمیرات و دوازده کشتی مخصوص امرا که نجات یافت، باقیمانده سوخت و نابود شد. حتی کشتی فرماندهی نیز تقریباً به چنگ دشمن افتاده بود که با حمله کشتی کاپیتان علی پاشا زاده عبدالقدیر پاشا و کاپیتان ممی پاشا نجات یافت.

در نتیجه این شکست تعداد هزار قبضه توپ، تفنگ و مهمات بسیار و هفت‌وهشت هزار پاروزن به دست و نیزه‌ها افتاد. ناوگان عثمانی پس از شکست لپانتو (اینه بختی) هرگز دچار یک چنین شکستی نشده بود. با این تفاوت که این بار برخلاف ماجرای اینه بختی پولی در بساط نبود. تعمیرگاه‌ها و کارگاه‌های کشتی‌سازی اهمیت پیشین خود را از دست داده بود. گذشته از آن سرباز و از لوازم و امکانات نیز خبری نبود. این بار خطر سخت جدی بود.

با شکست ناوگان، ونیزی‌ها «بوزجه آطه» را محاصره کردند. با توجه به اینکه «داماد ابازه احمد پاشا» محافظ جزیره به تعدادی از سربازان محافظ قلعه مرخصی داده بود، تعداد مدافعین جزیره سخت اندک بود. از این‌روی در نهمین روز محاصره یعنی اول رمضان سال ۱۰۶۶ هـ ق (تموز ۱۶۵۶ م) جزیره بدست ونیز افتاد.

ده روز پیش از تصرف جزیره بوزجه آطه از سوی دشمن، وزیر اعظم بوینی‌ایری محمد پاشا (محمد پاشا گردن کج) به استانبول آمده بود. خبر اشغال جزیره اضطراب و هیجان شدیدی را در استانبول موجب آمد. کار با اشغال جزیره بوزجه خاتمه نیافت، ونیز که با شکست و متلاشی شدن ناوگان عثمانی جرأت یافته بود به «لمنی» حمله برد و آنجا را نیز پس از نوزده روز محاصره به تصرف کرد. (آگوستوس ۱۶۵۹ م).

با رسیدن این خبر به استانبول ترس و وحشت نیز در شهر رخ نمود. وزیر اعظم از اخبار ناگواری که پشت سرهم می‌رسید به هراس افتاد و اندیشید که ممکن است دشمن به استانبول نیز حمله ور شود. برای آنکه زهر چشمی از دشمن بگیرد دستور داد آن قسمت از برج‌های استانبول را که مشرف به دریا بود با گچ و آهک سفید کردند و خانه‌هایی را که بر فراز برج‌های میان آخور قاپو و یدی کوله قرار داشت، تخریب کردند. اعیان و اشراف

استانبول با دیدن این اقدامات احتیاطی از سوی حکومت با کوچکترین بهانه‌ای مال و اموال خود را به قصد کوچ به اسکودار به فروش گذاشتند. پس از شکست ناوگان تحت فرماندهی کنعان پاشا در اثنایی که دشمن قصد هجوم به سواحل روملی را داشت «سیدی احمد پاشا» به فرمانداری «سلستره» تعیین و اعزام شد. سیدی احمد پاشا به محض آگاهی از حوادث بی آنکه دستوری صادر شود به حفاظت از سواحل شتافت و دشمن را در هر نقطه که دست به حمله زده بود پس راند و اندکی بعد نیز با انتصاب کنعان پاشا به محافظت آغریبوز به فرماندهی نیروی دریائی منصوب شد.

مذاکره به سبب جدی بودن اوضاع و احوال

با تصرف بوزجه آطه که در پی آن لمنی نیز اشغال شد. استانبول دستخوش هراس عظیمی شد. با بسته شدن کامل «بغاز» قیمت اجناس ناگهان افزایش یافت. آذوقه کم شد و قحطی رخ نمودن آغاز کرد. همزمان با آن غرولندها و بگومگوها و شایعات نیز آغاز شد: - «این چه وضعی است؟ مامورین دولت اعمال خلاف انجام می دهند و در اندیشه مال اندوزی اند. کسانی که ناوگان و جزیره‌ها را به دست دشمن سپردند مجازات نمی شدند. ۳۹ پول می گیرند و پست و مقام می دهند. برنج کیلویی یکصد و پنجاه آقچه شده است و قیمت سایر اجناس هم ترقی کرده است. وزیر اعظم از تدبیر و چاره جویی عاجز مانده است. به این بهانه که کفار می آیند خانه‌هایمان را تخریب می کنند. معلوم نیست که عاقبت این کار چه خواهد شد و پادشاه شوکت پناه نیز در اسکودار به عیش و عشرت پرداخته است و از احوال عالم بی خبر است».

این گونه غرولندهای علنی و بی پروا در همه جا به گوش می رسید. از سوی علما روحانیون و ارکان کانون عریضه‌هایی نیز در این زمینه تقدیم شاه می شد. با افزایش اضطراب در پی خبر اشغال لمنی، محمد چهارم که دریافته بود سرانجام این مسئله به انقلابی بزرگ و احتمالاً به برکناری او از سلطنت منجر خواهد شد، در سوم ایلول ۱۶۵۶ م از اسکودار به ینی‌سرای آمد و در پانزدهم ذی القعدة ۱۰۶۶ هـ ق پانزده ایلول

۳۹- حقیقت امر اینکه در یاسالار ساری کنعان پاشا به مجازات نرسید و به محافظت آغریبوز منصوب شد. و داماد ابازة احمد پاشا هم که مسبب سقوط بوزجه آطه شده بود و مجازاتی ندید.

۱۶۵۶م، وزراء، علما و ارکان دولت برای مذاکره به «یالی کوشک» دعوت شدند. در نتیجه این مذاکرات چنین مقرر شد:

والیانی برای ایالت‌های آناتولی و قرامان که عایدات آنها به خزانه واریز می‌شد، برگزیده شود تا این سانجاق بیکها (استانداران) و والی‌ها به محافظت از مسیر، ساقیز، استانکوی و دیگر جزیره‌ها و سواحل بپردازند. در کارگاه‌های کشتی‌سازی بجای کالیون، چکترمه (کشتی پاروئی) بسازند، از مردم پولی تحت عنوان «امدادیه» دریافت دارند و از خزانه نیز مبلغی برداشت بشود.

بوینی ایری محمدپاشا به همان نسبت همان نسبت که در اداره امور کشور مردی بی‌دستوپا و عاجز بود در پر کردن جیب خود از طریق دریافت رشوه‌های هنگفت در ازاء تفویض پست و مقام بسیار چابک و موقع شناس بود.

در پی تصمیمات متخذه سانجاق‌های مانیسه و آیدین از «خواص همایونی» (املاک شاهی) جدا شد. محمدپاشا با دریافت مبالغ معتنا بهی اداره امور این دو ایالت را به نزدیکان خود داد و باز با گرفتن پول قابل توجهی ایالت‌های آناتولی و قرامان (قونیه) را به دیگران واگذار کرد.

از همان آغاز که وزیر اعظم اشتغال به کار کرد محمد چهارم عملکرد او را نمی‌پسندید. حتی در نخستین روز انتصاب در حالی که می‌گفت: «پیر مرد سالخورده‌ای است» مهر صدارت اعظمی را به او داد. محمدپاشا از روزی که بر سر کار آمد منشأ کار سودمندی نشد به بهانه ماجرای «جلوس» شمار بسیاری را کشت و پست‌های دولتی را بجای افراد لایق و کاردان به کسان و نزدیکان خود داد. شاه با بر زبان راندن این جملات که «نه توان آن را دارد که با قوت و شجاعت کار بکند و نه ذکا و فراست و حسن تدبیر. آیا در مذاکرات مربوط به جنگ این چنین چاره‌اندیشی باید کرد؟» نارضایی و تأثر خود را بیان داشته بود. پس از ملاقات و مذاکره‌ای که ذکر آن گذشت دومین جلسه مذاکره نیز در حضور شاه تشکیل شد. شاه خطاب به وزیر اعظم گفت:

«خودشخصاً عازم جنگ خواهم شد، تدابیر لازم را از نظر آمادگیهای زمینی و دریایی اتخاذ کن.»

بوینی ایری محمدپاشا با شنیدن این دستور در حالی که دست بردست می‌مالید و به زبان حال از مجلسیان طلب یاری می‌کرد، گفت:

«زندگی پادشاه درازباد، در این شرایط با این آشفتگی اوضاع و بی‌انضباطی لشکر اقدام به جنگ امری است بس دشوار. هزینه این کار بسیار زیاد است، در صورت عزیمت سلطان باید بی‌درنگ بیست هزار کیسه از خزانه برداشت کنیم در غیر این صورت حرکت شاه و اقدام مقدور نخواهد بود. شاه با شنیدن این سخنان که بیانگر نظر قطعی وزیر اعظم بود سخت خشمگین شد اما سخنی نگفت و جلسه بدون اخذ نتیجه پایان گرفت».

در باره شیخ الاسلام هوجازاده

ضمن ذکر حوادثی که در آن ایام رخ می‌داد بی‌مناسبت نیست که از شیخ الاسلام هوجازاده مسعودافندی نیز سخنی بگوئیم. هوجازاده مردی بود با دانش متوسط اما در عمل و در سخن بی‌پروا و دلیر بود. نظر خود را به صراحت می‌گفت و از هیچ چیز و هیچ کس نیز نمی‌هراسید. در زمان وزارت عظمای گرجی محمدپاشا او قاضی عسکر بود و با محمدپاشا مدام درگیر می‌شد. شاه و مادرشاه بخاطر صراحتی که هوجازاده داشت مدام در امور مختلف با او مشورت می‌کردند و عقیده و نظر او را خواستار می‌شدند. اما با اینهمه چون به سبب صراحت لهجه دیگران را می‌آزرده، چه در زمان صدرات ابشیر پاشا و چه به هنگام وزیر اعظمی قرامراد پاشا روی خوش به او نشان داده نشد تا آنکه در «واقعه چنار» به درخواست «میدان آغالاری» به سمت شیخ الاسلام منصوب شد.

با این انتصاب که به درخواست گردنکشان لشکری صورت گرفت از اعتماد شاه و مادرش نسبت به هوجازاده کاست اما به سبب همگامی او با دولت در جریان قتل سران گردنکشان باز توجه و اعتماد شاه را به خود جلب کرد. حتی به سبب این خدمت «خاصی» با عایدات ده هزار قروش در داخل محدود «اقطاع سیواس» به او تفویض شد و باز در صف مقدم مقربین شاه قرار گرفت.

پس از درگذشت سیاوش پاشا در جلسه مشاوره‌ای که به منظور تعیین وزیر اعظم تشکیل شد، مسعودافندی بویونی‌ایری محمدپاشا والی شام را برای تصدی این مقام پیشنهاد کرد و شاه نیز بی‌درنگ «مهرهایونی» را برای او فرستاد. مسعودافندی با این انتصاب قصد داشت طناب طبل را به گردن محمدپاشا که مردی ساده‌دل و بی‌اطلاع در اداره امور بود بیندازد و خود اداره امور را به دست بگیرد.

بویونی‌ایری محمدپاشا وقتی که به استانبول آمد با مشاهده دخالت‌های مسعودافندی و

موضع تحکم آمیزش روی خوش به او نشان نداد و خود به تنهایی زمام کارها را در دست گرفت. مسعودافندی که از این امر سخت ناراحت شده بود اظهار می‌دارد که:

- «انتصاب این شخص اشتباه بوده است، او شایسته این مقام نیست».

حتی با پیغامی این نکته را به اطلاع مادرشاه نیز می‌رساند. مادرشاه که از تغییر موضع شیخ‌الاسلام درباره وزیراعظم به خشم آمده بود، می‌گوید:

- این شخص را خود او معرفی کرده است. وزیراعظم چه جرمی مرتکب شده است؟

کفار به ما حمله آورده، اوضاع دولت آشفته و نابسامان است، چرا بدون در نظر گرفتن صدمات ناشی از عزل وزیری و انتصاب وزیردیگر، در این شرایط بحرانی چنین سخنانی را بر زبان می‌رانند. و با این پاسخ آن مرد حریص را مجاب می‌کند.

به جزء «وجهی» و قراچلبی‌زاده» سایر مورخان عثمانی نوشته‌اند شیخ‌السلام که سخت حریص و آزمند بود او که در صف مقدم اداره امور مملکت قرار داشت و نخستین شخصیت بانفوذ حکومتی به حساب می‌آمد نتوانست این شکست و ضربه را تحمل بکند و در صدد برآمد با خلع محمدچهارم از سلطنت برادر او شاهزاده سلیمان را به سلطنت برساند. از این‌روی با عدم‌ای از فرماندهان کانون ینی‌چری ملاقات کرد و ضمن تماس با «حیدر آقا زاده» قائم‌مقام پیشین صدرات از امکان حمله دشمن به استانبول سخن گفت و افزود که در این باره کاری از آن پیرمرد خرفت بر نمی‌آید و شاه نیز به نصایح او (هوجازاده) توجهی ندارد، بهتر است که کانون ینی‌چری همت کند و برای نجات مملکت و ملت شاهزاده سلیمان را بر تخت سلطنت نشاند. همزمان با آن موافقت نزدیکان مادرشاهزاده سلیمان را بدست آورد و موافقت عده‌ای از سران ینی‌چری را در این باره جلب کرد.

وزیراعظم به محض آگاهی از این ماجرا مراتب را به اطلاع شاه رسانید. شاه در بیست و پنج رمضان سال ۱۰۶۶ هجری قمری هوجازاده را با این بهانه که قصد مذاکره در باره مسائل مملکتی را دارد. به «سنان پاشا کوشکی» دعوت کرد. هوجازاده را به محض ورود به کوشک بی‌آنکه بتواند با شاه ملاقات کند سوار قایقی کردند و تحت نظر پنج و شش بستانچی به بورس فرستاد تا از آنجا به «دیاربکر» فرستاده شود. دیاربکر را برای اقامت هوجازاده و استفاده از عایدات آن اختصاص داده بودند. به جای هوجازاده، حنفی افندی قاضی‌عسکر معزول روملی شیخ‌الاسلام شد.

مسعودافندی پس از آنکه مدتی در بورس ماند آماده حرکت به دیاربکر شد. اما به سبب

توصیه شیخ الاسلام مسعود افندی، مهر همایونی برای بومینی ایری محمدپاشا والی شام فرستاده شد. و از وزرای گنبد، یوسف پاشای سالخورده قائم مقام صدارت شد. قصد مسعود افندی از انتخاب بومینی ایری محمدپاشا که وی را مردی ساده دلی انگاشت این بود که خود در اداره امور کشور نقش داشته باشد.

شورش «سپاهی»

سرکرده های سپاهی (فرماندهان سواره نظام قاپی قولی) که عامل واقعه چنار بودند پس از میان برداشتن افراد مورد نیاز خود به انباشتن جیب خویش پرداختند.^{۳۸} حسن نامی از سردسته های آنان که چندین بار توسط شاه به حضور پذیرفته شده بود، از خوشحالی در پوست خود نمی گنجید. از سرشناسان دیگر شورشیان افرادی شاملی محمد، قراتاش عثمان و یاماق علی هریک در استانبول بارگاهی برای خود دست و پا کرده با پنجاه الی شصت نفر از اعوان و انصار در آن زندگی می کردند و به آنان «میدان آغالاری» (فرماندهان میدان منظور واقعه آت میدانی) می گفتند. این سردسته های زورگویان و گردن کشان بانفوذ در قائم مقام صدارت (هنوز بومینی ایری محمدپاشا وارد استانبول نشده بود) و دیگر دولتمردان خواسته های خود را به مرحله عمل درمی آوردند. و به هر تقدیر خواسته هایشان به توسط این و آن که در کار حکومت بودند جامه عمل می پوشید. دولتمردان برای چاره جوئی این معضل با یوسف پاشا قائم مقام صدارت و شیخ الاسلام در ددل کرده بودند. در پی این اقدام یوسف پاشا مخفیانه یکی از فرماندهان سرشناس ینی چری حسن اوغلی حسین آغا را که مغز متفکر کانون بود دعوت کرد و برای چاره جویی در این باره از او مدد خواست.

حسن آقا عنوان کرد که «کانونی ینی چری» در این باره از یاری دریغ نخواهد داشت. ولی توجیه کرد که افراد مورد علاقه صاحب منصبان «کانون»، برای فرماندهی ینی چری و کدخدایی برگزیده شوند. و برای احراز مقام کدخدایی، کدخدای (قایم مقام) پیشین

۳۸- یک ضرب المثل مشهور ایرانی است که در مورد یک چنین مسائلی می گویند: «کدو افتاد بادنجان برآمد». یعنی متقلبین چون آگاهای دربار رفتند و راهزنان «سپاهی» جای آنان را گرفتند.

* ضرب المثل بارسم الخط فارسی در متن آمده است. -م.

ناامنی راهها توسط عوامل ابازهمحمدپاشا درخواست اعزام تعدادی «سکبان» برای حفاظت خود کرد. وزیراعظم به اطلاع شاه رسانید که وی به کمک «سکبان»های درخواستی قصد عصیان دارد. دستورقتل شیخالاسلام صادرشد. به منظوراجرای فرمان شاه در خانه‌ای که مهمان بود به شیخالاسلام حمله‌ورشدند چون مرد جسوری بود عده‌ای از مهاجمین را زخمی کرد ولی سرانجام کشته شد (یازده شوال ۱۰۶۶ هـ ق/دوم ایلول ۱۶۵۶ م).

در این بین قراچلبی‌زاده عبدالعزیز افندی که در «بورسه» بحال تبعید به سر می‌برد اعلام داشت که هوجازاده در جریان به سلطنت رسانیدن شاهزاده سلیمان دست نداشت بلکه او به سبب آنکه با شهادت دروغ سبب قتل مردعارف و عالمی چون دفتردارزاده محمدپاشا شد به مکافات دچار شد و مجازات دید.^{۴۰}

تصمیم انتصاب کوپرولی محمدپاشا به مقام وزیراعظمی اوایل کار کوپرولی

کوپرو محمدپاشا از دست پروردگان وزیراعظم بشناق خسروپاشا و خزانه‌دار او بود. در سال ۱۰۵۷ هجری قمری/۱۶۴۷ م تحصیلدار ایالت شام بود.^{۴۱} شام هفتمین «خاصگی» سلطان ابراهیم بود که در مقام «باشماق لیق»^{*} به سلطان داده شده بود. یکسال بعد بیگلربیگ قرمان شد. در طی همین سال مأمور سرکوب واروارعلی‌پاشا شد. علی‌پاشا در سیواس شورش کرده بود. طی این مأموریت به دست نیسروهای علی‌پاشا اسیر شد. توسط ابشیرپاشا نجات یافت و در پی رهایی نیز از مقام خود برکنار شد. بعدها کوپرولی محمدپاشا برای گرفتن پست دولتی به استانبول آمد و با «معمار قاسم‌آقا» که از دوستانش بود به معاشرت پرداخت. طی این نشست و برخاستها قاسم‌آقا از نظرات و توصیه‌های او در زمینه امور مملکتی بهره برد و دریافت که کوپرولی شخصی است که قادر به

۴۰- پس از اعدام مسعود افندی، حیدرآقازاده محمدپاشا، علی‌آغا کدخدای مادرشاهزاده سلیمان و علی‌نام دیگری که کدخدای قراچلبی‌زاده محمودافندی بود به جرم شرکت در توطئه به سلطنت رسانیدن شاهزاده سلیمان کشته شدند. وزیراعظم درصدد برآمد تا فرمان قتل کچه‌چی‌زاده محمدآقا فرمانده یثنی‌چری را نیز از شاه بگیرد که قراحسن اوغلی حسین‌آقا پادرمیانی کرد و برای مادرسلطان پیغام فرستاد که او مرد کارآموده‌ایست و کم خدمت نکرده است. با این وساطت کچه‌چی‌زاده معزول شد و به مزرعه‌اش واقع میخالیج تبعیدش کردند.

۴۱- تاریخ نعیم، ج چهار، ص ۲۳۵.

*- درباره این گونه اصطلاحات توضیحات لازم در جلد اول و دوم آمده است.-م.

انجام اموردشوار و قادر به حل مشکلات و مسایل مملکتی است. از این روی در هر فرصتی که پیش می‌آمد به مدح و وصف او زبان می‌گشود.

در سال ۱۰۶۱ هـ ق / ۱۶۵۱ م با عزل مجدد سیاوش پاشا وزیر اعظم، مادرشاه قاسم‌آقا کدخدای خویش را احضار کرد و در این باره با وی به مشورت پرداخت و نظر او را در باره صدراعظمی گرجی محمدپاشا خواستار شد. قاسم‌آقا که مردی نکته‌سنج و موقع‌شناس بود اظهار داشت که سیاوش پاشا با همهٔ بلاهتش بهتر از گرجی پاشا است و اگر گزیری از عزل او نیست حداقل شخص مناسبی را بجای او برگزینند. چون مادرشاه می‌پرسد که به نظر تو چه کسی برای اینکار شایسته است؟ قاسم‌آقا از کوپرولی محمدپاشا که قصد توجیه او را داشت سخن به میان می‌آورد. مادرشاه اظهار می‌دارد که:

- «فعلاً گرجی را منصوب می‌کنیم اگر از عهده این کار بر نیامد عوض می‌کنیم.»

و به این ترتیب گرجی محمدپاشا وزیر اعظم شد. اما پس از مدتی قاسم‌آقا با استفاده از ناتوانی گرجی محمدپاشا در اداره امور به مادر شاه می‌گوید:

- «سلطان صاحب‌دولت، کوپرولی محمدپاشا خزانه‌دار مرحوم خسروپاشا حی و حاضر است و قادر است که از عهده تصدی مقام وزیر اعظمی بر آید. تصور نمی‌کنم که دیگران بتوانند از عهدهٔ این کار بر آیند.»

و چون مادرشاه می‌گوید:

- چگونه می‌توان مهرمایونی را به کسی داد که در میان مردم نام و ننگی ندارد.
قاسم‌آقا پاسخ می‌دهد:

- «چاره این کار آسان است. نخست به مقام «وزیر گنبد»* منصوب می‌کنید و آنگاه به خدمتش می‌گیرید. مادرشاه پیشنهاد قاسم‌آقا را به عرض شاه رسانید. شاه «قیزلار آغاسی» را احضار کرد و خطاب به او گفت:

- «می‌گویند شخصی است به نام کوپرولی محمدآقا که توانائی خدمت به دولت را دارد.
او را به سمت وزیر گنبد منصوبش کنید.»

«دارالسعاده آغاسی» (وزیر دربار) در پاسخ فرمان شاه می‌گوید:

- «اطاعت می‌شود. اما اجازه بفرمائید غلامتان نیز در این باره تحقیقی به عمل بیاورد.»

*- در زمان حکومت عثمانی وزرا در مکانی که پوشش گنبدی داشت در حضور شاه گرد می‌آمدند و در باره مسائل مختلف مملکتی به بحث و مشاوره می‌پرداختند. -م.

و بی‌درنگ برای گرجی محمدپاشا پیغام می‌فرستد و او را از مآوقع آگاه می‌سازد. هم‌چنین به اطلاع وزیراعظم می‌رساند که این کار به توصیه و تلقین قاسم‌آقا صورت گرفته است.

کوپرولی محمدپاشا که به مقام وزارت منصوب شده بود تنها یکبار توانست در جلسات دیوان شرکت بکند. زیرا با تفویض ایالت کستندیل در مقام «آرپالیق» به او از استانبول دورش کردند و قاسم‌آقا نیز به بهانه و تهمتی از کداخدائی مادرشاه عزل شد. وی با آنکه خانه‌نشین شده بود به آن هم بسنده نکردند و او را در «قانلی‌قویو»^{*} واقع در زندان یدی کوله محبوس کردند و پس از مصادره داروندارش به قبرس تبعیدش کردند.

کوپرولی محمدپاشا از تصدی امور ایالت کستندیل عزل شد و به قصبه «وزیر کوپرو» زادگاه همسرش واقع در ایالت اماسیه رفت و در آنجا اقامت گزید. هنگامی که ابشیرپاشا به مقام صدراعظمی منصوب شد و آهنگ استانبول کرد کوپرولی برای گرفتن شغلی از ابشیرپاشا به کوتاهیه رفت و در آنجا با وزیراعظم جدید ملاقات کرد و در نتیجه بیگلربیگی طرابلس و شام به او محول شد. کوپرولی پس از آنکه ابشیرپاشا را که در حق او مراتب لطف و محبت را بجای آورده بود تا «ازنیق» همراهی کرد، به محل خدمت خود یعنی طرابلس رفت (ربیع الاول ۱۰۶۵ هـ ق / اوجاق ۱۶۵۵ م). پسرانش احمد و مصطفی بیگ نیز اموال پدر را از قصبه کوپرو برداشتند و در پی او حرکت کردند. اما از بخت بد هنوز، کوپرولی شروع به کار نکرده بود که ابشیرپاشا کشته شد و انتصابهای او ابطال شد و علی پاشا خدمتکار امین مالیه «مورالی» بیگلربیگی طرابلس شام شد، و کوپرولی با تحمل مرارت بسیار به قصبه «کوپرو» بازگشت^{۴۲}.

در سال ۱۰۶۶ هـ ق / ۱۶۵۵ م. بوینی‌ایری محمدپاشا وزیراعظم شد هنگامی که به استانبول عزیمت می‌کرد. کوپرولی بمنظور گرفتن پست دولتی به اسکی شهر رفت و در آنجا از وزیراعظم استقبال کرد و همراه او به استانبول رفت. هنگام عزیمت به استانبول

*-چاه خونین.-م.

۴۲- تفویض اداره اموریالت طرابلس شام به افراد در ماه محرم هر سال صورت می‌گرفت ولی بهسبب آشفته بودن اوضاع مالی آن ایالت این مقام در ماه جمادی‌الاول به کوپرولی محمدپاشا داده شد. طبق قانون محمدپاشا می‌بایست تا محرم سال دیگر صبر می‌کرد تا رسماً اداره امور را به دست بگیرد. در این فاصله با قتل ابشیرپاشا این مقام به کس دیگری محول شد.

کوپرولی در باره امور دولتی مطالب بسیار به بوینی‌ایری گفت. به استانبول که رسیدند وزیراعظم مبلغی مقرر برای او تعیین کرد و کوپرولی در ساختمانی واقع در «بایزید» اقامت کرد. کوپرولی هنگامی که در این خانه در انتظار انتصاب به پست فرمانداری ایالتی به سر می‌برد، توسط دوست دیرینش معمار قاسم آقا با افراد بسیاری آشنا شد.

فعالیت افرادی که خواهان صدارت کوپرولی بودند

کوپرولی محمدپاشا ضمن اینکه در استانبول در انتظار پست و مقام به سر می‌برد با تغییر قیافه به خانه معمار قاسم آقا می‌رفت و با یکی از رئیس‌الکتاب‌ها یعنی شامی‌زاده محمد و محمدافندی معلم دربار ملاقات می‌کرد. در این بین باز معمار قاسم آقا از طریق سولاق محمد خزانهدار که مورد اعتماد مادرشاه بود به سود کوپرولی فعالیت می‌کرد. احمد آقا کدخدای بوینی‌ایری محمدپاشا که مرد با تجربه‌ای بود با اعتقاد به اینکه روش مافوقش مناسب و پسندیده نیست در خفا وارد گروه معمار قاسم آقا شده بود. و آنان نیز به او توصیه کرده بودند که وزیراعظم را اغفال کنند.

با رسیدن خبر اشغال «بورجه آطه» از سوی «ونیز» فشار قاسم آقا و طرفدارانش بر مادرشاه برای صدارت کوپرولی بیشتر شد. سیاوش مصطفی‌آغای^{۴۳} سلاحدار که از این ماجرا آگاه شده بود برای وزیراعظم چنین پیغام فرستاد:

«غافل مباش! این احتمال می‌رود که مهرهایونی را به دیگر کس بدهند.»

و با این پیغام به بوینی‌ایری هشدار داد. وزیراعظم نیز پست تصدی امور طرابلس شام را به کوپرولی داد و به او گفت:

«همین امروز عزیمت کن»

محمدپاشا در حالی که از یک سو در تلاش و در پی گرفتن قرص از تجار برای عزیمت بود، از دیگر سوی توسط افراد خود برای به چنگ آوردن مهرهایونی کوشش می‌کرد. در این بین خبر اشغال جزیره لمنی نیز توسط دشمن رسید و اضطراب بسیاری را موجب آمد و شاه دستور تشکیل جلسه مذاکره را داد. جاسوسان به وزیراعظم خبر بردند:

«مهر از دست رفت. در باره کوپرولی چاره‌ای بیاندیش!».

۴۳- کوپرولی محمدپاشا پس از آنکه صدراعظم شد به بهانه‌ای سیاوش مصطفی پاشا والی طرابلس شام را کشت.

وزیراعظم کدخدای* خود احمدآقا احضار کرد و گفت:

«ما به این مرد پست و مقام دادیم قصد او از عدم عزیمت به محل خدمت چیست؟ نکند که اختلال مشاعر یافته است. بی‌درنگ کس بفرست و او را احضار کن. عدم او از وجودش اولی‌تر است.»

احمدآقا که دریافته بود راز فاش شده است و زندگی کوپرولی در خطر است پاسخ می‌دهد: «سرورم خلاف به عرضتان رسانیده‌اند. اگر ترسی در دل دارید، باید از افراد صاحب نام باشد نه از او. کوپرولی وضعی دارد که از تهیه نان شب عاجز است. هر روز خود را در تلاش فراهم آوردن هزینه مسافرت می‌گذرانند. به همین دلیل است که عزیمت نکرده. اگر همین امروز پنج کیسه پول فراهم بکند تا غروب بی‌درنگ عزیمت می‌کند.» وزیراعظم با شنیدن این سخنان نخست سه کیسه آقچه برای کوپرولی می‌دهد ولی سرانجام به اصرار کدخدایش پنج کیسه آقچه برای کوپرولی می‌فرستد.

یاران کوپرولی چون دیدند که وزیراعظم سخت در تلاش دور کردن او از استانبول است، برای سردرگم کردن بومینی‌ایری سیاووش مصطفی‌آقای سلاح‌دار، دولت وزیراعظم را ضمن تصدی مقام وزارت به سمت والی «شام» تعیین کردند و خاصکی محمدپاشا والی شام را با شتاب به استانبول فراخواندند. به این ترتیب کسانی که از بطن قضایا آگاه نبودند چنین انگاشتند که خاصکی پاشا برای تصدی مقام وزیراعظمی دعوت شده است و به این ترتیب سوءظن نسبت به کوپرولی از بین رفت.

صدرات کوپرولی محمدپاشا

صدراعظمی کوپرولی مسجل شده بود. در اثنای این تحولات وزیر گرجی حسین پاشا فرمانده ینی‌چری که از افراد بومینی‌ایری بود، عزل شد و سهراب محمدآقا را به این سمت برگزیدند و چند روز بعد مقام وزارت نیز به او داده شد. چون سهراب محمدآقا از دوستان طرفداران کوپرولی بود لذا مشکلی از سوی ینی‌چری‌ها متصور نبود.

وقتی که به کوپرولی محمدپاشا پیشنهاد پذیرفتن پست صدارت شد، او اظهارداشت شرایطی دارد که در صورت پذیرفته شدن این پیشنهاد را خواهد پذیرفت. مراتب به اطلاع مادرشاه نیز رسید.

عصر روزی که فرمانده ینی چری عوض شد یکی از «زولفلی بالطه چی»ها* مخفیانه کوپرولی را به اتاق قیزلار آغاسی برد و وی در آنجا با مادرشاه ملاقات کرد. کوپرولی محمدپاشا زمین ادب بوسید و مادرشاه نیز او را مورد لطف قرارداد و گفت: «پاشا، خوش آمدی» و افزود:

«حضرت سلطان قصد دارد که مهرصدرات را به تو احسان کند. آیا از عهده خدمت شایسته به دین و دولت برمی آیی؟»
کوپرولی پاسخ داد:

«چند شرط دارم. اگر چنانکه از سوی حضرت سلطان مورد قبول و عنایت قرار گیرد انشاءالله تعالی از عهده خدمت برخوردار خواهم آمد.»

وقتی مادرشاه از او درباره شرایطش پرسید، کوپرولی پاسخ داد:

۱- هر چه از محضر همایونی بخوایم مورد قبول قرار گیرد دردنشود.

۲- در مورد ارتقاء مقام و عزل و نصب خواه در مورد مقامات عالی و خواه موارد بی اهمیت به هیچ وجه و به هیچ طریق غلام خویش را در تنگنایانگذارند و اصرار و ابرام نورزند تا بتوانم افراد شایسته را بر سر امور به گمارم.

۳- هیچ و کیلی یاوزیری را به اعتبار مال و منالش و یا بخاطر حسن اعتقادش در کار صدراعظمی دخالت ندهند و خللی به استقلال اینجانب در اداره امور وارد نکنند.

۴- به سخنان مغرضانه منافقین در مورد غلامشان اعتماد نکنند و اجازه برزبان راندن چنین سخنانی را به کسی ندهند چرا که هر کسی قصد دارد در کار دولت، حصه و سهمی بدست بیاورد و بالطبع نمی توان همه را راضی و اقناع کرد. از اینرو بسیارند کسانی که با وزیراعظم خصومت دارند و به او حسد می ورزند.

چنانچه این چهار شرط مورد قبول ذات همایونی قرار گیرد، به خواست خدا و عنایت شما و برکات دعای شما می توانم از عهده خدمات این مقام برآیم.

مادر شاه در مورد این شروط او را محق می داند و پاسخ می دهد «بخدای عظیم سوگند که این خواسته شما برآورده خواهد شد» و سه باز نیز سوگند خود را تکرار می کند. آنگاه کوپردلی باز مراتب احترام را بجای آورد و باز گشت. این ملاقات در تاریخ روز

پنجشنبه بیست و چهارم ذی القعدة سال ۱۰۶۶ هجری قمری مطابق با سیزده ایلول ۱۶۵۶ میلادی صورت گرفته بود.

فردای روز ملاقات یعنی جمعه کوپرولی محمدپاشا به قصر احضار شد و همان روز دوساعت مانده به وقت نماز جمعه بوینی ایری نیز احضار شد. بوینی ایری به محض ورود به قصر از سوی شاه به حضور پذیرفته شد. شاه سهل انگاری او را در مورد تهیه مقدمات جنگ مطرح کرد و او را مورد سرزنش قرار داد. آنگاه مهر را از دست او گرفت و به کوپرولی داد. سلطان محمد پس از تکرار چهار شرط کوپرولی خطاب به او گفت:

- «با قبول این چهار شرط صدراعظمت کردم تا به استقلال انجام وظیفه بکنی. ببینم چگونه خدمت خواهی کرد. کوپرولی با شنیدن این سخنان گریه کنان گفت:

- «پادشاه صاحب شوکت، خداوند به عمر شما و به عزت دولتتان بیفزاید. تمامی توان خود را در راه خدمت صادقانه به شما مصروف خواهم داشت و در راهتان جانم را نثار خواهم کرد. امیدوارم که از برکت دعای پادشاه صاحب شوکت، حق تعالی توفیق خدمت عنایتم فرماید. و از حضور شاه مرخص شد. (چهارده ایلول ۱۶۵۶ م.)

انتصاب کوپرولی محمدپاشا به مقام صدارت خواه بین مردم و خواه بین رجال مملکت حیرت و شگفت زدگی را موجب شد. هر کسی بر علیه کوپرولی که صاحب نام و ننگ نبود و توانائی نداشت و به دست واروار علی پاشا اسیر شده بود سخنی می گفت. صنف علما از بی سوادى او سخن می گفتند، فرماندهان بی لیاقتی او را مطرح می کردند و دولتمردان را عقیده بر این بود که این تازه وزیر مفلس ترکیه قادر به تنظیم امور مالی کشور نخواهد شد. کوتاه سخن آنکه همگان عقیده داشتند در شرایط حساس و خطرناک کشور که به کارگزار ماهر و توانائی نیاز بود، انتخاب پیرمردی که نیاز به استراحت دارد، انتصابی بس نابجا است. در آن تاریخ محمد چهارم پانزده سالش را تمام کرده بود و سن کوپرولی محمد پاشا از هفتاد متجاوز بود.

حوادث آناتولی

اجمالی از اوضاع مملکت در آن ایام

در قرن هفدهم دولت عثمانی از نظر اداری، مالی، لشکری و حقوقی از درون در حال فروپاشی بود. این فروریختگی علل گوناگون داشت. عوامل مؤثر در این ماجرا عبارت بود از:

پادشاهان عثمانی یا به سبب کمی سن و یا کهنولت و ضعف مزاج رشته امور را خود بدست نداشتند و همزمان با آن وزیراعظم‌ها نیز اکثر افرادی سودجو، جاهل و ناتوان بودند. در انتخاب والی، حاکم و دیگر مأمورین دولتی بیش از لیاقت و شایستگی رشوه و حق و حساب مطرح بود، امور مالی و مشاغل دست افراد دغلكار و نادرست بود که زندگی بسیاری از مردم به دست چنین افرادی پریشان شد. بسیاری از مردم خانه و مزرعه را ترک گفتند و به راهزنی پرداختند که به آنها «لوند» می‌گفتند و شاکیان از شکایت خود بهره نبردند چرا که قضات و نواب آنان - به استثنای شماری اندک - با والی‌ها و استانداران و دغلكاران همدست بودند.

بر اثر این مظالم گروه بسیاری از دهقانان (رعایا) به وضع رقت‌آوری گرفتار آمدند. همانطوری که گفتیم گروهی از دهقانان مزارع خود را رها کردند و به راهزنی پرداختند و گروهی دیگر از آن به شهرها و قصبه‌ها پناه آوردند و مانده خرد و مضمحل شدند. به جز این راهزنان و «سکبان» ها که بلای جان مردم بودند، تعدادی نیز از افراد سواره نظام «قاپوقولی» در قصبه‌ها و ولایات سکنی گزیده بودند.

با آنکه نخست در زمان قویوجی مرادپاشا و سپس در زمان مراد سوم این راهزنان و نیز شورشیان به شدت سرکوب شدند ولی با ناتوان شدن حکومت مرکزی مردم در شورش و قیام تردیدی به خود راه نمی‌دادند. بویژه در اواخر سلطنت سلطان ابراهیم و هشت سال اول سلطنت محمد سوم پسرش حوادث پیشین با همه شدت خود ادامه داشت.

بر اثر ناتوانی حکومت و دخالت فرماندهان کانون ینی‌چری و نفوذ «آق‌خادم»‌ها و «قراخادم»‌ها در اداره امور، ایالت‌ها به دست فراموشی سپرده شد، تنها استانبول مطرح بود. برای خاموش کردن آتش عصیانها در آناتولی اداره امور ایالت‌ها به رؤسای شورشیان واگذار شد و آنان در مقام نماینده دولت، بلایی شدند و برجان مردم افتادند.

به سبب خردسال بودن محمد سوم در آغاز کار اداره کلیه امور به دست فرماندهان ینی‌چری افتاد. هر سه‌الی چهارماه یکبار وزیر اعظم عوض شد که و این امر متلاشی شدن مکانیزم حکومت را موجب آمد. تحصیلدارانی که مأمور وصول درآمد خزانه بودند برای تحصیل دو برابر مبلغی که به خزانه و دفتردار (امین مالیه) و وزیر اعظم داده بودند به اتفاق «ساری‌جه»‌ها و «سکبان»‌ها بجان و مال مردم می‌افتادند و شکایت‌ها نیز به نتیجه نمی‌رسید. والیان و حاکمانی که منصوب می‌شدند پست و مقام خویش را با توسل به افراد

متنفذ و پرداخت رشوه به دست می‌آوردند و آنگاه خود چند برابر آنرا به عناوین مختلف از اموال دولت و مردم به جیب می‌زدند. و چون با هر عزل و انتصاب جدید می‌بایست رشوه می‌دادند، لذا با وسایل و بهانه‌های گوناگون مردم را سرکیسه می‌کردند. هر والی ایالت اگر از سوی شخص صاحب نفوذی حمایت نمی‌شد و یا بیم عصیانش نمی‌رفت، حداکثر بیش از شش ماه در مقام خود نمی‌ماند، حتی گاهی وقتی والی‌یی که عازم محل خدمت خود بود در میانه راه و به مقصد نرسیده برکنار می‌شد و شخص دیگری که پول بیشتری به خزانه وزیراعظم داده بود جای او را می‌گرفت.

همان‌طوری که گذشت در بخش جداگانه‌ای مختصری از اوضاع استانبول را بین سالهای ۱۶۵۶-۱۶۴۸ (۱۰۶۷-۱۰۵۸ ه ق) شرح دادیم و گفتیم که حکومت به دست چه کسانی و زیر نفوذ چه افرادی بود و چرا کسی به فکر اصلاح وضعی که روزبه‌روز اسفناکتر می‌شد نبود و چه انگیزه‌هایی سبب ارتشا و فساد و خصومتها و کینه‌جویی‌ها بود. هم‌چنین درباره ضعف و ناتوانی حکومت مرکزی و اینکه چگونه کانون‌ها (سپاهی، ینی‌چری، عجمی و...) به عناوین گوناگون محرک شورشها بودند سخن گفتیم. اینک نیز اوضاع آناتولی را که مابین سالهای مذکور که سرشار از حوادث گوناگون بود بررسی می‌کنیم.

اوضاع آناتولی در همان سالها

طی این سالها به استثنای حوادث کم‌اهمیتی که در حوالی بالکان، موره، بسنه و مجارستان رخ داد اوضاع داخلی آرام بود و تنها خطر اصلی در حوالی آناتولی بود. پس از جلوس سلطان ابراهیم رشته امور به تدریج از هم گسسته شد و در اواخر دوران سلطنت او این درهم گسیختگی بیشتر شد و در اوایل سلطنت مراد سوم احتیاط و تدبیر به کلی رخت بربست. هفت سال آغازین دوران سلطنت محمد سوم که در هفت سالگی به شاهی رسیده بود تا زمان صدارت کوپرولی محمدپاشا به درگیری یا عصیانهای آناتولی و شکایت شاکیان آن منطقه سپری شد. در آن منطقه حتی نامی از آسایش بجای نمانده بود.

سرشناس‌ترین شورشیان آناتولی را حیدراوغلی، قاطرچی‌اوغلی، گرجی عبدالنبی، ابازه حسن و سیدی احمدپاشا و دارودسته آنان تشکیل می‌داد قبلاً درباره عصیان نصوح پاشا اوغلی حسن و «واروارعلی پاشا» در زمان سلطنت ابراهیم و هم‌چنین در مورد

مخالفت‌های ابشیرپاشا و بونیی‌ایری محمدپاشا که بعدها صورت گرفت توضیحاتی دادیم.

حیدراوغلی و قاطرچی اوغلی

از سال ۱۰۵۵ هـ ق / ۱۶۴۵ م . به بعد در آناتولی سروکله راهزنی به نام قراحیدر در آناتولی پیدا شد که سر گردنه می‌گرفت و به کاروان می‌زد و در اسپارطه، اولوبورلی و حوالی آن آتشی برافروخته بود. که سرانجام دستگیر شد و به قتل رسید. بعدها پسر او که محمد نام داشت با کنیه «حیدراوغلی» و به قصد انتقام پدر به میدان آمد و به تاخت‌وتاز پرداخت.

ابشیر پاشا والی پیشین آناتولی مأمور سرکوب حیدراوغلی شد، درحوالی سگوت دارودسته او را متلاشی ساخت ولی موفق به دستگیری او نشد. حیدراوغلی گریخت و بعدها باز فعالیت از سر گرفت. این بار برای سرکوب حیدراوغلی که بین ایلغین و آق‌شهر را عرصه تاخت‌وتاز ساخته بود، کوچک چاووش احمدپاشا بیگلربیگ آناتولی مأمور شد. او با آنکه راهزن مزبور را در نزدیکیهای افیون قره‌حصار شکست داد و اما چون به تعقیب او پرداخت و مسئله را ساده انگاشت در دشت صندوق‌لی به حمله راهزن دچار شد و چون همراهانش او را یاری نکردند اسیر شد.

حیدراوغلی کوچک چاووش احمدپاشا را نکشت و آزادش کرد ولی به سبب مخالفت یکی از افراد جسور و بانفوذش به نام قاطرچی اوغلی با این اقدام، احمدپاشا کشته شد و با پیوستن «ساری‌جه سگبان»‌های همراه احمدپاشا و «لوندا»ها به حیدراوغلی به تعداد افراد او افزوده شد و غائله شکل خطرناکی به خود گرفت.

۴۴- به هنگام عصیان قاطرچی اوغلی در سال ۱۰۶۹ هـ ق / ۱۶۴۹ م بونیی‌ایری محمد پاشا به سمت «سرعسکر» منصوب و مأمور سرکوب او شد ولی بر اثر ستمگریهایش از مقام سرعسکر برکنار شد و دستور قتلش صادر شد و کوپرولی محمدپاشا و قاطرچی اوغلی که مورد عفو قرار گرفته بود مأمور دستگیری او شدند. از این‌روی بونیی‌ایری محمدپاشا برای مقابله با نیروهایی که به سوی او اعزام شده بود اقدامات لازم را انجام داد. کوپرولی محمدپاشا نامه پندآمیزی برای بونیی‌ایری فرستاد و از او خواست که بی‌درنگ قوای خود را ترک گوید و خود به استانبول برساند. ضمناً به او توصیه کرده بود که برای عفو خود از شفاعت مادر شاه استفاده نکند. بونیی‌ایری این توصیه را پذیرفت، به استانبول رفت و با اهداء چند هزار سکه طلا و جواهر به مادر شاه، مورد عفو قرار گرفت (نعیما، ج چهار، ص ۴۵۳).

به محض اینکه این خبر به اطلاع حکومت رسید کتانچی زاده محمدپاشا والی معزول بسنه به سمت والی آناتولی منصوب و مأمور سرکوب حیدراوغلی شد. دولت اعلام کرد هر کس حیدراوغلی را بکشد، گذشته از آنکه اموال او از آن شخص خواهد شد به سمت والی یکی از ایالات منصوب خواهد شد. این موضوع می‌تواند نشانگر اهمیت شورش حیدراوغلی باشد.

حیدراوغلی پس از شکست دادن کوچک چاووش احمدپاشا و کشتن او به سوی افیون قره‌حصار حرکت کرد. به شهر حمله برد و پس از قتل و غارت به حوالی اسپارطه رفت. در این ایام حاجی‌سنان پاشا زاده محمدپاشا سانجاق‌بیگ اسپارطه بود و ابازه حسن آقارادر مقام تحصیلدار به آنجا فرستاده بود. در این ایام بود که حیدراوغلی به نزدیک اسپارطه رسید. اهالی شهر نماینده‌ای نزد او فرستادند که: هر چه بخواهی به تو می‌دهم اما به شهر حمله نکن. حیدراوغلی نیز سه هزار قروش پول نقد خواست. اهالی شهر با این بهانه که فرصتی برای تهیه پول لازم دارند حیدراوغلی را اغفال کردند و ابازه حسن آقا نیروی متشکل از جوانان جنگی و تازه‌نفس گردآورد و غافلگیرانه بر سر افراد حیدراوغلی که سرگرم به عیش‌ونوش بودند یورش برد و تارومارشان ساخت و حیدراوغلی را که از پای زخمی شده به روستایی پناه بود گرفت ساخت و به همراه افراد سرشناس دسته‌اش به استانبول فرستاد. حیدراوغلی را در پارماق قاپو به دارش کشیدند و سرافرادش را از تن جدا ساختند (۱۰۵۸ هـ ق / ۱۶۴۸ م).

حیدراوغلی جوانی بود که تازه پشت لبش سبز شده بود و در سوارکاری و استفاده از سلاح سخت ماهر بود. تحصیلدار ابازه حسن آقا- به ابازه حسن پاشا مشهور است- در ازای این خدمت و ویووده‌ینی ایل شد. فرماندهان کانون معترض این انتصاب شدند و از بابت اینکه یک سپاهی را بی‌مقدمه به سمت والی ترکمن برگزیده‌اید به حکومت اعتراض کردند ولی صدراعظم صوفی محمدپاشا در این انتصاب پافشاری کرد و گفت: او خدمت بزرگی انجام داده است و من از تصمیم خود باز نمی‌گردم، در غیر اینصورت مهر همایونی را به دیگر کس بدهند. در نتیجه فرماندهان دم از اعتراض فروبستند.

قاطرچی اوغلی

او از ارزشمندترین رؤسای نیروی حیدراوغلی بود. از ترکمنان حوالی حمید ایلی (اسپارطه) بود. پس از دستگیری حیدراوغلی سرکردگی نیروهای او را به عهده گرفت و فعالیت پیشین را ادامه داد. در همین تاریخ همانطوری که خواهد آمد گرجی عبدالنبی

معروف با نیرویی به قصد سرنگونی حکومت در حال پیشروی به سوی استانبول بود. قاطرچی اوغلی با این قصد که یا از طریق عبدالنبی مورد عفو قرار می‌گیرد و یا با این نیت که مدتی نیز با ماجرای دیگری روزگار به سر ببرد به نیروهای گرجی عبدالنبی پیوست (جمادی‌الاول سال ۱۰۵۹ هـ.ق/مابیس ۱۶۴۹ م). پس از آنکه گرجی عبدالنبی در عملیات خود ناموفق ماند، قاطرچی اوغلی به جای اول خود بازگشت و به راهزنی پرداخت و در اثنائی که در حوالی بکشهری و سیدی شهری سرگرم باجگیری بود، توپال محمدپاشا «متصرف» حمیدایلی، قاطراوغلی را که یک نیروی هفتصد نفری داشت شکست داد قاطرچی اوغلی که از آوارگی در کوهستانها بسته آمده بود به قصبه «چای» رفت و خود را به مزرعه یکی از اشراف آنجا به نام عیسی^{۴۵} آقا رسانید و به او پیغام فرستاد:

- «یا حکم عفو مرا بگیرد یا خانمانش را آتش می‌زنم و به ایران می‌گریزم. عیسی آقا در پی این پیغام به استانبول رفت و با قرامرادپاشا که از «رفقا» ی کانونش بود و در آن ایام سمت وزیراعظمی داشت ملاقات کرد و به او گفت:

- «سرورم، حیدراوغلی جنگجوی بهادری است. نیروهای بسیاری برای سرکوبی‌اش اعزام شد که از سر تقصیراتش بگذرید و عفو کنید دیگران نیز دلگرم می‌شوند و خود را تسلیم می‌کنند لیاقت انجام امور دشوار را دارد. البته اگر نصیحت نپذیرفت به آسانی می‌توان از عهده‌اش برآمد و از صدراعظم تقاضای عفو او را کرد.

مرادپاشا از این پیشنهاد استقبال کرد. اما اظهار داشت که من نمی‌توانم نامه‌ای در این باره بدهم، ارکان دولت باید نامه ارسال دارند. با امان‌نامه‌ایی از ارکان دولت، شیخ‌الاسلام و قاضی عسکر ارسال شد، قاطرچی اوغلی مورد عفو قرار گرفت و بی‌درنگ به استانبول آمد. وزیراعظم نخست خلعتی بر او پوشانید و او را به نزد شاه برد و گفت:

- خنکارم، قاطرچی اوغلی این شخص است، آمده است تا به امید عفو چهره بر آستانت بساید. و به قاطرچی اوغلی اشاره کرد که زمین را ببوسد. قاطرچی اوغلی از سوی شاه مورد عفو قرار گرفت و اداره امور سنجاق بی‌شهری به او محول شد و هیجده نفر افرادش در کانون قاپوقولی پذیرفته شدند. (اواخر سال ۱۶۴۹ م)

۴۵- عیسی آقا که در شهرک «چای» سکونت داشت، سابق در کانون ینی‌چری در پست «تعلیم‌خانه‌چی» خدمت می‌کرد. بعدها «زعامت» گرفت و از کانون کناره‌گیری کرد و در مزرعه‌اش واقع در چای به زراعت پرداخت. زمستان‌ها در آقیون می‌گذرانید و تابستان را به چای می‌رفت.

در بین این افراد مردی بود به نام «یقه‌لی بکر اوغلی» که قبلاً با دویست، «لوند» به راهزنی می‌پرداخت و بعداً به قاطرچی اوغلی پیوسته بود. همانطوریکه در بخش مربوط به عصیان ابازه حسن پاشا خواهیم دید، قاطرچی اوغلی بعداً به سمت بیگلربیگی قرامان منصوب و مأمور سرکوب ابازه حسن پاشا شد.

قاطرچی اوغلی مدتی در استانبول ماند و با وزیراعظم، شیخ‌الاسلام و دولتمردان ملاقات کرد. او در پرتاب نیزه مهارتی تام داشت و همه را از این مهارت شگفت‌زده می‌کرد. قاطرچی اوغلی پس از آنکه در استانبول مورد توجه و تفقد قرار گرفت و به استانی که مسئولیت اداره آنرا داشت عزیمت کرد. مدتی اداره امور قرامان و اسپارطه عهده‌دار بود. قاطرچی اوغلی در جریان شورش ابازه حسن و ابشیر پاشا از سوی دولت مأمور سرکوب آنان شد. در سال ۱۰۶۲ هـ / ق / ۱۶۵۲ م هنگامیکه والی قرامان بود. در اثنای دومین شورش ابشیرپاشا، وی به قاطرچی اوغلی پیشنهاد همکاری کرد ولی او نپذیرفت. پس از آنکه ابشیر پاشا به مقام صدراعظمی رسید، قاطرچی اوغلی با حمایت و کمک کاپتان پاشا، قرامرادپاشا توانست از انتقام ابشیرپاشا درامان بماند. ۴۶

قاطرچی اوغلی محمدپاشا چون از عشایر ترکمن بود و با لهجه ترکمن صحبت می‌کرد، شارح‌المنارزاده مورخ معاصرش به سبب آنکه با لهجه استانبولی سخن نمی‌گفت به او لقب «ترکچه بیلمز» (ترکی‌ندان) ۴۷ داده بود.

قاطرچی اوغلی مردی باهوش، سریع‌الانتقال و حاضر جواب بود. در جنگ «گرید» بیگلربیگی قرامان و آناتولی را داشت و در سال ۱۰۷۹ هـ / ق / ۱۶۶۸ م در آنجا کشته شد. روزی در جریان جنگ گرید در اثنای محاصره قندیه وزیراعظم کوپر ولی‌زاده فاضل احمدپاشا درحالی که کوههای بلند را نشان قاطرچی اوغلی می‌داد من‌باب مزاح به او گفت: - پاشا، عجب کوههای امنی است.

۴۶- نعیم، جلد ۶ ص ۳۱.

۴۷- روزی قاطرچی اوغلی در استانبول ضمن ملاقاتی که با علما و دولتمردان داشت از ماجرای ملاقاتش با شاه سخن به میان می‌آورد و می‌گوید: «وقتی چشمهای سیاه خنکاررو دیدم زهرام ترکید، پاشا گفت بیفت (وزیراعظم گفت زمین ادب را بوسه بزن) و من افتادم، اگر هم نمی‌گفت بسازم خودم داشتم زمین می‌خوردم. خدا به خنکارم عمر بده، زمین رو بوسیدم (نویسنده لهجه ترکمن گوینده را تقلید کرده است). مورخ چون سخنان او را شنید گفت: «از آن ترکهای ترکی ندان است اما به سایر امور آگاه است و در جای و مقام خود حاضر جواب است و پاسخ مناسب می‌دهد. (تاریخ نعیم جلد ۴).

و با این تلمیح دوران راهزنی او را یادآور شد.
قاطرچی اوغلی که کنایه وزیراعظم را دریافته بود بی‌درنگ به او پاسخ داد:
- بله کوههای زیبایی است اما از کاروان خبری نیست.

گرچی عبدالنبی

از خویشاوندان گرچی محمدپاشا وزیر اعظم اوایل دوران سلطنت مراد سوم و از سرکرده‌های متنفذ کانون سواره‌نظام قاپه‌قولی بود. هنگامی که مراد سوم به سرکوبی گردنکشان این کانون پرداخت مدتی فراری شد و نجات یافت و بعدها با شفاعت سلاحدار مصطفی پاشا که مورد توجه مراد سوم بود عفو شد. هنگامیکه سلاحدار برای عفو عبدالنبی پای شاه را می‌بوسید، سلطان مراد خطاب به او گفته بود: «او را به تو بخشیدم. سمت قاپوچی‌لر کدخداسی به او بده»

گرچی عبدالنبی مدتی نزد سلاحدار پاشا ماند و با استفاده از نفوذ او در حوالی نیقده کشتزارهایی بدست آورد و پس از کشته شدن سرورش مقیم نیقده شد و به سبب آنکه نفوذ و اعتبار پیشین را در استانبول داشت با ارسال نامه‌هایی توانست برای اطرافیان خود مناصب دولتی و زعامت بگیرد.

انگیزه سرکشی

عبدالنبی اندکی پیش از خلع سلطان ابراهیم در سوریه و یووده «صغد» بود که عایدات آن به خزانه واریز می‌شد. عبدالنبی از بابت یکصدونود هزار قروش عایدی که می‌بایست به دربار می‌فرستاد. یکصد هزار قروش قبلاً فرستاده بود، سی هزار قروش دیگر برای هزارپاره احمدپاشا وزیراعظم فرستاد و شصت هزار قروش بدهکار ماند. اما در این گیرودار سلطان ابراهیم از سلطنت خلع شد و احمدپاشا به قتل رسید و حکومت جدید سی هزار قروش ارسالی او برای احمدپاشا را به رسمیت نشناخت. ۴۸ با پافشاری عبدالنبی

۴۸- گرچی عبدالنبی و مرادپاشا نزدیک معلم درس می‌خواندند. مراد آقا که در آن ایام فرمانده پنی‌چری بود از صوفی محمدپاشا وزیراعظم درخواست کرد که پولی را که عبدالنبی در زمان صدارت احمدپاشا فرستاده بود به حساب منظور بکنند. اما وزیراعظم پاسخ داده بود که: «پول را احمدپاشا گرفته است. تو چرا از گردنکشی که ثروت قارون دارد حمایت می‌کنی؟» او هم در پاسخ می‌گوید: «سرورم تمامی اموال هزار پاره به خزانه واریز شده است. سی هزار قروش پول کمی نیست گرچی‌نبی چرا باید این جریمه گزاف

در مورد عدم پرداخت دوباره این مبلغ مقام و یووده‌های را از او گرفتند و به دیگر کس دادند و پولهایی هم که داده بود در واقع از کیسه او رفت. در این تاریخ بود که حادثه سپاهی‌ها در استانبول رخ داد و صوفی محمدپاشا وزیراعظم به یاری ینی‌چری‌ها، سپاهی‌ها را تأدیب کرد.

عبدالنبی نیش زبان رفقاییش را که به او می‌گفتند: «تو حمیت هم‌مسلمکی نداری» بهانه قرار داد و برای انتقام گرفتن از صدراعظم و شیخ‌الاسلام سپاهی‌ها و مخالفین را دور خود جمع کرد و روزبه‌روز به تعداد افرادش اضافه شد. صوفی محمدپاشا نامه‌های متعددی برای او نوشت ولی عبدالنبی توجهی به آنها نکرد. در این گیرودار قرامرادپاشا به جای صوفی محمدپاشا وزیراعظم شد.

گرچی عبدالنبی با سپاهی‌هایی که دور خود گرد آورده بود، از نیکده به قونیه آمد، سپاهیان قونیه نیز به او پیوستند. گرچی عبدالنبی مردم را برای پیوستن به خود دعوت می‌کرد و اموال کسانی را که دعوت او را نمی‌پذیرفتند به یغما می‌برد. مرادپاشا، وزیراعظم جدید برای او نامه و پیغام فرستاد که: «محمدپاشا جزای خود را دید، طرفدارانش را تارومار کن و جای او را بگیر»

عبدالنبی پاسخ داد: «پس از حادثه ینی‌جامع (مسجد سلطان احمد) رفقای ما را کشتند و حتی بر جنازه‌شان نماز نخواندند. وزیراعظمی که مسبب این فتنه بود کنار رفت اما مفتی که فتوا داده بود هنوز آنجا است، با او در حضور شاه دعوایی داریم».

عبدالنبی هرروز به تعداد افراد خود می‌افزود و پیش می‌آمد. به هنگام عبور از حوالی بولوادین و جای، قاطرچی اوغلی که در آن ایام هنوز عاصی بود به او پیوست. وقتی به آلتون‌تاش رسید تعداد افرادش بالغ بر پانزده هزار بود. استانبول را اضطراب فرا گرفته بود. چون به ینی‌چری‌ها اعتماد چندانی نبود عده‌ای از افراد «عجمی» را در کانون ینی‌چری ادغام کردند و برای جلوگیری از پیوستن سپاهیان مقیم استانبول به عبدالنبی از آنان قول گرفتند. آنگاه فتوای قتل عبدالنبی به اتهام «خروج علی‌السلطان» صادر شد. عبدالنبی از طریق ازمید به استانبول نزدیک شد و قوایش را وارد اسکودار کرد. به

→ را بپردازد؟» و چون درخواست او پذیرفته نشد بین فرمانده ینی‌چری و وزیر اعظم کدورت پیش آمد.

دستور دولت در از امید خندق‌ها کردند و با کشتی پانزده «اودا»^{*} ینی چری اعزام شد و اقدامات دفاعی بعمل آمد. در نخستین برخورد قاطرچی اوغلی با چهارصد «لوند» و چندصد «سپاهی» وارد عمل شد. هنگامی که ینی چری‌ها با تفنگ شروع به تیراندازی کردند، قاطرچی اوغلی با اسب پیش آمد و گفت:

- تیراندازی نکنید رفقا، ما برای دشمنی و جنگ با شما نیامده‌ایم.

ینی چری‌ها با شنیدن این سخنان دست از تیراندازی کشیدند و پس از مشورت چندتنی را نزد عبدالنبی فرستادند. عبدالنبی خطاب به فرستاده‌ها گفت:

- ما برای آن به استانبول آمده‌ایم تا بپرسیم به چه علت و طبق چه قانون شرع شریف ما را تکفیر کرده‌اند و حکم به قتلمان داده‌اند. شما برادران و رفقای دینی ما هستید ما برای جنگ با شما نیامده‌ایم.

عبدالنبی با این سخنان به ینی چری‌ها اطمینان داد و آنانرا روانه کرد، آنان نیز متقابلاً دست از جنگ کشیدند. عبدالنبی به سوی اسکودار حرکت کرد. نیروهای «بستانجی» برای مقابله وارد اسکودار شدند. دونیروی متخاصم بین قیش‌داغی و بلغورلی باهم روبرو شدند. در ابتدا حالت تفاهم و سازش بین دونیرو پیدا شد زیرا درخواست عبدالنبی در مورد مسئله تکفیر درخواست نامعقولی نبود، اما غارتگری افراد قاطرچی اوغلی کار را خراب کرد و عبدالنبی با مشاهده این وضع بی‌آنکه به جنگ به‌پردازد عقب نشست. قاطرچی اوغلی در مقام اعتراض به خودداری عبدالنبی از جنگ از او جدا شد و عبدالنبی با افرادش در حوالی «مودورنی» به راهزنی پرداخت.

برای دستگیری او فرامین به هر سوی فرستاده شد. سرانجام اسحاق بیگ سنجاق‌بیگ قیرشهر در حوالی «قرا پنا» عبدالنبی را غافلگیر کرد، او را دستگیر ساخت. سرش را برید و به استانبول فرستاد (رمضان ۱۰۵۹ هـ/ق/ ایلول ۱۶۴۹ م). از پارهای قراین برمی‌آید که گرجی عبدالنبی از سوی دربار ترغیب می‌شد و مادر شاه از او حمایت می‌کرد.

انگیزه نخستین عصیان ابازه حسن

دیدیم که انگیزه عصیان گرجی عبدالنبی، بی‌عدالتی بود که در حق وی اعمال شد.

*- درباره اصطلاحات مربوط به تشکیلات لشکری و کشوری و مالی دولت عثمانی توضیحات لازم در جلد اول

پادشاه خردسال بود و حکومت مرکزی ناتوان. بر اثر نفوذ و دخالت فرماندهان کانون کارها به درستی صورت نمی‌گرفت.

در سطور پیشین گفتیم که ابازه حسن راهزن حیدراوغلی را دستگیر کرد و او را به استانبول فرستاد. ابازه حسن در آن تاریخ «متسلم» بود یعنی به نیابت سنجاق بیگ، اداره امور استانی را به عهده داشت. وزیراعظم صوفی محمدپاشا به پاداش این خدمت و علی‌رغم مخالفت فرماندهان کانون او را به مدت سه سال به سمت ویووده «ینی ایل» منصوب کرد. اما با عزل وزیراعظم یکسال بعد اداره آنجا به یکی از افراد کدخدای کانون واگذار شد.

در پی این ناحقی، ابازه حسن در زمان صدارت همشهری‌اش ملک احمدپاشا به استانبول آمد (۱۰۶۱ هـ ق / ۱۶۵۱ م). و با این ادعا که هنوز دوسال از مدت مأموریت او باقی است و دولت باید شصت هزار قروش به او بدهد به منظور احقاق حق نخست به فرماندهان کانون و سپس به وزیراعظم مراجعه کرد.

- آیا رواست که چنین ظلمی در حق من اعمال شود؟ حیدراوغلی یک وزیر سه‌طوغه را کشت و آناطولی را تخریب کرد. از دستش عاجر آمده بودید من رفتم و گرفتم و تحویل‌تان دادم. اما به عایدی که در ازای خدمت به من اختصاص داده شد چشم طمع دوختند. برای قاطرچی اوغلی که از دست من سر به کوه و بیابان نهاد و گریخت سه طوغ دادند و فرمانداری ایالتی را تفویض کردند ولی کسی اعتراض نکرد. جرم ما اینست که بنده قدیمی دربار عثمانی هستیم. اینهمه متحمل هزینه شدم و سرانجام پست مرا به حریصان مال‌اندوز دادند و پریشان‌حال ساختند. ابازه حسن با اطرافیان وزیراعظم به مشاجره لفظی تند و بی‌پروا پرداخت. قده محمد نایب وزیراعظم به ابازه حسن که در حضور وزیراعظم به مشاجره لفظی برخاسته بود اخطار کرد که در حضور و کیل سلطنت سخنان تند و بی‌پروا بزبان نرانند. ابازه حسن با شنیدن این هشدار دست به خنجر برد و درحالی که می‌گفت: «مردک قمارباز کلاش! شکایت بردن به و کیل سلطنت چرا زشت و ناپسند است؟ زشت آنست که خادمی چون مرا در دست کسانی که مغلوبشان شدید خوار و خفیف سازید و درحکم ستم روا شود» به سوی او حمله برد.

وزیراعظم ملک احمدپاشا که تحت نفوذ فرماندهان کانون بود با آنکه حق را به جانب ابازه حسن می‌داد اما کاری از او ساخته نبود. ملک‌پاشا در پی این مشاجره خطاب به ابازه حسن گفت:

«حسن موضوع را کش نده. کمی صبر کن، به کارت رسیدگی می‌شود» و او را از حضور خود مرخص کرد و در پی آن نیز در همانروز فرمانی برای او فرستادند که بی‌درنگ به محل خدمت خود عزیمت کند. وقتی حسن آقا آگاه شد که نایب‌وزیر اعظم با همکاری فرماندهان کانون قصد کشتنش را دارند، همانروز به اسکودار رفت و به سپاهی‌هایی که از دولت و سران کانون ظلم و ستم دیده بودند و در پی فرصت مناسب بودند پیوست. حسن آقا سرکردگی این عده را به عهده گرفت و سرساری کاتب، ولی برادر- پست حسن را به این شخص داده بودند- قده کدخدا و دفتردار را خواستار شد و فرماندهان کانون زیر بار این درخواست نرفتند و وزیراعظم را تحت فشار گذاشتند. ملک احمدپاشا فرمانی برای ابازه حسن پاشا فرستاد و دستور داد که به آناتولی برود. او پیغام فرستاد یا باید مقام سمت پیشینش را به او بازگردانند یا پولهایش را که برای او از آن مقام داده است بازپس بدهند. سرانجام توانست نصف پولی را که داده بود پس بگیرد. آنگاه پیغام فرستاد: «آیا متأسف نیستید از اینکه ما را محزون و ستم‌دیده به آن ولایتها می‌فرستند». پاسخی که دریافت داشت این بود: «از اینجا بروند دلشان خواست بروند و آناتولی را به آتش بکشند» ابازه حسن پس از دریافت این پاسخ گفت: «گناهش به گردن آنها» و به همراه افرادش حرکت کرد. در راه سپاهی‌هایی را که برای استانبول آذوقه حمل می‌کردند به زور بازگردانید و پس از آنکه از امید گذشت شروع به راهزنی کرد. در راه سی‌هزار قروش پول نقد و اسب و قطارهای شتری را که برای بکتاش آقا از فرماندهان کانون ینی‌چری فرستاده شده بود مصادره کرد و بکتاش آقا را نیز از ماجرا آگاه ساخت. بعدها کوله‌اوغلی از راهزنان حوالی بولی به او پیوست. ابشیرپاشا والی سیواس مأمور سرکوب ابازه حسن شد. باتوجه به اینکه ابشیرپاشا همشهری حسن بود فرماندهان ینی‌چری این انتخاب را مناسب ندانستند در نتیجه قاطرچی اوغلی محمدپاشا بیگلربیگی قرامان مأمور این کار شد (۱۰۶۱ هـ ق ۱۶۵۱م).

اتحاد ابشیر پاشا با ابازه حسن

ابشیر پاشا به سبب انصراف از اعزام او به سرکوبی ابازه حسن ناراحت شد و درحالی که وانمود می‌کرد قصد دارد بین ابازه حسن و دولت تفاهم برقرار بکند به افراد او پیوست. قاطرچی اوغلی به افراد ابازه حسن حمله برد ولی در حوالی آقسرای قونیه شکست خورد.

با اتحاد، ابازه حسن و ابشیر پاشا صاحب نیروی قابل ملاحظه‌ای شدند و بسیاری از والیان و سانجاق‌بیگ‌های آناتولی ناگزیر به تبعیت از آنان شدند. همه‌جا دستخوش غارت شد. سپاهی‌ها خواهان انتخاب ابشیرپاشا به وزارت عظمی بودند. تعداد افرادشان بالغ بر سی هزار نفر شده بود. آنان به آنکارا آمدند. سانجاق‌بیگ آنکارا عبدالله بیگ، از افراد بکتاش آقا - از فرماندهان ینی‌چری - بود. این شخص چون راهزن معروف کوله‌اوغلی از یاران ابازه حسن را کشته بود، ابشیر پاشا هم عبدالله بیگ را به قتل رسانید.

ابشیر پاشا امریه‌هایی به اطراف و اکناف فرستاد و ضمن اعلام اینکه حق طغرا دارد به عزل و نصب مأمورین پرداخت. در آن ایام ابازه سیاووش پاشا وزیراعظم بود. سیاووش پاشا نامه‌ای برای همشهری خود ابازه حسن فرستاد و به او توصیه کرد که اگر افراد خود را رها سازد، اداره امور ایالت مهمی را به او واگذار خواهد کرد. ابازه حسن در پاسخی که به او داد، سر بکتاش آقا و قراچاووش از فرماندهان کانون ینی‌چری، سر کدخدابیک (کدخدای کانون) و ساری کاتب و ولی برادر و قده کدخدا و صامصونجی عمر و تذکره‌چی غنایی را خواستار شد. سیاووش پاشا این نامه را به شاه و افراد صاحب نفوذ درباره نشان داد ولی فرماندهان کانون را از مفاد آن آگاه نساخت. در این ایام بود که فرماندهان ینی‌چری تصفیه شدند و نفوذشان قطع شد. سیاووش پاشا جریان را به آگاهی ابشیرپاشا رسانید و از او خواست که افرادش را از دور خود پراکنده سازد. در ضمن به ابشیرپاشا که قصد داشت با همکاری سپاهی‌ها به مقام وزیراعظمی دست یابد، پیغام فرستاد: «در کوه و کمر که کسی طالب مهر همایونی نمی‌شود (منظور مقام صدراعظمی) اگر طالب است به اینجا بیاید». سرانجام با توصیه بوینی‌ایری محمد پاشا که برای ایجاد تفاهم و توافق بین دولت و شورشیان و دولت اعزام شده بود ابشیرپاشا والی حلب و ابازه حسن آقا «خان ترکمن» شد. مقام و یووده‌ای قرامان^{۴۹} و قونیه به مدت سه سال به ترتیب به توپال محمدپاشا و حسن آقا از افراد سرشناس سپاهی تفویض شد. همچنین وعده داده شد که نسبت به کشتن قده

۴۹- به درخواست شورشیان اداره امور ایالت قرامان به توپال محمدپاشا - از افراد ابشیرپاشا - محول شد و بی‌درنگ به قاطرچی اوغلی که والی قرامان بود ایالت شهرزور تفویض شد ولی او نپذیرفت و در قونیه ماند. چون خبر یافت که ابشیرپاشا مأمور سرکوب او شده است دستور داد در اطراف قونیه خندق کنند و آماده دفاع شدند. در این بین سانجاق حمیدایلی یعنی اسپارطه به او داده شد و غائله خوابید.

محمد و دفتردار و دیگران نیز اقدام خواهد شد. به این ترتیب در اواخر سال ۱۰۶۱ هجری قمری مطابق با ۱۶۵۱ میلادی خطر شورش برطرف شد. به این ترتیب ابازه حسن که سرکردگان ینی‌چری مقام و یووده‌ای را از او گرفته بودند پس از آنکه مملکت را یغما کرد و قتل و غارت راه انداخت به مبلغ گزافی خود را به حکومت فروخت.

حادثه جدیدی که بر اثر سهل‌انگاری حکومت رخ داد.

در سال ۱۰۶۳ هـ ق / ۱۶۵۳ م به سبب شکایت از حسن آقا و یووده بوزولوس که از یاران ابازه حسن و از اعیان قونیه بود، حکومت بی‌آنکه تحقیقی در این باره بکند او را برکنار کرد و شخصی به نام اوستاردوان را به جای او برگزید و به سبب تهی بودن خزانه مبلغی نیز پیشکی از او گرفت. حسن آقا با ارائه دستخط همایونی اظهار داشت که اداره امور آنجا برای سه سال به او محول شده است. اوستاردوان با تعدادی نیرو به او حمله برد اما شکست خورد و به آنکارا عقب نشست و به گردآوری نیرو پرداخت. حسن آقا به حامی دیرین خود ابشیر پاشا و نیز ابازه حسن پیغام فرستاد از آنان یاری خواست. حکومت جانب اوستاردوان را گرفت و قاطرچی اوغلی سانجاق بیگ اسپارطه را مأمور سرکوب او ساخت. حسن آقا فرار کرد و سرانجام باز مقام پیشینش را به او بازپس دادند و غائله خوابید.

دومین مخالفت ابشیر پاشا که قصد سروسامان بخشیدن به اوضاع مملکت را داشت

ابشیر مصطفی پاشا پس از برقراری صلح و آشتی به سمت والی حلب منصوب شد و به محل مأموریت خود رفت. او هوای صدر اعظمی در سرداشت تا بتواند اوضاع مملکت را سروسامان ببخشد. او با استفاده از ناتوانی و ضعف دولت مرکزی دامنه نفوذ خود را به خارج از ایالت تحت فرمان خود گسترش داد و حتی عمر پاشا را که به ولایت طرابلس - شام منصوب شده بود، بازگردانید و او هم ناگزیر به قونیه رفت و میهمان قاطرچی اوغلی شد.

ابشیر پاشا پس از جلب رضایت مردم با برقراری یک نظام عادلانه در حلب به پاس هدایایی که اعیان و اشراف حلب به او تقدیم داشته بودند ضیافتی در خارج شهر حلب برای آنان ترتیب داد و در این میهمانی طی نطقی، اندیشه درونی خود را که مخالفت با حکومت بود آشکار ساخت و از فساد سران حکومت، ظلمی که بر اثر ایجاد تفرقه و دودستگی بین ارتش به مردم روا می‌شد، از گسیختگی نظام کشور بر اثر رشوه‌خواری و اینکه تا ارتشاء از

بین نرود مملکت و مردم سروسامان نخواهند گرفت سخن گفت. سوگند خورد که در صورت رسیدن به قدرت رسم احراز مناصب و مشاغل از طریق رشوه را برخواهد انداخت و هیچ قاضی و والی زودتر از سه سال از مناصب خود معزول نخواهد شد. خود نیز مامورین و نظامیان منطقه ولایت خود را با سوگند به قرآن کریم و سوگند به سه طلاقه کردن همسر تحلیف کرد و آنگاه نامه‌هایی نیز در این زمینه به والیان دیار بکر، ارزروم (ارضروم)، سیواس، قرامان و سایر ایالات آناتولی فرستاد. ابشیرپاشا طی این نامه از والی‌ها درخواست کرده بود که به منظور سروسامان بخشیدن به اوضاع مملکت در بهار سال ۱۰۶۲ هـ/ق ۱۶۵۲ م در مرعش گردهم آیند.

یکی از افراد ابشیرپاشا به نام حاجی بایرام صوفی نزد قاطر اوغلی والی قونیه رفت و نامه پاشا را تسلیم او کرد. او نیز پس از خواندن نامه در حالی که آنرا به عمرپاشا که در کنارش نشسته بود می‌داد گفت: «بیا نامه را ببین». آنگاه خطاب به حامل نامه گفت: - گوش کن مردک! پاشای شما قصد کشتن مرا داشت. اما نتوانست. حالا با این حالت ظاهرالصلاح قصد طغیان دارد. وقتی من در کوه و کمر یک دزد حرامی بودم حق تعالی یک چنین نانی به من عطا کرد. هرگز به پادشاه پشت نمی‌کنم. اگر اربابت قصد حمله به من داشته باشد شش هزار سرباز ورزیده دارم. گذرگاهها را می‌بندم و قتل عامشان می‌کنم. جواب نامه را هم نمی‌نویسم. جوابم همین است که گفتم. زن،...ها جا بروید و جواب مرا هرطوری که دلتان خواست به او بگوئید. و فرستاده را به این ترتیب از نزد خود راند. ۵۰

* در سطور پیش دیدیم که وزیر اعظم و درباریان با اخذ مبالغ گزاف پست و مقام ولایت و غیره را به فردی تفویض می‌کردند و در اندک مدت او را عزل و با همین شیوه شخص دیگری را بجای او منصوب می‌کردند و از این راه مبالغ هنگفتی به جیب می‌زدند.

۵۰- تاریخ نعیمه، جلد ۵، ص ۱۹۸. قاطرچی اوغلی همسر یکی از «سپاهی»هایی را که در قرامان مرده بود برای یکی از افرادش خواستگاری کرده بود. اما آن زن این پیشنهاد را نپذیرفته بود. قاطرچی اوغلی هم به جبر و زور آن زن را به ازدواج آن مرد درآورد. مردم از دست او به پایتخت شکایت بردند اما گرجی محمدپاشا وزیر اعظم جواب قانع‌کننده‌ای به شاکیان نداد و در پاسخ شیخ الاسلام ابوسعید افندی که گفته بود چرا این مظالم را از امت محمد(ص) دفع نمی‌کند. پاسخ داده بود: «به خاطر آن مادر... هوای او را داریم» و افزوده بود که می‌خواهیم برای مبارزه با ابشیرپاشا از وجود او استفاده کنیم.

چون سایر والی‌ها نیز به نامه ابشیرپاشا پاسخ موافق ندادند، نقشه ابشیرپاشا به مرحله عمل در نیامد و حکومت نیز برای آنکه عصیان و شورش تازه را سبب نشود موضوع را به دیده اغماض نگریست.

ماجراهای سیدی احمدپاشا

سیدی احمد پاشا غلامی چرکس از غلامان قرا احمدپاشا بود. هنگامی که در قصر خدمت می‌کرد بر اثر قتل عمد یکی از «آغا»ها از قصر رانده شد و سمت «سانجاق بیگی» به او داده شد. سیدی پاشا در سال ۱۰۶۴ هجری قمری/ ۱۶۵۴ میلادی که بیگلر بیگ مرعش شد هنگام عزیمت به محل خدمت خود با ابشیرپاشا صدراعظم جدید آشنا شد. ابشیر پاشا به او گفت:

- مرعش برای مرد شجاعی چون تو کوچک است.

آنگاه او را به سمت والی آناتولی تعیین کرد. ابشیرپاشا با این انتصاب قصد داشت در صورت لزوم از یاری و مساعدت او استفاده بکند.

سیدی پاشا که طبعاً مردی ظالم بود به پشتگر می ابشیرپاشا، بی‌پروا به تاراج مردم پرداخت و چون ستم و تجاوزگری او از حد گذشت مردم کوتاهیه و حوالی آن به عناوین مختلف شکایت به استانبول بردند. شاکسانی که به استانبول رفته بودند هه اسب ابشیرپاشا را گرفتند و فریاد برآوردند که: این ظالم را تو بر ما مسلط کردی. بعد به پادشاه نیز شکایت برده بودند. از این روی در سال ۱۰۶۵ ه ق / ۱۶۵۵ م سیدی احمدپاشا به سمت والی شهر زور (مرکزش کرکوک بود) و محافظ بغازحصاری (تنگه جناق قلعه) منصوب شد.

سیدی احمد پاشا پس از مقابله موفقیت آمیز با ونیزی‌ها که به بغازحصاری حمله برده بودند، قصد بازگشت به ایالت خود کرد، اما مردم به سبب ستمگری‌هایش او را به شهر راه ندادند. بر اثر این حادثه وی به سمت بیگلر بیگی قرمان برگزیده شد. اما کرد محمد که سبب قتل ابشیرپاشا شده بود همین که دریافت سیدی احمدپاشا با ابازه حسن به توافق رسیده است دستپاچه شد، متنفذین و بزرگان قونیه را گردآورد و پس از شرح ستمگریهای سیدی احمدپاشا در آناتولی به آنان اطلاع داد که مانع از ورود او به قونیه خواهد شد و از آنان خواست که در این رهگذر او را یاری دهند. همزمان با این اقدام هیئتی نیز به منظور

آگاه‌ساختن حکومت مرکزی از ماجرا به استانبول فرستاد.

کرد محمدپاشا پس از این تدابیری که بیش از جان مردم برای نجات زندگی خویش اتخاذ کرده بود به همراه بیش از سه هزار سپاهی در قونیه پناه گرفت و ضمن اخذ تصمیم برای دفاع از قونیه از جانب مردم به سیدی احمدپاشا پیام فرستاد که: مبادا به ولایت ما بیایی! سیدی احمدپاشا باشنیدن پیغام، پیام‌آور او را با این پاسخ بازپس فرستاد:

- این جا...ها چه پرت و پلا می‌گویند. بگو چه یاوه‌سرایی می‌کنید؟ منصبی را که پادشاه به من تفویض کرده است نمی‌توانید از من بگیرید. همه‌تان را از دم تیغ می‌گذرانم. این همه زیرسر کردم محمد است. اگر خداوند جانم را نگیرد او را هزارپاره خواهم کرد. بیدرنگ برای ابازه حسن آقا پیغام فرستاد و از او نیرو خواست او نیز دو هزار تیرانداز فرستاد. سیدی نیز خود سه هزار نفر نیرو داشت. کردم محمد مغلوب شد و در قونیه پناه گرفت.

حکومت به محض آگاهی از این ماجرا فرمانداری قرامان را به کورحسین پاشا داد و سیدی احمد پاشا را به سمت والی حلب منصوب کرد و به موجب خط همایونی از او خواسته شد که بی‌درنگ به محل خدمت خود عزیمت بکند. دولت مرکزی به محض آگاهی از اتحاد سیدی احمدپاشا و ابازه حسن، برای پیشگیری از بروز شورش دیگری، کردم محمد را از مقام «ویووده» برکنار و این سمت را به ابازه حسن تفویض کرد. کردم محمد پاشا در پی آگاهی از خبر عزل خویش اظهار داشت که قصد عزیمت به کشورش را دارد و قونیه را ترک گفت و به حلب رفت و در آنجا بر علیه سیدی احمدپاشا به تحریکات دست زد.

در آن ایام یعنی اواخر سال ۱۰۶۵ (اکتبر ۱۶۵۵) والی حلب وزیر بود به نام قرامصطفی پاشا. وقتی که اداره حکومت حلب به سیدی پاشا واگذار شد، او قصد ترک حلب و بازگشت به استانبول را داشت در آنجا با کردم محمدپاشا ملاقات کرد. کردم محمدپاشا هم با قرامصطفی پاشا و هم با اهالی حلب درباره ستمگریهای سیدی پاشا سخن گفت و افزود که اهالی حلب نیز سرنوشتی نظیر سرنوشت دیگر ستمدیدگانی که احمدپاشا بر آنها فرمان می‌راند خواهند داشت و توصیه کرد که در این باره با پایتخت تماس بگیرند. در پی این اقدامات اهالی حلب به والی پیشین خود گفتند: «ما سیدی احمدپاشا را نمی‌خواهیم. اگر آمد به یاری شما بر می‌خیزیم» و مانع از عزیمت او شدند و تحصیلدار مالیاتی احمدپاشا را بازگردانیدند و همزمان با آن به استانبول نیز نماینده فرستادند که «حلب تاب تحمل

هزینه وزیری چون احمدپاشا را که اذناپ بسیار دارد و مخارجش سنگین است ندارد. ما از والی فعلی خود رضایت داریم» و مخالفت خود را با اعزام احمدپاشا اعلام داشتند. قرامصطفی پاشا والی نیز برای دفاع احتمالی نیرو وارد حلب کرد.

سیدی احمدپاشا، چون دریافت که با مخالفت مردم حلب روبرو شده است، از ابازه حسن نیرویی گرفت و حلب را محاصره کرد. محاصره دوماه به درازا کشید. مردم شهر از گرسنگی سخت در تنگنا بودند. دولت مرکزی یکی دوبار نصیحتگرانه به سیدی احمدپاشا توصیه کرد که بازگردد ولی او نپذیرفت. سرانجام او را به سمت والی سیواس منصوب کردند و اداره امور حلب به مرتضی پاشا واگذار شد. در دستخط همایونی که توسط کحلهلی احمدپاشا فرستاده شد. چنین آمده بود:

«دست از حلب بردار و برو و مبادا که کاری خلاف رضای من انجام دهی».

سیدی احمدپاشا به فرمان همایونی گردن نهاد دست از محاصره حلب کشید و به سیواس رفت. کرد احمدپاشا که سبب شده بود مردم دو ولایت سیدی احمدپاشا را طرد کنند از بیم سقوط حلب به طرابلس شام رفت و بایک کرجی از راه دریابه استانبول گریخت. وی هنگامی که در سواحل آدنه سرگرم تهیه آذوقه و ره توشه بود. دستگیر شد و به همراه دوستانش به قتل رسید.

سیدی احمد پاشا طبق عادت معهود به منظور پیر کردن جیب اطرافیان و اعوان و انصارش مدت چهار پنج ماه حوالی سیواس و طوقات را غارت و ستمگری بسیار کرد و آنگاه به همراه تعدادی از بیگلربیگهای معزولی که محافظت «بنغاز» به آنان محول شده بود و نیز با پنج شش هزار «سکبان» و «ساریجه» راهزن از سیواس حرکت کرد. هنگامی که در حال یغمای نواحی مسیرش به حوالی کوتاهیه رسید، به فرمانداری سلسره منصوب شد و چون از سوی شاه، حکومت و افراد «کانون» به او تامین جانی داده شده بود، به استانبول^{۵۱} رفت.

۵۱- سیدی احمدپاشا با آنکه امیدوار نبود پس از آنهمه خلافتکاریها گناهایش بخشوده شود، اما چشم بصیرتش کور شد و به استانبول رفت. حتی اطرافیان او گفتند: «جرم ما جرمی قابل بخشایش نیست، رفتن ما به استانبول در حکم رفتن به کشتارگاه است.» اما او توجهی به این توصیه نکرد (تاریخ نعیم، جلد ۶،

حادثه وان

باز در میان حوادث هشت ساله آناتولی، حادثه غیرمنتظره «وان» بود. در سال ۱۰۶۱ هـ / ق ۱۶۵۱ م شخصی به نام محمد امین پاشا والی وان شد. این شخص با پرداخت حق حساب هنگفتی به این سمت منصوب شده بود. محمد امین پاشا هنوز جای خالی حق و حساب پرداختی را پر نکرده، معزول شد و به جای او شخصی به نام ابراهیم پاشا که رشوه گزافی به یکی از فرماندهان «کانون» به نام «بکتاش آغا» داده بود والی وان شد. اما مردم وان والی اخیر را نپذیرفتند و در پی آن بین سربازان «یرلی قولی» و محافظین «قای قولی» زدو خورد سختی در گرفت. سرانجام این اوضاع خطرناک ناحیه مرزی توسط حاکم بدلیس آرام شد. ابراهیم پاشا اداره امور را در دست گرفت و محمد امین پاشا نیز گریخت و به استانبول آمد.

حادثه بصره

در سال ۱۰۶۲ هـ / ق ۱۶۵۲ م در پی درگذشت «افراسیاب اوغلی علی پاشا» والی بغداد، حسین پاشا والی بغداد شد. عموهای او یعنی احمد بیگ و فتحی بیگ و طرفدارانشان موافق این انتصاب نبودند و به مرتضی پاشا والی بغداد پول هنگفتی وعده دادند و خواستند ترتیبی داده شود تا احمد پاشا والی بغداد شود. مرتضی پاشا به طمع پول کدخدای خویش را به همراه تعدادی سرباز به بصره فرستاد، اما چون مردم طرفدار حسین پاشا بودند موفق نشد. در پی آن مرتضی پاشا مراتب را به سود احمد بیگ به استانبول گزارش کرد. احمد بیگ والی بغداد شد و مرتضی پاشا به همراه احمد بیگ عازم بصره شد و احمد بیگ را به جای خویش نشانید.

احمد پاشا والی جدید با آنکه بیش از مبلغی که به مرتضی پاشا وعده داده بود پول و هدایا به او داد، اما مرتضی پاشا به آن بسنده نکرد و کل پولی را که تجار در «قاپان خانی» [کاروانسرای قاپان] یا بصره معامله تجاری می کردند، خواستار شد. به او گفته شد که پول و اموال موجود در این خان* از آن تجار است و تجارت از این روی در شهر رونق و رواج دارد که امنیت اموال تجار در این کاروانسرا تامین می شود، اما حرص و آز مانع از آن شد که والی پیشین بغداد آن را بپذیرد. با آنکه حتی تاکید کردند که این امر به شورش خواهد

انجامید باز او نپذیرفت و احمدپاشا و فتحی بیگ را که سد راه خواسته او شده بودند، کشت. شورشى برخاست که «اوربان» نیز در آن شرکت داشت. مرتضى پاشا دارائى و اموال شخصى خود را نیز از دست داد. جانش را نجات داد و به بغداد گریخت. اما مردم بغداد که از او ناراضى بودند، دروازه‌های شهر را بستند و او را به شهر راه ندادند. درپى برکنارى سیدی احمدپاشا والى حلب که مردم او را به حلب راه نداده بودند، مرتضى پاشا والى حلب شد (۱۰۶۵ هـ.ق/ ۱۶۵۵ م) و اداره امور بصره نیز باز به والى پیشین یعنی حسین پاشا واگذار شد.

با توجه به حوادثى که در آناتولى و عراق رخ داده و ما به اختصار آن را شرح دادیم، مى‌توان دریافت که تا چه حد امنیت و آسایش از کشور رخت بسته بود و والى و اطرافیان آنان و «لوند»ها و «سارى‌جه»ها و «سکبان»ها چه بلایى بر سر مردم آوردند. به جز این حوادث بارز و چشمگیر در سایر ایالتها و «سنجاق»ها نیز وقایعى شبیه آن رخ داد که چون از شدت کمتری برخوردار بود از شرح آن گذشتیم.

مجادله‌های عثمانی- ونیز که ریشه سیاسی داشت

مناسبات عثمانی

با حکومت‌های نواحی مرزی

دولت عثمانی طی این هشت سال، یعنی بین سالهای ۱۶۵۶-۱۶۴۸ م بین کشورهای مرزی چون ایران، لهستان، روس، اتریش و ونیز، تنها با دولت ونیز در جنگ بود. ماجرای «گرید» که با اشغال دژ «هانیه» آغاز شد به درازا کشید و وضع تاسف‌آوری بخود گرفت. سفرای روس و لهستان به منظور اعتراض به روابط خصمانه عثمانی‌ها با خانهای کریمه به استانبول می‌آمدند. این اعتراضها دولت عثمانی را در موقعیت دشواری قرار می‌داد، اما شرایط موجود روابط [تیره] عثمانی را با دولتهای مزبور تا به مرحله جنگ سوق نمی‌داد. از دیگر سوی تحریکات لهستان در بغداد و تحریک قزاقهای «دن» از سوی روسها اعتراض عثمانی‌ها را موجب می‌شد. اما در مورد سایر دولتها سفیران رفت و آمد داشتند و مناسبات دوستانه ادامه داشت.

مسئله «گرید»

جنگهای گرید که در سال ۱۰۵۵ هـ ق/ ۱۶۴۵ م با انگیزه‌های مشخصی آغاز شده بود، هنوز ادامه داشت. «قندیه» مرکز جزیره [گرید] علی‌رغم جنگ دراز هنوز پایداری می‌کرد. ونیزی‌ها به تلافی اشغال گرید، در موره و بسنه فعالیت آغاز کردند. در اثنای محاصره هانیه یک ناوگان عظیم ونیزی به بالیه بارده حمله برد و نیرو پیاده کرد اما ناموفق ماند و بازگشت. و باز هم در آن ایام کشتیرانان زانته کفالونیه به قصد تامین آذوقه جزایر خود به سواحل قارلی ایلی حمله بردند اما با دادن کشته بسیار ناگزیر از بازگشت شدند. (۱۶۴۸ م).

در حوالی بسته اوضاع به زیان دولت عثمانی بود. در سال ۱۰۵۶ هـ ق/ ۱۶۴۷ م تکه‌لی مصطفی پاشا که ناگزیر از حمله به کناره‌های دالماسیاشده بود به طرز اسفناکی شکست خورد و با تصرف قلاع و «پلانقا»^{*} های مهم در سانجاق قرقه از سوی ونیز، مردم بسنه‌سرای که به خطر افتاده بودند، خود به دفاع پرداختند. سقوط قلعه کیلیس واقع در حوالی بسنه که مرکز سانجاق و از دژهای استوار مرزی بود اوضاع حاکم بر بسنه را دشوارتر ساخت. استانبول را از سقوط کیلیس آگاه ساختند، اما «هزار پاره احمدپاشا» وزیر اعظم وقت، برای کم‌اهمیت جلوه دادن حادثه، از دست رفتن دو موضع مهم استانی را از نظر سلطان ابراهیم پنهان داشت و به سلطان ابراهیم گفت که چیزی جز دو پلانقا و یک کلیسا را از دست نداده‌اند. با آنکه فضل‌پاشا بیگلربیگ روملی^{**} اوضاع اسفبار بسنه را در حضور شاه به رخ وزیر اعظم کشید، باز پادشاه به گفته وزیر اعظم اعتماد کرد و فضل‌پاشا را به سمت محافظ قلعه آزاق^{***} از استانبول دور کرد. (۱۶۴۸ م).

با آنکه چهارسال از آغاز جنگ گرید می‌گذشت، اما سفیر ونیز آزادانه در استانبول زندگی می‌کرد و اطلاعات لازم را در مورد اوضاع و احوال آنجا در اختیار دولت متبوع خود می‌گذاشت.

* . قلعه کوچک..م.

** . روم ایلی.

*** . آزوف.

یک کاپتان ۵۲ فرانسوی که از ناوگان اعزامی از سوی فرانسه به یاری و نیز گریخته بود، به دربار عثمانی پناهنده شد و اسلام پذیرفت. این پناهنده، محرمانه به وزیراعظم خبرداد که از دوچ (رییس جمهور) و نیز نامه‌ای برای سفیر و نیز در استانبول آمده است. بیدرنگ مامورینی اعزام شدند که میز کار سفیر را مهروموم کردند و نامه را نیز ترجمه کردند.

در این نامه دوچ و نیز ضمن تشکر از سفیر به پاس آنکه حرکت ناوگان عثمانی را از تنگه به تاخیر انداخته بود به او اطلاع داده بود که و نیز هفتاد کشتی آماده کرده است که تعدادی از آنها در مسیر ناوگان «جزایر» مستقر خواهد شد و مانده، برای مقابله با ناوگان عثمانی فرستاده خواهد شد. دوچ با تاکید از او خواسته بود که تا به رسیدن ناوگان «و نیز» به بغاز و جایگزینی آن با ناوگان موجود در تنگه به ترتیبی که مقدور بود از طریق سلطان، مصاحبین شاه و مسئولین حکومتی خروج ناوگان عثمانی به دریا را به تاخیر بیندازد. به موجب مندرجات نامه بر اثر شیوع بیماری بین سربازان مستقر در ناوگان و نیزی که بیرون از تنگه لنگر انداخته بود از تعداد افراد کاسته شده بود.

با مشخص شدن مفاد نامه دوچ دولت عثمانی اموال سفیر و نیز را مصادره کرد و خود او را نیز در روملی حصار زندانی ساخت. مترجم نامه را هم خفه کردند و جسدش را در دریا انداختند. (۱۶ ربیع الاول ۱۰۵۹ هـ/ق/مارت ۱۶۴۹م).

در سال ۱۰۶۲ هـ/ق/۱۶۵۲م زرینگ اوغلی خان خروات به همراه نیروئی که ناوگان و نیز به ساحل نووه پیاده کرده بود، پس از اشغال قلعه «زادره» که تسلیم شده بود به سوی «موستار» حرکت کرد. اما جوانان موستار بافداکاری شگرفی او را وادار به بازگشت کردند.

در سال ۱۶۵۲م تشبثی به منظور صلح صورت گرفت و از طریق سفیر انگلیس از و نیز درخواست شد که سفیری اعزام دارد. سال بعد سفیر اعزامی از و نیز پیشنهاد کرد که دولت عثمانی بباستن جزیه به قنديه و دریافت مبالغی به منظور تامین هزینه‌های ناوگان خود

۵۲—... در این اثنا کاپتان نام‌آوری از ناوگان خصم به معیت سی تن از افرادش به چتال مصطفی پاشا محافظ بغاز [تنگه بسفر] ملتجی شد و به دین اسلام تشریف حاصل کرد و به اتفاق افرادش به استانبول اعزام و کاپتانی کارگاه کشتی‌سازی به او تفویض شد. (تاریخ نعیماء، جلد ۶، ۱۷۶، سال ۱۰۶۶).

دست از قندیه بکشند اما چون قندیه تسلیم عثمانی‌ها نشد صلحی نیز صورت نگرفت. پس از تصرف هانیه مدت یازده سال یعنی تا سال ۱۶۵۶ م برای کمک به گریه سیزده‌بار به دریای مدیترانه ناوگان فرستاده شد که تنها ناوگان اغزامی به سرپرستی قرامرادپاشا (۱۰۶۴ هـ ق/ ۱۶۵۴ م)، به ناوگان ونیز پیروز شد، در سایر موارد یا ونیز و عثمانی در این نبرد دریایی مساوی بودند و یا ناوگان ما [عثمانی] شکست می‌خوردند. شکست فجیع ساری کنعان پاشا در سال ۱۶۵۶ م به از دست رفتن جزیره‌های بوزجه و لمنی و به مخاطره افتادن استانبول انجامید.

دلی حسین پاشا و جنگ گریه

شرح حال کوتاه حسین پاشا

به نوشته «تاریخ نعیم» حسین پاشا اهل ینی‌شهر بورسه است و به نوشته «تاریخ اندرون» ترکی از مردم قسطنطنیه است که باشغل «زولفعلی بالطه‌چی» به خدمت قصر شاهی درآمد. زولفعلی بالطه‌چی‌ها هیزم مورد نیاز حرم همایونی را حمل می‌کردند و به «قراخادم»‌ها نیز خدمت می‌کردند. روایت می‌کنند هنگامی که بالطه‌چی حسین به صورت «عجمی» در کانون بالطه‌چی‌ها خدمت می‌کرد، سفیری که از ایران آمده بود. کمان به زهی آورد و گفت: «آیا بین عثمانی پهلوانی که زور بازو داشته باشد یافت می‌شود که زه این کمان را بگشاید و باز آنرا به حال نخستین درآورد؟» استانبول را زیرورو کردند ولیکن مردی پیدا نشد که بتواند حتی زه را از جای خود اندک تکانی بدهد. برای کشیدن این کمان که در اطاق «قیزلارآغاسی» بردیوار آویخته بود درپی پهلوانی بودند.

بالطه‌چی دلی حسین که به مناسبت فصل زمستان هیزم به اطاق «قیزلارآغاسی» برده بود کمان را که بردیوار آویخته بود، دید. از خلوتی اطاق استفاده کرد و کمان را برداشت و چندین بار آنرا کشید با شنیدن: «آغا دارد می‌آید» کمان را بدون رعایت آنکه قبلاً چگونه بردیوار آویخته بود به جای خود آویخت. قیزلارآغاسی به اطاق خود آمد و چون متوجه شد که مکان و فرم قرار گرفتن کمان بردیوار به هم خورده است پرسید: چه کسی به کمان دست زده است. کدخدای آغا گفت: «دلی حسین هیزم آورده بود وقتی کمان را دید برداشت

چند بار کشید وقتی شنید شما می‌آئید گریخت». قیزلار آغا باشنیدن این موضوع خوشحال شد و بی‌درنگ دلی حسین را احضار کرد و پس از آنکه دستور داد چند بار در حضور او کمان را بکشد به کدخدایش گفت: «یکدست لباس مناسب او را بپوشانید تا نزد پادشاهش ببرم». حسین در حضور پادشاه نیز چندین بار زه کمان را کشید. مراد چهارم ضمن تقدیر از او سفیر ایران را دعوت کرد و حسین نیز در حضور او کمان کشید.

دلی حسین پس از آن که آن کمان را چون کمان مشقی چندین بار در حضور سفیر کشید به سبب زور بازوی بسیار کمان را قطعه قطعه کرد و قطعات شکسته را در کنار سفیر نهاد. پادشاه و اطرافیانش از این بابت سخت خوشحال شدند و سفیر شرم‌منده ماند.^{۵۳} دلی حسین به سبب زور بازو و پنجه نیرومندش به سلک نزدیکان شاه درآمد، پس از مدتی به سمت میرآخور انتخاب شد و بعد هم مصاحب شاه شد.

دلی حسین بعدها بیگلربیک مصر و کاپتان پاشا شد و در جنگ بغداد همراه پادشاه بود. پس از مرگ سلطان مراد که هریک از اطرافیانش را به نقطه‌ای فرستادند، حسین نیز برای دومین بار به سمت کاپتان پاشا منصوب شد (۱۰۴۹ هـ - ق/۱۶۳۹ م). در سال (۱۰۵۰ هـ/ق/۱۶۴۰ م) دلی حسین پاشا که به دریای سیاه (قرادنیز) درآمده بود با ضبط قریب به سی فروند شایکای قزاقهای روس برای خود کسب اعتبار کرد و پس از بازگشت به سمت والی سلستره یا «اوزو» برگزیده شد.

در سال ۱۰۵۱ هـ/ق/۱۶۴۱ م دلی حسین پاشا به سرفرماندهی نیروهایی که مامور بازپس گرفتن قلعه آزاغ شده بودند انتخاب شد که بهادرگیری خان کریمه نیز همراه او بود. اما چون باروت درخواستی حسین پاشا از استانبول به هنگام فرستاده نشد، دژ گشوده نشد. در اواخر همان سال حسین پاشا به والی‌نشین بسنه انتقال یافت. خدمات ارزنده کرد و والی بغداد شد. در سال ۱۰۵۴ هـ/ق/۱۶۴۴ م پس از بازگشت از بغداد در سلک مصاحبین سلطان ابراهیم درآمد اما چون با سخنان خام و نسنجیده عده‌ای را آزرده خاطر ساخت به تحریک مخالفانش با سمت والی او را به بودین فرستادند.^{۵۴}

۵۳- تا این اواخر در قسمت زولفلی بالطه‌جی‌لر پوپقایی‌سرای کمان شکسته‌ای که می‌گویند همان کمانی است که دلی حسین شکسته است نگهداری می‌شد که اکنون در موزه «سلاح» نگهداری می‌شود.

۵۴- در تاریخ نعیم آمده است که روزی هنگامی که حسین پاشا در حضور سلطان ابراهیم بود، با «عجم محمد»

دلی حسین پاشا در سال ۱۰۵۵ هـ/ق ۱۶۴۵ م از این سمت نیز برکنار شد به گرید منتقلش کردند و «محافظة» هانیه به او واگذار شد. «خاص» وزارتت به او اختصاص داده شد و استان موره را در مقام «آرپالیق»^{*} به او دادند. او، از راه خشکی به آنابولی واقع در موره رفت و دوم شوال همان سال (۲۱ کاسم ۱۶۴۵)، بایازده فروند کشتی‌خانی و سرباز و مهمات به دریا درآمد اما به سبب طوفان باز به آنابولی بازگشت. سرانجام دریازده ذی‌الحجه همان سال (۲۸ اوجاق ۱۶۴۶)، بر اثر هوای مساعد حرکت کرد و سه روزه به هانیه آمد.

حسین پاشا محافظ

هانیه

حسین پاشا، هنگامی که در سال ۱۰۵۶ هجری قمری/۱۶۴۶ میلادی به جزیره گرید رفت سمت او محافظت (دژبانی) قلعه هانیه بود. در این جزیره بزرگ تنها همین قلعه در دست ترکها بود، باقی قلعه‌ها و شهرها را ونیز در اختیار داشت. در این جزیره تنها با نیرویی بزرگ و ناوگانی برتر امکان پایداری بود. در صورتی که همانطوری که در سطور آینده خواهیم دید عثمانی‌ها فاقد ناوگانی برتر بودند. دلی حسین پاشا چون دید که ناوگان ما [عثمانی] قادر به غلبه بر ناوگان ونیز نیست. از مرکز کمک خواست اما این وزیر غیرتمند علی‌رغم عدم ارسال و اعزام اسلحه و مهمات و سرباز (اگر هم فرستاده شد بسیار ناچیز و اندک بود) با مشکلات فراوان و تحمل کمبودها و بی‌آنکه بی‌پولی و عریانی و عصیان متعدد سربازان ناامیدش کند به مبارزه خود با ونیزیها ادامه داد.

حسین پاشا نخست در محرم سال ۱۰۵۶ هـ/ق شعبان ۱۶۴۸ م کار خود را با تصرف قلعه کیامو واقع در شمال غربی جزیره که در کناره دریا بنا شده بود آغاز کرد و به والی «رومی» جزیره روی خوش نشان داد. چون آگاه شد که ونیزی‌ها با یک نیروی هجده‌هزار نفری که هشت هزار آن «رومی» بود قصد محاصره هانیه را دارند، مراتب را به استانبول گزارش داد و یاری خواست. همزمان با آن خاکریزهایی در خارج بندر «سودا»

→ ندیم شاه شروع به مزاح کرد و شوخی را از حد گذرانید و خطاب به عجم سخنان ناهنجاری بر زبان راند.

مخالفینش این فرصت را مفتنم شمردند و توانستند او را از استانبول دور سازند.

* توضیح اصطلاح، در جلد اول آمده است. -م.

ایجاد کرد تا هانیه را از آسیب گلوله‌های توپ در امان بدارد. آنگاه به دستور او دور هانیه را خندق کردند و به خندق آب بست.

حتی هنگامی که با چهل سوار در حال گشت بود با خصم که در محلی به نام توزلا کمین کرده بود، روبرو شد علی‌رغم تعداد کمی که با خود داشت دشمن را شکست داد و ده پانزده نفر از آنان را به دست خود کشت و حتی کاپیتان معروفی به نام مارکو را بر زمین انداخت دستانش را بست و به هانیه آورد. با این حادثه شهرت حسین پاشا در مقام مردی نیرومند و شجاع بین فرانسویها و «رومی»ها منتشر شد و هراسی در دل آنان انداخت. حتی نقاشان تصویر او را سوار بر اسبی که در جزیره قیتاس داشت کشیدند و به اروپا فرستادند. افرادی که در جنگ توزلا جان سالم بدر برده بودند به کشتی‌هایشان گریختند. ضمن بازجویی از اسرا روشن شد که خصم از راه خشکی و دریا قصد محاصره هانیه را دارد. در بین نیروهای ترک مستقر در آن ناحیه اسبهایی که بتوان برای سواری از آن استفاده کرد وجود نداشت. حسین پاشا به قصد گستردن دامنه فتوحاتش و برای کسب خبر از اطراف دست به تشکیل نیروی متشکل از گروهی سوارکار زد. از نخست حدود یکصد اسبی را که یوسف پاشا فاتح هانیه به مردم بومی آن ناحیه داده بود از آنان پس گرفت و با اسبانی که در جنگ توزلا غنیمت گرفته بود یک سواره نظام سیصد نفری تشکیل داد.

حسین پاشا در اوایل جمادی‌الاول سال ۱۰۵۶ / حزیران ۱۶۴۶ یک پایگاه نظامی را در آن قسمت از بندر سودا که مجاور هانیه بود به تصرف درآورد و تخریب کرد. در همین بین نیروی نظامی و ناوگان درخواستی به فرماندهی سلطان‌زاده محمد پاشا وزیر اعظم پیشین نیز رسید. با این نیروها بندر سودا به محاصره درآمد. حسین پاشا ابوقورون و گرانبوسه را گرفت.

سرداری حسین پاشا

با درگذشت سردار سلطان‌زاده محمد پاشا که در جمادی‌الآخر ۱۰۵۶ هـ ق/ ۱۶۴۶ م در گرید درگذشت، دلی حسین پاشا که تا آن تاریخ محافظ هانیه بود به تصمیم ارکان ارتش به سرداری انتخاب شد و مراتب را به استانبول عرضه داشتند. از سوی مرکز [شاه] شمشیر جواهر نشان، خلعت و یک پوستین سمور و فرمان سرداری برای حسین پاشا

فرستاده شد (شعبان ۱۰۵۶ هـ - ق/ایلول ۱۶۴۶ م). از این روی حسین پاشا محافظت هانیه را به سکبان باشی قرامراد آغا (بعدها وزیر اعظم شد، قرامراد پاشا) سپرد و خود رفت و فرماندهی را تحویل گرفت. پس از این انتصاب بود که حسین پاشا دژ میلوپوتاموس (سیوری حصار) واقع در غرب رتمو را که بین قندیه و رتمو قرار داشت به تصرف درآورد. در آن تاریخ رتمو تحت محاصره بود در پی آن رتمو هم که از یکماه و نیم قبل محاصره بود به تصرف درآمد. حسین پاشا پس از مستقر کردن نیرو و محافظ و مهمات در قلعه‌های رتمو، کیسامو، ابوقورون و میلوپوتاموس به هانیه بازگشت.

اولین محاصره قندیه توسط

حسین پاشا

سردار دلی حسین پاشا تصمیم به محاصره قندیه، مرکز جزیره گرفت و مراتب را به استانبول نوشت و مهمات، توپ، سرباز و ناوگان درخواست کرد و به رتمو که قرارگاه خود ساخته بود رفت و در ربیع‌الاول ۱۰۵۷ هـ ق (نیسان ۱۶۴۷) قندیه را محاصره کرد. قندیه یعنی مرکز جزیره از یک جانب منتهی به دریا بود و از سه جانب بوسیله خندق ژرفی احاطه شده بود. برای محافظت جزیره از دریا و خشکی دو باروی مستحکم ساخته شده بود. و روبروی جزیره نیز پنج باروی بزرگ هر یک به اندازه یک حصار وجود داشت. به جز آن باروهای کوچک دیگری نیز ساخته شده بود.

حسین پاشا پس از فراهم دیدن مقدمات سرفرماندهی محاصره را به حسن پاشا بیگلربیگی روملی واگذار کرد و خود به «رتمو» بازگشت. در آن بین یک هزار و پانصد ینی چری توسط ناوگانی که به فرماندهی فضلی پاشا کاپیتان دریا اعزام شده بود به نیروی محاصره‌کنندگان پیوست.

سربازان اعزامی از آناتولی نیز رسیدند. با توجه به اینکه انتقال توپهایی که می‌بایست در محاصره قندیه از آنها استفاده می‌شد از خشکی دشوار بود، لذا ضرورت داشت که این نقل و انتقال با ناوگان صورت می‌گیرد. اما با توجه به اینکه بندر قندیه پر از کشتی‌های ونیزی بود و ناوگان عثمانی هم با شتاب به استانبول فراخوانده شد از اینرو مردم و سربازان با تحمل دشواری‌های بسیار جاده‌ای در خشکی ساختند و توپها را از این جاده به نزدیکی قندیه منتقل کردند. این توپها کالیبر متفاوت داشتند وزن گلوله‌های یکی

از این توپها نه اوگه*، وزن گلوله‌های دو عراده هفت او بود و سه عراده دیگر گلوله‌های پنج او که‌ای شلیک می‌کردند. به پایتخت اطلاع داده شد که به هشتصد نقبزن و سیصد توپچی نیاز است.

بعدها باز ده عراده توپ «بال یمز» نیز برای استفاده در مناطق کوهستانی قندیه ارسال شد. با توجه به عدم موفقیت نیروی دریایی عثمانی در برابر نیروی دریایی ونیز که محاصره قندیه را از راه دریا غیرممکن می‌کرد، قلعه قندیه مدام از طریق دریا یاری می‌دید. از سوی دیگر بخاطر استقرار کشتی‌های ونیزی در خارج بغار سفر که به منظور جلوگیری از خروج ناوگان عثمانی به خارج از بغاز صورت گرفته بود، سردار عثمانی موفق به دریافت سرباز و مهمات درخواستی از استانبول نمی‌شد. امکانات اندکی هم که از طریق «بگ‌گمی لری» از آناتولی می‌رسید در حکم هیچ بود. افراد در شرایط بسیار دشواری می‌جنگیدند.

دشمن در شب بیست و ششم ربیع‌الآخر سال ۱۰۵۷ (اوایل حزیران ۱۶۴۷) دست به حمله زد این حمله با تلفات سختی که به دشمن وارد آمد دفع شد و نیروهای عثمانی با توپهای «نزارته» که در مواضع حساس مستقر کرده بود نیروی دریایی دشمن را که در بندر بود زیر آتش گرفت و حلقه محاصره را تنگ‌تر کرد. در نتیجه ساکنین قلعه به منظور دریافت کمکهای ارسالی ناگزیر از سوراخ کردن دیوار مشرف به بندر شدند.

در سال ۱۰۵۸ هـ/ق ۱۶۴۸ م سردار، از طریق «بگ‌گمی لری» خبر یافت که ناوگان عثمانی قادر به خروج از بندر نیست. -۵۵-. این خبر تأثر بیشتری را موجب آمد. با توجه به تغییر و تحولی که در مورد مسئله سلطنت در استانبول رخ داد موضوع «گرید» به بوتهٔ احوال سپرده شد و در نتیجه تصرف قندیه نیز به تأخیر افتاد. با اینهمه هم در پی همت حسین پاشا دو موضع نظامی که در حکم قلعه بود به تصرف عثمانی‌ها درآمد و هجومی هم به قندیه صورت گرفت، اما حمله ناموفق ماند.

مدام برای دشمن سرباز، مهمات و آذوقه می‌رسید اما نیروهای عثمانی از این امکانات محروم مانده بودند. با فرا رسیدن فصل زمستان افراد عثمانی از سنگرها بیرون آمدند اما

* هر اوگه معادل ۱۲۸۳ گرم. (فرهنگ ترکی به ترکی، از انتشارات موسسه زبان ترک)
 ۵۵- به سبب آنکه ناوگان تحت فرماندهی کاپیتان دریا عمارزاده، مستقر در بغاز، موفق به خروج از بغاز نشد عمارزاده اعدام شد و وینوق احمد پاشا به جای او به فرماندهی منصوب شد.

در مناطق استراتژیکی جنگ ادامه داشت «تیمارلی سپاهی» و «زعیم» های روملی (روم ایلی) و آناتولی نزد سردار به شکایت آمدند و گفتند: «سه سال است که در جزیره محبوس مانده ایم و برایمان کمک نمی رسد» حسین پاشا آنان را دلداری داد و وضعیت را به استانبول گزارش کرد. در این بین نمایندگان از سوی ونیز آمدند و پیشنهاد صلح کردند. اما چون قصد اصلی تصرف جزیره بود، پیشنهاد صلح رد شد. نیروهای عثمانی باز به سنگرها درآمدند و محاصره را از سر گرفتند. (۱۰۵۹ هـ / ق ۱۶۴۹ م).

قلعه بالستیره واقع در بندر صیدا از راه دریا توسط وینوق احمدپاشا و از خشکی به وسیله حسین پاشا محاصره شد و به تصرف درآمد. در اثنای محاصره قلعه بر اثر اصابت گلوله توپی که از قلعه شلیک شد سروینوق احمدپاشا از تنش جدا شد و کشته شد. ناوگان در هانیه مستقر شد و حسین پاشا از پایتخت درخواست کرد که بیقلی مصطفی پاشا قائم مقام بیگلربیگی روملی به فرماندهی ناوگان منصوب شود. در اثنای دومین محاصره قنديه فرمان رسید و بیقلی ناوگان را به استانبول برد.

تحریک سربازان مستقر در «گرید» به شورش

وزیر سرنازن مصطفی پاشا بیگلربیگی روملی که مایل نبود در «گرید» تحت فرماندگی حسین پاشا انجام وظیفه بکند، طرح شورش را ریخت تا از این راه فرماندهی را خود به دست بگیرد. ماجرا از این قرار بود که طبق قانون در اثنای جنگ، کسی که فرماندهی سپاه را به عهده داشت بر «دفترخانه» ها یعنی دفاتر «تیمار» و «زعامت» والیان ایالتها که در رکاب او بودند نظارت داشت. یعنی دستور فرمانده سپاه کسانی که تشویق یا مجازات می شدند مراتب در دفاتر مربوطه عمل می شد. سرنازن مصطفی پاشا که با این رسم عمومی موافق نبود از حسین پاشا خواست تا «دفترخانه» ایالت روملی را در اختیار او بگذارد. حسین پاشا که از این درخواست خشمگین شده بود به او اخطار می کرد که: «فرمانده سپاه منم و این مسائل مربوط به من است، این امر به تو چه مربوط است. حد و حدود خود را بشناس». از این روی روابط بین آن دو به تیرگی گرائید.

سرنازن که جرئت مخالفت با او را نداشت، در خفا دست به کار شد و سربازان را علیه حسین پاشا تحریک کرد. در آن بین افراد تحت فرماندهی حسین پاشا عنوان کردند که «اگر برای ما به اندازه کافی نیرو و مهمات و نقبزن نفرستند وارد سنگرها نخواهیم شد»

سرنازن و محمود آقای سکبان‌باشی با استفاده از این جو دربین لشکریان شایع کردند که «سردار نهانی با کفار سروسری دارد». فردای آن روز لشکریان به قصد کشتن سردار حسین‌پاشا و به آتش کشیدن اقامتگاهش به قصر او حمله بردند. حسین‌پاشا به محافظین خانه دستور تیراندازی داد. باین دستور اوضاع وخیم‌تر شد. یکی از افراد ینی‌چری یک تنه به قصد کشتن حسین‌پاشا به او حمله‌ور شد. حسین‌پاشا بایک ضربه او را دو نیم کرد. لشکریان مهاجم فقط قصر سردار را به آتش کشیدند و اثاث او را به غارت بردند. فردای آن روز سرنازن و سکبان‌باشی که به وخامت سرکشی ارتش در شرایط جنگی پی‌برده بودند نزد حسین‌پاشا آمدند و بین حسین‌پاشا و لشکریان را آشتی دادند. اما چون لشکریان عنوان کردند که «ما زیاد نمی‌توانیم بمانیم. اینجا را ترک خواهیم کرد»، لذا حسین‌پاشا مراتب را به استانبول گزارش کرد.

سردار حسین‌پاشا از مخالفت‌هایی که علیه او صورت گرفته سخت متاثر شده بود. لشکریان را گرد آورد و ضمن رد اتهاماتی که به او نسبت داده بودند، درحالی که از شدت تأثر می‌گریست گفت:

«از خدا شرم ندارید. نه شرف و حیثیت حکومت را حفظ می‌کنید و نه جانب حرمت وزیران را نگه می‌دارید. این چه بی‌ادبی و جسارتی است که می‌کنید. مگر من وزیر و نماینده پادشاه اسلام پناه و سردار شما نیستم؟ جرم و گناه من چیست که مستحق این آزار و حقارت باشم؟ گفته‌اید که قاصدی نزد کفار فرستادم. کو آن قاصدی که دستگیرش کرده‌اید. بیاورید ببینم. شما چطور چنین تهمت و افترا بی‌را به من نسبت می‌دهید. به وزیری چون من که سالهاست به خاطر دین مبین از مال و جانم مایه گذارده‌ام. از خدا نمی‌ترسید؟ در برابر انجام وظیفه صادقانه شرفم را پایمال کردید. هرگز شنیده‌اید که حتی کفار چنین اهانتی به فرمانده و سردار خود بکنند؛ همه اموال را به غارت برده‌ایند و باز خرج معاش می‌خواهید. این چه بی‌انصافی و بی‌ادبی است؟»

محمود سکبان‌باشی از محرکین این شورش که از وخامت اوضاع هراسیده بو هم برای دلجوئی از پاشا و هم به منظور رفع این اتهام از او برپای حسین‌پاشا افتاد و اظهار داشت که لشکریان بر اثر خشم و جهالت عملی مرتکب شده‌اند و اینک از کرده پشیمانند و تقاضای عفو و بخشش دارند و من از جانب آنان متعهد می‌شوم که همه از فدای جان و مال خود درراه تو دریغ نکنند. و بابوسیدن پاهای حسین‌پاشا خاطر او را به دست آورده بود.

دومین محاصره قندیه

پس از آنکه کدورت حسین پاشا زایل شد باز به فعالیت درآمد. با شهادت* «کاپتان پاشا»، فرماندهان نیروی دریایی آمادگی خود را در مورد کمک از طریق دریا به حسین پاشا اعلام کردند: «اگر شما در خندق‌ها مستقر شوید ما نیز از راه دریا به شما کمک می‌رسانیم». در پی این پیشنهاد، سردار فرماندهان لشکر را احضار کرد و خطاب به آنان گفت: «مرا گفتید که با کفار متحد شده‌ام. اگر نیت تصرف قلعه را دارید بسماله آماده باشید می‌گوئید نیاز به کمک پاروزن و جنگاور دارید؟ بسیار خوب، کلیه پاروزنهای ناوگان کشتی‌ها را ترک می‌کنند و به اتفاق شما وارد سنگرها می‌شوند و کشتی‌ها هم به نقل و انتقال توپها کمک می‌کنند و دیگر هم هیچ عذر و بهانه‌ای را نمی‌پذیرم». در برابر این سخنان سکبان‌باشی و دیگر فرماندهان لشکر چاره‌ای جز موافقت ندیدند و با سنگر گرفتن موافقت کردند و همه همزمان در سنگرها موضع گرفتند. حمله دشمن با موفقیت دفع شد و استحکامات کوچک باز به دست ترکان افتاد. اما خمپاره‌صدمات بسیاری به نیروی حسین پاشا وارد می‌کرد حتی یک پای محمود آقای سکبان‌باشی که لشکر را به عصیان تحریک کرده بود بر اثر خمپاره قطع شد و چهار و پنج روز بعد درگذشت (۱۰۵۹ هـ ق/ ۶۴۹ م).

آوازه رشک‌انگیز حسین پاشا

دامنه تبلیغات سوء علیه حسین پاشا تا استانبول کشیده بود. به موجب فرمانی که از استانبول رسیده بود می‌بایست یک‌هزار و پانصد ینی‌چری و عرب به استانبول اعزام شود. به جای این عده سه هزار ینی‌چری و یک هزار «سپاهی» نام‌نویسی کرده بودند. این فرمان توسط یکی از فرماندهان کانون ینی‌چری به نام «کور حسین آقا» ارسال شده بود. سردار حسین پاشا ضمن تذکر این نکته که خارج کردن اینهمه نیرو از سنگر تاثیر سوئی داشته به دیگران نیز سرایت خواهد کرد، درخواست به تاخیر انداختن مفاد فرمان را کرد ولی پاسخ این بود که با مفاد فرمان نمی‌توان مخالفت کرد. در نتیجه سردار ناگزیر از اجرای مفاد فرمان شد.

* واژه‌بایست که نویسنده به کار برده است. م.

این ماجرا تأثیر سوء در سایر لشکریان بخشید. یک شب تمامی افراد گردان* پنجاهویک و نیمی از افراد گردان پنجاهوسه و افراد قسمت نوزده و سی و هشت و نیز تعدادی از افراد گردان چهلویک گریختند و جز فرماندهان این گردان‌ها کسی برجای نماند. با ایجاد چنین وضع اسفباری که اجرای فرمان در پی داشت زحمات و کوششهای سردار بی‌نتیجه ماند. کور حسین پس از آنکه این افراد را به استانبول برد با سمت سکبان باشی باز به گرید برگشت.

چون شهرت حسین پاشا در اطراف و اکناف پیچیده بود فرماندهان کانون به او حسد بردند و به ترتیبی در صدد از میان برداشتنش برآمدند. موافقت صدراعظم قرا مراد پاشا را نیز در این باره جلب کرده بودند. اما مراد پاشا عجولانه دست به اقدام علیه حسین پاشا نزد وزیراعظم که حسین پاشا را از زمانی که در گرید سمت سکبان باشی داشت و خود نیز در معیت او بود، می‌شناخت نامه‌هایی برای فرماندهان نظامی گرید فرستاد و درباره اینکه آیا حسین پاشا با سربازان بد رفتاری می‌کند یا نه و «تیمار»ها و «زعامت»ها را به افراد مستحق و شایسته می‌دهد یا نه و آیا در تصرف قندیه اهمال و سستی از خود نشان داده بود یا نداده بود و آیا شورش لشکریان بر اثر سوءتدبیر او بوده است یا نبوده سؤال کرد. در ضمن توصیه کرد در صورتی که پاسخ این پرسشها مثبت است با دلایل و مدارک پرونده‌ای تشکیل داده بفرستند.

حسین پاشا پس از اطلاع از مفاد این نامه‌ها از اینکه خدماتش مورد قدردانی قرار نگرفته است سخت متأثر شد افسران و فرماندهان ینی‌چری مستقر در گرید و نیز بیگلربیگی‌ها و استانداران آناتولی و روم‌ایلی (روملی) و هم‌چنین فرماندهان دسته را دعوت کرد و پس از آنکه همه آنان را ماجرا آگاه ساخت افزود:

«ببینید رفقای فرمانده، اگر چنانکه من در انجام وظایفم کوتاهی کرده‌ام و به کسانی که استحقاقش را نداشته‌ام تیول بخشیده‌ام بگوئید. حقیقت را هرچه هست کتمان نکنید. در دنیا و آخرت شما را به شهادت خواهیم گرفت.»

با شنیدن این سخنان همه حاضران هم‌آوا گفتند: «اگر ما طی این سه سال توانستیم در این جزیره دوام بیاوریم همه در سایه لیاقت و شایستگی شما بوده است. والا چگونه

* در متن «اورتا» آمده است که در تشکیلات ینی‌چری معادل گردان تشکیلات لشگری است. م.

می‌توانستیم دوسه سال تابستان و زمستان بنشینیم و چنین قلعه بزرگی را محاصره نکنیم و به جنگ ادامه بدهیم». ما از شما از هر لحاظ راضی هستیم و سر سوزنی از تورنجش نداریم. شما «تیول»ها را به کسانی دادید که شمشیرزن بودند. به آنانی که شایستگی‌اش را نداشتید چیزی نبخشیدید و در مورد قلعه نیز اندک کوتاهی نکردید. انگیزه اعمال ناشایستی که در این بین رخ داد تنگ‌حوصلگی ما در تحمل سختیهای این چهارسال محاصره است که کارد را بر استخوان نشانده است. ما حقایق را چنانکه هست گزارش خواهیم کرد» و گزارش مستدلی نیز در این زمینه به استانبول فرستادند.

گواهی لشکریان اردوگاه گرید مخالفین حسین‌پاشا را را وادار به سکوت کرد والا در سوءنیت مخالفین تردیدی نبود. در شوال سال ۱۰۵۹ هـ ق (اکتبر ۱۶۴۹ م) طی خط همایونی که ارسال شد توصیه شد که کوشش لازم را در محاصره قنديه به کار ببرند و حتی گامی واپس نگذارند. در ضمن اعلام شده بود که نیروی نظامی قابل‌توجهی فرستاده خواهد شد. اما اعزام چهار و پنج هزار نیرو سخنی بیش نبود تنها سیصد ینی‌چری و حدود هفتاد الی هشتاد «سپاهی» یعنی افراد سواره‌نظام فرستادند. این حال هم سردار و هم افراد را قرین یأس و ناامیدی ساخت. فرمانده قنديه که از طریق مسیحیان ساقیز آگاه شده بود که تعداد افراد نیروی اعزامی برای حسین‌پاشا حتی به چهارصدتن نیز نمی‌رسد، آسوده خاطر شده بود و بی‌پروا با نیروهای خود قلعه را ترک می‌کرد و دست به حمله می‌زد.

سردار حسین‌پاشا برای در تنگنانهان قلعه قنديه در سه موضع قلعه ساخت و سربازان اعزامی را در آن جای داد و به افرادی مدتها آنجا بودند مرخصی داد.

موفقیت مهم سردار حسین‌پاشا

در ماه شعبان سال ۱۰۶۰ هـ ق (آگوستوس ۱۶۵۰ م) هیئتی از قلعه قنديه اعزام شد. مأموریت این هیئت مبادله پسر ژنرال که به دست ترکها اسیر شده بود با حاکم ایاماوره بود که توسط ونیزی‌ها به اسارت درآمده بود هم‌چنین مقرر شده بود که هر اسیر در ازای سیصدقروش مبادله شود. این مأموریت ظاهر قضیه بود. قصد اصلی این هیئت کسب آگاهی از چگونگی اوضاع در اردوی ترکان بود تا هماهنگ با آن دست به حمله بزنند. سردار حسین‌پاشا این هیئت را با تشریفات شایسته به حضور پذیرفت و پس از شنیدن

پیشنهادهای آنان چنین گفت:

«ما پسر ژنرال را بازپس نمی‌دهیم. در مورد آزادی حاکم ایماوره هم اصرار و علاقه‌ای نداریم. و از بابت اسرای خود نیز متأسف نیستیم چرا که ما به اینجا به نیت جنگ در راه خدا آمده‌ایم اجر شهدا و اسرایمان در پیشگاه خداوند منظور است، اگر با تسلیم قلعه دست از جزیره بشوئید به شما امان می‌دهیم و شما را به سرزمین خودتان بازمی‌گردانیم به جز این هیچ راهی برای تفاهم و توافق وجود ندارد.» و با این پاسخ آنان را بازگردانید.

پس از این ماجرا شبی که قرار بود از سوی ونیزی‌ها به اردوگاه ترکان حمله‌ای صورت بگیرد، مردی که نقشه حمله را در دست داشت به سردار پناهنده شد. حسین پاشا که از طریق این مرد از برنامه حمله آگاه شده بود، آماده شد. او افراد نیروی خود را به دو قسمت چپ و راست تقسیم کرد و موضعی را که محل استقرار همیشگی نیروهای اصلی بود خالی کرد. دشمن شبانه به این موضع حمله برد و بین دونیروی یادشده گرفتار آمد. حسین پاشا نیز با افراد خود از پشت سر راه دشمن را بستند. تعداد افراد دشمن که از قلعه بیرون آمده بودند حدود ده هزار نفر بود. حسین پاشا و سربان باشی سیصدتن از نیروهای دشمن را که بین دو آتش گرفتار آمده بودند به کلی نابود کردند. حسین پاشا مناره‌ای از سر بریده افراد دشمن ساخت و این موفقیت عظیم را در معرض دید قلعه به نمایش گذارد (۶ شعبان ۱۰۶۰ هـ/ق/ ۱۴ آگوستوس ۱۶۵ م).

حسین پاشا تنها سرگرم محاصره قندیه نبود بلکه با اعزام دسته‌هایی دژها و پلانق‌های* نقاط دیگر جزیره را به تصرف درمی‌آورد. البته هدف اصلی مرکز جزیره یعنی قلعه قندیه بود. در برابر این تلاش سرباز و مهمات مورد نظر برای او اعزام نمی‌شد، حتی نیمی از حقوق سربازان را نیز نمی‌فرستادند. از اینرو کار گرید به درازا می‌کشید و دشمن مواضع از دست داده را بازپس می‌گرفت.

از اینرو سربازان شرکت کننده در محاصره قندیه شکوائیه‌ای به این مضمون برای حکومت ارسال کردند: «اوضاع و احوال این حوالی پریشان است، نیرو اندک است. چون حقوقها را به موقع دریافت نمی‌کنیم وضع نابسامانی داریم. به تصرف درآوردن قلاع دشمن چه سود چرا که نیروی لازم و تاب و توان حفاظت از آنها را نداریم. اگر امسال وزیراعظم

* استحكامات کوچک قلعه مانندی که از چوب و گل ساخته می‌شد و اطراف آن را خندق می‌کنند. م.

به همراه نیروهای ینی چری و سپاهی عازم شود جزیره را تماماً به تصرف درمی آوریم ولی در غیراینصورت دست از جنگ کشیده و قلعه‌ها را با دریافت امان‌نامه از دشمن تسلیم او می‌کنیم.»

در پی این اولتیماتوم سران کشور سه روز پی‌درپی با شاه جلسه کردند. حتی از جلساتی هم که شبانه در کاخ، وزرا تشکیل می‌شد نتیجه‌ای به دست نیامد. تنها برآن شدند که سیاوش پاشا وزیراعظم اسبق به سمت سردار گرید و حسین پاشا به مقام کاپتانی دریا منصوب شود ولی حتی این تصمیم هم به مرحله عمل درنیامد.

دعوت حسین پاشا به صدارت

در سال ۱۶۵۶ میلادی با برکناری مجدد وزیراعظم «ملاطیه‌لی سلیمان پاشا» چنین تصمیم گرفته شد که حسین پاشا سردار گرید وزیراعظم شود. مهر همایونی برای حسین پاشا ارسال شد و قرار شد تا آمدن حسین پاشا سرنازن مصطفی پاشا به نیابت امور را به دست گیرد. سرنازن مصطفی پاشا به سبب ماجرای که ذکر شد از جانب حسین پاشا بیمناک بود به ترفندی خود پست وزیراعظمی را گرفت. اما بر اثر حادثه معروف «چنار» و شورش لشکریان که خواهان برکناری او بودند معزول شد و سیاوش پاشا برای دومین بار وزیراعظم شد.

اوضاع خطرناک گرید

آن سال (۱۶۵۶ م) اوضاع گرید اسفناک شد. زیرا ناوگان تحت فرماندهی کنعان پاشا که حامل سرباز و مهمات برای گرید بود در نزدیکی تنگه به طرز فجیعی مغلوب شد و در پی آن نخست جزیر بوزجه اطه و سپس لنمی از دست ترکها خارج شد و به این ترتیب نه تنها کمک به گرید دشوار شد بلکه حتی دفاع از استانبول هم مواجه با اشکال شد و ترس و وحشت چهره نمود.

پس از شکست ناوگان عثمانی، نیروهای ونیزی مستقر در قلعه قندیه که اطمینان یافته بودند نیروی کمکی به گرید نخواهد رسید جرأت یافتند و با یک نیروی کمکی بیست‌هزار نفری ناگهان از دریا و خشکی حمله‌ور شدند. اما در سایه مقاومت یک تنه حسین پاشا این سردار جنگاور و جسارت و مهارت جنگی فوق‌العاده قاطرچی اوغلی محمدپاشای

معروف طی جنگی که سه الی چهارساعت طول کشید دشمن با از دست دادن نیمی از افراد خود ناگزیر از عقب‌نشینی به قلعه شد. (ربیع‌الآخر ۱۰۶۷ هـ.ق / اوجاق ۱۶۵۷ م). پنج‌مامونیم پیش از این پیروزی صدراعظم تغییر یافته بود و کوپرولی محمدپاشا به جای بوینی‌ایری محمد پاشا صدراعظم شده بود.

حسادت کوپرولی به حسین پاشا

وزیراعظم جدید نسبت به وزیر معروفی چون سردار دلی حسین پاشا حسادت می‌کرد. موفقیت‌های سردار درگرید با وجود همه عدم امکانات و تصرف همه جزیره به جز قندیه که انگیزه علاقه سلطان محمد نسبت به سردار شد و به خاطر همین علاقه دوبار قصد کرد که حسین پاشا به وزیراعظمی منصوب کند حسادت قوجا کوپرولی را برانگیخت که این امر برای حسین پاشا سخت خطرناک بود.

کوپرولی محمدپاشا که به آوازه حسین پاشا پس از نخستین پیروزی‌هایش حسد می‌برد از بیم آنکه مبادا مقام صدراعظمی به او واگذار شود درصدد از بین بردن حسین پاشا برآمد. و در ۲۸ رجب ۱۰۶۸ هـ.ق (اول مائیس ۱۶۵۸ م) او را از سرداری برکنار کرد و کورحسین پاشا فرماندار استانبول را به جای او منصوب کرد و به منظور قتل حسین پاشا توسط خاصگی ابراهیم آقا او را به ادرنه که در آن تاریخ شاه آنجا اقامت کرده بود احضار کرد. کوپرولی با مطرح کردن ستمگریهای دلی حسین پاشا و اینکه پس از گذشت اینهمه سال و صرف پول و مهمات جز مال‌اندوزی کار دیگری نکرده است و برشمردن این قبیل تهمتها بی‌پایه که هیچیک با وقایع تاریخی منطبق نیست پادشاه جوان را علیه حسین پاشا تحریک کرد. اما از آنجائی که حسین پاشا از سمت بالطه‌جی (عنوان گروهی از خدمه‌های اندرونی. -م.) به این مقام رسیده بود با دخالت سولاق محمدآقای رئیس دربار (دارالسعاده آغاسی) که پسرخوانده کوپرولی بود و نیز سامی‌زاده رئیس‌الکتاب و مادر سلطان ازمرگ رهایی یافت. نامبردگان ضمن دفاع از حسین پاشا گفتند:

« به کدامین اتهام قصد قتل وزیری را دارید که سالیان سال است در جزیره‌ای چون گرید خدمت می‌کند؟ اگر جرمی درخور قتل دارد فتوا بگیریید و آنگاه اعدامش کنید.»
کوپرولی اصرار کرد که او ستمگر است. اما مدافعین حسین پاشا گفتند:
«شاکلی ندارد. اگر به دلایلی کم‌اهمیت او را بکشیم مردم حمل بر غرض خواهند

کرد. سخنانی که درباره‌اش عنوان می‌شود باید اثبات شود و وقتی هم که ثابت شد باید فتوا گرفته شود.» و به این ترتیب گفته‌های کوپرولی را رد کردند.

کوپرولی محمدپاشا برای انجام منظور خود و برای قتل حسین‌پاشا از بولولی مصطفی افندی فتوا خواست. چون سببی برای قتل او وجود نداشت، شیخ‌الاسلام با زبانی نرم و ملایم توسط شمی‌زاده محمدافندی به کوپرولی پیغام داد که برای قتل چنین وزیر نامدار، موانع بسیاری وجود دارد. زیرا زمانی واجب‌القتل خواهد بود که ظلمی فاحش مرتکب شود و شاکیانش به تظلم بیایند. کوپرولی علی‌رغم تکذّر خاطر از گفته‌های شیخ‌الاسلام توصیه او را پذیرفت.

آخرین ماموریت حسین‌پاشا

در شوال سال ۱۰۶۸ هجری قمری (تموز ۱۶۵۸م) حسین‌پاشا به ادرنه آمد و از سوی شاه به حضور پذیرفته شد و به سمت «کاپیتان دریا» منصوب شد. کوپردلی حدس می‌زد که حسین‌پاشا با انتصاب به این سمت وسوسه خواهد شد که از دریا بیگ‌ها و مردم حوزه‌ها پول بگیرد و این فرصتی خواهد بود که او بتواند زیراب حسین‌پاشا را بزند. اما حامی حسین‌پاشا یعنی رئیس دارالسعاده (قصرشاهی) و سایر رفقاییش که در قصر خدمت می‌کردند و زمانی همکار او بودند. محرمانه به او خبر فرستادند و ضمن فاش کردن مقاصد سوء وزیراعظم پیغام دادند: «مبادا از دریا بیگ‌ها و تعمیرگاه‌های کشتی و جزایر دیناری بگیرد. چنین کنی اگر هزارجان داشته باشی قادر به نجات یکی نخواهی شد».

در واقع حسین‌پاشا نیز چنین کرد. حتی هدایای معمول و مرسوم چون کنیزک ساعت، پارچه، پارچه احرامی که دریا بیگ‌ها به کاپیتان دریا می‌دادند نپذیرفت. کوپردلی که از این رهگذر نیز ناموفق مانده بود او را از مقام کاپیتان دریا برکنار کرد و بیگلربیگی روملی را به او داد.

حسین‌پاشا که به هنگام کاپیتانی درگرید با حقوق این پست گذران می‌کرد در پی انتقال به روملی پولش تمام شد و ناگزیر برای تامین حقوق دریانوردان همراهش و نیز سایر هزینه با درتنگنا گذاردن ثروتمندان مبلغی پول از آنان گرفت و وزیراعظم هم فرصتی را که در انتظارش بود به دست آورد. به روایتی کوپردلی پنهانی قاصدی نزد سلیمان افندی قاضی قلبه گسیل کرد و به او پیغام داد اگر چنانکه حسین‌پاشا مظالمی مرتکب شده است،

شکایت شاکیان بگيرو ارسال کن، سلمان افندی هم چنین کرد.

قتل حسین پاشا

کوپردلی محمدپاشا که شورش ابازه حسن پاشا را سرکوب کرده بود و وقت کافی داشت تصمیم گرفت کار حسین پاشا را یکسره کند. پس او را با زبان چرب و نرم به استانبول دعوت کرد. حسین پاشا که به استانبول آمد کوپردلی با چهره گشاده از او استقبال کرد و پوستن به او پوشانید و آنگاه شبانه با شاه ملاقات کرد و ضمن نشان دادن شکوائیه‌ها و گزارش مربوط به مظالم حسین پاشا، دستور قتل او را گرفت فردای آن شب چون حسین پاشا به حضور شاه رسید پادشاه خطاب به او گفت: «پانزده سال در گرید فرمانده بودی اینهمه پول از خزانه فرستاده شد دیناری را به جا و به مورد هزینه نکردی به سبب سستی و اهمال با آنکه تصرف قندیه نزدیک بود مسامحه کردی و تصرف نکردی ولی به خاطر آنکه فردی زحمتکش بودی این خطاها نادیده گرفته شد اکنون هم در روملی مشغول مال اندوزی هستی.

حسین پاشا که قدرت بیان لازم برای دفاع از خود را نداشت در برابر این اتهامات گفت: «آنچه که در حق من کردند به خدا حواله کردم. از مدتها پیش قصد قتل مرا داشتند این شکایت‌نامه‌ها هم سفارشی است» و با این سخنان و به کنایه اشاره به نقشه کوپردلی کرد ولی پیش شاه ناشنوده ماند و دریدی کوله زندانی شد. خواهش کسانی که قصد نجاتش را داشتند، پذیرفته نشد و دو روز پس از زندانی شدن خفهاش کردند (سوم ربیع‌الآخر ۱۰۶۹ هجری قمری آریلیق ۱۶۵۸ م). آرامگاهش در باغ یالدزلی قاپو (درب مجوهر) یدی کوله است. ساری مصطفی پاشا شوهر اول صالحه سلطان دختر احمد سوم پسر حسین پاشا است، درهانیه، رتمو و عماوته مسجد و مدارس دارد. فاضل احمد پاشا کوپردلی زاده پس از تصرف قندیه نام حسین پاشا را بر یکی از کلسیاهای متعددی که تبدیل به مسجد شد گذارد و به این ترتیب از او قدرشناسی کرد.

شعری زبان حال حسین پاشا به مناسبت قتل مظلومانه‌اش*

ای جنگاورانی که با من در گرید بودید

فراموشم نکنید ای جنگاوران

سرنوشتم این چنین بود آری
 الوداع ای جنگاوران فراموشم نکنید.
 همواره در میدان جنگ بسر بردم
 و بازبان خویش بارها شهادت طلبیدم
 به دست یکهزار و هفتصد کافر کشتم
 الوداع ای جنگاوران فراموشم نکنید.
 من رفتم شها تو هزاران سال بمان
 اما هرگز به دولت خیانت نکردم
 روزی وجود حسین پاشا ضرورت می یابد
 الوداع ای جنگاوران فراموشم کنید
 اگر بر مزارم گذرتان افتد
 فاتحه ای نثار حسین پاشا کنید
 ای شهدا ای جنگاوران بیکس ماندم
 الوداع ای جنگاوران فراموشم نکنید.

رجال صوفیه و «قاضی زاده‌لی»ها

نظری اجمالی به «طریقت»های موجود در ترکیه

جریانات تصوف از نیمه‌های قرن پانزده به بعد

در جلد اول در مورد جریانهای مربوط به تصوف در ترکیه طی نیمه دوم قرن چهارده تا نیمه دوم قرن پانزدهم بحث کردیم. پس از قرن پانزده تصوف تدریسی یا همان طوری که گفتیم تصوف علمی، در ترکیه گسترش آغاز کرد. و متناسب با گسترده شدن دامنه مرزها در مملکت عثمانی، مشربهای مختلف طریقت هم به نشر آئین خود پرداختند.

از نیمه دوم قرن پانزدهم تا اواسط قرن شانزدهم در بین شخصیت‌های عارف و ارباب طریقتی چون محمدبن حمزه معروف به آق‌شمس‌الدین از خلفای «حاج‌بیرامولی»، شیخ مصلح‌الدین مصطفی قونوی متخلص به «وفا»، جمال‌الدین آقسرایسی سنبل‌سنان، مرکز مصلح‌الدین، ابراهیم گلشنی، امی‌سنان، شعبان‌ولی که با وجود ایشان به شاخه‌های مختلف طریقت به نشر فلسفه وحدت وجود می‌پرداختند، از طریق مولویه نیز باید نام برد.

این جریان فکری یک صد ساله، در قرن هفدهم نیز به نسبت آزادانه‌تر به حیات خود ادامه داد. موضوع دو طرف در برابر نشریات اهل تصوف تنها در مرحله برخورد‌های فکری محدود بود.

از اواسط قرن پانزده یا اواخر قرن شانزدهم طریقتی که بیش از همه در قلمرو عثمانی منتشر شد و گسترش یافت طریقت خلوتیه منسوب به شیخ یحیی بود که با شاخه‌های منشعب از آن یعنی سنبلیه، گلشنیه، شمسیه، احمدیه و شاخه‌های متعدد دیگر گسترده

می‌شد و به حیات خود ادامه می‌داد^۱
 طریقت مولویه، منسوب به مولانا جلال‌الدین رومی از نیمه اول قرن چهاردهم به بعد
 در آناتولی شروع به گسترش کرد.

از نخستین طریقت‌هایی که در قلمرو عثمانی شکوفا شد طریقت نوربخشیه^۲ بود. این
 طریقت توسط شمس‌الدین محمد بن علی‌الحسن البجاری داماد یلدرم بایزید و معروف به
 «امیرسلطان» در بورسه تاسیس شد! پس از او دوام چندانی نیافت و دو نسل بعد منحل شد.
 به جز آن طریقت بیرامیه منسوب به حاجی بیرام ولی باشعباتی چون ملامتیه [؟]
 شمسیه، خلوتیه و انشعاب شاخه‌های متعدد دیگر، حیات خود ادامه می‌داد. پس از این
 طریقت‌ها طریقت‌های دیگری از جمله قادریه و رفاعیه [؟] در عراق، سوریه و مصر شکل گرفت
 و تا بصره و مصر پیش رفت و در آناتولی و روملی گسترش یافت^۳.

شیوخ شهیر این طریقت‌ها در شهرها و مراکز حکومتی در امور حکومتی شرکت
 نداشتند و در عوالم خویش به ذکر و «صحبت» مشغول بودند و یا در منبری که در مساجد
 بزرگ در اختیارشان بود به راهنمایی و ارشاد خلایق می‌پرداختند.
 در این عصر بین این شیوخ که در همه علوم شرعی و عرفانی صاحب دانش بودند،
 شاعر و موسیقیدان نیز وجود داشت.

آق شمس‌الدین محمد بن حمزه

این شخصیت که از خلیفه‌های حامی بیرام ولی بود در فتح استانبول حضور داشت و

۱- مؤسس طریقت خلوتیه شیخ عمر اکمل‌الدین بود. شیخ سپیدیچی شیروانی (متوفی به سال
 ۸۹۶ هـ / ق ۱۴۶۴ م) معروف به شیخ ثانی به هرسوی خلیفه‌هایی فرستاد و موجب انتشار و گسترش این
 طریقت شد. طریقت خلوتیه توسط شیروانی، پیر محمد ارسنجانی، عمر روشنی علام‌الدین رومی و حبیب
 قرامانی در قلمرو عثمانی گسترده شد. خانقاهی که قوجامصطفی پاشا در استانبول ساخته بود آن را به
 جمال‌الدین آقسرائی خلیفه پیر محمد ارسنجانی اختصاص داد. که بعدها سنبل سنان افندی شیخ آن
 خانقاه شد.

۲- طریقت نوربخشیه منسوب به نجم‌الدین کبری (متوفی به سال ۶۱۸ هـ / ق ۱۲۲۱ م) است و یکی از شاخه‌های
 آن به شمار می‌رود.

۳- فرقه‌های رفاعیه و قادریه در اواخر قرن چهاردهم و اوایل قرن پانزدهم در آناتولی در ترکیه فعالیت داشتند.
 قادریه با شرف رومی (عبداله رومی) وارد قلمرو عثمانی شد. اما چون طریقت‌های دیگر رشد آن شتاب نداشت
 و با اسماعیل رومی اهل طوسیه (متوفی، سال ۱۰۴۱ هـ / ق ۱۶۳۱ م) گسترش یافت.

پادشاه را به این فتح تشویق می‌کرد. آق شمس‌الدین بعدها به زادگاه خود گوینوق رفت و در سال ۸۶۳ هـ. ق / ۱۴۵۹ م در آن جا درگذشت. طریقت شمسیه از شعبه‌های بیرامیه و منسوب به او است. آق شمس‌الدین رسالاتی به نام «رساله نور» و «حل مشکلات» در عرفان و اثری نیز به نام «ماده‌الحیات» در طب دارد.

مصلح‌الدین وفا

خانقاه موجود در محله شیخ مصلح‌الدین وفای استانبول که هنوز هم مرکز تجمع روشنفکران است. از طریقت زینیه منسوب به زین‌الدین خفی بود. و از سوی عبدالطیف مقدسی متوفی به سال ۸۵۶ هـ. ق / ۱۴۵۲ م مدفون در بourse مقام خلیفه یافت. افرادی چون سنان پاشا صاحب «تفرعات»، ملالطفی، بورسالی هوجازاده و زینیلی علی افندی و دیگران از سرسپردگان خانقاه شیخ «وفا» بودند. شیخ وفا که در عصر خویش سخت مورد عزت و احترام بود، هنگامی که در سال ۸۹۶ هـ. ق / ۱۴۹۱ درگذشت بایزید دوم در مراسم نماز میت او شرکت کرد و کفن او را گشود و بر چهره‌اش بوسه داد. آثاری چون «اورادونامه»، «مقام سلوک»، «ساز عرفان» و «روزنامه وفا» در نجوم که در زمینه طول و عرض جغرافیایی استانبول است از تالیفات اوست.

بزرگان خلوتیه که در قلمرو عثمانی به نشر طریقت پرداختند

نخستین کسانی که در راه گسترش این طریقت در قلمرو عثمانی کوشیدند، عبارت بودند از:

جمال‌الدین خلوتی^۴ مشهور به چلبی خلیفه، جمال‌الدین اسحاق قرامانی^۵، سنان‌الدین

۴- جمال گلشنی از یک خاندان قرامانی است. از سوی پیرمحمد ارزنجانی خلیفه یحیی‌شیروانی مقام خلیفه یافت. هنگام جلوس بایزید دوم از اقامتگاهش اماسیه به استانبول آمد و بعد به حجاز رفت. بیش از بیست اثر علمی دارد. وفاتش به سال ۸۹۹ و یا ۹۱۲ هجری قمری است.

۵- او نیز قرامانی بود و خلیفه حبیب قرامانی است و شیخ خانقاهی بود که پیرمحمد پاشای وزیراعظم در استانبول ساخته بود. وفاتش به سال ۹۲۳ هـ. ق. / وفاتش به سال ۹۲۳ هـ. ق. / ۱۵۱۷ م اتفاق افتاد و آرامگاهش در سوتلوجه خلیج است. از جمله آثار متعددش رساله وحدت وجود است که از سوی شیخ‌الاسلام موسی کاظم افندی ترجمه شده است.

سنبل‌سان پیرطریقت^۶ سنبله، ابراهیم‌بن گلشنی دیاربکری^۷ مؤسس شعبه گلشنیه و خلیفه‌اش ابراهیم اگی‌سان^۸ مؤسس شاخه سنانیه و خلیفه او سید سیف‌اله^۹. اینان از بزرگان طریقت خلوتیه در قرن شانزدهم به‌شمار می‌آیند.

ملامتیه*

در بین این طریقتها، طریقت بیرامیه که منحصرأ فلسفه وحدت وجود را تبلیغ می‌کرد

۶- سنبل‌سان افندی اهل مزریفون است. چه در علوم ظاهره و چه علوم باطنی، عالم بود. از سوی چلبی خلیفه یعنی جمال‌الدین خلوتی، مقام خلیفه یافت و داماد شیخ شد. در پی وفات شیخ در زیارت حج، شیخ خانقاه قووقو جامصطفی‌پاشا شد و تا سال ۹۳۶ هـ/ق ۱۵۲۹ که درگذشت در این سمت باقی بود.

دوبیت از اشعار عرفانی او را در این جا می‌آوریم:

چون در آتش عشق گداختم

از این‌روی چنین مستانه می‌روم

تا سرای وحدت مقام شد

برای تماشای این عالم کثرت مشغله

۷- ابراهیم گلشنی اهل دیاربکر از خلفای عمر روشنی آیدینی بود، اثری دارد در ردیف مثنوی شریف به نام «معنویه» در چهل‌هزاربیت. به‌جز آن رساله‌های عارفانه هم دارد. گلشنی در شوال در سال ۹۴۰ هـ/ق/نیسان ۱۵۳۴ م در مصر درگذشت. ابراهیم پاشای معروف وزیراعظم سلطان سلیمان با انتساب تهمتهای ناروا به او، وی را به استانبول فراخواند. در پی این ماجرا به دستور شاه نخست ابن‌کمال با او ملاقات کرد. وی در عرفان ظاهری و باطنی او حیران ماند و مراتب به شاه معروض داشت. آنگاه به حضور سلطان سلیمان باریافت و از بابت خطایی که در بارماش شده بود پوزش‌خواهی شد (تاریخ عالی، جلد دوم چاپ‌نشده، برگ ۶ و ۱۰).

۸- ابراهیم اگی‌سان اهل بورسیه یا پیرزن است. پدرش عبدالرحمن نام داشت. در استانبول به تحصیل پرداخت. به قونیه رفت، از حبیب‌قرامانی پیروی کرد. سپس از یکیت‌باشی شیخ احمد افندی (از طریقت خلوتیه) خلیفه شد. و شیخ خانقاهی واقع در «شهر امین» استانبول گردید. در تاریخ ۹۵۸ یا ۹۷۶ هـ. ق درگذشت و در خانقاه خلیفه‌اش نصوص افندی واقع در اولوق‌بایر مدفون گشت.

۹- از ارزشمندترین خلیفه‌های امی‌سان است. سید سیف‌اله پیر سیدنظام‌الدین از کبار مشایخ است. رساله‌های عارفانه بسیاری دارد که به صورت کلیات چاپ شده است.

شرحهایی به الهی‌نامه او با مطلع

«عشق بحر عمانی است

که مرز و کرانه ندارد»

شرحهایی نوشته‌اند.

* بعد از شهرت گریختن و در گمنامی‌زیستن از پایه‌های اصل این طریقت است. ملامتی می‌خواهد از خلق

شاخه‌ای داشت منسوب به شیخ عمرسکین که مشاهیر عرفای این شاخه از اواسط قرن پانزدهم تا اواخر قرن شانزدهم عبارت بودند از: ایاشلی بنیامین از خلیفه‌های شیخ عمرسکین (متوفی به سال ۹۲۶ هـ. ق. / ۱۵۲۰ م)، پیرعلی آقسرایلی خلیفه بنیامین، (متوفی در سال ۹۴۵ هـ. ق. / ۱۵۳۸ م)، شیخ اسماعیل معروف به اوغلون شیخ، پسر پیرعلی آقا که در سال ۹۳۵ هـ. ق. / ۱۵۲۹ م در پی سخنان خلاف‌شرع به فتوای چپوی‌زاده به‌قتل رسید. احمد ساریان (متوفی به سال ۹۵۲ هـ. ق. / ۱۵۴۵ م) از خلیفه‌های پیرعلی آقسرایلی و خلیفه او حسام‌الدین انقروی (آنکارلی حسام‌الدین) متوفی به سال ۹۶۴ هـ. ق. / ۱۵۵۷ م و حمزه خلیفه حسام‌الدین که به سبب داشتن اعتقادات مغایر با شرع به سال ۹۸۰ هـ. ق. / ۱۵۷۲ م در استانبول به قتل رسید.

بین این بزرگان ملامتیه با علما (معممین) اختلاف فکر و دیدگاه وجود داشت چون فلسفه و عقاید آنان سبب ضلالت و گمرانی افراد عامی و جاهل می‌شد. علما که مکلف به حفظ اساس دین بودند از بین آنان کسانی را که افکار و عقاید خود را آشکارا ابراز می‌داشتند یا اعدام کردند یا به زندان انداختند.

اساس طریقت ملامتیه را «صحبت» تشکیل می‌داد و چون فرق دیگر خرقه‌پوش نبودند و مشخصات ظاهری ویژه‌ای نداشتند. فصوص‌الحکم شیخ اکبر محی‌الدین عربی نشأت گرفته از فلسفه وحدت وجود، اساس اعتقاد آنان را تشکیل می‌داد. تاثیر عقاید شیخ بدرالدین سماونایی [شیخ سماونا] در طریقت ملامتیه حمزه‌ویّه (نامش در سطور پیشین گذشت...م.) بارز و چشمگیر است.

حرمت نهادن به ارباب طریقت از سوی سلاطین عثمانی

شاهان عثمانی و رجال دولت این کشور جانب نهایت احترام را درباره ارباب طریقت نگه می‌داشتند. به نام آنها خاقناه‌ها گشودند و موقوفاتی اختصاص می‌دادند. شاهان

— پنهان بماند [پنهان داشتن عبادات] تا گرفتار آفات شهرت نگردد. مرکز پیروان این طریقه شهر نیشابور و مؤسس آن بنا بر مشهور ابو حفص عمرو بن مسلمته حداد بود (متوفی به سال ۲۶۶ هـ. ق.). شرح مثنوی شریف جلد ۱ بدیع‌الزمان فروزانفر، انتشارات زوار ص ۷۲۳ - از مشاهیر این طریقه ابوصالح حمدون قصار است که برخی او را مؤسس این طریقت می‌دانند (متوفی به سال ۲۷۱ هـ. ق.) م

هنگام عزیمت به جنگ به دست برخی از آنها شمشیر «غزا» بر میان می‌بستند و برخی از پیران و مریدان آنان را همراه خود به جنگ می‌بردند. سلطان مراد دوم هنگامی که عازم میدان جنگ می‌شد به دست امیر شمس‌الدین بخاری شمشیر می‌بست^{۱۰} و بسیاری از ارباب طریقت را با خود به جبهه می‌برد.

به هنگام فتح استانبول آق شمس‌الدین و آق بییق از خلیفه‌های حاجی بیرام ولی در کنار او بود. یاووز سلطان سلیم که خود حکمرانی صوفی‌مشرّب و عارف بود در اثنای جنگ مصر، به سبب ارادت بسیارش به محی‌الدین عربی دستور داد آرامگاه او را بازسازی کردند و در جوار آن مسجد عمارتی برایش ساختند و هنگام بازگشت از جنگ نیز با برخی از صوفیان ملاقات داشت.

در جنگ‌های سلطان سلیمان قانونی هم شاهد حضور برخی از شیوخ و مریدان آنان در میدان جنگ هستیم. در آخرین جنگ این پادشاه یعنی جنگ سیگتوار نورالدین زاده شیخ مصلح‌الدین افندی از شیوخ استانبول حضور داشت که در پی وفات قانونی جنازه او را به استانبول آورد.^{۱۱}

سلطان محمد سوم هنگام عزیمت به جنگ اغری (۱۰۰۴ هـ / ق ۱۵۹۶ م) شمس‌الدین احمد سیواسی را که مقیم سیواس بود و آوازه فضیلتش تا استانبول رسیده بود، به استانبول دعوت کرد و او را همراه خود به جنگ برد و هنگام بازگشت قصد داشت او را در استانبول نزد خود نگهدارد، اما چون شیخ بسیار کهنسال بود به او اجازه بازگشت به سیواس را^{۱۲} داد. شمس‌الدین سیواسی اندکی پس از بازگشت به دیار خویش درگذشت

۱۰- مجدی افندی، ترجمه شقایق، صفحه ۷۶.

۱۱- نورالدین زاده دراصل اهل آبادی فلبه بود و از بالای افندی صوفیایی (متوفی به سال ۹۶۰ هـ / ق ۱۵۵۳ م) مترجم فصوص‌الحکم محی‌الدین عربی خلافت گرفته بود. به سبب مریدان انبوهی که داشت به حکومت گزارش شده بود که قصد عصیان دارد. نورالدین زاده در پی آگاهی از این شایعه بی‌درنگ به استانبول رفت و با ابوسعید افندی ملاقات کرد. با مراتب فصل و کمالی که داشت تحسین ابومسعود را انگیزت خانقاه «کوچک ایاصوفیه» را به او دادند. سوکوللی محمد پاشا به او انتساب می‌کرد. وفاتش به سال ۹۸۱ هـ / ق ۱۵۷۳ م اتفاق افتاد.

۱۲- شمس‌الدین سیواسی مشهور به قراشمس اهل زیله بود. از سوی عبدالمجید شیروانی سمت خلیفه یافت و در آرامگاهی که نزدیک مسجد جامع حسن پاشا بیگلر بیگی سیواسی معروف به «میدان جامعی» ساخته بود، مدفون است.

(۱۰۰۶ هـ/ق ۱۵۹۸ م). باز سلطان محمد سوم عبدالمجید شیخ افندی برادرزاده سیواسی را که شهرتش تا استانبول رسیده بود به استانبول ۱۳ آورد و طی دستخط همایونی او را به سمت شیخ خانقاهی واقع در «چهارشنبه» که توسط محمد آغا ساخته شده بود منصوب کرد.

اصول ذکر ، بین اهل طریقت

اهل طریقت برای ذکر اصولی دارند، در حال چرخش و قیام و قعود به ذکر می‌پردازند یک شیوه دیگر هم برای ذکر وجود دارد که خاص درویش مولویه است که به آن سماع می‌گویند. چرخش بر روی یک محور و چرخش دایره‌وار. خلوتیه و قادریه با چرخش سر ذکر می‌گویند و رفاعیه با پا ایستاده به ذکر می‌پردازند و نقشبندی نشسته به ذکر مشغول می‌شوند. در بین بکتاشیه و ملامتیه چون اساس ذکر بر «صحبت» است بنابراین از نظر ذکر شباهتی به سه گروه فوق ندارند. مع‌هذا، ملامتیه بخصوص به هر طریقی می‌پیوستند. چون در اواسط قرن هفده مناقشاتی بین اهل طریقت و «قاضی‌زاده» ها یعنی فقها در گرفت، از این جهت به ذکر این نکات می‌پردازم. درباره‌ی خلاف شرع بودن چرخ و سماع ابن کمال و ابومسعود افندی فتوایی دارند که این فتاوی در آن زمان مشکلاتی برای ارباب طریقت به وجود نیامد و در پاسخ این فتاوی بزرگان صوفیه که این مراسم را برگزار می‌کردند مشروع بودن ذکر الله در حال چرخ آثاری تصنیف کردند و رجال مولویه هم رسالاتی درباره‌ی حرام نبودن سماع منتشر ساختند.^{۱۴}

→ شمس‌الدین سیواسی افندی در سال ۱۰۰۶ هـ/ق ۱۵۹۸ م در سن هشتاد سالگی درگذشت. دیوان شعر و آثار بسیاری از او به جای مانده است. برادرش محرم افندی «کافیه» ملاحاجی را شرح کرده است و پسرش عبدالمجید افندی از سوی عموی خود مقام خلیفه یافت. از نسل ایشان شخصیت‌هایی در قید حیاتند.

۱۳- «حضور با فضیلت و پرکرامت عبدالمجید سیواسی: عم مرحوم در جنگ اغری از کرامت‌های باطنی و طاهری شمس‌الدین افندی که در التزام رکابش بودند نهایت مستفیض شدند. اقامت ایشان در دارالسلطنت مرادم بود. سالمندی ایشان عذر موجهی بود که پذیرفتم و اجازه بازگشت دادم. حالا که شما قولاً و فعلاً و صفاً با ایشان مشابعت دارید از تصمیم دل به شما میل تام کرده‌ایم. با وصول خط همایونی به دارالسلطنه هجرت فرمائید و در اجرای این فرمان اهمال نگردد.

۱۴- در مورد مشروعیت چرخش و سماع آثاری چون «تحقیقه» اثر سنبل سنان، حجت‌السماع نوشته رسوخی اسماعیل دده (دده: عنوان شیوع مولویه. م.) رساله‌ای به قلم بشیر افندی شیخ چاودار منتشر شد. باز در این زمینه آثاری چون رساله فی بیان دوران الصوفیه به قلم عالم عالیقدر تصوف عبدالحد نوری تألیف شده

جریانات تصوف در قرن هفده

برخی از مقالات عالیرتبه تصوف در این عصر

در این عصر به صنف و عاظمی بر می‌خوریم که خصومت مدهشی با اهل تصوف دارند. مناقشات علمی حاکم بین و عاظم که با مردم عامی در ارتباط بودند با اهل تصوف که روشنفکران مخاطبشان بودند و این مناقشات از طریق نشر کتاب و رساله صورت می‌گرفت در این عصر ماهیتی عملی و رودررو یافت. در این عصر مجادله فکر و اندیشه به برخورد با سلاح و مقاتله مبدل شد که در این امر دشمنی بعضی از آگاهای جاهل که به تحریک و عاظم صورت گرفت تاثیر عمیقی داشت.

ما دنباله این بحث را در بخش «قاضی‌زاده‌ها» (فقها) پی می‌گیریم و ادامه بحث را اختصاص می‌دهیم به متصوفین سرشناس قرن هفدهم.

ما در قرن هفدهم در میان بزرگان صوفیه افرادی چون عبدالمجید شیخی شیخ ۱۵- خانقاه طریقت خلوتیه شاخه شمسیه، عزیز محمود هدایی ۱۶ از بزرگان شاخه جلوتیه

→ است. ابراهیم افندی نیکساری از شیوخ خلوتیه و کفه لی فیضی افندی هم رساله‌ایی در این زمینه دارند. ۱۵- عبدالمجید شیخی افندی که پس از مرگ عمش شمس‌الدین سیواسی در سیواس مقام شیخی یافت به دعوت سلطان محمد سوم به استانبول رفت و شیخ خانقاه محمد آقا واقع در «چهارشنبه» شد. در سن هفتاد و هشت سالگی در گذشت (۱۰۴۹ هـ/ق ۱۶۳۹ م) و در باغ ملک شخصی خود واقع در محله نشانچی ایوب به خاک سپرده شد. که به دستور کوسم سلطان مقبره‌ای برایش ساخته شد. بیش از پنجاه اثر دارد و کتابخانه‌ای داشت که بیش از هزار جلد کتاب داشت. در شعر «شیخی» تخلص می‌کرد. دیوانی در زمینه الهیات دارد. قاضی‌زاده معروف با او مناقشه داشت. در عصر خود مورد احترام عامه مردم بود.

۱۶- عزیز محمود افندی ایل سیوری حصار بود. پس از به پایان رسانیدن دوره تحصیلات «مدرسه»، «ملازم» شد (درباره این اصطلاحات به جلد ۱ مراجعه فرمائید. م.) و مدتی نیز نایب قاضی بود. در سال ۹۸۱ هـ/ق ۱۵۷۳ م ضمن مدرسی در مدرسه فرهادیه بورسه، نایب قاضی محکمه اسکی جامع بود. لکن از سمتهای خود کناره گرفت حلقه ارادت افتاده محمدافندی بورسه‌ای شیخ خلوتیه را بر گردن نهاد و سپس از سوی او سمت خلیفه یافت. بعد به استانبول آمد و تا پایان عمر در خانقاهش واقع در اسکودار به ارشاد مریدان پرداخت. وفاتش به سال ۱۰۳۸ هـ/ق ۱۶۲۸ م در نود و دو سالگی اتفاق افتاد و در آرامگاهش مدفون شد. از شیوخ بسیار مشهور و مورد احترام زمان خویش بود. احمد اول و پسرانش عثمان و مراد نهایت مراتب حرمت را در حق او به جای آوردند. هنگام جلوس محمد چهارم عزیز محمودافندی، شمشیر «غزا» را بر کمر او بست. بیست و سه اثر دارد که برخی به زبان عربی است. به جز دیوانش دو اثر او به اسامی طریقتنامه و نجات‌الفریق به چاپ رسیده است.

طریقت بیرامیه، عبدالاحد نوری افندی از خلفای عبدالمجید افندی، ۱۷، ابراهیم افندی ۱۸- که صاحب صحبت‌نامه صنع‌اله غیبی شرح حال او را به رشته تحریر درآورده، شیخ رمضان محوی ۱۹ مـوسس شاخـه رمضانیه، رسوخی اسماعیل دده ۲۰ شیخ دراویش مولویه غلطه (گالاتا) و شارح مثنوی و اسماعیل افندی ۲۱ اهل طوسیه، دومین شیخ دراویش قادریه ترکیه را می‌بینیم

۱۷- عبدالاحد نوری افندی پسر قاضی مصطفی صفائی نوه اسماعیل افندی برادر شمس‌الدین سیواسی، است. پس از گذراندن تحصیلات کامل به حلقه ارادتمندان دایه‌اش عبدالمجید شیخی افندی درآمد و سمت خلیفه او را یافت و پس از عبدالمجید افندی به جای او شیخ خانقاه «چهارشنبه» شد. و در مساجد فاتح، بایزید و ایاصوفیه وعظ می‌کرد عبدالاحد نوری افندی در صفر سال ۱۰۶۱ هـ ق/ شبات ۱۶۵۱ م و در جوارشیخ در ایوب به خاک سپرده شد. بعدها بر مزارش مقبره‌ای ساختند. بیش از سی‌اثر ارزنده علمی نشانگر علو مقام و دانش او است. با آنکه مقام شیخی او با هجوم بی‌امان و بی‌مشورانه «قاضی‌زاده‌ها» همزمان بود، اما به خاطر مراتب والای آگاهی که داشت کسی از آنان با وی به مقابله و معارضه برنخواست. بر اثر کمال و مقام بلند عرفانی‌اش، عارفی چون اوغلان‌لرشیخی ابراهیم افندی به تبرک، از او عنوان خلیفه گرفت. رساله عارفانه «مرآت الوجود و مرقات المشهود» عبدالاحد نوری را عارف‌باله عبدالغنی نابلسی شرح کرده نام اطلاق القیود بر آن نهاد.

۱۸- ابراهیم افندی اهل اغریدوراست. از سنانبیه و حقیقی‌زاده عثمان افندی که در اغری‌قاپوسی خانقاه داشت و از خلیفه‌های سیدنظام بود و نیز بعدها از سوی عزیز محمودهدایی و عبدالاحد نوری مقام خلیفه یافت. در سال ۱۰۶۵ هـ ق/ ۱۶۵۵ م درگذشت. در خانقاه خود واقع در آقسرائی استانبول مدفون است. از قصیده «دل دانا» و دیوان شعر کوچکش می‌توان دریافت که عارفی آگاه و روشن‌دل بوده است. به فرقه ملامیت نیز منتسب بود.

۱۹- اهل افیون قره حصاراست و منتسب به فرقه رمضانیه خلوتیه. ابتدا در زادگاهش از سوی محی‌الدین افندی شیخ خلوتیه سمت خلیفه را داشت، در سال ۹۹۴ هـ ق/ ۵۸۱ م به استانبول آمد و شیخ خانقاه بازرگان واقع در «قوجامصطفی پاشا» [از محلات استانبول. م] شد و در سال ۱۰۵۲ هـ ق/ ۱۶۱۶ م درگذشت. منظومه‌های عارفانه با تخلص «محوی» دارد.

۲۰- اسماعیل دده رسوخی اهل آنکارا بود، نخست به طریقت بیرامیه انتساب می‌کرد، بعدها به قونیه رفت و از بستان افندی (اول) شیخ دراویش مولویه سمت خلیفه گرفت و شیخ و مثنوی خوان مولوی‌خانه غلطه واقع در اسکندریه پاشا شد. وفاتش به سال ۱۰۴۱ هـ ق اتفاق افتاد و در مولوی‌خانه غلطه به خاک سپرده شد. همه مثنوی را شرح کرده است. به جز آن آثار بسیار ارزشمند و ژرفی دارد. شروحنی هم دارد. از آثارش شرح مثنوی، زبده الفصوص، منهاج الفقرا و حجة السماع چاپ شده است.

۲۱- اهل طوسیه است، پس از اتمام تحصیلات در قسطنطنیه به بغداد رفت و با انتساب به طریقت عبدالقادر

حسن قبادوز (متوفی به سال ۱۰۱۰ هـ / ق ۱۶۰۱ م) از ملامتی‌های فقرای اهل «صحبت» بیرامیه»، حسین لامکانی (متوفی به سال ۱۰۳۴ هـ / ق ۱۶۲۵ م) خلیفه قبادوز، ادریس مختفی (متوفی به سال ۱۰۲۴ هـ / ق ۱۶۱۵ م) خلیفه حسام‌الدین انقروی که بین مردم به حاجی علی بیگ^{۲۲} تاجر معروف بود، رئیس‌الکتاب ساری عبدالله افندی (متوفی در سال ۱۰۷۱ هـ / ق ۱۶۶۰ م)^{۲۳} از مریدان حسین لامکان و عزیز محمودهدایی افندی و شارح مثنوی و خلفای احمدساربان و ملامیان و حمزه‌ویان سایر شاخه‌ها فلسفه وحدت وجود را با «صحبت» (تبلیغ) نشر می‌کردند.

در بین فقرای منتسب به بیرامیه شخصیت‌های عارف بسیاری بودند که به طریقت‌های دیگر انتساب می‌کردند. مثلاً ابراهیم افندی (اوغلانرشینخی) و خلیفه‌اش صنع‌اله غیبی از نظر مشرب بیرامیه بودند. و یاساری عبدالله افندی از نظر طریقت جلوتی و از نظر مشرب ملامتی بود. هکذاهاشم امیر عثمان افندی معروف به قاسم پاشالی ساچلی امیر متوفی به سال ۱۰۰۳ هـ / ق ۱۵۹۴ منصوب به طریقت خلوتیه و درعین حال ملامتی بود.^{۲۴}

— گیلانی یعنی قادریه از سوی شیخ فضل‌اله افندی خلیفه شد و با عنوان پیرثانی به استانبول آمد و تا پایان حیات خانقاه «قادرخانه» محله توپخانه به ارشاد مریدان پرداخت. در سال ۱۰۴۱ هـ / ق ۱۶۳۱ م درگذشت. در آستانه در خانقاه مدفون است. بر زمین خانقاه قبلاً کلیسای بود. اسماعیل رومی در گسترش طریقت قادریه در ممالک عثمانی سهمی به سزا داشت. در بسیاری از شهرها و قصبه‌ها خانقاه گشوده بود.

۲۲- حاجی علی بیگ یا ادریس مختفی اهل ترخاله، تسالیه است. تحت حمایت عمویش که درزی باشی رستم پاشا بود پرورش یافت. در سال ۹۵۵ هـ / ق ۱۵۴۸ م در جنگ ایران شرکت کرد و پس از بازگشت از جنگ به حلقه مریدان حسام‌الدین انقروی از شیوخ ملامیه که عمویش شیراز مریدان او بود درآمد. حاج علی بیگ بارها به حج مشرف شده بود و به خاطر تجارت به کشورهای بسیار سفر کرده بود. بعدها که در خانقاهش واقع در محله «سلطان سلیم» استانبول مقیم شد توسط افرادش پیشه تجارت را ادامه داد. در بین مردم محله‌اش به حاجی علی بیگ معروف بود و عربهای طرف معاملات تجاری‌اش ب او خواجه علی‌الرومی می‌گفتند.

۲۳- حسین ایوانسرای افندی می‌نویسد که پیرساری عبدالله افندی، حاجی علی بیگ (ادریس مختفی) بود. من نوشته ذیل شقایق نعمانیه عطایی را در این باره ترجیح دادم.

۲۴- هاشمی عثمان افندی سیواسی بود. تحصیلات مدرسه داشت و تا مدرسی صحن نیز ارتقاء مقام یافته بود. پس از آمدن به استانبول از سوی غضنفر افندی که جزو شیوخ بیرامیه بود مقام خلیفه یافت. مقیم خانقاهش واقع در قاسم پاشا بود. به خاطر دیدگاه‌هایش از سوی مردم عامی و برخی علمای قشری به بی‌دینی متهم

با توجه به آنچه که گفتیم چنین بر می‌آید که علی‌رغم دیدگاه‌های مختلف و متفرق بین طریقه‌های مختلف اهل فقر، باز تصوف در قلمرو کشور عثمانی دامنه گسترده‌ای داشت. در بین این طریقه‌ها برخی بر اصول شریعت منطبق بودند و برخی به ظاهر با آن منافات داشتند که گاهی درباره گروه اخیر کنکاش‌هایی صورت می‌گرفت.^{۲۵} تلقینات ملامتیه چون به ظاهر با موازین شرعی منطبق نبود لذا در عین حال که این تلقینات را برای خواص و اهل عرفان ضروری می‌دانستند اما برای آنکه اعتقادات مردم عامی را سست نگرداند و زیانی به اساس شریعت وارد نکنند آنرا در خفا ابراز می‌داشتند. اما گروهی با وجود صلاح حال و خلوص باطن بخاطر برخی تعلیمات مبالغه‌آمیز خود را در مسیر^{۲۶} تهمت و افترا قرار

→ شده بود چون دریافت که درباره‌اش کنکاش می‌شود به یکی از شیوخ بزرگ معاصرش به نام نورالدین‌زاده پناه برد و با یافتن مقام خلیفه از سوی او گریبان از دست ظاهر بینان رهانید. در سال ۱۰۶۳ هـ. ق. ۱۵۹۵ درگذشت. «الهی»‌هایی با تخلص هاشمی دارد.

۲۵. «عطایی» ضمن بحث از امیر افندی مشهور به هاشمی عثمان افندی می‌نویسد: «به سبب انتسابش به مقتول سلسه طریقت حمزه و اوغلان‌شیخ و به دلیل وابستگی‌اش به شاخه عمرسکین و نینامین ایش طریقت بیرامیه...» چنین بر می‌آید که ملامتی‌ها مدام مورد سوءظن بودند و همواره از آنان در باره عقایدشان کنکاش می‌شد (صفحه ۴۶۳). باز از ملامتی‌ها غضنفر دوه از خلیفه‌های علاءالدین ویزه‌یی (ویزه‌لی علاءالدین) متهم به بی‌دینی شد. به استانبول آوردنش اما شیخ‌الاسلام ابوسعود افندی علی‌رغم برخی موارد شک‌برانگیز او را آزاد ساخت. نامه‌ای که ابوسعود افندی در این باره برای صدراعظم فرستاده بود در «شقایق نعمانیه» آمده است (صفحه ۸۷).

۲۶- ادریس مختفی معروف به حاجی علی‌بیگ در منزل مسکونی‌اش واقع در محله سلطان‌سلیم می‌نشست و با مریدانی که به زیارتش می‌رفتند «صحبت» می‌داشت. دیدگاه‌هایش- راست یا شایعه- بین مردم عامی منتشر می‌شد و هر کسی بی‌آن که شناختی از او داشته باشد برله یا علی‌باش سخن می‌گفت، حتی سیواسی‌افندی و شیخ «ترجمان» عمر افندی بی‌آنکه او را از نزدیک بشناسند بر پایه شنیده‌هایشان از مردم به مخالفت با او برخاستند. روزی شیخ ترجمان عمر افندی که بر اثر برخوردی با حاجی علی‌بیگ مفتون مراتب صلاح و تقوای او شده صیغه برادری آخرت با او خوانده بود صحبت می‌داشت خطاب به حاجی علی‌بیگ می‌گوید: «شنیدم در این شهر زندیقی به نام ادریس مردم را گمراه می‌کند. سخنانی که در باره‌اش می‌گویند، دل را مشغول داشته است. جمع بسیاری دور خود گرد آورده است. اگر پیدایش کنند بی‌درنگ اعدام خواهد شد. اما تا به حال نتوانسته‌اند دستگیرش سازند. تا یکی از مریدانش را دستگیر نکنند نمی‌توانند به او دست ببابند» وقتی حاجی علی‌بیگ می‌پرسد: «آیا شما آن مرد را دیده‌اید؟ و آیا آنچه را که در باره‌اش می‌گویید اعتراف کرده است؟ و یا به طریقی شما از نظر شرعی در این

←

می‌دادند نزدیک اواسط قرن هفدهم (میلادی) در پی هجوم و تعارض گروهی جاهل و متعصب و ریاکار به نام قاضی‌زاده لی‌لر یا فقها* اجرای آزادانه مراسم در خانقاههای خلوتیه و قادریه و مولویه با محذورات و خطراتی مواجه شد و جنگ و جدل موجود بین اهل طریقت و قاضی‌زاده لی‌لر، مردم استانبول را به دودسته تقسیم کرد فقها از سوی بالطه‌جی**ها و برخی درباریان حمایت می‌شدند با استفاده از عجز و ناتوانی حکومت شیوخ فقرا را که خواسته بودند با آنان از طریق منطق و استدلال به بحث و مناظره بنشینند تهدید کردند که قصد حمله به خانقاهها و کشتن آنانرا دارند.

مناقشه‌ای که اوایل با اعتراض قاضی‌زاده‌ها به تصوف آغاز شده بود طی جنگ‌گریز و در شرایط وخیم کشور نیز ادامه یافت. در بخشهای آینده خواهیم دید که ادعاهای این گروه واپس‌مانده ذهنی تا چه پایه دور از دانش و بینش** بوده است.

قاضی‌زاده لی‌لر یا فقها

بیرگیلی محمد افندی

برای دادن اطلاعات درباره قاضی‌زاده لی‌ها یا فقها باید نخست سخن کوتاهی داشته باشم درباره بیرگیلی محمد افندی نویسنده «طریقت محمدیه». طریقت محمدیه کتابی است که ظاهراً مأخذ عمده مورد استناد آنها است.

بیرگیلی محمد افندی اهل بالیکسری پسر یکی از مدرسین به نام علی است. خود نیز مدرس و واعظ بود. چون تا پایان وفاتش در مدرسه‌ای که به دستور سلیم دوم در بیرگیلی یعنی زادگاه معلمش بیرگیلی عطااله افندی ساخته شده بود تدریس می‌کرد و در بیرگیلی

— باره به یقین رسیده‌اید؟» عمر افندی در پاسخ می‌گوید: «خیر» حاجی علی بیگ اظهار می‌دارد: «حال که معلومات نیست چگونه در حق مسلمانی این چنین طریق تهمت و افترا انتخاب کرده‌اید.» عمر افندی شرمسار می‌شود. آنگاه تا علی بیگ ابراز می‌دارد که: «آن ادریس که می‌گویند منم. اسمم علی و لقبم ادریس است مرا چگونه یافتید؟» عمر افندی تقاضای بخشش می‌کند و حلالی می‌طلبد و می‌افزاید: «من شما را به خاطر صلاح و مراتب تقوایتان پیر خود و عزیز خود می‌دانم». عطایی، صفحه ۶۰۲.

• نظر نویسنده است و عیناً نقل می‌شود. — م.

• • جلد اول تاریخ عثمانی. — م.

• • • نظر نویسنده است و عیناً ترجمه شده است. — م.

مقیم بود به این سبب به بیرگیلی (اهل بیرگی. -م) ملقب شد. بیرگیلی محمدافندی چه در موعظه‌های خود و چه در آثارش آنچه که می‌گفت و می‌نوشت صادق بود و نظرات خود را بی‌پروا از کسی ابراز می‌داشت و از آن دفاع می‌کرد. مدت زمانی هوای فقر بر سرش افتاد و حلقه ارادت عبدالرحمن افندی قرامانی از شیوخ ملامتیه طریقت بیرامیه را در گردن افکند، اما چون قادر به درک و دریافت ریاضت فلسفه وحدت وجود و ریاضت توجه شده در فقر نمی‌شد، پیرش به او توصیه کرد که به علوم ظاهری مشغول شود.

در بین بیست اثر او «طریقت محمدیه» مهمترینشان است که در زمینه موعظه تألیف شده است. برخی از رساله‌ها و نظرات او از سوی ابوسعود افندی و بلال‌زاده شرح شده است. بیرگیلی در سال ۹۸۱ هـ/ق ۱۵۷۳ م در بیرگی درگذشت.

آثار بیرگیلی در قرن هفده به دست برخی از وعاظ افتاد، آنها از آلت دست خود ساختند و با ظاهری حق‌طلبانه منافع شخصی خود را تأمین کردند. در رأس آنان بالیکسری محمد افندی است ملقب به «کوچک قاضی‌زاده» که این لقب را چون علمی بر فراز تشکیلاتی که به راه انداخته بود برافراشت!

کوچک قاضی‌زاده

قاضی‌زاده محمد افندی پسر یکی قضاوت به نام دوغانی مصطفی افندی بود که به سال ۹۹۰ هـ/ق ۱۵۸۲ م در بالیکسری به دنیا آمد. به زادگاهش در محضر برخی از شاگردان بیرگیلی تلمذ کرد و سپس به استانبول آمد تحصیلش به پایان برد و مجوز گرفت. قاضی‌زاده مدتی در زمره مریدان عمر افندی معروف به تفسیری شیخ خانقاه «ترجمان یوسف» درآمد اما پس از مدتی چون طریقت را موافق ذوق و مشرب خود نیافت از فقر کناره‌گیری کرد و به وعظ و نصیحت در منابر پرداخت و چون زیبا و صریح سخن می‌گفت و راه و رسم جلب و جذب عوام را نیک می‌دانست، شهره‌زمان خود شد در سایه این شهرت با درباریان و از طریق آنان با پادشاه ارتباط یافت و در سال ۱۰۴۶ هـ/ق ۱۶۳۱ م واعظ مسجد ایاصوفیه* شد.

۲۷- بیوک قاضی‌زاده (قاضی‌زاده بزرگ) اهل صوفیه و شیخ خانقاه سوکوللی محمدپاشا واقع در قادرقه بود. * کلیسا معروف ایاصوفیه که پس از فتح بیزانس (استانبول) توسط سلطان محمد فاتح به مسجد مبدل شد، از

قاضی‌زاده که موجودی زیرک، با جربرزه و سخت حریص بود با بهره‌گیری از جو حاکم پس از مرگ سلطان احمد و استفاده از تنگناهایی که حکومت درگیر آن بود و مشکلات و مضیقه‌هایی مردم دست به گریبانش بودند در حالی که خود را مدافع شرع نشان می‌داد، اعلام داشت همه مشکلات و خطاها ناشی از اعمال مغایر شرع است و موفق شد که با این ترفند علیه طریقتها که آنان را مغایر شرع و مخالف حکومت جلوه داده بود جبهه بگشاید.

تنگ‌نظری قاضی‌زاده

قاضی‌زاده بسیار آزمند پس از آنکه از طریق وعظ خود را نشان داد و مطرح کرد، توانست به دربار که در آرزوی آن بود دست یابد. او زیر جل سلطان مراد چهارم رفت و قانون منع استعمال دخانیات مورد نظر شاه را بهانه قرار داد و در استانبول به قلع و قمع پرداخت. مراد چهارم که اداره امور مملکت را به دست گرفته بود استعمال دخانیات را ممنوع کرد و قاضی‌زاده با اعلان این که استعمال دخانیات حرام است از فرمان شاه حمایت کرد.^{۲۸} چون به قاضی‌زاده گفتند که قهوه و توتون از سوی خداوند حرام نشده است در پاسخ گفت: «با ممنوعیت از سوی پادشاه اولوالامر ترکش فریضه است، کسی که گردن به آن نهد واجب‌القتل است» سلطان مراد در سایه همین فتوا و با بهانه قانون منع استعمال دخانیات خلق بسیاری را به حق و ناحق کشت. صاحب‌نعیما در این باره چنین می‌نویسد: «برای تنفیذ فرمان ملوکانه و قتل تعداد بی‌نهایت از مردم قاضی‌زاده را پس قرار داد و تا عالمگیر شدن سطوت و مهابتش چندین هزار دردمند بی‌گناه را با شمشیر غصب و سیاست تباه ساخت.^{۲۹}

یکی دیگر از مبارزه‌های قاضی‌زاده سر به سر گذاشتن با رجال صوفیه بود. او ادعا کرد که سماع و چرخش حرام است و این ادعا پس از او توسط پیروانش با تعصب و شدت بیشتری دنبال شد.

— بزرگترین و معروفترین مساجد زمان خود بود و اینک به موزه تبدیل شده است. — م.

۲۸ — ... قاضی‌زاده افندی که مشهورترین وعاظ بود به منظور تقرب به ذات شهریاری در خصوص حرمت دخان

اجتهاد کرد و با استناد به دلایل عقلیه و فعلیه در افلاک آواز انداخت تاریخ نعیمما ج ۶ ص ۲۲۰

۲۹ — تاریخ نعیمما ج ۶ ص ۲۲۱.

• اشعار مربوط به تولد رسول اکرم (ص) که در مراسم مذهبی می‌خوانند. — م.

شارح‌المنارزاده احمد افندی مؤرخ که آن ایام را درک کرده بود، به خاطر مفسده‌جویی قاضی‌زاده‌ها در نوشته‌های خود مدام آنان را مورد حمله قرار داده است. قاضی‌زاده درباره اهل طریقت و مشرب و مسلک و اعتقادات آنان نخست با معاصرش عبدالمجید شیخی افندی معروف به سیواسی افندی به مناقشه برخاست. شانزده مسئله مورد اختلاف سیواسی افندی و قاضی‌زاده بود:

۱. تحصیل علوم مثبتة من جمله ریاضیات مشروع است یا نه؟
۲. حضرت خضر پیامبر آیا هنوز زنده است یا نه؟
۳. گفتن اذان، مدح رسول اکرم و مولودخوانی* با آهنگ و صدای خوش جایز است یا خیر؟
۴. سماع و چرخش ارباب طریقت مشروع است یا نه؟
۵. آیا پس از ذکر نام پیامبر در مقام احترام صل‌الله علیه و سلم و پس از ذکر نام اصحابشان رضی‌الله عنه را باید افزود یا نه؟
۶. صرف سیگار، قهوه و سایر محدثات حرام است یا نه؟
۷. اعتقادات والد والدة گرامی حضرت رسول اکرم(ص)
۸. آیا فرعون باایمان از دنیا رفت یا نه؟
۹. بررسی دیدگاهها متصوفه و فقها درباره شیخ اکبر محی‌الدین عربی.
۱۰. آیا بر یزید که حضرت حسین را شهید کرد باید لعنت فرستاد یا نه؟
۱۱. آیا اظهارنظر درباره مسایل شرعی پس از زمان حضرت محمد(ص) درست است یا نه؟
۱۲. آیا باید زیارت قبور کرد یا نه؟
۱۳. بحث درباره نمازهای جماعت، نافله، رغائب*، برات** و غدیرخیم.
۱۴. بحث درباره بوسه زدن بردست و پای و دامن بزرگان و تعظیم به هنگام سلام در برابر آنان.
۱۵. بحث درباره امر به معروف و نهی از منکر.
۱۶. بحث درباره اخذ رشوه.

* شب جمعه اول ماه رجب.

** شب پانزدهم ماه شعبان. - م.

پاسخ صوفیه به سئوالات بالا

عبدالمجید سیواس افندی نظر خود را درباره مسائل فوق طی رساله و وعظها به شرح

زیر ابراز داشت:

تحصیل علوم مثبته ضروری است.

حضرت خضر پیامبر در قید حیات است.

اذان و نظایر آن را باید با آهنگ و صدای خوش خواند.

چرخش و سماع جایز است.

دربرابر رسول اکرم (ص) و صحابه‌اش در مقام احترام باید تعظیم و تکریم کرد.

صرف سیگار و قهوه حرام نیست.

والدین گرامی پیامبر (ص) باایمان از دنیا رفته‌اند

شیخ اکبر محی‌الدین عربی بزرگترین متصوف عالم اسلام است.

پس از پیامبر (ص) عادات و نظرات شرعی پسندیده را باید پذیرفت.

و درباره سایر مسائل آنچه را که منطبق با عقل و منطق است باید پذیرفت و اعمال کرد.

محمد افندی مفتی تا زمان مرگ (۱۰۴۵ هـ/ق ۱۶۳۵ م) به مواعظ افراطی خود علیه

صوفیه ادامه داد، مناقشه لفظی و کتبی بین آن دو و طرفدارانشان (محمد افندی و

سیواسی...م.) ادامه یافت و تا مرحله منازعه و مجادله پیش رفت. مراد چهارم در مناقشات

آندو دخالت نمی‌کرد، ضمن حمایت از قاضی‌زاده که آلت دست سیاسی او بود جانب

حرمت عبدالمجید سیواسی را نیز نگاه می‌داشت.

نیرو گرفتن قاضی‌زاده‌لی‌ها (مفتی‌ها) از دربار

پس از مرگ قاضی‌زاده محمد افندی وعاظ پیرو او در دربار نفوذ کردند و برای

مال‌اندوزی و کسب مقام چیزهایی را که حرمت آنها با دلایل قطعی روشن نبود حرام اعلان

کردند و کسانی را که مرتکب آن می‌شدند کافر اعلام نمودند. یعنی ضمن این دیدگاههای

معلم خود محمد افندی را در مناظر و موعظه‌ها پی گرفتند با تهدید و زور از گزاردن نماز

نافله و... گفتن اذان با صدای خو و نعت شریف و فرستادن صلوات درباره رسول اکرم و

گفتن رضی‌الله عنه درباره یارانشان مانع شدند و کسانی را که معتقد بودند باید نظرات

شرعی درست و پسندیده مطرح شده پس از رسول اکرم (ص) را پذیرفت و اجرا کرد، کافر

خواندند.

مسئله چرخ و سماع صوفیه

«قاضی زاده لی»‌ها ضمن وعظهای خود چرخ و سماع اهل تصوف را در نظر مردم رقص وانمود کردند و با توجه به حرمت رقص و منع مسلمین از آن، با سخنان خود دشمنی بیشتر مردم جاهل را علیه طریقت‌های خلوتیه و مولویه برانگیختند و تا مرحله تکفیر اهل فقر پیش رفتند و حتی کسانی را هم که به خانقاهها می‌رفتند کافر خواندند. از اینرو ارباب طریقت در تنگنا قرار گرفتند و «آغا»‌ها هم که حکومت را در دست داشتند به این جماعت نادان پیوستند و در نتیجه در ارایش مولویه و دیگر فقرایی که ضمن چرخ، ذکر می‌گفتند قادر به اجرای مراسم نشدند.

نویسنده «نقیما» باتکیه به مأخذ و منابع خود در این باره چنین می‌نویسد:
«در اوایل سلطنت سلطان محمد چهارم که اداره امور مملکت به ید شرکای سلطنت بود، قاضی زاده لیها کسب شهرت کردند. و اما سبب این امر این بود که بسیاری از مشایخ این دو اهل طریقت در کسب مال و منال حریص نبودند و باقناعت روزگار می‌گذرانیدند و از طرق حیل و تزویر در پیدا کردن مال بی‌خبر بودند. اما قاضی زاده لیها زهد و تقوا را برای کسب دین وسیله ساختند و اکثرشان رباخواران حریص و محترکان و سالوسیان کلاش را دور خود گرد آوردند و به انواع تزویر و حیل، مقاصد خویش را پیش می‌رانندند.

در دربار جمعی از بالطه‌جیها و بستانجیها و قاپوچیها در مواعظ آنان حضور می‌یافتند و گروهی درس می‌خواندند و چون این قوم را برای تحصیل دنیا وسیله مناسبی می‌دیدند آنان را به قیزلر آغاسی و والده سلطان معرفی کردند و به دریافت عطایایی نایل می‌ساختند...»

استوانی محمد افندی

پس از قاضی زاده (محمد افندی..م)، زیرکترین و جرّارترین و ریاکارترین و عاظ مردی بود از اهالی شام به نام استوانی محمد افندی. این مرد به سبب ارتکاب قتل از کشور خود گریخته به استانبول آمده بود. چون او در مسجد ایاصوفیه پای ستون شبستان مسجد می‌نشست و به ستون سنگ سماق* تکیه می‌داد و موعظه می‌کرد از این روی به او استوانی** می‌گفتند.

*. نوعی مرمر سخت رگ‌دار به رنگهای سرخ یا سبز

** به معنی استوانه‌ای..م.

افراد باسواد صنف بالطه‌جی، بستانجی، قاپوچی و حلواجی که پیش او درس می‌خواندند او را به اندرون یعنی افراد حرم همایونی معرفی کردند بطوری که حتی ریحان آغامعلم شاه از این مرد ریاکار حمایت می‌کرد و حتی برخلاف رسوم دربار او را تا «خاص‌اودا»^{۳۰} راه داد و از او خواست تا در آنجا موعظه کند و به این ترتیب باعنوان شیخ پادشاه در استانبول بلندآوازه شد. به این ترتیب استوانی افندی متکی به دربار به همراه شیخ ولی واعظ مسجد سلطان محمد که چون خود او متعصب بود و وعاظی مانند چاووش‌زاده، کوسه‌محمد، شیخ عثمان معلم «ایح اوغلان‌لر» و وعظ مسجد سلمانیه، چلبی شیخ و حسین افندی واعظ مسجد ینی‌چریها که دور او گردآمده بودند در منابر به طعن و لعن ارباب طریقت پرداختند و مردم را بر آنان تحریک کردند^{۳۰}

موضع تجاوزگرانه

قاضی‌زاده‌لی‌ها

قاضی‌زاده‌لی‌ها در پس جسارتی که از حمایت دربار یافته بودند و با فرمانی که وزیراعظم صادر کرده بود. به خانقاه خلوتیه واقع در حوالی دمیرقاپوی سالکیم سوگوت حمله بردند و جمع دراویش را پراکندند. بر اثر حماقت وزیراعظم، استانبول با خطر کشتار بزرگی مواجه شده بود. زیرا متجاوزان با جرأتی که از این همکاری وزیراعظم یافته بودند

• دربارہ این اصطلاحات به جلد ۱ همین اثر رجوع فرمائید. م.

۳۰- از این وعاظ چاووش اوغلی (چاووش‌زاده) ضمن وعظ پس از خواندن این بیت از شیخ‌الاسلام یحیی افندی:

مسجد ده ریابیشه لراتسون او ریایی

میخانیه گل کیم نه ریا وارنه مرایی

معنی شعر چنین است:

بگذار ریاکاران در مسجد ریا بورزند

تو به میخانه بیا که آنجا نه ریا هست و نه ریاکار

گفته بود «برای جماعت هرکس این بیت را بخواند کافر است، چرا که این بیت کفر صریح است» و با این سخنان او را تکفیر کرده بود. این ذهنیت نشانگر درجه گستاخی این وعاظ جاهل است (نعیما، جلد ۵ ص ۵۵). چون این سخنان واعظ را به شیخ‌الاسلام یحیی افندی گفتند اهمیتی به آن نداد. تنها گهگاه به عثمانی افندی از نوادگان بیرگیلی محمد می‌گفت: «هیچ می‌دانی که جدت با این سخنان چه تخم نزاع و تفرقه در این عالم کاشت؟».

در صدد حمله به دیگر خانقاهها برآمدند و شبی بر آن شدند تا به خانقاه اکمل مصرلی عثمان افندی هجوم برند. یکی از فرماندهان رده‌بالای ینی‌چری به نام سامسونجی باشی عمرآغا از فقرای آن خانقاه بود. وی آن شب با پانزده جوخه‌دار مسلح به خانقاه رفت، آنرا برای حفاظت از خانقاه گماشت و خود به ذکر پرداخت. از سوی دیگر قائم‌مقام کانون ینی‌چری هم از فقرای آن خانقاه بود. وقتی به خانقاه حمله شد، فرمانی را که صدراعظم به استوانی و یارانش داده بود، از دست آنان گرفتند. اما این گروه متعصب و متجاوز آرام نشستند و برای ادامه مجادلات خود شیخ‌الاسلام بهایی افندی را در تنگنا گذاردند و از او درباره اوسماع و چرخ فتوا گرفتند و باز مفسده‌جویی آغاز کردند و از زبان استوانی نوشتند که شیخ عبدالکریم چلبی کافر است و او را تهدید به قتل کردند.

عبدالکریم افندی این نوشته نزد بهایی افندی برد، شیخ‌الاسلام که دریافته بود فتوایش حادثه خونین را سبب خواهد شد، استوانی را احضار کرد، اما وی از ترس نزد او نرفت به صدراعظم پناه برد و او هم رئیس‌الکتاب را برای دریافت، عفو و بخشودگی نزد شیخ‌الاسلام فرستاد.^{۳۱}

مقابله علمی شیوخ علمیه

قاضی‌زاده‌لی‌ها.

همانگونه که گذشت. مناقشه علمی قاضی‌زاده و سیواسی افندی با اعمال متجاوزانه هواخواهان قاضی‌زاده‌لی‌ها صورت زشت و ناپسندی به خود گرفت. عده‌ای از شیوخ خلوتیه. رساله‌هایی علمیه نوشتند و این اعمال را پاسخ گفتند. دستاویز اصلی و مهم قاضی‌زاده‌لی‌ها «طریقت محمدیه» بیرگیلی بود.

عبدالاحدنوری افندی که یکی از بزرگترین شیوخ زمان خود از خلیفه‌های عبدالمجید سیواسی بود، اثری نگاشت و پاره از مطالب کتاب «طریقت محمدیه» را مورد انتقاد قرار

۳۱- در این ایام بهایی افندی برای دیدار خواهرش که همسر ابوسعودافند بود رفته بود در اثنای ملاقات ابوسعید افندی خطاب به برادرزانش بهایی گفته بود: «تا این لحظه دوام و رونق خاندان، از دولت دعای خیر مشایخ و اغزة طریقت بوده است. سبب چیست که در زمان شما جرأت چنین فتنه‌گریها را یافته‌اند و نسبت به منع اعمالشان کاری نکرده‌اید.» و با این سخنان او را مورد مواخذه قرار داده بود. در پی این حادثه بهایی افندی وارد عمل شد و به قاضی استانبول دستور داد تا واعظان را از ایراد هر سخنی در باره این طریقت مانع شود و کسانی که غیر از این رفتار کنند به مجازات برسانند.

داد. برخی از پیروان وی نیز جعلی بودن برخی از احادیث نقل شده این در کتاب را پیش کشیدند و بر آن شدند تا این اثر را از اعتبار ساقط کنند. اما استوانی و دیگر قاضی زاده‌لی‌ها که در دربار نفوذ داشتند و از این اقدام ناراحت شده بودند چون جرأت پاسخگویی و جدل علمی پاسخگویی و جدل علمی آشکارا به این نظرات را نداشتند، به این و آن متشبث شدند و خواستار اعدام کسانی که اثر بیرگیلی را نقد کرده بودند، شدند و برای این منظور شیخ الاسلام بهایی افندی را در تنگنا گذاردند تا تارامام (حسین افندی کفهای) امام (پیش‌نماز) مسجد محمدآغا که جعلی بودن بسیاری از احادیث نقل شده در اثر بیرگیلی را پیش کشیده بود و مردی دقیق و موشکاف بود، با شنیدن تماس قاضی زاده‌لی‌ها با شیخ الاسلام نزد بهایی افندی آمد و گفت:

«افران قاضی زاده مزاحم سرورم شده‌اند. اگر چنان که طبق درخواست آنان قتل افراد مورد نظر آنان لازم است، امر حق هر چه باشد به جای آورید اما من «کردملا» نیستم که^{۳۲} خود را پنهان کنم، حاضرم که جعلی بودن آن احادیث را اثبات نمایم. در مسجد سلطان محمد (فاتح) حاضر شوند و مجابم سازند. آنگاه به امر شرع گردن می‌نهم. آنگاه مآخذ خود را (مستندات مربوط به جعلی بودن احادیث مورد نظر) بار قاطری کردد و به مسجد فاتح آمد در آن جا نشست و گفت: «اینک این گوی و این میدان» و آنگاه طرفداران استوانی را دعوت به مناظره کرد. اما از آن شارلاتانها حتی یکی به میدان درنیامد. به این ترتیب چهره واقعی آنان که با تعصب و مغلظه و در پس پرده دین قصد آشفتن اوضاع و کسب منافع شخصی از این آشفتگی داشتند آشکار شد. اما قاضی زاده‌لی‌ها که با زبان علم و منطق ناتوان از اثبات ادعاهای خود بودند به دربار متوسل شدند:

• ملا کرده.م.

۳۲- این کرد ملامحمد نام داشت و مرد فاضلی بود. او که از هواخواهان عبدالاحد نوری افندی بود، در تنقید از این کتاب و مشخص کردن احادیث جعلی منقول در آن اثری نوشته بود. وعاظ قاضی زاده‌لی مشرب که اثر را خوانده بودند. چون نمی‌توانستند این اثر نیز پاسخ علمی و منطقی بدهند از شیخ الاسلام قتل نویسندگانش را خواستار شدند. از اینرو بهایی افندی ملامحمد را احضار کرده به او توصیه کرد که دیگر آفتابی نشود، مبلغی نیز خرجی به او داد و وی را به زادگاه خود فرستاد. حسین افندی با اشاره به این موضوع خواست به شیخ الاسلام بگوید که چون «کردملا» خود را پنهان نخواهد ساخت.

«در زمان پادشاهم، تضعیف اثر مرد صالح و متدینی چون بیرگیلی علامت خیر نمی‌تواند باشد. اگر به‌فرض احادیث منقول در اثر مجعول هم باشد به خاطر مصالح عامه انشاء شده است. لازم است که حضرت سلطان از اعتبار این کتاب حراست و محافظت نمایند». و با این تشبها در صدد اعاده حیثیت کتاب «طریقت محمدیه» برآمدند و در این‌باره فرمانی^{۳۳} هم از پادشاه برای شیخ‌الاسلام گرفتند و به او ابلاغ کردند. در پی این اقدام در صفرماه ۱۰۶۳ (اوجاق ۱۶۵۳ م) علما جلسه‌ای تشکیل دادند و طبق دستورالعمل دربار شرح‌های نوشته‌شده در باره شریعت محمدیه را مردود شمردند و تنفید از آثار «کیاراسلاف» را غیرمجاز دانستند و ضمن ابلاغ این نظرات به حسین افندی کفهی غیرضروری بودن مناظره علمی در این‌باره را تذکر دادند.^{۳۴}

مداخله قاضی‌زاده‌لیها در کارهای حکومتی

قاضی‌زاده‌لیها یا فقها که ظاهر صالحی به خود گرفته بودند با پشتیبانی قشری از مردم جاهل و نزولخوران و محتکران و با حمایتی که از دربار می‌شدند کسب قدرت کردند و معارضین خود را یا به کفر و بی‌اعتقادی متهم می‌کردند و یا از طریق دربار به قتل می‌رسانیدند و به این ترتیب رعب و وحشت در دل مخالفان می‌افکندند. آنان در بحرانی‌ترین روزهای استانبول با نفوذی که در دربار داشتند با اخذ رشوه، کار چاق‌کنی می‌کردند و برخی از عزل و نصبها به دست آنان صورت می‌گرفت. وزیر اعظمها هم برای تحکیم موقعیت خود با آنان روشی ملایم و مداراگرانه داشتند. همه خواسته‌های استوانی افندی که به والده سلطان (مادر شاه. م) و دارالسعاده آغاسی (رئیس دربار) تقریب یافته بود، بی‌درنگ جامه‌عمل می‌پوشید^{۳۵}.

پس از «حادثه چنار» و اعدام حامیان درباری آنان به این منافع غیرمشروع قاضی‌زاده‌لیها خلل وارد شد و بوینی‌ایری (گردن کج. م) محمدپاشا که وزیر اعظم شده بود حین بامطرح کردن این که «چه معنی دارد که درباره عزل و نصب با علما و وعاظ

۳۳- چون پادشاه خردسال بود معمولاً این‌گونه فرامین با تشبث و همت ریحان آغا معلم‌شاه و دیگران صادر می‌شد.

۳۴- تاریخ‌نعمیما، ج ۵ تلخیص ص ۵۳ و ۲۶۴.

۳۵- تاریخ‌نعمیما، جلد ۶ ص (۲۲۲-۲۲۴).

سخن بگوئیم و به مدح و ذم آنان گوش فرادهیم» که همه عزل و نصبها را خود در اختیار گرفت و خود به رشوه‌خواری پرداخت. و قاضی‌زاده‌لیها که بازارشان کساد شده بود به انتظار فرصت نشستند. در این بین تنگه بسفر توسط ونیزیها بسته شد و قاضی‌زاده‌لیها که دل‌یافته بودند در منابر و مجالس با ایراد سخنانی از این دست که: «کشور پراز ظالم و مرتشی شده است، شرع شریف اجرا نمی‌شود، بدعت ممالک اسلامی را فرا گرفته، وزیر و مفتی این طریقت را حمایت می‌کنند به تحریکات پرداختند.

کوپرولی و قاضی‌زاده‌لیها

در هشتمین جمعه صدر اعظمی کوپردلی محمد پاشا، روز جمعه در اثنای مراسم نماز هنگامی که مؤذنین سرگرم خواندن نعت* شریف بودند گروهی از قاضی‌زاده خواستند تا از خواندن آنان با آواز و آهنگ خوش مانع شوند که این امر نزدیک بود به قتل و خونریزی بیانجامد.

پس از این حادثه باز به معارضه با خصم دیرین یعنی ارباب طریقت پرداختند: آنان روزی تصمیم گرفتند که کلیه خانقاهها را تخریب کنند و سنگ و خاک آن را در دریا بریزند و به هر پیروشیخ و فقیری که برخوردند به او تکلیف تجدید ایمان کنند اگر نپذیرفت بکشندش و سپس نزد پادشاه بروند و از او بخواهند که همه محدثات پس از رسول اکرم(ص) را در مملکت منسوخ کند و به جز یک مناره، مانده مناره‌های موجود در «مساجد سلاطین»** را تخریب کنند.

و همه محدثات پس از رسول اکرم(ص) را از میان بردارند و با کسانی که مخالفت ورزند و بخواهد نظم و ترتیبی به اوضاع بدهند مسلحانه برخورد نمایند. آنان پس از اتخاذ این تصمیمات به طرفداران خود پیغام دادند که فردای آن روز در مسجد فاتح گرد آیند.

«... آن شب قشریون متعصب با چوب و چماق و صنف محترک‌واریائی با سردسته‌های کلاشی چون حاجی مندال و مفتی دونگل و شاگردان و غلامانشان و ساده‌لوحان ختوان و

* وصف صفات خداوند و پیامبر(ص). فرهنگ معین ج. ۴. م.

** مساجد باشکوهی چون «مسجد سلطان احمد»، «مسجد فاتح» و اکثر مساجد ترکیه بیش از دو مناره دارند. م.

قزاق* مسلح شدند و با حال و هوایی که به جهاد می‌رویم دسته‌دسته به مسجد سلطان محمد رفتند...^{۳۶}»

کوپرولی محمد پاشا تا از این اجتماع آگاه شد به سردستگان قاضی‌زاده‌لیها پیغام فرستاد و آنان را نصیحت کرد اما چون نپذیرفتند، علما را دعوت کرد و با آنان به مشورت نشست. آنان نظر دادند که ادعاهای قاضی‌زاده‌لیها باطل است و مجازات کسانی را که فتنه‌انگیزی کنند جایز دانستند. در پی این ملاقات وزیر اعظم به حضور شاه رفت و از او برای قتل فتنه‌گران فرمان گرفت. اما چون قتل آنان را با نقشه‌های خود مناسب نمی‌دید اجازه تبعیدشان را گرفت، و واعظین محرکی چون استوانی، ترک‌احمد، دیوانه مصطفی را به قبرس تبعید کرد و به این ترتیب شیوخ و خانقاهها را از دست آنان رهایی بخشید.

(۱۰۶۰ هـ. ق. ۱۶۵۶ م) ^{۳۷}

طرز تفکر قاضی‌زاده‌لیها

مطالبی که درباره قاضی‌زاده‌لیها گفتیم به خوبی نشانگر تفکر محدود و تنگ آنان و با اتخاذ ظاهر صالح در نزد عوام قصدشان کسب منافع مادی نامشروع و کلاشی و حقه‌بازی بوده است.

آنان در ایامی که تحت لوای اصلاح‌دین قصد شورش و آشوب داشتند دولت عثمانی از خارج و داخل بحرانهای خطرناکی را می‌گذرانید. پادشاه خردسال بود، حکومت در درجه اول به دست فرماندهان کانون ینی‌چری و در درجه دوم در دست خواجه‌سرایان بود، آناتولی دستخوش ناآرامی بود. و نیز با برتری دریایی استانبول را تهدید می‌کرد. تحت این شرایط مماشات با این گروه متجاوز آنان را جری ساخت و پنجسال فعال مایشاء شدند. سائلی از یکی از وعاظ منسوب به این جماعت به نام ترک‌احمد که قصد منسوخ کردن محدثات پس از رسول اکرم (ص) را داشتند پرسید:

- در زمان پیامبر (ص) زیر شلوار و چادر نبود و به نظر شما استفاده از آنها بدعت است،

*. قبیلای در سبیری. - م.

۳۶- تاریخ نعیم ج ۶ ص ۲۲۵

۳۷- در پایان مطلبی که خلاصه آن را از تعیمنقل کردیم آمده است که: «با اظهار نظر اولیای گرام عقد مجلس جمعیت متعصبین گسسته شد و صبح شهرت کاذبشان غروب کرد. (نعیم ج ۶ ص ۲۲۶).

آیا آنان را نیز باید منسوخ کرد.

- بله ما آن را منع می‌کنیم باید فوته‌ولنگ ببندند.

سائل باز می‌پرسد:

- استفاده از قاشق نیز بدعت است آن را چه باید کرد.

- همه با دست بخورند، وقتی دست هست به قاشق چه نیاز.

صاحب سؤال که دیگر خودداری نمی‌توانست من باب استهزا گفته بود:

- آقایان شما قصد دارید مردم عالم را به صورت اعراب لخت و پابرهنه بادیه درآورید

یکی از شاهدان این پرسش و پاسخ از آقای واعظ می‌پرسد:

- با ممنوع شدن قاشق، قاشق‌سازان چه کنند.

او نیز پاسخ داده بود که:

- مسواک و تسبیح بسازند و از آن راه‌گذران کنند.

معان‌زاده حسین بیگ معروف درباره قاضی‌زاده‌لیها می‌گوید که آنان به ظاهر عابد و

زاهد و در باطن مردمی فاسق و کریه و سخت ریاپیشه بودند. هرگونه اعمال خلاف اخلاق

مرتکب می‌شدند اما با بریدن سلبت و کوتاه کردن آن مخالفت نشان می‌دادند که پایبند

سنتند و می‌افزاید یکی از اینان هنگام لواط با پسر بچه‌ای که در خانه‌اش بزرگ شده بود،

بند ابریشمین زیرشلوار او را - به سبب حرمت لباس ابریشمین از نظر آنان - گشود و

بی‌آنکه از عمل شنیعی که مرتکب آن بود شرم بدارد گفت: «این ابریشم حرام را از خود

دور کن به تنم می‌خورد، حرام است و گناه دارد». آنان با وجود ارتکاب چنین اعمال

شنیعی، استعمال توتون، پوشیدن لباس ابریشمین، بلند کردن موی سبیل و سماع و چرخ

در خانقاهها را گناه کبیره می‌دانستند. ۳۸

۳۸- تاریخ نعیم، ج ۶ ص ۲۲۶ و ۲۲۷. مطلب مندرج در تاریخ نعیم در مورد اعمال زشت و ریاکارانه «وانی

افندی» علیه ولی‌نعمت خود وزیر اعظم فاضل احمد پاشا که فریب زهدریایی او را خورده، وی را به حضور

شاه معرفی کرده بود، چهره کریه قاضی‌زاده‌لیها را ترسیم می‌کند.

دوره خاندان کوپرولی

شروع به کار کوپرولی محمدپاشا

نخستین اقدامات

هنگامی که کوپرولی محمدپاشا آغاز به کار کرد به جز خطرات خارجی در داخل نیز گروهی بودند که قصد داشتند مانع از فعالیتهای او بشوند. از این روی وی درباریان و افراد قاپوقولی را که از سوی درباریان تحریک می شدند از نظر دور نداشت و با توجه به شرایط موجود ماهرانه عمل می کرد. لذا پس از اخذ اختیارات وسیع از پادشاه شروع به کار کرد. پس از آن که کوپرولی مهر همایونی را گرفت و قصر را ترک گفت فرمان شاه دایر بر قتل بوینی ایری محمدپاشا وزیر اعظم پیشین به دست او رسید. اما وزیر اعظم شفاعت کرد و به مصادره اموال و اقامت اجباری او در مالقره بسنده شد.

در فصل پیشین دیدیم قاضی زاده لی ها به خاطر اعمال افراطی خود و این که قصد تغییر نظام جهان را داشتند، ضربه سختی از کوپرولی محمدپاشا خوردند و بسیاری از وعاظ سرشناس این گروه تبعید شدند.

پس از آنکه کوپرولی محمدپاشا وزیر اعظم شد درباریان به احتمال آن که صدراعظم پیر کاری از پیش نخواهد برد، بی توجه به او طبق عادت بر آن شدند که در امور حکومتی دخالت کنند. از این روی وزیر اعظم نخست خلیل آغا، «خاص اودا باشی» را که از عناصر با نفوذ دربار شاه بود و قصد اخلاص در کارها را داشت، بازنشسته کرد و از دربار بیرون راند و به جای او یکی از افراد مورد اعتمادش به نام کرد صفر آغا رئیس قصر غلظه را برگزید. پس از آن ابازه احمدپاشا را که با گرفتن پول سربازان را مرخص کرده سبب اشغال بودجه آطه

به دست دشمن شده بود به استانبول احضار کرد و او را بی توجه به حمایت‌های مادرشاه، بی درنگ اعدام کرد. این اقدامات درباریان را شگفت‌زده و سرگشته ساخت و نهانی در پی یافتن راهی برای برکناری او شدند.

اقدام برای وزیراعظمی سیدی احمدپاشا

در این ایام سیدی احمدپاشا کاپیتان دریا (فرمانده نیروی دریایی. -م.) بود. او پیش از این در دربار جزو صنف «بالطه‌چی» بود و در آنجا هواخواهانی داشت. هواخواهانش برای وزیراعظمی او حتی از طریق مصاحبین شاه و خواجه‌سرایان قول مساعد نیز گرفته بودند. اما محمدپاشا وزیراعظم به محض آگاهی از آن در اواخر صفر ماه سال ۱۰۶۷ هـ ق (آرالیق ۱۶۵۶ م) سیدی احمدپاشا را با سمت والی بسنه از استانبول دور کرد و به جای او توپال محمدپاشا والی سابق و منتظر خدمت طمشوار را برگزید. این اقدام اصولی وزیراعظم صولت درباریان را شکست اما آنان این بار نهانی به تحریک افراد سواره‌نظام قاپوقولی پرداختند.

چاره‌اندیشی کوپرولی در برابر شورش سواره‌نظام

پیش از روزهای آغاز شورش افراد سواره‌نظام قاپوقولی به دستاویز دریافت حقوق عقب‌افتاده خانه دفتردار* دیوریقیلی محمدپاشا را در سلیمانیه سنگسار کردند و شیشه‌های ساختمانش را شکستند. دفتردار که از خانه گریخته بود، به شکوه نزد وزیراعظم رفت و وزیراعظم شخص دیگری را به جای او گمارد.^۱

* وزیر دارایی دوره عثمانی. -م.

۱- دفتردار پاشا در پی هجوم سپاهیه‌ها از در پشتی ساختمان گریخت. نزد وزیراعظم آمد و شرح ماجرا بازگفت. وزیراعظم که از این حادثه ناراحت نشده بود به خنده گفت: «مگر تو احوال جهان نمی‌دانی؟ دل مشغول ندار- دفترداران اسلاف تو را نیز این غایله برسر آمده بود. در خانهای که ساکن بودند شیشه‌های بسیار ذخیره داشتند شیشه‌های شکسته‌شان به دکان شیشه‌بر می‌رفت و شیشه‌های آماده بی درنگ نصب می‌شد. تا زمانی که حضرت حق تعالی نظم و نظام به اوضاع عنایت فرماید تحمل باید کرد. صبوری کن تا ببینم چه خواهد

کوپرولی محمدپاشا، به توسط عوامل خود در دربار و خارج از آن آگاه شده بود که سواره نظام باز در پی دست‌آویزی برای شورش است. از این‌روی به اتخاذ تدابیر لازم می‌پرداخت.

حتی یک روز پس از آغاز شورش نهانی به دیدار شیخ‌الاسلام بالی افندی می‌رود و از او می‌پرسد:

– «حضرت آقا، آیا از روزی که ما وزیر شدیم هرگز عمل خلاف شرع و خلاف حیثیت دولت از جانب ما سرزده است؟» و چون بالی افندی درپاسخ می‌گوید: «خیر همه اقدامات شما شرعی و مناسب است» درخواست می‌کند که نظر خود را در این باره به عرض پادشاه هم برساند و آنگاه از او رضایت‌نامه کتبی دایر برحسن عمل می‌گیرد که در صورت لزوم ارائه دهد. شیخ‌الاسلام که هیچ نیازی به داشتن چنین سندی نمی‌دید حیرت‌زده سبب را می‌پرسد: «از چه روی به این سند نیاز افتاده است». کوپرولی درپاسخ می‌گوید: «در حال حاضر نیازی به آن نیست، قصد آزمودن مراتب دوستی بود. می‌خواستم بدانم آیا مخالفینم شما را نیز به سوی خود کشیده‌اند یا نه.»

کوپرولی همان شب به دیدار قراحسن اوغلی حسین‌آغا یکی از فرماندهان سابق و بسیار بانفوذ ینی‌چری رفت و خطاب به او گفت:

– «شما فردی هستید خیرخواه دولت و معتمد حکومت، حوادثی که تاکنون رفته است معلوم حالتان است. خصم تا تنگه بسفر پیش آمده است. انضباط از میان سربازان رخت بسته است در این پایان حیات قصد خدمت دین و دولت است و در این راه از سروجان می‌کوشم. باغلبه برخصم نظم برقرار خواهد شد و جملگی به آرامش نایل خواهیم شد والا پایان کار سخت و خیم است. در شجاعت سیدی احمدپاشا سخنی نیست اما می‌دانید که ستمگری و شقاوتش تاچه پایه است. شایسته کاپتانی و سرداری است، اما چشم به مقام وزیر اعظمی دارد. به همین منظور نیز آرام نمی‌نشیند. اگر شایسته صدارت بود من به رضای خاطر کنار می‌رفتم. اما شبهه و تردید ندارم که در شرایط حاضر بر اثر افراط کاری و شدت

→ شدن» و با این سخنان به دل‌داری او پرداخت اما چون دریافت که وی تاب تحمل چنین حوادثی را ندارد او را برکنار کرد و باش‌قاپوقولی [سرکرده دربانهای شاهی] احمدآغا را به دفترداری گمارد (۱۵ صفر ۱۰۶۷

عمل و بی‌تدبیری حوادث فاجعه‌آمیزی را موجب خواهد آمد. آنانی که می‌کوشند او را به وزیراعظمی برسانند سنگ خود را به سینه* میزنند و نتیجه آن تجدید ماجرای ابشیرپاشا خواهد بود. اگر به فرماندهی نیروی دریایی هم منصوب شود منشأ خدمت نخواهد شد. از این روی به سرداری سینه تعیینش کردم حتی اوباش سپاهی که خویشان فتنه‌گری است، تغییر سمت احمدپاشا را بهانه کردند و به مفسده‌انگیزی پرداختند، در این پایان عمر از شهادت هراسم نیست. اگر در این باره جنابعالی جانب ما را بگیرید و بانصیحت ینی‌چریها آنان را ضبط و ربط کنید و از این طریق شرف دولت را محافظت کنید، مخالفت سپاهیان برطرف خواهد شد. اگر ضبط و ربط افراد کانون را نمی‌پذیرید و از ما خشنود نیستید آگاهمان سازید تا ما نیز از سمت خود کناره‌گیری کنیم».

قراحسن اوغلی نظرات وزیراعظم را تأیید کرد و وزیراعظم نیز قول داد که ضمن هماهنگی با او حرکت کند و بدون اطلاع او اقدام به کاری نکند. در پی این توافق از فرمانده ینی‌چری و «قول کدخداسی» پنهانی دعوت به عمل آمد و تدابیر لازم اتخاذ شد.

عصیان سپاهیا**

روز پنجشنبه هجدهم ربیع‌الاول سال ۱۰۶۷ هـ. ق/ شانزدهم اوجاق ۱۶۵۷ سپاهیا خانه‌های فرماندهان را سنگسار کردند و با هر کس که در راه برخورد کردند او را با خود به «آت میدانی» بردند و در آن جا گرد آمدند. وزیراعظم ماجرا را به عرض شاه رسانید. سلطان محمد برای رهانیدن کوپر ولی فرمانده ینی‌چری و اوجاق کدخداسی** را احضار کرد:

«اوجاق شما خیر خواه دولت است. انتظارم از شما منکوب کردن فتنه‌گران است.» آنان نیز پذیرفتند و مانع از پیوستن ینی‌چریها به سپاهیا شدند. از سوی سپاهیا کسانی آمدند و از ینی‌چریها خواستند که به آنان بپیوندند اما آنان نصیحت فرماندهان و افسران خود را پذیرفتند و پیشنهاد افراد گفته شده را نپذیرفتند. از این روی سپاهیا اندک اندک از «آت میدانی» پراکنده و هریک به گوشه‌ای پنهان شدند. آن شب در هر سو گشتیها

*. در متن: ریسمان خود را رنگ می‌کنند.-م.

**. سواره نظام قاپوقولی.

***. جانشین فرمانده کانون ینی‌چری.

به گشت درآمدند و به اندک اجتماعی امکان ندادند. فردای آن شب، روز جمعه در قصر وزیراعظم (پاشا قاپوسی) جلسه بزرگی تشکیل شد و دستخط همایونی که فرستاده شده بود قرائت گردید.

پاکسازی شورشیان

پادشاه جوان طی این دستخط نوشته بود: «از زمان جلوسم به تخت شاهی تا به حال مفسده برانگیزی اشرار سپاهی از حد و اندازه گذشته است. نمک خورده‌اند و نمکدان شکسته‌اند. با توجه به ضرورت از میان برداشتن وجود این زمره اشرار تأدیب آنان به وزیراعظم حواله می‌شود.» در این نامه آمده بود که خیرخواهان دین و دولت باید وزیراعظم را یاری کنند.

در پی این فرمان فرماندهان کانون نیز متفقاً گفتند: «ما نیز از فساد و فتنه به ستوه آمده بودیم و در انتظار فرمان همایونی بسر می‌بردیم.» و تصمیم بر آن شد تا هر که را از این گروه دستگیر کردند، بی‌درنگ به قتل برسانند و همان روز با قتل^۲ احمدآغا از سرکرده‌های سلاحداران که معزول شده بود، کار را آغاز کردند. به خانه‌ها و «اودا»های «سپاهی»ها حمله بردند و از گردنکشان و سرکرده‌هایشان هر که یافتند گشتند و به این‌سان اوضاع آرام شد.

قصد برکناری کوپرولی از صدارت

وزیراعظم به هنگام انتخاب والی که در تاریخ ۱۰۶۷ هـ ق/ ۱۶۵۷ م صورت گرفت. مرتضی پاشا والی حلب را به جای سیاووش پاشا والی شام منصوب کرد. سیاووش پاشا پیش از آن سمت سلاحداری داشت.

اما سیاووش مصطفی پاشا که سودای وزیراعظمی برسر داشت با پشتگرمی از هواخواهانی که در دربار داشت حاضر به برکناری نشد و مردم شام را تحریک به عصیان کرد. در پی

۲- سیاووش مصطفی پاشا هنگامی که والی شام بود مأمور جنگ «گرید» شد. اما افراد تحت فرمانش با مطرح کردن این که: «ما کاری با جنگ دریایی نداریم و جنگ دریایی نکرده‌ایم. از شام حفاظت می‌کنیم و به نوبت به حج می‌رویم و در صورت ضرورت در جنگ زمینی شرکت می‌نماییم.» از اجرای دستور سرباز زده بودند. سیاووش مصطفی پاشا به جای آن که سردسته‌های آنان را مجازات کند به خواسته‌شان گردن نهاد و مراتب را به استانبول گزارش کرد. به همین دلیل از فرمانداری شام برکنار شد و به جای او مرتضی پاشا والی حلب فرماندار شام شد. (تاریخ نعیم‌ج ۶، ص ۳۲۲).

این اقدام شامیها، مرتضی پاشا والی تازه تعیین شده را نپذیرفتند و ابقای والی پیشین را خواستند. اما کوپرولی نپذیرفت، طیارزاده احمدپاشا را به سمت والی مصر تعیین کرد و احمدپاشا والی مرعش شد.

سرکشی سیاوش پاشا به کوپرولی این فرصت را داد که درباره کسی که چشم طمع بر مقام او دوخته بود گزارش کوتاهی تقدیم شاه بکند. در گزارش پس از ذکر این نکته که: «شخصی که خدمت شاه کرده بود و علی‌الخصوص قبلاً سلاحدار بود، باید بیش از هر کسی از فرامین سلطان اطاعت کند. اینک فرمان عزل را که به سبب همکاری‌اش با عاصیان شام صادر شده، اجرا نمی‌کند و در برابر فرمان شاه سرکشی می‌کند. قتل چنین شخصی لازم است» از شاه درخواست صدور دستخط برای قتل او کرد. پس از گرفتن دستخط بلافاصله اقدام به این کار نکرد.

رفقای درباری سیاوش پاشا بویژه خواجه سرایانی چون سلاحدار و جوخه دار و رکابدار شاه با آگاهی از این دستخط در پی جلوگیری از اجرای آن برآمدند. کوپرولی به محض آگاهی از این ماجرا با شاه ملاقات کرد و پس از گفتن این که:

«تازمانی که اداره امور مملکتی به دست دیگران است، امکان خدمت نیست. رشته‌های غلامتان را دیگران پنبه می‌کنند. پیش از آن که به جرم کوتاهی درانجام وظایف کشته بشوم، بهتر است کناره بگیرم.»

مهر همایونی را تقدیم شاه کرد. اما محمدچهارم قولی را که قبلاً به او داده بود تکرار کرد و افزود که هرگز سخن کسی را در این باره نخواهد شنید. پس از آن که مهر را باز پس داد، خطاب به او گفت:

«مجازات کسانی را که در کار تو دخالت می‌کنند به خود تو واگذاشتم، هرچه که صلاح می‌دانی آن‌چنان کن. من بعد کسی حق دخالت در کارهای تو را ندارد، خودت مجازاتشان کن.»

و به این ترتیب اختیارات تام به او داد.

کوپرولی محمدپاشا چون مرد باریک‌اندیشی بود، بلافاصله درمورد خواجه سرا (آغا)هایی که در کارش مداخله می‌کردند اقدام نکرد و دو ماه صبوری نشان داد و آنگاه خرابکارانی چون روسای سلاحدار، رکابدار و توربند و میرشکار را از دربار دور کرد و سر و

صداها خوابید ۳ .

پس از آن که مدتی از اخراج آگاهای اندرون سپری شد، کوپرولی محمدپاشا سیاووش مصطفی پاشا را از مقام والی مرعش برکنار کرد و به استانبول آورد ۴ و پیش از حرکت به جنگ اردل به قتلش فرمان داد (شوال ۱۰۶۸ هـ ق/ حزیران ۱۶۵۹ م).

اصلاح بودجه

و قتل شیخ سلیم

پانزده سال بود که مرد دغلباز ریاکاری به نام شیخ سلیم مغربی که ادعا می‌کرد از اولاد ابوبکر صدیق است، و شهرت داشت بر علوم غریبه آگاهی دارد و از غیب خبر می‌دهد، در استانبول اقامت داشت. وی با انتساب به ارکان دولت و مادر شاه صاحب شهرت و اعتبار شد و درسایه آن ثروت بسیاری اندوخت. از آن گذشته بادر یافت سهمیه از مناقصه‌های

۳- «... تا آنکه ناگهان روزی در اواخر جمادی‌الآخر عنبرمصطفی آغای رکابدار، گرجی ابراهیم آغا سرکرده توربندها با قاپوچی‌باشی‌ها همه اخراج شدند. میرشکار عمرآغا نیز از سرای امره اخراج گردید و با حقوقی معادل حقوق والی مرعش بازنشسته شد و سلاحدار ابازه مصطفی آغا دیگر از نظر التفات پادشاه سقوط کرد و اخراج شد. (تاریخ نعیم، جلد ۶ ص ۲۴۸).

دستخط محمدچهارم مبنی بر اخراج «رکابدار» و «توربندها» در میان اسناد آرشیو نگهداری می‌شود. مفاد دستخط همایونی که تصویر آن در پایان کتاب ضمیمه شده چنین است:

«تو را که آغای رکابدار هستی منصب قاپوچی‌باشی احسان کردم. به دعاگویی ذاتم مشغول باش فی ۲۷ ج سنه ۶۷» (بیست و هفتم جمادی‌الآخر سال ۱۰۶۷ هـ.ق.م.) «تو که غلام توربندی به تو منصب قاپوچی‌باشی احسان کردم، به دعاگویی ذاتم مشغول باش فی ۲۸ ج سنه ۶۷».

۴- کوپرولی محمدپاشا، پس از مدتی سیاووش مصطفی پاشا را از ولایت مرعش برکنار ساخت و به استانبول دعوت کرد. هنگامی که وزیراعظم پس از بازگشت از جنگ بغاز به ادرنه رفت مصطفی پاشا هم به آنجا آمد. کوپرولی طبق عادت به خوشرویی با او روبه‌رو شد، اما گزارشی درباره او به شاه تقدیم که در آن از حوادث گذشته بحث شده بود. هنگامی که سیاووش مصطفی پاشا با وزیراعظم ملاقات داشت از سوی پادشاه احضار شد و شاه پس از تذکر این که مردم شام را تحریک کرده بود و برشمردن خطاهای دیگرش او را زندانی کرد و سپس به کشتنش فرمان داد. پیش از وزیراعظمی کوپرولی، هنگامی که مصطفی پاشا در مقام سلاحدار بود به بونی‌ایری وزیراعظم وقت هشدار داده بود که: چه نشسته‌ای که صدارت از دست می‌رود. کوپرولی که این حادثه را از یادنبرده بود بر این نکته انگشت نهاده بود.

ابریشم و عایدات گمرک، ماهانه هزار آچه هم از اوقاف حقوق می گرفت. کوپرولی محمدپاشا، پس از آنکه وزیر اعظم شد، باتوجه به تنگنای مالی خزانه خود به بررسی مقرریهایی که داده می شد و به ارزیابی کسانی که مقرری دریافت می داشتند، پرداخت. در بین این افراد کسانی بودند که ضمن دریافت مقرری از گمرک، شغل دیگری هم داشتند و از آنجا نیز حقوق می گرفتند. وی مقرری کسانی را که تمکن مالی داشتند قطع کرد و تنها از یک محل به آنها حقوق پرداخت کرد. در پاسخ کسانی که به او شکایت بردند می گفت: «به توفیق الهی وقتی وضع مالی خزانه بهبود یافت بیایید و به هر کسی مناسب حالش احسان خواهد شد.»

در پی ارزیابی کوپرولی شیخ سلیم نیز به او مراجعه کرد و برات (احکام) خود را به او عرضه کرد. کوپرولی به مسئولین مربوط گفت: از گمرک استانبول ماهانه دویست آچه به شیخ بدهید برای امرار معاشش بسنده است، هشتصد آچه مانده را به خزانه واریز کنید. شیخ سلیم که خشمگین شده بود فریاد زد: «احسان پادشاه است چرا قطع می کنید» اما وزیر اعظم باملایمت پاسخ داد: «برای مصارف جنگی نیاز به پول داریم، گذشته از آن خزانه در تنگنا است. فعلاً به همین قناعت کن. انشاءالله پس از بهبود اوضاع مالی امکان تقدیمش وجود دارد.»

در برابر این پاسخ معقول و منطقی شیخ سلیم مغربی بی ادبانه فریاد زد: «به حسابت می رسم» و از مجلس بیرون رفت. کوپرولی بالبخند به ذوالفقار آغاسی عسس باشی دستور داد شیخ سلیم را بازداشت کردند و همان شب خفه اش ساختند.

حلق آویز شدن پاتریک* روم

از توضیحاتی که در صفحات گذشته دادیم برمی آید که وضع داخلی و خارجی کشور تاچه پایه مخاطره آمیز بود. این شرایط حساس و خطرناک امید بزرگی در دل عناصر غیرمسلمان داخل کشور بیدار کرد. درست در چنین شرایط باریکی پارتنیوس سوم کشیش اعظم اورتدکس کلیسای روم که حمایتها و یاریهای سلطان محمد فاتح را در حق کلیسای اورتدکس و بقای آن به دست فراموشی سپرده بود، با استفاده از شرایط ویوده های

*. کشیش اعظم «اورتدکس»ها. -م.

وابسته به کلیسای اورتدکس افلاق و بغداد را تشویق به شورش کرد. این موضوع با نامه‌هایی که به دست دولت افتاد آشکار شد.

کستانتین ویوده افلاق علیه دولت متبوع خود [دولت عثمانی] موضعی عصیانگرانه گرفته بود. در نامه‌ای که پاتریک روم برای ویوده [والی] روم فرستاده بود چنین آمده است: «چیزی به زوال دوره اسلام نمانده است و باز شوروغوغای مسیحیت عالم را فرا خواهد گرفت. آماده باشید که در آینده نزدیک همه ولایتها به دست مسیحیان خواهد افتاد و صاحبان صلیب و ناقوس بر سرزمینهای مسلمانان تسلط خواهند یافت».

کوپرولی که این نامه را به دست آورده بود، برای بررسی امر، پاتریک را دعوت کرد و نامه را به او نشان داد و انگیزه نوشتن نامه را از او پرسید. او نیز پاسخ داد که هر سال طبق سنت و رسوم چنین نامه‌هایی ارسال می‌شود. این پاسخ بی‌ربط وزیراعظم را قانع نکرد و به دستور وزیراعظم، پاتریک را در «پارماق قاپو» حلق‌آویز کردند (هشتم جمادی‌الآخر ۱۰۸۷ هـ.ق/ ۲۴مارت ۱۶۵۷م) ^۵ و بی‌درنگ مقر پاتریک اشغال شد. در جستجوهای که به عمل آمد، چهل، پنجاه دست اونیفرم ینی‌چری، فینه و دستارینی‌چری به دست آمد و این شایعه که مسیحیان قصد دارند که ملبس به لباسهای ینی‌چری دست به شورش بزنند تأیید شد.

به جز پاتریکی که توسط سلطان محمدفاتح انتخاب شده بود، باقی پاتریکها را تا زمان پارتنیوس سوم خود مردم روم انتخاب می‌کردند و این انتخاب از سوی شاه تأیید می‌شد و به حضور شاه می‌رسید. پس از ماجرای پارتنیوس این امتیاز لغو شد و مقرر گردید که باید انتخاب پاتریک از سوی وزیراعظمها تأیید شود. این شیوه تا دوره «تنظیمات» ادامه داشت.

۵- پارتنیوس سوم. در سال ۱۶۵۶ م هنگامی که سراسقف ساقیز بود به مقام پاتریک منصوب شده بود. جسد او سه روز بر سردار بود، آنگاه جسد را به دریا انداختند. رومیها جسد را از دریا گرفتند و او را در صومعه «پانائیا» واقع در «هیبه‌لی‌آدا» به خاک سپردند. ونیراندیوس اسکارلاتوس در جلد دوم اثر خود به نام کنستانتیوپولیس (ص ۵۳۶) می‌نویسد که اعدام پاتریک بر اثر گزارش مفرضانه خان‌کریمه صورت گرفت. اما در تاریخهای [عثمانی] ترجمه سندخیانت پاتریک نقل شده است و ادعای اسکارلاتوس درست نیست. -تاریخ نعیم، ج ۶، ص ۲۵۲ و تاریخ سلاحدار، ج ۱ ص ۶۸ و ترجمه تاریخ‌ها مر ج ۲ ص ۱۶.

* در سال ۱۸۳۹م. سلطان عبدالمجید پادشاه عثمانی طبق فرمانی دستور اصلاحات در امور لشکری و کشوری را صادر کرد. -م.

اقدامات کوپرولی علیه ونیزیها ورود ناوگان به دریای مدیترانه

وزیر اعظم پس از آن که با پاکسازی افراد ناسالم و از بین بردن مخالفینش تاحدی سروصورتی به کارها بخشید و مقدمات جنگ با ونیز را فراهم دید و فرامین لازم را به ایالتها فرستاد در نهم جمادی الاول سال ۱۰۶۷ هـ ق/ ۲۳ شباب ۱۶۵۷ م علم جنگ برافراشتند و مقرر شد که پیش از آنکه ناوگان و نیز وارد بغاز [تنگه بفسفر] بشود، ناوگان ما [عثمانی] به دریای مدیترانه درآید، از این روی کشتیهای موجود به فرماندهی توپال محمدپاشا کاپیتان دریا [فرمانده نیروی دریایی] اعزام شد. و چون هنوز با شتارده یعنی کشتی فرماندهی آماده نبود کاپیتان پاشا سه چراغ دریایی به کشتی یدک کش نصب کرد و با آن به دریا درآمد.

حرکت وزیر اعظم به بغاز

کوپرولی محمدپاشا پیش از حرکت دسته دوم کشتی‌هائی را که آماده شده بود، فرستاد. این کشتیها که حامل سرباز نیز بود عبارت بودند از: نوزده گالیون، ده فروند ماونه و سی چکیردی* و کشتی سرفرماندهی. اما کشتی‌رانان و خدمه کشتی ناشی و سربازان بی انضباط بودند. می‌شود گفت آنها جز تعدادی افراد عادی و معمولی بیش نبودند. پس از آن که دومین گروه کشتیها نیز اعزام شد، وزیر اعظم به حضور شاه باریافت و مقام سرداری سپاه (سردار اکرمی) به او تفویض شد. بیرون «عرض اوداسی» (اتاق عرض) «دودور قوچ»*** نصب شد، دو خلعت برتن وزیر اعظم پوشانیدند یکی از پوست سمور و دیگری ساده و معمولی. پس از آنکه شاه بادست خود «سنجاق شریف» (علم همایونی) را تسلیم او کرد وزیر اعظم به اردوگاه «چیرپچی چاییری» رفت و اوایل رمضان به سوی بغاز

* از علایم کشتی فرماندهی وجود سه چراغ بود.

** درباره این اصطلاحات به جلد ۲ همین کتاب مراجعه فرمائید.

*** منگوله یا پرمغ که سابقاً به تاج یا کلاه سلطان و وزیر نصب می‌شد. فرهنگ ترکی به فارسی

حرکت کرد (حزیران ۱۶۱۷م) عنبکوت احمد پاشا به سمت قائم مقام صدارت در استانبول ماند. کوپرولی محمد پاشا شخصاً کنترل انضباط سپاه را در دست گرفت و پس از حرکت در دومین منزل از سربازان حضور و غیاب به عمل آورد و مقرری غایبین را برید و به افراد شایسته و منضبط داد. در این بین ونیزیها به منظور تصرف بغاز حصاری (جناق قلعه) هشت هزار نیرو پیاده کردند اما بر اثر دفاع محافظین و حمله آنان پنجهزارتن از ایشان اسیر افتادند و مانده به کشتیهای خود گریختند. وزیر اعظم پس از ورود به کلیبولی به ساحل آناتولی گذشت و حوالی قلعه سلطانیه را قرارگاه ساخت (هیجدهم رمضان ۱۰۶۷ هـ ق/تموز ۱۶۵۷م).

جنگ باونیز

توپخانه را در سوغانلی دره (حوالی بغاز روم ایلی) و «کوچک گبز» آناتولی مستقر کردند با گلولههایی که از این دو موضع شلیک شد کشتیهای دشمن که لنگر انداخته بودند خسارت دیدند و عقب نشستند. سهشنبه پنجم شعبان (۱۷ تموز) دستور داده شد که از راه دریا به دشمن حمله شود. در نخستین برخورد از دو کشتی عثمانی بر اثر نرسیدن کمک یکی به دست دشمن افتاد و دیگری غرق شد. نینی چریها هم با کشتیهای پارویی به ساحل روملی عقب نشستند و تماشاگر جنگ دریایی شدند، این موضوع سبب تضعیف روحیه سربازان شد بطوری که شماری از سربازان از کشتیها بیرون ریختند و به ساحل رفتند.

در اثنایی که ونیزیها کشتی سلیمان کاپیتان را یدک کرده با خود می بردند، کوچک محمد بیگ سنجاق بیگ علائیه با یکی دو قایق پنج نفره به سوی ونیزیها حمله برده ضمن زد و خورد، با بریدن طنابهای یدک، کشتی را نجات داد. کشتیهای بادبانی هم با وزیدن باد موافق، بادبان گشودند و به خارج بغاز برای پیوستن به ناوگان فرمانده نیروی دریایی به حرکت درآمدند.

وزیر اعظم که از این عدم موفقیت سخت به خشم آمده بود با یک قایق پارویی به ساحل روملی گذشت و افرادی را که از کشتیهای فراری به ساحل گریخته بودند جمع کرد و با خود به ساحل آناتولی برد. و بی درنگ ششصدالی هفتصدتن از آنان را که از پانزده کشتی به ساحل ریخته بودند اعدام کرد. دیگران بی درنگ به کشتیها بازگشتند. آنگاه سه شبانه روز جنگ در گرفت. عثمانیها در خشکی حمله می کردند و عثمانیها از راه دریا

حمله می‌بردند و دفاع می‌کردند. در این اثنا نیروهای ونیز در کشتیها و قایقهای مستقر در قوم بورنی حمله بردند ولی کاری از پیش نبردند و عقب نشستند. فردای آن روز یک ساعت پیش از غروب، موجه نیکو (موجه نیکو) دریا سالار ونیزی که در تواریخ عثمانی به کاپیتان کور معروف است با کشتی فرماندهی که به پرچم کشورهای که ونیز را یاری می‌کردند مرزین بود، برای تصرف کشتی فرماندهی عثمانیها از قوم قلعه‌سی گذشت و اقدام به حمله کرد. ناوگان عثمانی که ناتوان از دفاع بود در سایه حمایت توپخانه‌های مستقر در ساحل مقاومت می‌کرد. در پی حمله موجه نیکو از ساحل نیز باران گلوله توپ می‌بارید. کوپرولی محمدپاشا از شدت تأثر می‌گریست و برای رهایی از این تنگنا چاره‌اندیشی می‌کرد و همت به خرج می‌داد. در لحظاتی که کشتی فرماندهی ونیز قصد تصرف کشتی فرماندهی عثمانیها را داشت یکی از توپچیهای مستقر در قوم بورنی به نام قرامحمد گلوله توپی به سوی کشتی دریا سالار ونیزی شلیک کرد، گلوله به مخزن باروت کشتی خورد و کشتی منهدم شد. این شلیک موفقیت‌آمیز تقویت روحیه عثمانیها را موجب آمد و پیروزی آنان را سبب شد.

معامله‌ای که کوپرولی با فراریان و خادمین کرد

توقف فعالیت ناوگان ونیز بر اثر منفجر شدن کشتی فرماندهی سبب شد که کوپرولی نفس را حتی کشید و بی‌درنگ کوچک محمد را که سبب نجات کشتی سرفرماندهی شده بود پیش خود طلبید، او آمد و بردامن وزیر اعظم بوسه زد. کوپرولی خطاب به او گفت: - بیا شهبازم، نان پادشاه حلالیت باد خدای تعالی دلاور غیرتمندی چون ترا موفق گرداند.

آنگاه پس از آنکه بر پیشانی و چشمان او بوسه زد، پوستین سموری را که بر دوش داشت برتن او پوشانید و دو حلقه «غازی چلنگی»^{*} به گردن او انداخت و بیش از دوپست سکه طلا به خود او داد و یک کیسه قروش هم برای توزیع بین همراهانش به او داد و گفت: «دل مشغول مدار که مقامی شایسته این استعدادت به تو تفویض خواهد شد»

آنگاه قرامحمد را که مخزن مهمات کشتی موجه نیکورا هدف قرار داده بود نزد خویش فرا خواند و گفت «خداوند از نعمات برخوردار فرماید و نعمت پادشا همان حلالیت باشد»

* - دسته گل ویژه‌ای که بر گردن جنگاوران می‌انداختند. - م.

هفتاد سکه نقره، یکصد سکه طلا و یک دست لباس فاخر به او داد و او را نیز خشنود ساخت. بجز نامبردگان به همه کسانی که در جنگ همت به خرج داده بودند با توجه به درجه و مقام و میزان خدماتشان پاداش بخشید.

پس آنگاه نوبت فراریان جنگ رسید. مجازات را از فرهادپاشا یکی از فرماندهان نیروی دریایی آغاز کرد. فرهادپاشا پیش از آغاز نبرد کشتی‌ای را که سوارش بود به ساحل روملی برد و در آنجا لنگر انداخت و خود گریخت و شب همان روز یک قایق نجات ونیزی آمد و کشتی او را به اتفاق دو کشتی دیگر به آتش کشید. وقتی فرهادپاشا را دستگیر کردند و آوردند، او را بی‌درنگ گردن زدند. یوسف جانشین فرمانده ینی‌چری را به همراه چورباچیهایش به جرم عدم تشویق ینی‌چریها به جنگ (فرماندهان دسته ینی‌چری) پشت چادر صدراعظم خفه کردند و اجسادشان را به دریا انداختند.

عثمان پاشا فرمانده دوم ناوگان و جانشین فرمانده نیروی دریایی و بیگلربیگی سیواس نیز به همین سرنوشت دچار شد. کاپیتان «توپخانه‌لی محمد» فرمانده کرجی و چند فرمانده دیگر کرجی نیز به جرم آنکه در اثنای جنگ در ساحل پیاده شده بودند به دار آویخته شدند. سرخاب محمدپاشا فرمانده ینی‌چری که در اثنای جنگ بی‌همتی از خود نشان داده بود، چون برای به صدارت رسیدن کوپرولی فعالیت کرده بود تنها به عزلش بسنده شد و چند روز بعد به سمت بیگلربیگی سیواس منصوب شد.

پس گرفتن بوزجه‌آطه

کوپرولی پس از دادن پاداش به افرادی که در جنگ خدمت کرده بودند و مجازات سهل‌انگاران به جای باشی «ترووه» معروف به «کهنه‌استانبول»^{*} که روبه‌روی بوزجه‌آطه بود آمد. به سبب خودداری کاپیتان دریا توپال محمدپاشا از دادن پاروزن به کشتی برخی از بیک‌ها که پاروزن‌هایشان مرده بودند شکایت‌هایی از او شده بود. از این روی کاپیتان پاشا بیمناک از جانب وزیراعظم در مدلی لنگر انداخته بود و به بهانه‌های گوناگون دعوت وزیراعظم را اجابت نمی‌کرد. او و کاپیتان‌هایی که تحت فرمان داشت، هراسان از اعدام برخی فرماندهان نیروی دریایی قصد رفتن به جزایر را داشتند. کوپرولی که از این قصد

* - استانبول قدیمی. س. م.

آگاه شده بود، برای زایل کردن ترس آنان، خلعت و هزارسکه طلا برای کاپیتان پاشا فرستاد و به او پیغام داد که:

«چون شما در میدان جنگ نبودید از این روی عذرتان مقبول است. شکی ندارم که اگر در جنگ حضور داشتید دلیرانه خدمت می کردید. انشاءالله در عملیات بعدی منشأ خدمت خواهید بود» و با این سخنان ترس کاپیتان و دیگر فرماندهان را زایل کرد. برای فرماندهان کشتیهای جزایر، تونس و طرابلس نیز پول و خلعت فرستاد و از آنان برای بازپس گرفتن «بوزجه آطه» دعوت کرد.

دریاسالار و نیز پی پس از منهدم شدن کشتی خویش با کشتیهای ونیزی و کشتیهای فلورانس و مالطه که به یاری ونیزیها آمده بود به بوزجه آطه عقب نشست و یک کالیون* را در دهانه تنگه مستقر کرد. به دستور وزیر اعظم تعدادی سرباز به فرماندهی قوردپاشا سوار سی دسته «چکتیری**» از ابواب جمعی کاپتان پاشا شدند و به «کمردره» بوزجه آطه درآمدند.

سحرگاهان خصم با دیدن این احوال کشتیهای حامل سربازهای ترک را گلوله باران کرد اما سودی نبخشید و وزیر اعظم مدام نیرو به بوزجه آطه گسیل کرد. در پی این اقدامات ونیزیها نیز در خشکی نیرو پیاده کردند تا قوای ترک را بین دو آتش گرفتار سازند. ترکها با آگاهی از این نقشه سربازان خصم را به دریا ریختند و مدافعین قلعه نیز که قصد داشتند از پشت سر به سربازان ترک حمله کنند به قلعه عقب نشستند. نیروهای ونیزی که نمی توانستند در برابر نیروهایی که در جزیره پیاده شده بودند و در برابر حملات آنان پایداری کنند شبانه با سوراخ کردن دیوار قلعه ونیز سرازیر شدن از برجها سوار کشتیها شدند و گریختند و به این ترتیب سراسر جزیره بازپس گرفته شد (۲۱ ذی القعدة ۱۰۶۷ هـ / ق / ۳۱ آگوستوس ۱۶۵۷ م)

فعالیت قراحسن اوغلی علیه کوپرولی و مرگ او

قراحسن اوغلی حسین آغا بیست سال بود که بین ینی چریها و نیز نزد شاه و رجال

* نوعی کشتی بادبانی پارویی..

** نوعی کشتی پارویی..

دولت نفوذ بسیار داشت و حکومت در شرایط سخت و بحرانی از نفوذ او در میان ینی چریها بهره‌مند شده بود. بدنبال سرکار آمدن کوپرولی، حسین آغا مانع از شرکت ینی چریها در عصیان «سپاهی» هاشد و به این سان به پاکسازی «سپاهی»ها کمک کرد. پیش از صدارت کوپرولی نیز حسین آغا در سرکوب و پاکسازی آن گروه از فرماندهان ینی چری که از حد خود تجاوز کرده بودند، همچنین در ماجرای ابشیرپاشا و سرکوب شورش سپاهی‌ها نقش مهمی به‌عهده داشت. کانون ینی چری با افسران و افرادش در اختیار حسین آغا بود. و کسی را در آن کانون یارای سرکشی از فرمانش نبود. شاه و والده سلطان از او نظرخواهی می‌کردند و وی با نامه پاسخ می‌داد و حل مشکل می‌کرد. و اگر چنانکه ضرورت ایجاب می‌کرد که شاه حضوری با او ملاقات داشته باشد، به سبب ضعف جسمانی که داشت کالسکه شاه برای آوردنش فرستاده می‌شد و با کالسکه مخصوص به قصر می‌آمد. او مردی بود هشیار و باتجربه و زیرک که قادر بود به خوبی اندیشه‌های درونی خود را پنهان سازد و ظاهر نکند. در پی مساعدت و یاری قرا حسن اوغلی در جریان عصیان سپاهی‌ها، کوپرولی نیز قول داده بود که برخلاف خواسته او کاری نکند. قرا حسن اوغلی مدام با عواملی که در اردو داشت از اخبار آگاه می‌شد. کوپرولی باآنکه این عوامل را می‌شناخت اما به خاطر ملاحظه‌ای که از قرا حسن اوغلی داشت بازتابی از خود نشان نمی‌داد. در اثنای مجازات فراریان جنگ، در پی اعدام جان‌نشین فرمانده کانون- و حدود هفت و هشت سرکرده- متاثر از اعدام هم صنفی‌هایش گفته بود:

«کار این پیرمرد هیچ درست نبود. بر روی کانون ینی چری تیغ کشیده است و افسران

را قتل‌عام می‌کند. باید تکلیف او را روشن کرد.»

و با این گونه سخنان علیه کوپرولی شاه را تحت تاثیر قرار می‌داد. سلطان محمد باآنکه نسبت به کوپرولی حسن ظن بسیار داشت اما رعایت حال حسن اوغلی را می‌کرد که کانون را در اختیار داشت. در آن ایام شیخ الاسلام «بولولی مصطفی افندی» از طرفداران کوپرولی بود. قرا حسن اوغلی ضمن تماس با شیخ الاسلام کوشید تا از او نیز علیه کوپرولی استفاده کند اما شیخ الاسلام با عنوان کردن این که عزل وزیر اعظمی که در جبهه به سر می‌برد عمل درستی نیست، پیشنهاد او را رد کرد.

قرا حسن اوغلی در پی این اقدامات باز یکی از افراد خود به نام باقی چلبی را نزد شیخ الاسلام فرستاد و پیغام داد که: «دست از حمایت کوپرولی بردارند، احوال او در

پیشگاه پادشاه عالم پناه عیان است و عزل او را اراده کرده‌اند و گویا رای براین است که عنبکوت احمدپاشابه جای او برگزیده شود. خلاف این رای عمل نکنید. اعمالش سخت نادرست است و از احوال او چنین برمی‌آید که اگر قدرت یابد، ما و شما و دیگر بزرگان را زنده نخواهد گذاشت. اگر از او حمایت کنند سرانجام خود پشیمان خواهند شد» و با این پیغام کوشید تا شیخ‌الاسلام را باخود همداستان سازد. مصطفی افندی در برابر این اظهارات خطاب به بورناز باقی چلبی گفت:

«باقی چلبی، طرف درجبهه است و عزل درچنین شرایطی دشوار. او توانسته است که کشتیهای کفار را از تنگه براند و اینک نیز درحال نجات بوزجه‌آطه است. تا بازگشتنش از جبهه تحمل کنند، آنگاه ببینم چه خواهد شد.»

باقی چلبی پاسخ داد: «نه خیر سرورم، نظر آغا براین است که اگر او بوزجه‌آطه و لمنی را تصرف کند و مغرور و مظفر بازگردد، دیگر غلبه بر او غیرمقدور است. نباید فرصت را از دست داد.» و در عزل کوپرولی اصرار ورزید و درست اثنای این گفتوگو جانشین شیخ‌الاسلام به درون آمد و درگوشی به شیخ‌الاسلام خبر داد که قراحسن اوغلی در گذشته است.

شیخ‌الاسلام باآگاهی از این خبر، درحالی که دستخوش حیرت و شگفتی شده بود لبخندزنان باقی افندی را از ماجرا آگاه ساخت، او نیز که سخت به شگفت آمده بود، گفت: «مرا ببخشید سرور من، اینهمه اصرار و ابرام ما به دستور او بود» و پس از پوزش شیخ‌الاسلام را ترک گفت.

مرگ قراحسن اوغلی بزرگترین مانعی را که در سر راه اقدامات کوپرولی وجود داشت از میان برد. اگر قراحسن اوغلی زنده می‌ماند بی‌تردید کوپرولی برکنار و اعدام می‌شد. نه پادشاه و نه دیگران هرگز نمی‌توانستند که مانع از آن شوند. چرا که یک اشاره قراحسن اوغلی برای شورش ینی‌چریها کفایت می‌کرد.

کوپرولی محمدپاشا به محض آگاهی از مرگ قراحسن اوغلی بی‌درنگ نسبت به از بین بردن مؤمن آغا و سگبان‌باشی چوبان قاسم‌آغا دوتن از زعمای عمال قراحسن اوغلی که مدام اخبار مربوط به اعدام افراد کانون و دیگر اطلاعات را به قراحسن آغا می‌رسانیدند اقدام کرد. او دستور داد تا مؤمن آغا را در اردوگاه گردن زدند و ولایت بورسره را به سگبان‌باشی تفویض کرد و سپس دستور داد در راه عزیمت به محل خدمت او را کشتند.

استرداد لمنی

پس گرفتن بوزجه آطه در استانبول با خوشحالی روبرو شد و مراسم جشن و سرور برپا شد. پادشاه به وزیر اعظم دستور داد پیش از تصرف لمنی به استانبول بازنگردد. قلعه بوزجه آطه را مرمت کردند، سرباز و مهمات در آن مستقر شد و سهراب محمد پاشا والی سیواس به سمت محافظ قلعه منصوب شد و فرمانده نیروی دریایی (کاپیتان پاشا) برای تصرف لمنی اعزام گردید. قلعه لمنی بسیار مستحکم و در نقطه بسیار صعب العبوری قرار داشت و از آن گذشته برادر دریاسالار موچه‌نیقو با هفده کالیون برای قلعه سرباز و مهمات برده بود. در نتیجه محاصره قلعه به درازا کشید. با آنکه فرمانده نیروی دریایی زخمی شده بود اما از ترس کوپرولی دست از محاصره برنداشتند. سرانجام عثمانیها توپخانه را در پشت قلعه مستقر کردند و کار محاصره را ادامه دادند، پس از دو ماه مدافعین و اهالی قلعه پیغام فرستادند، در صورتی که به آنان اجازه داده شود با اموال و کشتیهای خود قلعه و آن ناحیه را ترک گویند، قلعه را تسلیم خواهند کرد.

اما توپال محمد پاشا فرمانده نیروی دریایی پاسخ داد اهالی تنها می‌توانند اشیاء سبک و ضروری را با خود ببرند. این پیشنهاد پذیرفته شد و ونیزیها جزیره را ترک گفتند (صفر ۱۰۶۸ هـ / ق / کاسم ۱۶۵۷ م).

کوپرولی محمد پاشا پس از آن که تنگه را گشود و دو جزیره را نجات داد و شرایط دشوار و خطرناکی را که عثمانیها درگیر آن بودند از بین برد، به سبب وضع جدی و باریکی که در حوالی اردل (ترانسیلوانیا) بوجود آمده بود، از سوی پادشاه احضار شد و به ادرنه رفت.

کوپرولی و جنگ اردل

اوضاع اردل

وزیر اعظم پس از ورود به ادرنه به سبب سرکشی راکوچی پادشاه اردل که تحت‌الحمایه عثمانیها بود مامور شد تا به سوی اردل حرکت بکند. راکوچی دوم متفق پادشاه سوئد بود که با امپراتور آلمان از خاندان هابسبورگ جنگ کرد و او را شکست داد. شاه اردل قصد داشت سلطنت لهستان را نیز به دست بگیرد. راکوچی با استفاده از درگیری‌های داخلی و خارجی دولت عثمانی با زیر نفوذ خود گرفتن ویووده‌های افلاق و بغداد بی‌توجه به پند و اندرزى که به او می‌شد به سوی لهستان

حرکت کرد. اما از خان کریمه شکست خورد و به جای نخستین خود بازگشت. منتهی باز به سرکشی خود ادامه داد.

دولت عثمانی اجازه نمی‌داد لهستان و اردل که در مرز شمال این کشور تحت یک حکومت واحد و به شکل سرزمین گسترده‌ای اداره شود و نیز این سیاست را دنبال می‌کرد که از اتحاد این دو کشور با سوئد که در آن روزگاران از کشورهای توانای اروپا به حساب می‌آمد مانع شود. و در این زمینه سخت نازک‌بینانه و نکته‌سنجانه عمل می‌کرد. در آن تاریخ دولت لهستان هم به خاطر متزلزل بودن اوضاع داخلی و هم بر اثر حملات خان کریمه ناتوان شده بود و دولت عثمانی از بابت مرز شمالی آسوده‌خاطر بود. دولت عثمانی با جلوگیری از حملهٔ راکوچی به لهستان ضمن آنکه منشاء خدمتی برای آن کشور می‌شد به سود سیاست خود نیز گام برمی‌داشت.

به منظور پایان بخشیدن به سرکشیهای راکوچی دوم کوپرولی محمدپاشا به سمت فرمانده قوا منصوب شد. اما بی‌درنگ عازم جنگ نشد. وی ضمن فراهم آوردن مقدمات کار سرگرم حل مشکل افلاق و بغداد بود و نیز به فعالیتهای پاکسازی هم می‌پرداخت.

برکناری ویووده‌ها

وزیراعظم پیش از حرکت به اردل، کنستانتین حکمران افلاق و استفان حکمران بغداد را که با راکوچی همراهی می‌کردند برکنار ساخت و دو حکمران جدید به جای آنان منصوب کرد.

و «اسکمله آغاسی»^۶ را با تعدادی نیرو برای به حکومت نشاندن دو حکمران جدید اعزام داشت. اما ویووده‌های پیشین برکناری را گردن نهادند و سر به شورش برداشتند، از این روی خان کریمه و فضل‌پاشا والی سلستره مأمور سرکوب آنان شدند.

فضل‌پاشا به بهانه‌هایی درجنگ سستی کرد، اما خان کریمه و ویووده‌های سرکش را

۶- به مأموری گفته می‌شد که به منظور برتخت‌نشانیدن حکمرانان افلاق و بغداد اعزام می‌شد. دولت عثمانی به این حکمرانان دست‌نشانده به دیدهٔ سلطان نمی‌نگریست. آنان تحت‌الحمایه عثمانی بودند و به این دولت خراج می‌دادند. از این روی به مأمورینی که برای برمسند نشانیدنشان فرستاده می‌شد به جای «مأمور تحت و سریر»، مأمور اسکمله می‌گفتند.

اسکمله به معنی: چهارپایه، تابوره، صندلی بدون پشتی است. م.

مغلوب کرد^۷ و آنان نزد متحد خود یعنی شاه اردل گریختند و به این ترتیب «مخنه» و «گیکا» که به حکمرانی افلاق و بغداد منصوب شده بودند حکومت را به دست گرفتند.

پاکسازی در کانون پیش از حرکت به جنگ

کوپرولی که می‌خواست نیروی منضبط و مطیع زیر فرمان داشته باشد، از طریق جاسوسانی که داشت تک‌تک افراد سرشناسی را که قصد تحریک افراد را داشتند شناسائی کرد و امر به کشتنشان داد. هنگام بازگشت از بغاز به ادرنه هم بسیاری از افراد سپاهی وینی‌چری را کشت. حتی به خاطر آن که وینی‌چریها از رفتن به ادرنه که به عنوان قشلاق کانون در نظر گرفته شده بود، خودداری کردند، علی‌آغا فرمانده کانون را مسئول دانست و وی را برکنار کرد. در پی این اقدام علی‌آغا برای ابقا در پست خود، افراد را تحریک کرد. وزیر اعظم تا خبر یافت که وینی‌چریها خواستار فرماندهی مجدد علی‌آغا هستند او را به ادرنه احضار کرد و در حضور شاه اعدامش کرد و شورشی را که رخ می‌نمود خاموش ساخت.

در پی این حادثه شورشی که نقاش حسن‌آغا قصد برپا کردنش را داشت سرکوب شد. حسن‌آغا از فرماندهان از جان گذشته سپاهی بود که در جریان تصرف بوزجه‌آطه منشأ خدمات ارزنده شده بود. حسن‌آغا در ازای این خدمت به شهرداری استانبول منصوب شده بود، اما وقتی وزیر اعظم آگاه شد که پنهانی برای برپا کردن شورش می‌کوشد و با کورحسین‌آغا محافظ استانبول همداستان شده است به برکناری او از شهرداری بسنده کرد و به پاس خدماتش در جنگ بوزجه‌آطه او را نکشت. حسن‌آغا برای احراز مقامی به ادرنه رفت اما موفق نشد. از این روی حسن‌آغا با بسیاری از افراد سپاهی تماس گرفت و مقدمات شورشی را فراهم دید و مصطفی‌آغا جانشین سلاحدار را نیز با خود همداستان کرد. وزیر

۷- فضلی پاشا از یوره‌گی به سوی — و کرش نرفت و در نتیجه — چه استفساران توانست بگریزد. این گونه شایعات بعدها به اعدام فضلی-پاشا انجامید.

۸- وزیر اعظم هنگام عزیمت از بغاز به ادرنه و نیز به هنگام اقامت در ادرنه از افراد سرشناس وینی‌چری و سپاهی که امکان اخلاشان می‌رفت شبانه و پنهانی چهل و پنجاه نفر را کشت به طوری که در کنار رود طونجه ادرنه اجساد بی‌سر بشماری دیده می‌شد. تاریخ نعیم، جلد ۶ ص ۱۰۳۱۵

اعظم برای عزیمت به جنگ اردل در اردوگاه چادر زده بود، طبق تصمیم اتخاذ شده می‌بایست شورشیان به چادر وزیر اعظم حمله‌ور بشوند و او را بکشند. نقاش حسن پس از آنکه چند صد نفری دور خود گردآورد مخالفت خود را آشکار ساخت و در حالیکه فریاد کنان می‌گفت: «این وزیر اعظم قصد دارد غلامان پادشاه را محو و نابود سازد، چنین وزیر اعظم خونخواری ما را بکار نیاید، هر کس قصد رهایی از دم تیغ او را دارد، همراه من بیاید.» و به این ترتیب شمار انبوهی گردآورد.

کوپرولی محمدپاشا در حالی که خونسردی خود را حفظ کرده بود فرمانده ینی‌چری و «قول کدخداسی» را احضار کرد و دستور داد بی‌درنگ اجتماع آنان را پراکنده سازد و محرکین شورش را دستگیر کند. سلیمان آغا قول کدخداسی با چند صد ینی‌چری اجتماع شورشیان را پراکند و حدود چهارصد، پانصد نفر را دستگیر کرد و نزد وزیر اعظم برد که جملگی بی‌درنگ اعدام شدند.

نقاش حسن نیز دستگیر شد. مصطفی آغای سلاحدار که قصد داشت او را از دست فرمانده ینی‌چری نجات دهد به دستور وزیر اعظم اعدام شد.

کوپرولی محمدپاشا که می‌خواست در دربار و از میان اطرافیان شاه طرفدارانی برای خود دست و پا کند، با خزینهدار سولاق محمد آغا طرح دوستی ریخت. هنگامی که وزیر اعظم سرگرم جنگ بغاز بود محمد آغا با دستخط همایونی که در دست داشت نزد وزیر اعظم آمد و شد می‌کرد. وزیر اعظم برای تقویت این دوستی به محمد آغا پست «دارالسعاده آغاسی»، وعده کرده بود. از این روی پیش از عزیمت به جنگ اردل سولاق محمد آغا را به جای دلاور آغا که رئیس دربار بود منصوب کرد. (ربیع الآخر ۱۰۶۳ هـ - ق/اوجاق ۱۶۵۸ م).

عزیمت کوپرولی به اردل و بازگشتش

پس از آنکه راکوچی از خان کریمه شکست خورد، نه تنها به نصایحی که می‌شد و چون با سیدی احمد پاشا هنداستان بود برای آنکه سرکشی نکند و عصیان را سبب نشود ویووده‌ای ینی‌ایل که مورد علاقه‌اش بود، به او تفویض شد (۱۰۶۵ هـ - ق/۱۶۵۵ م).

یکسال بعد ابازه حسن با مقام وزارت، والی دیار بکر شد و در سال ۱۰۶۷ هـ ق/ ۱۶۵۷ م ولایت حلب را به دست آورد.

چگونگی اوضاع آناتولی در آن هنگام

هنگامی که کوپرولی اداره کارها را به دست گرفت، اوضاع آناتولی سخت اسفبار بود. و شورش «والی»ها نافذ نبودن فرامین حکومتی بر اثر ناتوانی دولت مرکزی، یغمای شهرها و قصبهها و روستاها به دست «سکبانها» ولوندها و ساری جهها*، دادن پستهای والی، قاضی، ملتزم** و پستهایی از این دست درازای گرفتن پول هنگفت و رشوههای کلان و چاپیدن صاحبان این پستها، مردم را برای جبران رشوهای که داده بودند، آسایش را از مردم منطقه گرفته بودند.

در نتیجه شماری از روستائیان کشتزارهای خود را رها کردند و به شهرها و قصبهها پناهنده شدند و گروهی نیز به کسوت لوند درآمدند و جذب دستههای گوناگون شده، به غارتگری پرداختند.

فعالیت علیه کوپرولی

شدت عمل کوپرولی پس از آن که رشته کارها را به دست گرفت سبب شد «سپاهی»هایی که خود را در معرض شک و تردید می انگاشتند، دور ابازه حسن گرد آیند. ابازه حسن که از این موقعیت بر جسارتش افزوده شده بود بر آن شد تا والیها را نیز با خود همداستان سازد. از این روی از آنان خواست تا برای از بین بردن کوپرولی در قونیه گرد آیند. طیارپاشا اوغلی احمدپاشا والی شام، جان میرزاپاشا بیگلربیگی آناتولی و نیز علی میرزاپاشا بیگ آنکارا، دلی فرهادپاشا و مصطفی پاشا و بیش از پانزده وزیرشاغل و غیرشاغل و بیگلربیگی و سنجاق بیگی با ساری جهها و سکبانهایشان و نیز شمار بسیاری لوند این دعوت را اجابت کردند. این عده که بالغ بر سی هزار تن می شدند در قونیه

* پیرامون «ساری جه»ها در جلد اول تاریخ عثمانی توضیح داده شده است (مترجم)

** در مورد عنوان ملتزم نیز در صفحات پیشین توضیحات کافی داده شده است (مترجم)

اووآسی (دشت قونیه) گرد آمدند. وزیر اعظم به مناسبت جنگ اردل از این گروه دعوت کرد. اما آنها با این سخنان که همین روزها خواهیم آمد از حضور در جبهه طفره رفتند و وزیر اعظم را سردوانیدند و در نتیجه کوپرولی در اواخر حزیران توانست عازم جنگ اردل بشود. آن گروه قصد داشتند پس از آن که وزیر اعظم عازم جبهه شد وارد عمل بشوند. زیرا ابازه حسن و رفقاییش می دانستند که اگر برای شرکت در جنگ وارد روملی (روم ایلی) بشوند با پای خود وارد دام شده‌اند و از بادافرهٔ اعمالی که کرده‌اند در امان نخواهند بود. از این روی مشورت کردند و نظرات خود را به حضور پادشاه معروض داشتند.

آنان ضمن بحث از هزاران ینی چری که به دست وزیر اعظم کشته شده بود از شاه خواستند توجه نکند، بلکه به حمایت از ویووده‌های افلاق و بغداد که نزد او گریخته بودند برخاست. و چون از سومین فرمانی هم که برایش فرستاده شد پیروی نکرد، لذا کوپرولی در ۲۶ رمضان ۱۰۶۸ هـ ق (برابر با ۲۳ حزیران ۱۶۵۸ م) خود عازم جنگ با اردل شد. بیش از یکصد هزار تن از نیروهای کریمه و قزاق به انضمام کنعان پاشاوالی بودین و قدری پاشاوالی سلستره به اردو پیوستند. از آن گذشته، پادشاه لهستان نیز یک نیروی دوازده هزار نفری اعزام داشت. نیروهای عثمانی از طریق بلغراد وارد خاک اردل شدند و قلعه یانووا که در زمان سلطان سلیمان به دست عثمانی افتاده بود و بعدها به تصرف اردل درآمده بود با امان تسلیم شد.

(ذی القعدة ۱۰۶۸ هـ ق / ۳۱ آگوستوس ۱۶۵۸ م). در پی آن «بلغراد اردل» مرکز سلطان نشین هم به تصرف درآمد. راکوچی به قلعه‌ای در مرز اتریش گریخت و اگوش بارچفای از بیگ‌زاده‌های اردل به جای راکوچی منصوب شد.

چنانکه در قسمت مربوط به مناسبات عثمانی- اردل خواهیم دید به موجب معاهده‌ای که با سلطان جدید اردل بسته شد قلعه‌های یانووا (ژنئو)، شبش و لوگوش در داخل محدودهٔ مرزهای عثمانی قرار گرفت و مقرر شد این سلطان نشین سالانه چهل هزار سکهٔ طلا خراج بپردازد.

هنگامی که وزیر اعظم در کار محاصره قلعه یانووا بود، در آناطولی شورش گسترده‌ای علیه کوپرولی آغاز شد. از این روی پادشاه شتابزده او را احضار کرد، اما کوپرولی تا تصرف قلعه این موضوع را پنهان نگاه داشت. اما پس از تصرف یانووا قصد قلعه‌ای را که راکوچی در آن پناه گرفته بود نکرد، بلکه پس از بستن پیمان با شاه جدید

اردل، کنعان پاشاوالی بودین را به حفاظت آن حوالی گماشت و خود عازم ادرنه شد. پیش از حرکت توسط مصطفی آغای تلخیصچی مزده فتح یانووا را به اطلاع شاه رسانید و معروض داشت که از بابت شورش آناتولی دل مشغول ندارد.

حل مسئله اردل

پس از بازگشت کوپرولی بازنا آرامی در اردل ادامه یافت. زیرا راکوچی با اقدامات متقابلی پادشاه جدید اردل را شکست داد و در نقاط مختلف به جنگ و مقاومت پرداخت. از این روی نخست سیدی احمدپاشا که از بسنه به بودین منتقل شده بود و والی آنجا بود به سرداری سپاه اردل برگزیده شد و پس از او کوسه‌علی‌پاشا به سرداری منصوب شد. راکوچی در دومین جنگی که با سیدی احمدپاشا داشت شکست خورد و خود نیز کشته شد. و احمدپاشا، نیروهای اتریشی را که به یاری او رفته بودند تارومار و متلاشی کرد. بر اثر این پیشامد که داشت صلح بین اتریش و عثمانی را به مخاطره می‌افکند احمدپاشا معزول شد و کوسه‌علی‌پاشا به جای او انتخاب گردید (شعبان ۱۰۷۰ هـ ق / نisan ۱۶۶۰ م).

کوسه‌علی‌پاشا در آگوستوس ۱۶۶۰ م (ذیحجه ۱۰۷۰ هـ ق) قلعه و اراد را تصرف کرد، به بلغراد اردل رفت و اگوش بر اچغای را در مقام خود ابقاء کرد، اما دولت اتریش شخصی به نام کمنی یانوش را برای او رقیب تراشید. یانوش، اگوش بر اچغای را دستگیر کرد و کشت و از دولت عثمانی درخواست کرد که حکمرانی او تایید شود. این درخواست پذیرفته نشد، و درخواست سه طبقه از اهالی اردل که خواستار سلطنت آپا فی میخال بودند از سوی دولت عثمانی پذیرفته شد و به این‌سان کار اردل فیصله یافت (۱۰۷۱ هـ ق / ۱۶۶۱ م).

شورش ابازه حسن پاشا

ابازه حسن از صف سواره نظام قاپوقولی بود که در واقعه حیدر اوغلی منشأ خدماتی شد

- اولیا چلبی مطالبی درباره چگونگی انتخاب آپا فی میخال به پادشاهی دارد. او که خود، میخال را دیده بود در این باره می‌نویسد: «پادشاه به هنگام جلوس بسیار جوان و کم سن و سال بود» (سیاحتنامه اولیا چلبی، ج ۶ ص ۵۶). در این جلد سیاحتنامه اطلاعات گسترده‌ای درباره اردل وجود دارد.

و بعدها به همراه وزیر اعظم ابشیرپاشا به استانبول آمد. پس از کشته شدن ابشیرپاشا با هزار تن از همراهانش به آناتولی بازگشت و شمار بسیاری از افراد ابشیرپاشا را دور خود گردآورد.

تا احمد پاشا، پسر طیارپاشا را که در اثنای محاصره بغداد شهید شده بود به وزیر اعظمی برگزیند. و یادآور شدند تا زمانی که کوپرولی وزیر اعظم است به خاطر ترس جان و کشته شدن به دست او در جنگ شرکت نخواهند کرد و فرامین را گردن نخواهند نهاد. از حرکت این عده به روملی برای شرکت در جنگ صرفنظر شد و دستور داده شد که عازم محاصره بغداد شوند. ابازه حسن و یارانش ماموری را که فرمان را ابلاغ کرده بود از تصمیمات یادشده آگاه ساختند.

پیشنهاد اعدام کوپرولی

پاسخ ابازه حسن و یارانش در برابر ابلاغ فرمان چنین بود: «تا زمانی که وزیر اعظم کشته نشود نه به جنگ می‌رویم و نه به بغداد. تا پانزده روز به انتظار پاسخ قطعی می‌مانیم، اگر پیشنهادمان پذیرفته شد چه بهتر، در غیر این صورت آنچه را که مصلحت می‌دانیم خواهیم کرد.

کنترل این شمار انبوه بی‌نظم دشوار بود، این عده نخست به یغمای نواحی اطراف خود پرداختند و سپس با صدور فرامینی به شهرستانها، پول جیره سربازان را دریافت کردند و به این ترتیب تا حوالی بورسه پیش رفتند.

در این بین توپال ساری کنعان پاشا، قائم مقام رکاب همایونی از سمت خود برکنار و به محافظت بورسه منصوب شد. نامبرده، برآشفته از این تصمیم، نخست نهانی با ابازه حسن به مکاتبه پرداخت و پس از ارسال باروت، گلوله و آذوقه برای شورشیان، خود نیز به آنان پیوست. شورشیان پس از ورود به بورسه، هاشم‌زاده قاضی بورسه و شماری از اشراف بورسه را به جبر به ادرنه فرستادند. سلطان محمد پس از پذیرفتن هیئت اعزامی پرسید: «شما را چه کسی فرستاده است؟» اعضای هیئت در پاسخ گفتند: «ما را غلامتان ابازه حسن و غلامان همراهش فرستادند.»

عکس‌العمل متین حکمران جوان

سلطان محمد چهارم که از تعبیر «غلامانتان» به خشم آمده بود خطاب به اعضای هیئت اعزامی گفت: «خیر آنان غلامان ما نیستند. شاه لهستان با آنکه کافر بود در این غزای عظیم به امدادمان آمد. آنان ادعا دارند که مؤمن و موحدند و غلام پادشاهند، آیا شایسته اهل دین و ایمان است که دچار وسوسه شیطان بشوند و ترس جانشان بگیرد و اینهمه جمعیت دور خود جمع کنند و کفران نعمت نمایند؟ من که قبلاً فرمانی دایر بر عفو و امان برایشان فرستادم و گفتم که اگر در هراسند که به این سوی بیایند، به محاصره بغداد بشتابند و یا جمعیتشان را پراکنده سازند و هر یک عازم ولایت خود گردند. و گفتم که شرایط برای عزل وزیر مناسب نیست. بخدا سوگند که از این پس همشان را از دم تیغ خواهم گذرانید و قتل عامشان خواهم کرد و یکی را زنده نخواهم گذارد. شما را نیز می‌بایست می‌کشتم اما ایلچی را هرج نیست. همین فردا گورتان را گم کنید و بروید» و با این سخنان آنها را از نزد خود رانده بود.^{۹-} با آنکه امکان داشت این حادثه او را نیز به مخاطره بیندازد، بنزرگواری به خرج داد و برقولی که به وزیراعظم داده بود پایبند ماند. شاه چنان اعتمادی به کوپرولی داشت که کسی را یارای آن نبود که نزد وی از کوپرولی بدگویی کند.

آگاهی وزیر اعظم از ماجرا در شرایط حساس

هنگامی که ابازہ حسن در قونیه بود یکی از قاپوچی‌باشی‌ها به نام سنجقلی اوغلی به همراه فرمانی نزد ابازہ حسن پاشا اعزام شد. این شخص پس از دیدن قرارگاه ابازہ و جمع انبوهی که با او بود، به شاه گفته بود تا وزیراعظم بر کنار نشود این فتنه خاموش نخواهد شد. پس از آن پادشاه اسنادی را که از سوی شورشیان ارسال شده بود به سنجقلی اوغلی داد و به او گفت: برو آنچه را که دیده‌ای به وزیراعظم بگو. پادشاه به جز این اسناد پاکتی

۹- هاشم‌زاده قاضی بورسه که سید یعنی از اولاد پیامبر(ص) بود در مقام اعتذار گفت که به اصرار و ابرام شورشیان و به منظور ایجاد تفاهم بین دو طرف آمده است، اما پادشاه خشم گرفت و دستور کشتنش را داد، ولی سرانجام به حرمت سیدبودنش از کشتن او درگذشت.

نیز همراه این شخص برای وزیراعظم فرستاد.

کوپرولی پس از بررسی اسناد ارسالی از بیم آن که مبادا سنجقلی اوغلی سخنانی در این باره بر زبان بیاورد و فتنه‌ای رخ بنماید بی‌درنگ دستور کشتنش را داد و آنگاه با سالخورده‌گان و صاحب‌منصبان کانون ینی‌چری و سپاهی درباره شورش ابازہ حسن ملاقات و مشورت کرد و از آنان خواست تا به رفقای که در میان شورشیان داشتند نامه بنویسند و به آنها هشدار بدهند تا دست از عصیان بردارند و به آنان بپیوندند و به اتفاق علیه خصم بجنگند. در غیر این صورت پس از حل مسئله اردن علیه آنان وارد عمل خواهند شد. پس از ارسال این نامه‌ها به اردوگاه ابازہ حسن مراتب را نیز به عرض شاه رسانید.

صدور فتوا در حق شورشیان

افراد اعزامی از سوی کوپرولی که از میان افراد قاپوقولی انتخاب شده بودند، نخست به ادرنه رفتند، به حضور شاه رسیده مراتب وفاداری لشکریان را به او معروض داشتند و آنگاه راهی اردوگاه ابازہ حسن شدند. ابازہ حسن چون آگاه شد که شاه برای جلوگیری از شورش، کوپرولی را فدا نخواهد کرد گفت: «روم‌ایلی مال آنان و آناتولی از آن ما». آنگاه برای آنکه شاه را وادار به پذیرفتن نظرات خود سازد افرادی را برای کشتن مامورین عالی‌رتبه شاه به مناطق مختلف اعزام داشت.

سلطان محمد که دریافته بود شورشیان سرسازگاری نخواهند داشت فتوایی برای مضمون گرفت: «اکنون که لشکریان اسلام در حال جنگند کسانی که فتنه و آشوب برپا کنند از دشمن اشد و افسدند». به دستور شاه این فتوا تکثیر شد و برای ولایتها و شهرستانها ارسال گردید.

وزیر مرتضی‌پاشا که به سمت محافظ بغداد تعیین شده بود طی فرمانی به سرداری سپاهی که می‌بایست به سرکوب شورشیان اعزام شود انتخاب گردید و دستور حرکت سپاه صادر شد. نیروهای استانداران (سنجاق‌بیگ‌های) آناتولی شرقی و سربازان والیان دیار بکر و ارزروم و سربازان ایچل که تحت فرمان سفته محمودپاشا فرماندار حلب بودند، در اختیار مرتضی‌پاشا قرار گرفت. (سفته محمودپاشا به جای ابازہ حسن والی حلب شده بود و چون همه نیروهای حلب به ابازہ حسن پیوسته بودند از این‌روی نیروهای ایچل در اختیار او بود). طی این مدت بـ از هم شـ مـ ا ر نیـ ر و ی شورشیان

افزایش یافته بود. اطرافیان شاه، رجال دولت و دیگر دولتمردان همه خواهان پیروزی ابازه حسن و قتل کوپرولی بودند اما از بیم شاه یارای سخن نداشتند. در هرسو تبلیغ شده بود که ابازه از سوی خداوند مأمور شده است و مجدد دین است.

وضع حساس کوپرولی

افزایش روزافزون شمار افراد ابازه حسن و فعالیت پنهانی طرفداران او در دربار و خارج از دربار و شایعه‌پراکنی مخالفان کوپرولی ضمن متاثر کردن شاه او را به هراس انداخته بود و خود را تنها می‌دید. از این روی برای آنکه کوپرولی را هرچه سریعتر پیش خود فراخواند، توسط یکی از محارم خود نامه‌ای به این مضمون برای وی فرستاد:

«لله من، در حق ابازه حسن نام طاغی فرمان نفیرعام ۱۰ صادر کردم، اما هرروز بر جمعیتشان افزوده می‌شود. اکثریت مردم که به سبب ضبط و ربط امور به تو حسد می‌ورزند و از تو ناخوشنودند، به سوی راهزنان و طاغیان مایلند، امری است که به سهولت حل‌شدنی نیست و اهمال در آن روانیست. حالا دفع این غائله از اموری که مامور آن شده‌ای و از فتح قلعه اهم است و بر آن تقدم دارد. اگر مهر و کالت از جانب ما ضرورت بود می‌دهیم، حتی یک روز تاخیر و توقف روا مدار و هرچه سریعتر حرکت کن». ۱۱

آمدن کوپرولی و ایاق دیوانی

کوپرولی پس از دریافت آخرین دستخط قاطع همایونی در حالی که تجهیزات نظامی را پشت سر نهاده بود، شتابزده حرکت کرد و در چهاردهم محرم ۱۰۶۹ هـ.ق/اکتبر ۱۶۵۸ م به ادرنه آمد و سه روز بعد در اطاق همایونی در حضور شاه ایاق دیوانی تشکیل داد و درباره اوضاع به مشورت نشست. فرماندهان کانونها نیز در جلسه دیوان حضور داشتند. پادشاه پس از آن که از سرپیچی ابازه حسن از فرامین و خودداری از شرکت در جنگ و ممانعت از شرکت دیگران در جنگ سخن گفت، افزود:

«مرا با ابازه حسن قصد جنگ است. انتظار دارم عازم جنگ شوید، آیا چنین می‌کنید؟»

۱۰- نفیرعام = در معنای عموم مردم است. مراد کسانی است که قادر به در دست گرفتن سلاحند. [توضیح از نویسنده است].

فرماندهان، صاحبمنصبان و سالخوردگان کانون هم‌آوا پاسخ دادند: ۱۲
 «می‌رویم، سروجان را در راهتان فدا می‌کنیم و برسر پیمان خود ایستاده‌ایم. تا آنان را
 برجای ننهانیم تیغ در نیام نمی‌نهیم. لکن رجایی از شاه داریم و آن این که از افراد
 ابازه حسن آن گروه که از بیم جان به او پیوسته‌اند، اگر اطاعت کردند مورد عفو همایونی
 قرار گیرند. البته آنان که به سوی ما بازگشت نکنند از ما نیستند آنان را مجازات فرمائید».
 درخواستشان پذیرفته شد.

تهیه مقدمات جنگ با شورشیان

شاه و افراد کانون از ادرنه به استانبول آمدند. با آن که فصل زمستان بود، به قصر
 نرفتند و در «کاغذخانه» (کاقیت‌خانه) به خیمه‌گاه رفتند. دو قسط از حقوق افراد پرداخت
 شد و سپاه وارد اسکودار شد. قوناچی علی پاشا به جای جان میرزا پاشا که به شورشیان
 پیوسته بود والی آناتولی شده بود و نیزن حسن پاشا هم والی آنکارا بود. چون جاده‌ها
 توسط شورشیان بسته بود، از این روی این دو والی، نوابان خود را به کوتاهیه و آنکارا که
 مرکز ایالت بود، فرستادند. این افراد به یاری مردم وارد شهر شدند و والیان منصوب شده
 از سوی ابازه حسن و سربانها و ساری‌جهها را کشتند و شهر را تصرف کردند.

ابازه حسن که قلعه‌ای برای پناه گرفتن نیافته بود چون شنید مرتضی پاشا سردار سپاه

۱۲- در این بین بستانجی که فرمان ولایت حلب را برای محمود پاشا برده بود بازگشت. نامه‌ای را که
 محمود پاشا خطاب به رکاب همایونی نوشته بود تسلیم دارالسعاده آغاسی کرد و نامه مربوط به کوپرولی
 را هم به وزیر اعظم داد. کوپرولی از بستانجی خواست تا نظر خود را درباره چگونگی اوضاع بگوید.
 بستانجی گفت: سلطان من! آناتولی از دست رفته است. مرتضی پاشا، محمود پاشا و دیگران حریف
 ابازه حسن نمی‌شوند. این مشکل چیزی نیست که بتوان با زور بازو حل کرد. آنگاه درحالی که به هیجان
 آمده بود، داد و فریاد آغاز کرد و به زبان بی‌زبانی گفت که تا کوپرولی از صدارت کنار نرود کار سامان
 نخواهد گرفت.

رشته کلام از اختیار بستانجی دررفته بود و خود نیز هرگز انتظار نداشت که دامنه سخن تا بدینجا
 بکشد. کوپرولی پس از آنکه اجازه داد بستانجی آزادانه حرف دلش را بزند، اندیشید که بالقلقه زبان
 اوضاع را درهم خواهد آشفت، دستور داد تا او را پشت چادرش خفه کردند و به دربار اطلاع داد که وی
 دچار اختلال مشاعر شده بود. (تاریخ نعیم‌جا ۶، ص- ۳۵۹).

اعزامی به جنگ او به حوالی سیواس آمده است از طریق بورس به اسکی شهر آمد.

نقشه سوءقصد به کوپر ولی

سپاهی‌های همراه ابازه حسن چون خبر یافتند که در استانبول به افراد دوقسطه (شش ماه حقوق) پرداخت کرده‌اند، به مرجع نقشه ابازه حسن، قرار شد که بیش از پنجهزارتن از افراد به این عنوان که به اطاعت از حکومت گردن نهاده‌اند و به بهانه دریافت حقوق وارد اردوگاه بشوند و ضمن همداستان کردن دوستانی که در بین افراد کانون داشتند، همه قیام کنند و وزیراعظم را بکشند. طبق تصمیم اتخاذ شده، افراد ابازه حسن دسته‌دسته برای دریافت حقوق به سوی استانبول حرکت کردند. البته تعدادی هم قبلاً وارد شهر شده بودند. کوپرولی در بین هر طبقه و صنفی جاسوس داشت. دوجاسوس به اسامی پیری چاووش و قوجا خلیفه که در کانون بودند وزیراعظم را از نقشه‌ای که کشیده شده بود آگاه ساختند. کوپرولی هم دفتردار خویش را احضار کرد و دستور داد تا اسم هفت‌هزار سپاهی همداستان با ابازه حسن را از دفتر استخراج کرد و به مرتضی پاشا داد و توصیه کرد که به محض دستگیر کردن هریک آنان را بی‌درنگ بکشد. خود نیز دستور داد راه‌ها را بستند و هر کسی را که برای دریافت حقوق می‌آمد دستگیر ساختند و به این ترتیب بیش از هزارتن از آنان را کشتند و نیز امرا و همه افرادی را که به استانبول آمده‌بودند، به قتل رسانیدند.

پادشاه می‌خواست به همراه لشکر به جنگ ابازه حسن برود، اما وزیراعظم و دیگر دولتمردان مصلحت ندانستند و قرار شد خود کوپرولی این وظیفه را عهده‌دار شود. اما استخراج اسامی سپاهی‌های وابسته به ابازه حسن از دفتر و کشتن بیش از هزارتن از آنان، لشکریان را هراسناک ساخت و غرولند آغاز کردند که ما جنگ خود را کرده‌ایم، دیگر چرا تیغ به روی هم مسلکان و برادران کانونی بکشیم. از این روی از بیم آن که مبادا سوءقصدی علیه وزیر اعظم صورت بگیرد خود وزیر اعظم به جنگ نرفت و کار به درایت مرتضی پاشا سپرده شد.

شکست مرتضی پاشا

هنگامی که سردار سپه مرتضی پاشا به آنکارا آمد، سفته محمود پاشا والی حلب و

دلاور پاشا والی معزول قارص به اردو آمدند و نیز حمامچی اوغلی داماد ایازه حسن پاشا متسلم حلب، در حالی که وانمود می‌کرد مطیع و سربراه شده است نزد مرتضی پاشا آمده بود. این سه پاشا نهانی با ابازه حسن پاشا مکاتبه می‌کردند و تصمیم داشتند در اثنای محاربه به ابازه حسن پاشا بپیوندند. اما مرتضی پاشا که نامه‌های آنان را به دست آورده بود، هر سه را کشت و نامه‌هایشان را به استانبول فرستاد.

هنگامی که مرتضی پاشا در حال پیشروی به سوی اسکی‌شهر بود ایازه حسن به قونیه عقب نشسته بود در نتیجه مرتضی پاشا قادر به دستگیری او نمی‌شد. مرتضی پاشا زمانی به نقطه‌ای می‌رسید که ابازه حسن آنجا را ترک گفته بود. سرانجام مرتضی پاشا بر آن شد که به سرعت به شورشیان حمله‌ور شود، اما جاسوسانی که ابازه حسن در اردوگاه داشت او را از نقشه مرتضی پاشا آگاه ساختند. ابازه در برابر این نقشه تدابیر لازم اتخاذ کرد و برای او دام نهاد. مرتضی پاشا در حالی که به سرعت به سوی شورشیان در حرکت بود به دام آنها افتاد و شکست خورد. به افیون قرا حصار جان بدر برد و افراد پراکنده‌اش در آنجا گرد آورد، اما چون زمستان فرا رسیده بود لذا جنگ مجدد را برای بهار آینده موکول کرد. از سوی حکومت نیز بی‌آنکه مورد بازخواست قرار گیرد به او اطمینان خاطر داده شد و توصیه شد با پایمردی کار راهزنان را دنبال کند و افراد مورد نیاز برایش اعزام خواهد شد.

کشتن ابازه حسن و یارانش

هنگامی که مرتضی پاشا در افیون قرا حصار بسر می‌برد، قدری پاشا والی شام و دوستاق علی پاشا والی حلب، به اردوگاه آمده بودند. ابازه حسن پس از شکست دادن مرتضی پاشا به عین تاب عقب نشسته بود و به سبب فرار سیدن زمستان افرادش را در شهرهای اطراف آن جای داده بود. مرتضی پاشا هم بر آن شد تا زمستان را در حلب سپری کند و تمام نیروهایش به آن سوی آمد. آنگاه فرامین به اطراف فرستاد که با قوای سوریه، بیره جک، سیواس و آناتولی شرقی نیروهای ابازه حسن را در تنگنا بگذارند و از رسیدن آذوقه به آنان مانع شوند. با اجرای این دستور افراد ابازه سخت در تنگنا افتادند، از آن گذشته شماری از افراد ابازه که دست از سرکشی کشیده بودند، به حلب آمدند و تسلیم مرتضی پاشا شدند. ابازه حسن که از این حادثه دستخوش ناامیدی شده بود توسط مفتی و قاضی عین‌تاپ فریب خورد و به توصیه او به ظاهر برای درخواست بخشودگی و در باطن

برای جلب و جذب افرادی که از مرتضی پاشا ناراضی بودند، آهنگ عزیمت به حلب کرد. مرتضی پاشا سوگند خورد که که زندگی او در درامان خواهد بود و برای آنکه ابازه حسن پاشا را آسوده خاطر سازد، ارسال پاشا را به عنوان گروگان نزد او فرستاد. در پی این ماجرا ابازه حسن و یارانش به حلب رفتند و به مرتضی پاشا پناه بردند.

مرتضی پاشا که بانقشه بسیار زیبایی بدون خونریزی آنان را به چنگ آورده بود با روی گشاده استقبالشان کرد و برای بخشودگی آنان به استانبول عریضه‌ها نوشت. مرتضی پاشا، ابازه پاشا و طیارزاده احمد پاشا و ساری کنعان پاشا را در قصر خود جای داد و میزبانی سی نفر از پشاهای درجه دو را به والی و اشراف حلب محول کرد.

مرتضی پاشا فرصت از دست نداد و بر آن شد تا بی‌درنگ به حساب ابازه و یارانش برسد. پس پنهانی به افرادی که میزبانی سر کرده‌ها و عاملین اصلی شورش را عهده‌دار بودند پیغام داد، به محض این که صدای شلیک گلوله توپ از قلعه برخاست میهمانان خود را بکشند، در غیر این صورت خود آنان کشته خواهند شد. آنگاه خود نیز تدابیر لازم اتخاذ کرد.

در شب بیست و چهارم جمادی‌الاول ۱۰۶۹ هـ ق مطابق یکشنبه شب شانزدهم شبات ۱۶۵۹م، در قصر مرتضی پاشا شام صرف شد و میزبان و میهمانان به صحبت و گفتگو نشستند. مرتضی پاشا هنگامی که به قصد وضوی نماز عشا از جای برخاست به اطرافیانش دستور داد: «آب بیاورید تا برادرانمان وضو سازند.» و خود بیرون رفت. با رفتن او حدود بیست سی مرد که قبلاً تعلیم دیده بودند، به بهانه وضو وارد اتاق شدند و ابازه و یارانش را به ضرب خنجر کشتند و آنگاه به قلعه نیز پیغام فرستاده شد و طبق برنامه با شلیک توپ از قلعه دیگر یاران ابازه نیز کشته شدند.^{۱۳}

۱۳- اسامی شماری از کشته‌شدگان به این شرح است: ابازه حسن، طیارزاده احمد، ساری کنعان، علی میرزا و دلی فرهاد پاشا، یحیی بیگ پسر دلی فرهاد، کدخدای مصطفی پاشا، پسرش و برادرش، حسن قونوی و سه پسرانش، میرعلی جانشین کدخدای آنکارا و فرمانده پنی‌چریهای اردوی ابازه حسن پاشا و نیز عبدالوهاب قاضی عسکر اردو و دیگران که جمعا سی و یک تن بودند. در بین پشاهان جان میرزا پاشا والی آناتولی هم بود. اما چون جان میرزا پاشا قصد واقعی ابازه حسن و یارانش را از آمدن به حلب به مرتضی پاشا خبر داده بود، با خواهش پاشا در آن شب کشته نشد بلکه به اتفاق او به دیار بکر رفت. اما کوپرولی که نمی‌خواست افرادی از این دست را زنده بگذارد، با فرستادن دستخط همایونی او را نیز در دیار بکر کشتند.

مرتضی پاشا همان شب مراتب را به استانبول گزارش کرد. به دستور او، سرپاشاهای مقتول را کردند و طبق رسم و عادت پوستشان را از گاه انباشتند و با زدن برچسبی مبنی بر نام و نشان بر گردنشان به استانبول فرستادند. در ازای این موفقیت دستخط شاه مبنی بر اظهار رضایت به همراه خلعت و شمشیر برای مرتضی پاشا فرستاده شد. پس از این موفقیت سلطان محمد، فرامین اکید به ولایتها فرستاد که از شورشیان و ساری جهما و سکبانها هر که را یافتند، بی درنگ بکشند و چنانکه در سطور آینده خواهیم دید با کنکاش دامنهداری پاکسازی بنیادی صورت گرفت.

برخی اقدامات متفرقه

حادثه شام

طبق قانون برای محافظت برخی از قلعه‌های مهم داخل و خارج از مرزهای عثمانی هر سه سال یکبار و به نوبت چند دسته از افراد ینی‌چری اعزام می‌شد که پس از پایان سه سال آن عده به مرکز باز می‌گشتند و گروه دیگری را به جای آنان می‌فرستادند. اما بعدها در ایامی که کشور دچار آشوب و ناامنی بود به جز قانونی که بیان شد به همین منظور و به موجب قانون دیگری گروهی از اهالی محلی (به جز افراد کانون) به عنوان دسته‌های ینی‌چری استخدام می‌شدند که حقوق آنان در محل تامین می‌شد. به این افراد «یرلی قولی» می‌گفتند. در شام نیز از این افراد استخدام شده بودند که شمارشان روز به روز بیشتر می‌شد. آنان دست به اعمال بی‌رویه می‌زدند و در هر کاری دخالت می‌کردند. از اطاعت والیان و دیگر ماموران دولت سرباز می‌زدند و والیانی را که دلخواهشان نبود، نمی‌پذیرفتند. عایدات دیرلیق* والیان را جمع کردند، یک دهمش را به آنان می‌دادند و باقی را از آن خود می‌دانستند.

کوپرولی محمد پاشا پس از خاتمه کار ابازه حسن پاشا بر آن شد که با جلوگیری از این گونه اعمال بی‌رویه کشور را از طریق حاکمیت یکدست و توانا اداره کند. از این روی بی‌درنگ، پنج دسته ینی‌چری به شام فرستاد و دستور داد تا همه افرادی که به نام یرلی قولی در قلعه‌ها خدمت می‌کردند اخراج شوند و شام را ترک گویند و به آنان تذکر داده شد

که در صورت سرپیچی از این تصمیم اعدام خواهند شد. هم‌چنین به دستور کوپرولی نام کلیه افرادی که همراه طیارزاده والی سابق شام بودند از دفتر استخراج شد. در این فعل و انفعالات نزدیک به صد نفر پاکسازی شدند.

کشتن دلی حسین پاشا

دلی حسین پاشا سردار پیشین گرید که کوپرولی او را رقیب صدارت خود می‌دانست علی‌رغم مخالفت شیخ‌الاسلام بولولی مصطفی افندی در سال ۱۰۶۹ هـ.ق/۱۶۵۹ م با ترفند محیلانه وزیر اعظم به قتل رسید. چون پیش از این در بخش مربوط به «جنگ گرید» از این حادثه سخن رفت دیگر نیازی به تکرار آن نیست.

برکناری شیخ‌الاسلام

شیخ‌الاسلام بولولی مصطفی افندی جان کوپرولی محمد پاشا را نجات داده بود و در شرایط بحرانی از او پشتیبانی می‌کرد. اما در پی مخالفتش با کشتن دلی حسین پاشا روابط بین او و وزیر اعظم تیره شد. کوپرولی او را عزل کرد و بورسلی محمد افندی را به جای او برگزید.^{۱۴}

حادثه مصر

چرکس محمد، خان جرجه از خوانین مصر با استفاده از درگیری دولت عثمانی که بخشی از قوایش در پی مسئله اردل، در ترانسیلوانیا و بخش دیگر درگیر شورش ابازه حسن پاشا بود سودای خام تصرف مصر و تاسیس حکومتی را در سر پخت و باده هزار نیرو آهنگ تصرف قاهره کرد. وی ضمن همداستان کردن برخی از امرا و مامورین دولتی با او وعده و وعید به شاه غازی پاشا والی مصر پیغام فرستاد که بی‌درنگ قاهره را ترک گوید. شاه غازی با امرا و صاحب‌منصبان ارتش ملاقات کرد. پس از آنکه از وفاداری آنان آسوده خاطر شد، خانهای متنفذ قاهره را در قلعه تحت نظر گرفت. چون خان جرجه

۱۴- برای کسب اطلاع بیشتر در این باره رجوع کنید به جلد دیگر این کتاب؛ فصل شیخ‌الاسلامها، شرح حال بولولی مصطفی افندی.

دریافت که شاه‌غازی قصد دارد با استفاده از توپخانه از قلعه دفاع کند، برای گرد آوردن افراد بیشتر عقب نشست. خان جرجه با سی هزار نیرویی که از اعراب بادیه‌نشین فراهم آورده بود باز به سوی قاهره حرکت کرد، اما غازی که ترتیبات لازم را برای دفاع فراهم دیده بود با یک نیروی پنجهزار نفره که اعزام داشت خان جرجه را شکست داد. خود او نیز دستگیر شد و او را به همراه یاران سرشناسش گردن زدند. (۱۰۶۹ هـ.ق/۱۶۵۹ م.)

شورش کوربیگ در انطالیه

در این ایام مصطفی پاشا ملقب به کوربیگ متصرف* استان [سنجاق] انطالیه که دیرزمانی فرمانده دریایی کانال سوئز و استاندار جده بود، ثروت هنگفتی بهم زده بود و چندین بار نیز سنجاق بینگ انطالیه شده بود.

کوربیگ با استفاده از درگیری داخلی و خارجی دولت و با اطمینان خاطر از مستحکم بودن موقعیت تدافعی انطالیه مدتی سر به شورش برداشت، اما با میانجیگری قاضی وهاب^{۱۵} آتش شورش خاموش شد. اما بعدها کوربیگ که از شورش ابازه حسن گستاخ شده بود باز عصیان کرد. از این روی علی پاشا بیگلربیگی آناتولی و کوچک محمد پاشا سنجاق بیگ مانیسه از راه خشکی و علی پاشا^{۱۶} کاپیتان دریا از طریق دریا مامور سرکوب او شدند.

مردم انطالیه وقتی دیدند که کاپتان پاشا سرباز و توپخانه در ساحل پیاده کرده است، کوربیگ را با وعده و وعید بخشودگی تسلیم کاپتان پاشا کردند. او نیز دستور داد کوربیگ و افرادش را خفه کردند و اموالشان را مصادره کرد و سربریده‌شان را به استانبول فرستاد و غائله به این ترتیب خاتمه یافت (۱۰۶۹ هـ.ق/۱۶۵۹ م.).

* مقامی پایین‌تر از استاندار و بالاتر از فرماندار در تشکیلات عثمانی. م.

۱۵- قاضی وهاب (وهاب‌الدین) بعدها قاضی عسکر اردوی ابازه حسن شد و در حلب اعدام گردید.

۱۶- کوچک محمد باکوپرولی در جنگ بغاز شرکت داشت. وی همان جنگاور معروفی است که کشتی فرماندهی را از چنگ دشمن نجات داد و طبق وعده‌ای کوپرولی به او داده بود، ترفیع مقام یافت و سنجاق بیگ مانیسه شد. در سال ۱۰۷۸ هـ.ق/۱۶۶۷ م هنگامیکه بیگلربیگی روملی بود در جنگ شهید شد.

پاکسازی در آناتولی

کوپرولی بر آن شد تا به شیوه قویوچی مرادپاشا آناتولی را از وجود شورشیان و راهزنان پاکسازی کند. از این روی پس از آنکه پادشاه به بورسۀ آمد اسماعیل پاشا فرماندار استانبول را به آنجا احضار کرد و به او دستور داد در مسیر خود از اسکودار تا عربستان ایالت آناتولی و قرامان و مرعش را مورد بازرسی قرار دهد.^{۱۷} او وظیفه داشت همه آنهایی را که در شورش شرکت داشتند و یا به نحوی از انحاء به آنان یاری رسانده بودند از ینی چری و سپاهی و چاووش و زعیم و دیگر مامورین دولتی گرفته تا سنجاق بیگ و مدرس و قاضی و طلبه (دانشجو) و سید و غیره که در بارهشان فتوا صادر شده بود همه را به قتل برساند. و نیز اسماعیل پاشا وظیفه داشت کلیه آنها را که کشت و زرع خود را رها کرده بودند به مزارع و کشتزارهای خود عودت دهد و دستار از سر کسانی که ادعا می کردند جزو ساداتند اما صحیح النسب نبوده، شجره نامه در دست نداشتند بردارد (آنان دستار سبز بر سر می بستند) و اسلحه رعایا یعنی روستائیان را اعم از تفنگ و دیگر سلاح جنگی گردآوری کند. وزیر اعظم به اسماعیل پاشا توصیه کرده بود که در امور مربوط به «خاص»های والده سلطان چون کیلیس، ازاز و... که در مقام «باشماقلیق» در اختیار او بود دخالت نکند و آزرده خاطرش نسازد.

در اختیار اسماعیل پاشا یک زنبورکچی باشی و تعدادی چاووش از کانونهای ینی چری و سپاهی و از ضعف علی، یک حاکم شرع و برای سرپرستی سگبانها و ساری جهها یک فرمانده دسته بنام سرچشمه قرار گرفت و با اختیارات گسترده به محل ماموریت خود حرکت کرد. (۱۰۶۹هـ/ق ۱۶۵۹م).

اسماعیل پاشا پس از حرکت از بورسۀ منطقه آناتولی را به سه جناح تقسیم کرد

۱۷- اسماعیل پاشا موقی که شهردار استانبول بود برای آنکه اصناف نرخهای تعیین شده را رعایت کنند سخت همت به خرج داد. بعدها قاپوچی باشی درگاه همایونی شد و سپس به مقام چاووش [فرمانده دسته ینی چری] با شی و میرآخوری سلطنتی رسید. در سال ۱۰۶۸ هـ ق با مقام وزارت قائم مقام [فرماندار] استانبول شد و از آنجا نیز با سمت «مفتش» به آناتولی اعزام شد. اسماعیل پاشا با عطیه سلطان دختر سلطان ابراهیم و بیوه ساری کنعان پاشا که به همراه ابازه حسن پاشا اعدام شد، ازدواج کرد. بعدها به سمت والی در ایالتهای مختلف خدمت کرد و هنگامی که والی ارزروم بود درگذشت.

پانصد مرد را با یک آغا مامور جناح راست و پانصد تن را با یک فرمانده مامور جناح چپ کرد و خود مرکز را به عهده گرفت و ایالت به ایالت شهر به شهر و روستا به روستا را و جب به و جب گشتند و پیش رفتند. افرادی را که در بازرسی‌های جناح راست و چپ دستگیر می‌شدند تحویل اسماعیل پاشا می‌دادند. این افراد عبارت بودند از کسانی که ارتباط دور یا نزدیک با ابازه حسن پاشا داشتند و نیز افرادی که در آناتولی ستمگری کرده بودند. این افراد از هر صنفی که بودند تسلیم فرماندهان و افسران می‌شدند. بی‌درنگ خفه‌شان می‌کردند و سرشان را به مرکز حکومتی می‌فرستادند. شمار بسیار کم از تعداد کسانی که نزد اسماعیل پاشا اعزام می‌شدند از مرگ نجات یافتند.

وقتی به قونیه آمدند یکی از آغاها هشت درویش از سلسله مولویه را دستگیر کرد و نزد اسماعیل پاشا فرستاد. اسماعیل پاشا از آنان پرسید: شما که هستید؟ آنان پاسخ دادند: ما از رفقای مولویه هستیم. اسماعیل پاشا من باب آزمون دستور داد یک مثنوی و یک نی آوردند. آنگاه خطاب به آنان گفت فقرای مولویه یا مثنوی خواندن بلدند یا نی‌زدن می‌دانند و یا از رسم سماع آگاهند برخیزید و عرصه کنید هر درویش فرقه مولویه دستکم یکی از این هنرها را می‌داند. اگر دانستید کسی متعرض شما نخواهد شد. از این هشت تن یکی مثنوی خواند. یکی نی زد و دو تن به سماع برخاستند آن چهار نفر را آزاد کرد و مانده را زندانی ساخت. پس از تحقیق چون روشن شد که از سردسته‌های شورشیان ابازه حسن هستند اعدامشان کرد.

مفتش اسماعیل پاشا در آناتولی، شمار زیادی از صنف لشکری و لوند و سگبان و ساری‌جه و افراد منصوب به این صنف که از این راه امرار معاش می‌کردند و نیز سادات قلابی را پاکسازی کرد و اسلحه بسیار به غنیمت گرفت و به استانبول فرستاد ۱۸ تعداد تفنگهای ارسالی به استانبول را هشتاد هزار قبضه ذکر کرده‌اند ۱۹.

۱۸- می‌گویند وقتی یک روستایی، سرکوه کبکی را در حال نغمه‌سرایی دید گفت: «قهقهه بزن کبک پدر سوخته قهقهه بزن. یکی مثل اسماعیل پاشا پشتت هست یک قبضه تفنگ برای ما نگذاشت» و با این سخنان از بی‌سلاحی شکایت کرد. تاریخ نعیمما، ج ۶ ص ۴۰۵.

۱۹- وقایع‌نامه عابدی پاشا، برگ ۵۹، تاریخ نعیمما ج ۶ ص ۴۰۲.

قتل سیدی احمد پاشا

پس از آن که کوپرولی محمدپاشا وزیر اعظم شد، کاپتان دریاسیدی احمد پاشا به نیت احراز مقام وزیراعظمی به رقابت با او برخاست، حتی ارکان دربار و سپاهی‌ها هم به حمایت از او برخاستند. سرانجام کوپرولی محمد پاشا قراحسن اوغلی را از سرباز کرد و خطر صدارت احمدپاشا را برطرف کرد و پس از اندک زمانی هم سیدی احمدپاشا را پنا سمت والی بسنه از استانبول دور کرد.^{۲۰}

سیدی احمد پاشا در ماجرای راکوچی شاه اردل خدمات ارزنده‌ای کرد و با قهرمانیهایی که در آن مناطق از خود نشان داد به سرفرماندهی سپاه اعزامی به جنگ اردل منصوب شد و در پی حمایت اتریش از شاه اردل تا درون مرزهای اتریش نفوذ کرد که بر اثر شکایت امپراتور اتریش، برکنار شد و سرداری سپاه به کوسه علی پاشا محول شد و سیدی پاشا در سلک همراهان کوسه علی پاشا درآمد.

کوپرولی محمد پاشا پس از خاتمه کارایازه حسن پاشا در صدد برآمد تا از شر سیدی احمد پاشا رقیب صدارت رها شود لذا به کوسه علی پاشا که سردار سپاهش کسب کرده بود دستور کشتن سیدی احمد پاشا را داد و او نیز چنین کرد. (۱۰۷۱ ه. ق. / ۱۶۶۱ م.). سیدی احمد پاشا مردی جسور، نترس و با اراده بود و به خاطر ستمگریهایش در آناتولی به هنگام فرمانداری معروف. اما به هنگام فرمانداری در بسنه و بودین و خدماتش در جنگ اردل جبران مافات کرد و روسپید شد. از شرح حالش پیداست که مردی سخت عصبی مزاج بود و کوپرولی هم گفته بود اگر به خاطر شدت عمل شایستگی صدارت نداشت، مرزبان و فرمانده لایقی بود.

۲۰- کوپرولی محمد پاشا وقتی که برای جلب حمایت و پشتیبانی قراحسن اوغلی حسین آغا با او ملاقات کرد، به او گفت:

«در شجاعت سیدی احمد پاشا تردید نیست. اما خود میزان ستمگری و کینه‌ورزی او را می‌دانند. البته شایستگی‌اش برای فرماندهی نیروی دریایی و سرکردگی مرزها غیرقابل انکار است. اما چشم طمع به تهر صدارت دوخته است [مقام وزیر اعظمی] هیچ قصد و غرضی نیست اگر لیاقت صدارت دارد من با رضای خاطر کنار می‌روم، صدارت را به او بدهند. اما باید دید در این برهه زمانی با تهور مفرط و عدم تدبیر چه خواهد کرد. (تاریخ نعیم‌ج ۶ ص ۲۴۲).

مرمت قلعه‌های تنگه دریای مدیترانه

سلطان محمد چهارم که هجده ساله شده بود، پس از سرکوب شورش ابازہ حسن پاشا به بورسہ رفت و هنگام اقامت در آنجا فاضل احمد بیگ، پسر بزرگ کوپرولی محمد پاشا را که در آن هنگام بیست و پنج سال داشت به حضور پذیرفت ضمن دادن مقام وزارت او را والئی بورسہ کرد. و باز به هنگام اقامت در بورسہ دستور داد تا دو قلعه روبروی هم در تنگه جناق قلعه ساخته شود.

سلطان محمد فاتح پس از تصرف استانبول دستور داد هم برای محافظت استانبول و هم حراست سواحل دریای مرمره دو قلعه در برابر هم بسازند. این قلعه در شرایط دشوار و به هنگام حمله دشمن به دریای مدیترانه از دریای داخل مرز عثمانی محافظت می‌کرد. این شرایط تا زمان جنگ با ونیز که به قصد تصرف جزیره گرید، رخ داد دوام داشت. کشتی‌های ونیزی در سایه توپهای مستقر در قلعه نتوانستند از قلعه سلطانیه بگذرند و وارد دریای مرمره بشوند لذا از مدخل بغاز وارد شدند و پشت قلعه‌ها درآمدند و نه تنها مانع از خروج کشتی‌های عثمانی شدند بلکه کشتیهایی را هم که وارد شده بودند ضبط کردند. از این روی پس از بازپس گرفتن بوزجه‌آطه و لنمی به دستور تورخان سلطان مادرشاه مقرر شد در مدخل مدیترانه‌ای بغاز، دو قلعه روبروی هم ساخته شود. اما با اصرار و خواهش کوپرولی محمدپاشا دو قلعه مستحکم روبروی هم یکی به نام قوم قلعه در دهانه قسمت آناتولی بغاز و دیگر به نام سدالحصار در قسمت روملی بغاز هریک به وسعت سیصد آرشین مربع ساخته شد ۲۱. و امنیت سراسر قلعه تامین گردید. (۱۰۷۱ هـ. ق. ۱۶۶۱ م.). شاه و مادرش از این قلعه بازدید کرده بودند.

مرگ کوپرولی

کوپرولی سالخورده بود و خسته. طی متجاوز از پنجاه سال صدارت با خطرات بسیاری

۲۱- منظور از آرشین یک ذراع معماری یعنی ۷۵/۷ سانتیمتر است.

دورزمان صدارت قرامراد پاشا قرار بود دو قلعه روبروی هم در مدخل مدیترانه تنگه بیست میل پائین‌تر از قلعه‌ای که در زمان سلطان محمد فاتح ساخته شده بود، بنا شود، اما عملی نشد (تاریخ سلاحدار- ج ۱ ص،

روبرو شد و با اقدامات قاطع و اساسی اوضاع کشور را سروسامان داد اما سخت خسته و فرسوده شده بود. اواخر در جریان مسئله اردل و هنگام عزیمت شاه به ادرنه کوپرولی علی‌رغم بیماری همراه او بود. پس از کوپرولی فرد شایسته‌ای برای وزیراعظمی در بین نبود زیرا او تقریباً تمام وزرایی که کم و بیش کارآمد بودند از میان برداشته بود. از این رو آرزویش که وزیر اعظمی پسرش، فاضل احمد پاشا بود داشت جامه عمل می‌پوشید. در اواخر روزهای زندگی‌اش به شاه جوان توصیه کرد: «اگر می‌خواهید آسوده خاطر باشید پس از مرگ من صدارت را به والی حلب، پسر فاضل احمد پاشا واگذار کنید.» و پادشاه که این پیشنهاد را مناسب می‌دید به موجب دستخطی او را احضار کرد.

فاضل احمد پاشا که از شام به حلب منتقل شده بود، هنگام عزیمت به حلب دستخط شاه را دریافت کرد و شتابزده و سبکبار به استانبول آمد. به حضور شاه بار یافت و شاه که قصد حرکت به ادرنه را داشت او را به فرمانداری استانبول منصوب کرد. (ذی‌القعدة ۱۰۷۱ هـ ق/تموز ۱۶۶۱ م).

چنانکه اندکی پیش اشاره شد اوایل ذی‌الحجه سال ۱۰۷۱ هـ ق (تموز ۱۶۶۱ م) شاه به همراه وزیراعظم استانبول را ترک گفت و پس از بازدید از قلعه‌ها به ادرنه رفت. محمدپاشا به هنگام عزیمت بیمار بود، برای آنکه وقفه‌ای در کارها ایجاد نشود هنوز در راه بود که پسرش فاضل احمدپاشا فراخوانده شد تا به سمت قائم مقام صدارت منصوب گردد. کوپرولی چهل و دو یا چهل و سه روز پس از ورودش به ادرنه درگذشت. جسدش را به استانبول بردند و در آرامگاهی که جوار دارالحریت که نزدیک «حمام والد» و «تاووق بازاری» (حوالی چنبرلی تاش) احداث شده به خاک سپردند (هفتم ربیع‌الاول ۱۰۷۲ هـ ق/سی ویک اکیم ۱۶۶۱ م).

تاریخ سلاحدار، سن کوپردلی را به هنگام وفات هشتاد و شش سال ثبت کرده است. ودفتردار محمدپاشا در زبدة‌الوقایع سن و سال او را بیش از نود ذکر کرده ولی اگر وقایع زمان او را به دقت بررسی کنیم سن کوپرولی به هنگام وفات بین هفتاد و پنج بود.

صدر اعظمی فاضل احمد پاشا

برخی اقدامات برای شورش

فاضل احمد پاشا بیست و هفت ساله بود که وزیر اعظم شد. برخی از سردسته‌های سرکش و اوباش سپاهی در حوالی آیدین و صاروخان (مانیسه) با شنیدن خبر مرگ کوپرولی گروههایی را دور خود گرد آوردند و به راهزنی پرداختند. با آگاهی از این موضوع وزیر کاپلان مصطفی پاشا به سمت فرمانده و مفتش منصوب و به آن سوی فرستاده شد. شورش به سرعت سرکوب شد، گروهی کشته و شماری دستگیر شدند. این عکس العمل سریع و پیگیری به موقع درسی شد برای کسانی که سودای شورش در سرداشتنند. (۱۰۷۲ هـ / ق ۱۶۶۱ م).

جنگ اتریش

انگیزه جنگ

محمد چهارم برای آن که سوءظن دولت اتریش را برنیا انگیزد به ظاهر برای کسین کشی از ونیزیها، مقدمات جنگ در حوالی دلماچیه را فراهم دیدند و دستورات لازم برای افراد و مقامات مورد نظر صادر شد و برای عبور سرباز و تجهیزات جنگی، از حوالی آلبانی جاده‌ها گشوده گردید. پس از آنکه شاه را از آمادگی لازم آگاه ساختند، شاه، وزیر اعظم و سواره نظام قاپوقولی (قاپی قولی) شانزدهم شعبان ۱۰۷۳ هـ ق مطابق با ۲۶ مارس ۱۶۶۳ از استانبول به ادرنه آمدند و لشکر را سان دیدند. اما در این بین سنجاق بیگها و والیان مرز اتریش گزارش کردند که امپراتور آلمان از اتخاذ موضع تجاوزگرانه عثمانی در مرزهای کشورش به بهانه مسئله اردل ناخشنو و شاکی است. از این روی جنگ با ونیز به عهده تعویق افتاد و تصمیم جنگ با اتریش اتخاذ شد. فاضل احمد پاشا به سمت سردار اکرم منصوب شد و برای دعوت خان کریمه به منظور شرکت در این جنگ نامه همایونی و ده هزار سکه طلا پول چکمه و شمشیر و پوستین فرستاده شد.

امپراتور آلمان همواره در جریان اردل نقش داشت و در اثنای آخرین شورش راکوچی نیز پی در پی در اردل دست به تحریکات می‌زد. به صورتی که سیدی احمد پاشا سردار

اردل از این تحریکات ناشکیبا شد و با اقدام سریعی از مرز گذشت و وارد قلمرو امپراتور شد. اما حکومت برای آنکه مشکل مرزی پیش نیاید سیدی احمد پاشا را برکنار ساخت و موضوع فیصله یافت. اما علی‌رغم این حسن‌نیت وقتی دولت عثمانی آگاه شد که دولت اتریش گذشته از تصرف دو قلعه متعلق به اردل واقع در مرز اتریش یعنی سیلکلید و کولوژوار برخلاف مفاد پیمان‌نامه در حوالی قانیژه واقع در مجارستان غربی اقدام به ساختن قلعه کرده است، جنگ با اتریش به جنگ با ونیز ترجیح داده شد. ۲۳

آمدن سفیر اتریش

وزیر اعظم و سردار اکرم فاضل احمد پاشا در آغاز رمضان ۱۰۷۳ هـ ق/نیسان ۱۶۶۳ م از ادرنه حرکت کرد. به بلغراد که رسید بارون دو گوئه سفیر اتریش برای دیدار با او به آنجا آمده بود. سردار اکرم سفیر کبیر و دیگر سفرا و زنینگر کارگزار دولت اتریش را که از استانبول همراه اردو حرکت کرده بود به حضور پذیرفت و با آنان ملاقات کرد. سفیر کبیر نامه امپراتور لئوپولد را که به همراه آورده بود تسلیم وزیر اعظم کرد. وزیر اعظم قصد سفرا را از آمدن پرسید، در پاسخ گفتند: از این روی آمدیم که بگوییم امپراتور خواهان صلح است. وزیر اعظم گفت: «اگر امپراتور شما خواهان صلح است، پس چگونه از دوسال پیش پیمان صلح را زیر پا نهاده است چرا در خاک ما قلعه بنا می‌کند و قلعه‌های اردل سیکل هید و کولوژوار را تصرف می‌کند و استحکامات ما را به آتش می‌کشد و ساکنین مرزی را اسیر می‌کند؟ این چگونه صلحی است؟ ما در راه جنگ با اردل بودیم که شما مسیر ما را تغییر دادید و به سوی خود متوجه‌مان کردید. به گفته‌های شما اعتماد نداریم» و این چنین به سفیر پاسخ رد داد. آنگاه دستور داد نامه امپراتور را خواندند و چون دریافت که طی این نامه کارگزار زنینگر به عنوان سفیر مختار تعیین شده است او را احضار کرد و

۲۳- به موجب نوشته‌های مبالغه‌آمیز تعداد نیروهای عثمانی نزدیک به یکصد و پنجاه هزار نفر بود بجز آن یکصد هزار نفر زیر فرمان احمدگیریای پسرخان کریمه و ده هزار «قارداش قزاق» در اختیار برادرش بوده و به گفته خصم تعداد نیروهای عثمانی و تاتار بالغ بر چهارصد هزار نفر بوده است. (تاریخ سلاهدار- ج ۱ ص ۲۷۲ و ۲۸۷). حال آنکه طبق مدارک موجود تعداد نیروهای عثمانی بیش از یکصد هزار نفر نبوده است.

نظر خود را درباره شرایط صلح به شرح زیر به آگاهی او رسانید:

۱- تخریب قلعه‌ای که روبروی قانیژه بنا شده است ۲- خروج نیروهای امپراتوری از تمامی خاک اردل ۳- پایان دادن هر دو طرف به فعالیت‌های پارتیزانی ۴- آزادی اسرای مسلمان بدون دریافت پول از این بابت.

صدراعظم قاطعانه گفت اگر یکی از شرایط پذیرفته نشود صلح مقدور نخواهد بود. زنینگر در برابر این شرایط، پاسخ داد: خواسته امپراتور اینست که قلعه‌های سیکل هید و کولوژوار و نیز برخی شهرکهای بغداد در اختیار اتریش بماند. اگر این درخواست پذیرفته شود من اختیار عقد پیمان صلح را دارم.

وزیر اعظم پادشاه را از نتیجه این ملاقات آگاه ساخت. سلطان محمد سخنان سفیر را یاوه خواند و دستور پیشروی داد. وزیر اعظم نامه‌ای به دوک دوساگان رئیس‌الوزرای امپراتور نوشت و با یکی از سفرا فرستاد. فاضل احمد پاشا در این نامه اساس صلح را تخریب قلعه تازه احداث روبروی قانیژه و عقب‌نشینی ارتش اتریش از اردل دانسته بود. سفیر کبیر اتریش و همراهانش با تامین وسایل رفاه در اردوگاه زیر نظر قرار گرفتند.

مذاکره مجدد

قوای عثمانی از طریق پلی که بر رود ساووا زده شد از بلغراد به کناره زمون (زملین) گذشتند و توپخانه و آذوقه و برخی وسایل یدکی جنگی را توسط کشتیهای رودپیما به جبهه ارسال داشتند. هنگامی که قوای عثمانی به قصبه «اسک» (ازک) واقع در کناره رود «دراوه» رسیدند پاسخ نامه رئیس‌الوزرای امپراتور رسید (آغاز تموز ۱۶۶۳ م). در نامه ذکر شده بود که مامورین اعزامی اتریش دارای اختیارات لازم برای بستن پیمان صلح‌اند. از این روی وزیر اعظم سفرا را به حضور فراخواند وقتی ضمن ملاقات دانست که قصد آنان طفره رفتن و وقت‌گذرانی است تا دولت اتریش بتواند با کسب فرصت، آمادگی جنگ به دست بیاورد آخرین تصمیم دولت متبوعه را چنین به اطلاع آنان رسانید:

تخریب قلعه زینوار واقع در روبروی اردل و خروج سربازان اتریش از اردل و پرداخت دوبرابر سی هزارسکه طلا که از زمان سلطان قانونی دولت اتریش سالانه به عثمانیها می‌پرداخت.

سفرا شگفت‌زده از این پیشنهاد پاسخ دادند:

«تخریب قلعه و خروج نیروهای اتریش از اردل را تعهد می‌کنیم اما امپراتور ما پرداخت سی هزار سکه را نمی‌پذیرد و امکان‌ناپذیر است. کار سرورمان سزار* به جایی رسیده است که به آل عثمان خراج بپردازد؟ ما چنین چیزی را نمی‌پذیریم. تا جان در بدن داریم و یک تن از ما زنده است می‌جنگیم» و پیشنهاد وزیر اعظم را قاطعانه رد کردند.

ادامه حرکت و پیشروی به سوی اویوار

امپراتور لثوپولد برای مقابله با ترکها از سوئد کمک خواست اما چون پیشنهاد آن دولت را در ازای کمک به زیان کشور می‌دید از این کار درگذشت. در این بین خبر رسید که ساری حسین پاشا والی بودین به حوالی پسپین^{۲۴} و یا وسپرن حمله برده و پس از کوبیدن آن نواحی کلی غنیمت به چنگ آورده است. اردوی عثمانی که حدود یکصد هزار نفر می‌شد به بودین رسید. خان کریمه بر اثر حملات قزاق‌ها و قالموق‌ها** خود در جنگ شرکت نکرد و پسرش احمد گیرای را فرستاد.

وزیر اعظم با همه جوانی مدبرانه عمل می‌کرد و بدون مشورت با افراد تجربه‌دیده دست به اقدام نمی‌زد. پس از حرکت از بلگراد، مدام توسط جاسوسان احوال خصم به اردوی عثمانی گزارش می‌شد. پس از آنکه اردو به بودین رسید وزیر اعظم با ارکان سپاه و فرماندهان کانونها به مشورت نشست. و همگان را در اظهار نظر آزاد گذاشت. و از آنان درباره این که از بین یانیق قلعه^{۲۵} و قومارون^{۲۶} و اویوار، به کدام یک باید رفت نظر خواست. ارکان اردو پاسخ دادند: فرمانده هر کجا را که انتخاب کرد، ما نیز به آنجا

* لقب امپراتور آلمانی اتریش.

۲۴- وسپرن در جنوب غربی بودین و شمال دریاچه بالاتون واقع شده است.

** قبیله‌ای از تاتارها.

۲۵- آلمانی‌ها یانیق قلعه را «رآد» می‌خوانند. این قلعه در غرب بودین در کناره رود رآد که به طونه می‌ریزد واقع شده است.

- قوماران یا قومارون در جنوب غربی بودین در ساحل طونه قرار دارد. مجارها قومارون و آلمانیها قوماران می‌نامند.

۲۶- اویوار (مجاری اوژوار) در جنوب غربی بودین و جنوب قومارون قرار دارد.

می‌رویم. وزیر اعظم و سردار اکرم گفت: این که جای خود دارد، اما موضوع دل‌بخواه نیست. شما هم نظرات و خواسته‌هایی دارید هر کس نظر خود را بگوید. حاضران در جلسه نظر شخصی او را خواستار شدند. وزیر اعظم گفت: «اگر به محاصره یانیق قلعه برویم مسیر کوهستانی است و آبادی وجود ندارد و بر سر راه روستاهایی که غذای افراد را تامین کند وجود ندارد. تازه اگر موفق به تصرف قلعه شدیم تنها یک قلعه را گشوده‌ایم نه یک ولایت را. اگر آهنگ قومارون کنیم، دژی است بسیار مستحکم که در جزیره قرار دارد ناگزیریم پل بزنیم و وارد جزیره بشویم. نگاهداشتن افراد در آن جزیره دشوار است. اما در مورد قلعه اویوار که در مجارستان میانه قرار دارد این قلعه بزرگترین قلعه مجارستان است. در حکم قلعه مادر است و بیش از سی پلانقا و قلعه تابع آنست و در آن حدود معادن طلا و نقره هم وجود دارد. اگر این قلعه را محاصره کنیم و بگشائیم در واقع ایالتی را به دست آورده‌ایم» همه به اتفاق، نظر وزیر اعظم را تایید کردند. دستور داده شد از استرگون بر روی طونه پل زده شود.

پس از این ملاقات، سفیر اتریش که در بودین زیر نظر بود احضار شد و درباره صلح نظرش را پرسیدند. از خراج مقرر در زمان سلطان قانونی صرف نظر شد. به سفیر پیشنهاد شد که دولت اتریش پرداخت سالانه دویست هزار آقچه را که در زمان قویوچی مرادپاشا طبق پیمان زدواتروق مقرر شده بود پرداخت کند. سفیر در مورد پول چهره مساعد نشان نداد و افزود: «سرورمان سزار راضی به پرداخت سکه نقره نیستند» وزیر اعظم پس از دریافت این پاسخ خطاب به او گفت: «حال که نسبت به صلح نظر مساعد ندارید پس ما هم تکلیف خود را می‌دانیم. تو برو در قلعه بودین بنشین و به عیش و نوش پرداز و دل مشغول مدار. ایلچی را هرجی نیست. ما عازم مملکت سرورت هستیم بسینیم تا خواست خدا چیست.» و ایلچی را به بودین بازگردانید ۲۷.

۲۷- قصد فاضل احمد پاشا در مطرح کردن موضوع خراج در واقع سنگی بود که پیش پای صلح انداخت او می‌خواست دوران آغازین صدارتش را با جنگ موفقیت‌آمیزی درخشان سازد. در حالی که سفیر امپراتور سایر پیشنهادهای دولت عثمانی را پذیرفته بود.

محاصره اویوار

دوم محرم سال ۱۰۷۴ ه. ق. (ششم اگوستوس ۱۶۶۳ م) بخشی از نیروهای عثمانی از پل استرگون گذشتند و در صحرای جگردلن (آدونی) واقع در سمت چپ کناره طونه پیاده شدند. پیش از آنکه کار پل به پایان برسد دو تن از مجارهایی که اسلام پذیرفته بودند به قلعه اویوار رفتند و فوراً مدافع قلعه را تشویق کردند که بر فراز پل به نیروهای عثمانی حمله‌ور شود. فوراً شبانه با نیروی بسیاری به قوای ترک حمله برد اما موفق نشد و با دادن شش هزار کشته و هزار اسیر با نیروی بسیار اندکی به قلعه بازگشت. وی در جریان این حمله نیز دو قبضه توپ از دست داد.

نیروهای عثمانی از جگردلن حرکت کردند در سیزدهم محرم (پانزدهم اگوستوس) به اویوار رسیدند و قلعه را در محاصره گرفتند.

سردار اکرم نامه‌ای دایر بر تسلیم قلعه^{۲۸} برای فوراً مدافع قلعه که از اهالی مجارستان میانه بود فرستاد اما پاسخ رد شنید. پس از انجام مراسم قربانی و دعا، محاصره قلعه آغاز شد. در بیست و چهارمین روز محاصره با پیوستن نیروی تاتار به فرماندهی خانزادگان کریمه و نیروهای اردل و افلاق روحیه محاصره‌کنندگان تقویت یافت. در این بین به موجب اطلاعاتی که از یکی از زندانیها به دست آمد معلوم شد که Motecuccoli از فرماندهان برجسته امپراتور با یک نیروی سه هزار نفره و چهل و پنج قبضه توپ برای نجات قلعه حرکت کرده است. این نیرو توسط قوای هشتاد هزار نفری تاتار و افلاق و بغداد شکست خورد و ناگزیر عقب نشست. نیروهای خان کریمه نیز در حوالی وینه دست به «آقن»^{*} زدند و با غنایم بسیار بازگشتند. از کثرت قربانیها قیمت یک گوسفند در اردوگاه پانزدهم آچه شده بود.

تصرف اویوار

قلعه به خوبی پایداری می‌کرد. مدافع قلعه پس از شکست نیروهایی که به یاری او شتافته بودند مدتی نیز مقاومت کرد، اما سرانجام در سی و هشتمین روز محاصره (۲۱)

۲۸- عثمانیها اویوار را در سال ۱۰۱۲ ه. ق/ ۱۶۰۳ م به تصرف در آوردند و به اردل واگذاشتند.

صفر ۱۰۷۴ هـ ق/ ۱۳ ايلول ۱۶۶۳ م). نامه‌ای دایر بر تسلیم قلعه برای اردوی عثمانی نوشت و توسط نماینده‌ای فرستاد. شرایط تسلیم در هشت ماده به شرح زیر بود:

- ۱- جان و مالشان در امان باشد ۲- ساکنان قلعه نباید با تاتارها برخورد و تماسی داشته باشند ۳- برای حمل وسایل و اثاثشان هزار ارابه در اختیار ساکنان قلعه گذاشته شود ۴- نامه‌ای باید نوشته شود دایر بر این که مدافعین قلعه با فداکاری و همت از قلعه دفاع کردند تا آن نامه را تسلیم امپراتور کنند ۵- تاساکنین قلعه آنجا را ترک نگفته‌اند نیروهای عثمانی نباید وارد قلعه بشوند. ۶- آذوقه در اختیارشان گذارده شود. ۷- زخمیها در قلعه می‌مانند و پس از بهبود قلعه را ترک می‌کنند ۸- ساکنین قلعه وقتی از قلعه بیرون آمدند با پرچمهای برافراشته و نوای شیپور حرکت خواهند کرد. سردار اکرم تک‌تک پیشنهادها را شنید وقتی به آخرین شرط رسید که خصم بجای عزا و ماتم قصد دارد با پرچمهای برافراشته و موزیک قلعه را ترک گویند پاسخ داد:

«اگر از این کار شرم ندارید چنین بکنید طبل بکوبید و شیپور بزنید و پرچم برافرازید.» وزیر اعظم در پاسخ شرایط پیشنهادی گفت:

«جان و مالتان در امان است. شما را از میان اردوگاه عبور نمی‌دهیم. آذوقه یک روزه‌تان را می‌دهیم و چهار صد ارابه در اختیارتان می‌گذاریم و شما را به سلامت تا جزیره قوماران می‌بریم. اما گدوکه‌ها و حصار قلعه باید همین امروز در اختیار ما قرار گیرد. موافقت شد. با اشغال قلعه مقدار معتنابهی مهمات توپ و آذوقه به دست آمد. وزیر کاپلان مصطفی پاشا ساکنان قلعه را تا جزیره قومار و ن برد و به اهالی بومی تا مین داده شد. قلعه به خوبی مرمت شد و چهار هزار مدافع شامل یرلی قولی، فارسان [؟] جبه‌چی، توپچی، عزب و مارتالوس [؟] با اسلحه و مهمات بسیار مستقر شد.

پس از تصرف قلعه آپافی میخال، شاه اردل نیز به اردوگاه آمد. برای عدم حضور بهنگام در جبهه یک رشته بهانه‌های واهی پیش کشید. وزیر اعظم با خوشرویی با وی برخورد کرد. او قصد داشت با این شیوه مانع از جذب او به سوی دولت مجارستان بشود.

تصرف شمار دیگری قلعه و بازگشت به بلگراد

فتح اویوار به شاه گزارش شد. شاه از طریق التفات برای وزیر اعظم دستخطی به همراه پوستین سمور و قبای ابریشمین و سورغوچ و شمشیر فرستاد. وزیر اعظم ارکان سپاه را گرد آورد و از آنان درباره این که به مرکز بازگردند و یا در مرز قشلاق کنند پرسید. فرماندهان پاسخ دادند حال که هنوز دشمن نیمه‌جان است بازگشت به استانبول درست نیست. زیرا ممکن است در فصل زمستان نیروهای امپراتور با یک هجوم سریع قلعه و پلنقاها را به محاصره درآورد. بهتر آنست که در منطقه‌ای نزدیک مرز قشلاق کنیم. با این پیشنهاد مناسب موافقت شد.

وزیر اعظم از راهی که آمده بودند (استرگون) بازنگشت و آهنگ عزیمت از ساحل چپ طونه را کرد. در راه پس از تصرف دژهای مستحکم نئوگراد و لوا به قلعه واچ (وتزن) که در اختیار عثمانیها بود و در خمیدگی ساحل چپ طونه قرار داشت آمد و از آنجا هم به «پشته» رفت و سپس به صحرای بودین درآمد. پس از صدور دستورهای لازم به شاه اردل و والیان افلاق و بغداد و خان قزاق مبنی بر شرکتشان در جنگ که بهار سال آتی در پیش بود، اجازه داده شد به سرزمینهای خویش بازگردند. آنگاه صدراعظم سفیر اتریش را که در بودین بود به حضور طلبید و خطاب به او گفت:

«ترا در اینجا تحت نظر داشتیم. چند روزی در سرزمینتان سیاحت کردیم و اینک عازم قشلاقیم. تو هم نزد سرورت برو و این نامه را هم همراه ببر. قلعه‌ای که روبروی قانیژه ساختهاید و مغایر با پیمان صلح است تخریب کنید و سربازانتان را از اردل بیرون ببرید. در غیر اینصورت قلعه‌ای را که تازه بنا کرده‌اید ویران می‌سازیم و سربازانتان را از اردل بیرون می‌ریزیم. و برای رئیس‌الوزرای امپراتور نیز نامه‌ای که خود پیش‌نویسش را تهیه کرده بود فرستاد.

پس از رفتن سفیر، وزیراعظم زنینگر کار گزار امپراتور در استانبول را همراه خود برداشت و به بلگراد حرکت کرد. در راه چون با پلنقاها بی که توسط خصم به تازگی ساخته شده بود برخورد کرد، یک نیروی پنجاه هزار نفری از تاتارها به فرماندهی وزیر کاپلان مصطفی پاشا مامور حمله به سرزمینهای «زرین اوغلی» (زرینی) شد. پانتور حسن پاشا بیگلربیگی قانیژه و سنجاق بیک استونی بلگراد نیز در معیت او بود.

وزیر اعظم و سردار اکرم سوم جمادی الاول ۱۰۷۴ هـ ق/ سوم آرایق ۱۶۶۳ م به بلگراد رسید و افراد را برای قشلاق در محل‌های مناسب مستقر کرد.

حمله زمستانی خصم

اقامت وزیر اعظم در جبهه و خودداری از رفتن به استانبول بسیار بجا بود. زیرا قوای امپراتور به تصور این که با فصل زمستان سربازان عثمانی عرصه را خالی کرده‌اند دست به حمله زد. به این معنی که ژنرال زرینی (زرین اوغلی) با یک نیروی سی هزار نفره سواره نظام و پیاده نظام و چهل عراده توپ که «باکان اوغلی» خان خروات نیز در معیتش بود، دست به حمله زد و تعدادی پلانقا در حوالی سگستوار به تصرف درآورد و شماری نیز از مردم را به اسارت گرفت. آنگاه ضمن پیشروی سگستوار را به محاصره درآورد (اوجاق ۱۶۶۴ م) نیروهای تاتار و سایر نیروهایی که در قشلاقهای نزدیک بودند وزیر اعظم را از ماجرا آگاه ساختند. شخص وزیر اعظم خود عازم محل شد و در سردترین روزهای زمستان از اطراف و اکناف هم با آمادگی ناچیزی تعدادی نیرو به سرعت اعزام شد. دشمن که قادر به تصرف سگستوار نشده بود پل اسک و قلعه پچهوی (پجوی) را در محاصره گرفت و چون از قوای عثمانی خبری نبود به جرئتش افزوده شد. اما همین که از آمدن وزیر اعظم و کاپلان پاشا و محمد پاشا آگاه شد، برای آنکه بین سه آتش گرفتار نشود، عقب نشست و به این ترتیب خطر برطرف شد. چون زمستان آن سال سخت سرد بود، سربازان از روی رودخانه که یخ بسته بود به کناره روبرویی گذشتند. پس از برطرف شدن خطر وزیر اعظم با اتخاذ تدابیر دقیق‌تری به بلگراد بازگشت (۲۴ رجب ۱۰۷۴ هـ ق/ شبات ۱۶۶۴ م).

در این بین وزیر اعظم و رئیس‌الوزرای امپراتور برای دستیابی به صلح مکاتبه می‌کردند اما نتیجه‌ای به دست نمی‌آمد. عثمانیها بر آن شدند که در بهار جنگ تازه‌ای آغاز کنند و دستخط شاه دایر بر انتصاب وزیر اعظم به فرماندهی کل قوا ارسال شد.

جنگ آلمان

در اثنای زمستان مقدمات جنگ فراهم شد و در هفدهم رمضان ۱۰۷۴ هـ ق/ سیزدهم نیسان ۱۶۶۴ م وزیر اعظم به چادری که در ساحل برپا شد درآمد. خصم که در سال پیش بی‌آمادگی غافلگیر و مغلوب شده بود این بار با آمادگی لازم به میدان می‌آمد و با سفارش

پاپ از نیروی پرنسهای اسپانیا، فرانسه و آلمان کمک گرفته بود. نیروهای عثمانی از طریق جاسوسانی که داشتند خبر یافتند، دشمن قصد دارد در حوالی پل اسک دست به حمله سختی بزند، برای رویارویی با این هجوم چاره‌اندیشی لازم شد. در این بین خبر رسید که فرمانده قوای دشمن با یک نیروی شصت هزار نفری قانیزه را محاصره کرده است. خود وزیر اعظم عازم قانیزه شد، اما به قانیزه نرسیده دشمن دست از محاصره برداشت و گریخت و مهمات بسیار بجای گذاشت. حسن پاشا ملقب به پانتور به سبب پایداری و همیتی که طی محاصره سی و شش روزه از خود نشان داد به پیشنهاد وزیر اعظم ملقب به ینصور (یاری‌کننده) شد و این لقب به اردو ابلاغ شد.

در این جنگ قرار بود که نیروهای عثمانی به سوی یانیق قلعه عزیمت کنند اما به جای آن آهنگ قلعه زرینوار را کردند. این قلعه در جنوب و مغایر با پیمان صلح توسط ژنرال زرینی ساخته شده بود. ترکها به این قلعه، ینی قلعه یعنی قلعه جدید می‌گفتند. قلعه زرینوار در جنوب غربی قانیزه قرار داشت. این قلعه مدت بیست روز در محاصره قرار گرفت اما علی‌رغم کمکهای خصم یکی از همراهان وزیر اعظم به نام عباس ارزرومی (ارزرومی عباس) ابتدا پرچمی بر فراز قلعه نصب کرد و آنگاه با یک حمله رعدآسا قلعه سقوط کرد^{۲۹} و پس از آنکه توپ و دیگر لوازم جنگی را از قلعه بیرون بردند تخریبش کردند.

۲۹- فاضل احمد پاشا وقتی از جنگ بازگشت به حضور سلطان محمد رسید. سلطان محمد خطاب به او گفت: «خداوند از عنایتش برخوردارت کند نان و نعمت‌مان حلال‌ باد.» و آنگاه از او درباره چگونگی فتح قلعه زرینوار پرسید. وزیر اعظم پاسخ داد: «بر اثر دعای پادشاه صاحب کرامت، فتح شد. اما باید به عرض برسانم که در کنار غلامتان دلیری به نام ارزرومی عباس بود. هنگامیکه قلعه زیر آتش توپخانه بود پیش از همه از دیوار قلعه بالا رفت و بیرق برافراشت. بسیاری از کفار به سویش هجوم آوردند اما به عون‌الله از دیوار پائین نیامد. در پی او یک ینی‌چری دلیر نیز از دیوار قلعه بالا رفت وقتی عساکر اسلام چنین دیدند الل‌الله گویان با گلبانگ محمدی پیش رفتند و به عون‌الله تعالی فتح قلعه میسور شد.» در پی این پاسخ شاه دستور احضار عباس را داد. و او را نواخت و برگردنش حلقه گل آویخت و پرسید که بگو چه خواسته داری. به خواست‌ش روزی هفتاد آقچه از گمرگ ارزروم حقوق تعاعد برقرار شد. هم چنین چهار توپ قماش، چهار توپ چوخه و کلی طلا داده شد. برای برادرش نیز از گمرگ ارزروم حقوق ماهیانه برقرار شد. و به ینی‌چری هم که از دیوار قلعه بالا رفته بود ارتقاء مقام داده شد و برای او حقوق بازنشستگی برقرار شد. (وقایعنامه عبدی پاشا، برگ ۸۳ و ۸۴).

در این ایام یکی از فرماندهان معروف امپراتور به نام استروزی هنگامی که از نهر مور از سرچشمه‌های دراوه به قصد حمله به عثمانیها می‌گذشت کشته شد. پس از تصرف و تخریب زرینوار قلعه قومار و نیز قلعه اگر لک واقع در ساحل دریاچه بلاتون و هم‌چنین پلانقا‌های بسیار نیز به تصرف عثمانیها درآمد.

ملاقات برای صلح

پس از آن که نیروهای اتریش از تعرض زمستان و عملیات بهاره سودی نبردند و نیروهای عثمانی ضمن تصرف اویوار قلعه زرینی را که مورد اختلاف بود گرفتند و تخریب کردند و بجز آن قلعه‌ها و پلانقا‌های بسیاری را نیز به دست آوردند. علی‌رغم کمک اروپائیها به اتریش که به توصیه پاپ و به منظور جلوگیری از موفقیت بیشتر عثمانیها صورت گرفت، فرماندهان مرزی اتریشی ضمن مراجعه به امپراتور، خواستار عقد پیمان صلح با عثمانیها شدند. با توجه به بروز قحطی در آن حوالی، دولت اتریش برای آنکه بیش از پیش متضرر نشود، به عقد پیمان صلح چهره مساعد نشان داد. در پی این تصمیم نامه‌ای دایر بر تمایل به صلح از سوی رئیس الوزرای امپراتور برای وزیر اعظم فرستاده شد. در این نامه سیمون زنینگر کارگزار اتریش از سوی امپراتور به عنوان نماینده برای مذاکرات صلح معرفی شد. در پی این اقدامات در پایان مذاکره‌ای که تا نیمه‌های شب دهم محرم ۱۰۷۵ هـ.ق/ بیست و نهم تموز ۱۶۶۴ م ادامه داشت شرایط صلح در ده ماده تثبیت شد. وزیراعظم تاکید کرده بود که امپراتور قبلا باید این شرایط را تایید و تصدیق کند.

معاهده وسوار (واسوار).

پیمان وسوار نزدیکی پلانقای چگالی واقع در بالای رود راب بسته شد. این محل بین مرکز وسوار و سن‌گوتار (در غرب وسوار) قرار دارد. و اما پیمان به نام وسوار که شهرک بزرگی بود موسوم شد. نماینده دولت عثمانی وزیر اعظم فاضل پاشا و نماینده امپراتور سیمون رینر زنینگر کارگزار اتریش در استانبول بود. ۳۰ مفاد قراردادی که در اردوگاه عثمانیها و در ده ماده تنظیم شد، عمده شروط آن به شرح زیر است:

۱- قلعه‌های اویوار و نئوگراد و پلانقاهای اطراف این قلعه‌ها که به تصرف دولت عثمانی درآمده است، در اختیار آن دولت خواهد ماند. ۲- خروج نیروهای طرفین از اردل. ۳- جلوگیری از تجاوز نیروهای اردل به خاک اتریش. ۴- بازسازی قلعه ویران شده زرینوار. ۵- هر دو طرف دست به عملیات تخریبی و پارتیزانی نزنند. ۶- مدت پیمان بیست سال از تاریخ عقد آن خواهد بود. ۷- امپراتور به نشانه دوستی هدیه‌ای معادل دویست هزار قروش (همچون پیمان زدواتوروق) به پادشاه عثمانی ارسال خواهد داشت. ۸- در برابر آن سلطان عثمانی هم هدیه مناسب توسط سفیر کبیر خواهد فرستاد.

معاهده و سوار به زبان لاتین و ترکی تنظیم شد نمایندگان هر دو طرف آنرا مهر کردند نسخه لاتین را وزیر اعظم گرفت و نسخه ترکی زنینگر برای نسخت‌وزیر دوک دوساگان فرستاده شد.

جنگ سن گوتر ۳۱

وزیر اعظم پس از عقد موافقتنامه بین دو طرف به منظور رعایت اصول تفاهم نامه از چگالی حرکت کرد و به سوی غرب به راه افتاد. در سن گوتر با نیروهای آلمان، فرانسه، اسپانیا و دیگر متفقین به فرماندهی فلدمارشال مونته‌کوکولی (مونته‌جوجولی) ^{۳۳} روبرو شد. بین دو طرف نهر راب حایل بود. فرمانده آلمانی در انتظار عبور نیروهای عثمانی از نهر ماند (نیروهای عثمانی فاقد امکانات کافی برای بستن پل بودند). و در برابر بمباران توپچی‌های عثمانی افراد خود را به جنگل عقب نشانند. کوپر ولی‌زاده قصد داشت که گذر مناسبی در نهر یافته و از آنجا بگذرد و پس از حمله به نیروهای خصم به سوی وینه حرکت کند. اما موضوع ساده انگاشته شده بود. می‌بایست پلی بر رودخانه بسته می‌شد که

۳۱- در جنگ سن گوتر که به «جنگ راب» نیز معروف است اولیاچلبی شرکت داشت. این مورخ از سربازان فرانسوی که با پارچه سرخ و مخمل سبز ملبس بودند و پرچم سفید داشتند بحث می‌کند (ج ۷ ص ۸۹). به نوشته اولیا چلبی در این جنگ سه وزیر، شش سنجاق بیگ پازده فرمانده هنگ، یکهزار و هشتاد پنی‌چری، یکهزار و هشتصد سپاهی و حدود چهار هزار از افراد رسته‌های مختلف از اردو شهید شدند.

۳۲- کنت مونته‌کوکولی از فرماندهان برجسته امپراتور آلمان بود. در سال ۱۶۰۸ م زاده شد و در سال ۱۶۸۱ درگذشت. پیش از فرماندهی در واحد توپخانه خدمت می‌کرد. وی در برخورد با نیروهای عثمانی که اویوار را محاصره کرده بودند ناموفق مانده بود.

سواره‌نظام بتواند از آن بگذرد. در حالی که توان پل برای عبور افراد پیاده بود، تازه در همان لحظات آغاز و به هنگام عبور پیاده نظام پل فرو ریخت.

وزیر اعظم در ۳۱ آگوستوس بخشی از نیروهای خود را به فرماندهی «بسنه‌لی اسماعیل پاشا» به سرعت به آن سوی رودخانه گذرانید. عبور این افراد که متشکل از سه هزار ینی‌چری و سه هزار سپاهی بود دشمن را هراسناک کرد. اما وزیر با اشغال نکردن مواضع دشمن و نفرستادن به موقع یاری به افرادی که در حال عبور از رودخانه بودند دچار خطا شد و مونته‌کوکولی که همه چیز را از دست رفته می‌دید با حفظ خونسردی و استفاده از این خط و با گرفتن تدابیر بسیار سریع وضع را به سود خویش دگرگون کرد. و با یک حمله متقابل نیروهای عثمانی را که تا قرارگاه پیش رفته بودند، ناگزیر از عقب‌نشینی کرد. در این بین با اعزام یک نیروی پنجهزار نفری توسط وزیر اعظم، وضع نیروهای عثمانی رضایتبخش شد و توانستند باز خصم را تا جنگل عقب برانند.

نخستین صفحه این جنگ که از صبح تا عصر ادامه داشت با پیروزی عثمانیها ورق خورد. اما این موفقیت نیروهای عثمانی را دچار آرامش و رخوت کرد و بارش باران بیش از حد نیز به این رخوت افزود. مونته‌کوکولی که به انتظار چنین موقعیتی نشسته بود، از جابجایی ینی‌چریها و نزدیک شدن آنها به سوی رودخانه که به دستور وزیر اعظم صورت گرفته بود، استفاده کرد و علی‌رغم مخالفت فرماندهان نظامی خود، دست به یک حمله برق‌آسا زد. آنگاه نیروهای «سپاهی» عثمانی را که به سوی جناحین لشکر دشمن اعزام شده بودند و بویژه جناح راست را تهدید می‌کردند عقب‌رانند. سپس توپچیهای فرانسوی جلو نیروهای عثمانی را که قصد داشتند با گذشتن از رودخانه جناح چپ خصم را در محاصره بگیرند گرفت. در نتیجه با حمله بسیار شدید مونته‌کوکولی شمار بسیاری از چهار هزار نیروی عثمانی که در برابر رودخانه مانده بودند، شهید شدند و فراریان نیز که برای گذر از رودخانه (راب) در حال طغیان به آب زده بودند، خفه شدند. و حدود پانزده قبضه توپ به دست دشمن افتاد.

ضایعات نیروهای دشمن از نظر سرباز اندک بود ۳۲ اما کشته‌شدن قریب به شصت

افسر فرمانده، توان رزمی خصم را تضعیف کرده بود. ۲۴

تایید پیمان نامه و بازگشت اردو

این شکست فاضل احمد پاشا تاثیری در پیمان نامه نبخشید. پس از جنگ سن گوشی خصم که بر اثر بخت مساعد در آن پیروز شده بود نتوانست حتی گامی فراتر بردارد. سپاه عثمانی هم به واسوار بازگشت. علی رغم این شکست یکی از دلایل پذیرفته شدن پیمان نامه از سوی امپراتور این بود که لئوپولد می خواست در جنگ احتمالی که بر سر تاج و تخت مجارستان رخ می داد از سوی عثمانیها آسوده خاطر باشد.

وزیر اعظم پس از گرفتن نسخه تایید شده پیمان نامه که به تصدیق امپراتور رسیده بود بازگشت. و به این سان جنگ اتریش که دو سال به درازا کشیده بود به پایان رسید. دو طرف طبق پیمان سفرای خود را فرستادند. ۲۵ وزیر اعظم در ذی الحجه ۱۰۷۵ هـ ق/ ۱۶۶۵ به ادرنه نزد شاه رفت.

حرکت وزیر اعظم به گرید

دستور پادشاه درباره تصرف قنديه

جنگ بیست ساله بین دولت عثمانی و ونیز همچنان ادامه داشت. در شعبان سال ۱۰۷۶ هـ ق/ شبات ۱۶۶۶ م پادشاه وزیر اعظم، شیخ الاسلام، ارکان دولت و قاضی عسگرها را دعوت کرد و خطاب به آنان گفت: «سراسر جزیره گرید جز قنديه را در اختیار داریم تصرف قنديه ضروری است زیرا که آنان مزاحم کشتیهای تجار و حاجیان اند.» آنگاه رو به فاضل احمد پاشا کرد و ادامه داد: «تو را به سرداری سپاه گرید منصوب کردم» و این سان

۳۴- سفیر کبیر اعزامی از سوی دولت عثمانی شخصی بود به نام قرامحمد آغا که از افراد عادی بود که با تفویض پست بیگلربیگی روم ایلی لقب پاشا گرفت. سیاح معروف اولیا چلبی نیز همراه محمد آغا بود که در این باره اطلاعات جالب و جامعی در اثر خود آورده است. نوشته اولیا چلبی امپراتور لئوپولد جوانی بود بیست و دو ساله و زشت با قد کوتاه و کمر باریک بدون ریش بود. کله درازی داشت با پیشانی پهن. با ابروان سیاه و پهن فاصله دار.

۳۵- درباره این جنگ از کتاب «سپاه عثمانی در سن کوتر» اثر مرحوم فریق احمد مختار پاشا مدیر موزه نظامی

فاضل احمد پاشا را مأمور جنگ گرید کرد. سفیر ونیز که از دوازده سال پیش در ادرنه تحت نظر بسر می‌برد با شنیدن خبر عزیمت به گرید، درخواست دیدار کرد. وزیر اعظم شرایط زیر را مطرح کرد.

قندیه در اختیار ونیز می‌ماند به شرط آنکه در ازای آن دولت ونیز سالانه ده هزار سکه طلا، یک بار هم استثنائاً صد هزار سکه طلا به دولت عثمانی بپردازد. قلعه «سدا» ویران شود ولی بندر در اختیار ونیز باقی بماند. همه قلعه‌ها و پلنقاهای موجود در سرز بسنه که توسط ونیز ضبط شده است به دولت عثمانی بازگردانیده شود و همه اسیران مسلمان موجود در قلعه قندیه بدون دریافت پولی آزاد گردند و «ینی قلعه» نیز تخریب شود. سفیر همه شرط‌ها را جز تخریب قلعه «سدا» پذیرفت. و در این باره گفت: این قلعه مایه افتخار ما است.

هزار جان فدای یک سنگش باد. وزیر اعظم پاسخ داد: بسیار خب ما هم انشاءاله قندیه و «سدا» را می‌گیریم و سفیر را مرخص کرد. پس از آن از سوی ونیز نماینده ویژه‌ای با شتاب فرستاده شد و چون از پیشنهاد او هم نتیجه‌ای عاید نشد، پادشاه خود به همراه سپاه تا ادرنه آمد و در آنجا کوپرولی‌زاده [فاضل احمد پاشا] را به سرداری منصوب کرد و روانه‌اش ساخت (۱۰ ذی‌القعدة ۱۰۷۶ هـ/ق ۱۴/ مائیس ۱۶۶۶ م).

ورود به جزیره گرید

وزیر اعظم در آگوستوس ۱۶۶۶ م (صفر ۱۰۷۷ هـ ق) از تسالیه به موره گذشت و دوماه در «استفه» (تب) اتراق کرد. و در آن بین از اسکله‌های آغریبوز و بنفشه^{۳۶} و سلونیک

← استفاده شده است.

چشمان گرد و سیاهی داشت با مزگان بلند. صورتش کشیده و دراز بود. لبانش کلفت بود و بینی درشت و سرخی داشت با سبیل‌های مشکی بلند (سیاحتنامه ج ۷ ص ۲۹۸ و ۲۹۹) اطلاعات مربوط به سفارت قراحمد پاشا را عبدی آغا (عبدی پاشا) در تاریخ خود عیناً طبق دستور شاه ثبت کرده است (وقایعنامه برگ ۹۷).

با توجه به این که لئوپولد در سال ۱۶۴۰ به دنیا آمده بود، در آن تاریخ قاعدتاً باید بیست و چهار یا بیست پنج ساله می‌بود. بنابراین نوشته اولیا چلبی درباره سن و سال لئوپولد اندکی خطاآمیز است.

۳۶- این محل که در آثار ترکی قرن شانزدهم، مناوسیا و ماناوشیا آمده است و در اسناد مربوط به قرون بعدی و تواریخ

(سلانیک) تحت محافظت ناوگان، اسلحه، مهمات و سرباز به گرید حمل شد. هنگام اقامت وزیر اعظم در «تب» سفیر ونیز باز به دیدار وزیر اعظم شتافت. زیرا که دولت ونیز می‌دانست با عزیمت شخص وزیر اعظم به جنگ بی‌تردید قنديه سقوط خواهد کرد. لذا می‌کوشید تا مانع از این حادثه بشود. از این دیدار نتیجه مثبت به دست نیامد.

فاضل احمد پاشا وزیر اعظم نزدیک اواخر اکیم ۱۶۶۶م (۲۶ ربیع‌الآخر ۱۰۷۷ هـ ق) از تب حرکت کرد و به بنفشه آمد. از آنجا در سوم کاسم با کشتی حرکت کرد و به هانیه درآمد و از آنجا هم به اردوگاه قنديه رفت و در قصر مرحوم دلی حسین پاشا اقامت گزید.

محاصره قنديه

وزیر اعظم فرماندهان را احضار کرد. با آنان دیدار نمود. نواختشان و یاد آورد شد که به اتفاق قلعه را خواهند گرفت. در این اثنا سفیر کنت دو کنتارینی رئیس جمهور ونیز آمد و ضمن ملاقات اظهار داشت که وزیر اعظم در مورد پرداخت خراج از سوی دولت ونیز با مبلغ مناسبی موافقت بکند سپس در مقام تهدید افزود: اگر پیمان صلح بسته نشود در دریای مدیترانه ناوگان نیروهای پاپ مالطه و فلورانس به یاری نیروهای ونیز خواهند شتافت. اما وزیر اعظم پاسخ رد داد و گفت: اکنون که اینهمه رنج راه تحمل کردیم و آمدیم تا قنديه را تسلیم ما نکنید، پیمان صلح بسته نخواهد شد.

در آغاز ذی‌الحجه ۱۰۷۷ هـ ق (۲۵ مائیس ۱۶۶۷م) محاصره قنديه توسط وزیر اعظم آغاز شد. مدام نیروهای تازه می‌رسید و ونیزیها هم برای نجات قنديه مدام نماینده می‌فرستادند. با توجه به طولانی‌شدن بیش از انتظار محاصره، پادشاه برای آنکه به میدان جنگ نزدیک‌تر باشد در اواخر مارت ۱۶۶۸م به ینی‌شهر تسالیه^{۳۷} آمد. او مدام در

← منتقشه و بنفشه ثبت شده است، در شرق موره کنار دماغه‌التاقرار داشت. عثمانیها این واژه را از مونه واسیته گرفته‌اند. دماغه نیز بنفشه نامیده می‌شد.

۳۷- در رمضان سال ۱۰۷۹ هـ ق/ اوایل ایلول ۱۶۶۸م یعنی هنگام حرکت به تسالیه، سلطان مراد چهارم بیست و هفت ساله بود. هنگام آمدن به قواله محاسنش را بلند کرده بود (وقایعنامه عبدی پاشا).

جریان اخبار جبهه بود و آن را پیگیری می کرد. پس از مدتی نماینده اعزامی ونیز به آنجا نیز رفت.

دستخط شاه مبنی بر این که در صورت لزوم دست از محاصره قنديه بردارند

جمهوری ونیز که از وزیر اعظم پاسخ رد گرفته بود، بر آن شد که نظر شاه را جلب کند. احتمال داشت که مولینی فرستاده ونیز که به ینی شهر آمده بود بتواند در تلاش خود برای به دست آوردن نظر مساعد شاه موفق شود. حتی سلطان محمد دستخطی برای وزیر اعظم فرستاد و دیدگا ههای او را درباره دیداری که می بایست در کاسم سال ۱۶۶۸ م با سفیر ونیز می داشت خواستار شد:

الحمد لله تعالى به ینی شهر آمدیم ایلچی ونیز به سوی ینی شهر آمده است اما هنوز چهره بر رکاب همایونی نساییده. لله من، در این باره چه می گویی اگر آمد چه پاسخ بدهم. حقیقت امر این که اگر فتح قلعه را موافق طبع می دانید از ایلچی قلعه را خواستار می شویم. اگر جنگ قلعه یکسال دیگر به درازا بکشد جمله ممالک محروسه ام از تامین سرباز و مهمات و اسلحه و آلات حرب عاجز خواهد آمد. در این خصوص با یکی دو کس دیگر مشورت کن و بلافاصله مرا از نتیجه امر آگاه ساز.»

این نوشته کوپرولی زاده را سخت متاثر کرد و او را به گریستن واداشت. آنگاه پس از تبادل نظر با افرادی که می بایست در این باره با آنان مشورت می کرد، این عریضه را که ناشی از تأثر صمیمانه اش بود نوشت و به حضور پادشاه تقدیم داشت:

«پادشاه محبوبم»

اکنون که ایلچی ونیز آمده است و اما هنوز چهره به رکاب همایونی نساییده است اگر چنانچه سخنی درباره قلعه دارد چه بهتر بیاید و چهره به رکابتان بساید و اگر نه بر جای خود بنشیند. اگر از احوال قلعه قصد استفسار دارید، باید معروض حضور بدارم که قلعه را از دو جانب حدود سیصد زراع (هر زراع ۷۵/۵ سانتیمتر) تخریب کرده ایم و برای ورود به قلعه بین ما و قلعه ده قلاج (هر قلاج یک متر و هفتاد سانتیمتر) فاصله است. در این چند صد قلاج زحمات بسیار در راه کندن نقب و نفوذ به قلعه متحمل شدیم در حال حاضر اگر ده قلاج دیگر پیش برویم قلعه در چنگمان است.»

پادشاه محبوبم بلداری ۲۸ اندک است و افراد خسته. اندکی سرگرم تفرج و استراحتیم والا چیزی به پایان کار نمانده است اما نمی‌توان تاریخ دقیقی برای آن تعیین کرد. اما صغیر و کبیر صبح و شام به راز و نیاز بردرگاه حقی تعالی ایستاده‌ایم که اگر این قلعه در دست کفار بماند خداوند جان ما را بگیرد. قلعه به صورتی درآمده است که ساعت به ساعت به لطف حقی تعالی امید فتح داریم سرور من:

به پول پیشنهادی ایلچی و یا به سخنان منافقان اعتماد نفرمایید. یکی از قابل اعتمادترین غلامانتان را اعزام فرمایید تا بیاید و ببیند که قلعه قندیه در چه حال است. مراتب را به خاکپای همایونی عرضه بدارد تا آنکه پاسخ مردانه به ایلچی داده شود. فاضل احمد پاشا جز این عریضه نامه‌هایی برای مصاحب مصطفی پاشا که نزد شاه بسر می‌برد و از افراد مورد اعتماد او به شمار می‌رفت و نیز باجنابش مرزیفونلی قرامصطفی پاشا قایم مقام صدارت، شیخ الاسلام منقاری زاده یحیی افندی، وانی افندی شیخ و مراد شاه و قیزحسین پاشای سلاحدار فرستاد و از آنان در این باره یاری خواست.

آمدن سفیر و تماس مجدد شاه با وزیر اعظم

در این بین یعنی سوم جمادی‌الآخر ۱۰۷۹ ه. ق (۸ کاسم ۱۶۶۸ م) سفیر ونیز آمد و پیشنهاد کرد که اگر دولت عثمانی دست از قندیه بردارد، دولت ونیز پرداخت سالانه بیست و چهار هزار ریال قروش خراج به دولت عثمانی را تقبل خواهد کرد و گذشته از آن سنجاق کیکس را نیز به این دولت پس خواهد داد. از این روی محمد چهارم دستخط زیر را برای وزیر اعظم فرستاد:

«سفیر ونیز آمد و چهره بر رکاب همایونیمان سایید. می‌گوید در ازای دریافت فلان مقدار آنچه دست از قندیه بردارید. به ملتزمین رکابم و دیگر صاحبان مشاغل پیشکشها می‌دهد. در این باره چه می‌گویی؟ آیا فکر می‌کنی که بتواند قلعه را فتح و تسخیر کرد یا

۳۸- به افراد یک صف بیگار گفته می‌شد که کارشان گشودن، پاک کردن و محافظت کردن از گذرگاههای بین کوهها و کندن خندق و دیگر کارهایی از این دست بود. این افراد در هنگام خدمت از پرداخت مالیات معاف بودند.

نه؟ اگر فی الواقع به فتح آن یقین داری چه بهتر و الا در این باره نظرات خود را اعلام دارید.»

وزیر اعظم در پاسخ ازسالی به این دستخط همایونی از شاه درخواست کرد که ضمن تماس با همه وزرا و فرماندهان نظامی و سالخوردگان تجربه آموخته از آنان بخواهد که راضی نشوند قلعه در دست دشمن بماند چرا که در این صورت یکسال و نیم رنج و مشقت (مدتی که خود او در جنگ بود) بی حاصل خواهد بود و شرف ملت پایمال خواهد شد. در این نامه وی به اطلاع شاه رسانید که زمستان را در سنگر خواهند گذرانید و از او درخواست کرد تا ایلچی را روانه سازد و مقداری نیرو و مهمات و بلدار ارسال دارد که در این صورت در بهار قلعه گشوده خواهد شد.

ملاقات فرستاده ونیز با وزیر اعظم

پس از آن مجادله ادامه یافت. فرستاده ونیز که سقوط قلعه را نزدیک می دید این بار به جزیره گذشت و بر آن شد تا با وزیر اعظم دیدار کند. توسط پانایوت افندی مترجم «دیوان» از او خواسته شد تا قصد خود را از ملاقات ابراز دارد. چون باز سفیر به شرط دست برداشتن از قنديه سخن از پرداخت خراج به میان کشید وزیر اعظم به خشم آمد و پیغام فرستاد :

«ما این جا برای بازار گانی نیامده ایم. دولت ما را به پول نیازی نیست. اگر قنديه را تسلیم کردند چه بهتر والا شق دیگری وجود ندارد.» از این روی فرستاده ونیز پیشنهاد کرد که در ازای دست برداشتن از قنديه، قلعه سدا ونیز قلعه کیلیس واقع در مرز بسنه تسلیم دولت عثمانی خواهد شد، که این پیشنهاد هم پذیرفته نشد. سرانجام نماینده ونیز پیشنهاد کرد که قلعه قنديه را تخریب کنند و به جای آن قلعه دیگری در یک گوشه از جزیره بسازند. چون این پیشنهاد هم پذیرفته نشد از این روی باز گشت.

قلعه وضع اسفناکی یافته بود. در پی اختلافی که بین موروزینی فرمانده قلعه با دوک دو نوئل فرمانده نیروی فرانسوی اعزامی به یاری قلعه ۳۹ رخ داد، نیروی کمکی باز گشت و

۳۹- فرمانده فرانسوی از موروزینی درخواست کرد که چهار هزار نفر از افراد ذخیره را برای حمله به قوای عثمانی در اختیار او بگذارد، اما موروزینی از بیم آنکه مبادا این بازی اخیر را چون قماری بسازد، از

در نتیجه تعداد مدافعان قلعه به چهار هزار نفر تقلیل یافت. (اواخر آگوستوس ۱۶۶۹ م).

عقد پیمان صلح با ونیز

به این ترتیب محاصره قلعه قنديه تا اواخر ربیع الاول ۱۰۸۰ هـ ق (اواخر آگوستوس ۱۶۶۹ م) به درازا کشید. اواخر همین ماه از سوی فرانچسکو موروزینی قایقی با پرچم سفید اعزام شد. قایق آمد و در ساحل پهلو گرفت. وزیر اعظم کس فرستاد و قاطعانه دستور داد اگر قایق از آن فرانسویها باشد بازگردان و اگر از آن ونیز بود قصد سر نشینانش را از آمدن بپرس. اگر برای تسلیم قلعه آمده باشد نزد وی راهنمایی کند والا بازگرداند. از قصدشان سؤال شد: گفتند برای ملاقات آمده‌اند. چون اجازه تسلیم قلعه را نداشتند از این روی بازگردانیده شدند. رفتند و دو ساعت بعد بازگشتند و چون گفتند که برای تسلیم قلعه آمده‌اند اجازه ورود داده شده، این فرستادگان دو تن به اسامی آناندی و اسکوروپلی بودند.

جلسه‌ای به ریاست شیشمان ابراهیم پاشا والی حلب و با شرکت ابراهیم آغا قایم مقام سابق وزیر اعظم، ذوالفقار آغا جانشین فرمانده «اوجاق قولی» و مترجم پانایوت افندی تشکیل شد. در پایان مذاکره‌ای که تا نه شب به طول انجامید، پیمان صلحی در هیجده ماده بسته شد و در آغاز جمادی الاول ۱۰۸۰ هـ ق/۲۷ ایلول ۱۶۶۹ م کلیدهای قلعه را آوردند و قلعه توسط نیروهای ترک اشغال شد. به استثنای یک ماه اخیر از قلعه مدام توسط نیروهای ونیز، فرانسه و آلمان دفاع می‌شد و از راه دریا نیز به وسیله ناوگانهای پاپ، مالطه و بالتیغ ونیز محافظت می‌شد.

شرایط صلح

- ۱- قلعه قنديه با تمامی مهماتش باید تسلیم شود ۲- قلعه‌های سدا و اسپرنونگه (اسپیرنانونگا) و استحکامات گران بوسه (قرانا باسا) در اختیار ونیز خواهد ماند. ۴۰
- ۳- ونیزیها از حمله به جزایر مدیترانه‌ای عثمانی خودداری خواهند کرد. ۴- قلعه مهم

→ پذیرفتن درخواست او سرباز زد (تاریخ هامر جلد ۲ ص ۲۲۳).

۴۰- قلعه‌های سدا، اسپرنونگه و جزیره گران بوسه بیست و یکسال بعد به گرید منضم شد.

کیلیس واقع در مرز دلماچیه به ونیزیها سپرده خواهد شد. ۴۱

قلعه قندیه صرفا به همت و پایمردی وزیر اعظم که آنرا یک مسئله شرافتی می دانست و بالتبع به همت فرماندهانی که چون او می اندیشیدند، میسر شد. اما خودداری از بازپس گرفتن سدا و اسپرنونگه و گران بوسه بویژه از دست رفتن کیلیس در مرز دلماچیه مهمتر از ماندن قندیه در دست دشمن بود. محاصره قندیه توسط وزیر اعظم بیست و هشت ماه و نه روز به درازا کشید. ۴۲

در اثنای نبرد گرید که بیست و چهار سال به طول انجامید، فرانسه، پاپ، مالطه و فلورانس با ناوگانها و سربازان خود ونیز را یاری کردند. حتی در سال ۱۰۷۸ هـ. ق/ ۱۶۶۷ م فرانسویها با هفتاد فروند گالیون و پاپ و مالطه با سی گالیون به یاری ونیز آمدند. طی نبردی که در اثنای این یاری رسانی رخ داد، عموزاده پادشاه فرانسه کشته شد. ۴۳

مژده تصرف قندیه همراه با خلاصه گزارش ۴۴ آن از سوی وزیر اعظم برای سلطان محمد که از جزیره گرید به لیوادیا آمده بود ارسال شد. پادشاه با شنیدن مژده فتح گریست و قاذز به خواندن گزارش نشد. گزارش را برای قرائت به «کاتب سر» داد. وزیر اعظم یک هفته پس از تصرف قندیه یعنی روز سه شنبه هشتم جمادی الاول با مراسم رسمی نظامی وارد قلعه شد ۴۵ و بی درنگ به تقویت آن پرداخت. شهر و قلعه همه

۴۱- قلعه کیلیس بسنه در زمان سلیمان قانونی به تصرف درآمد و این قلعه یکی از مواضع مستحکم به شمار می رفت. با توجه به این که نقش مهمی در دفاع از بسنه داشت و گذار کردن آن به ونیز ضایعه بزرگی به شمار می رفت.

۴۲- درباره فعالیت مربوط به محاصره دو سال و نیمه قندیه اطلاعاتی در «فتحنامه قندیه» و «تاریخ رشید» (جلد ۱ ص ۱۶۴) وجود دارد.

۴۳- وقایعنامه عبدی پاشا برگ ۱۳۶ و تاریخ رشید ج ۸ ص ۱۶۲.

۴۴- متن فتحنامه وزیر اعظم درباره قندیه و خلاصه گزارش ارسالی به شاه در تاریخ سلاحدار آمده است.

۴۵- وزیر اعظم وقتی با حکم همایونی و با تشریفات وارد قلعه شد به هنگام گذر از زیر یک سپر سرش به آن برخورد کرد و دستارش افتاد، اما او اهمیتی نداد و به راه خود ادامه داد. از پشت سر دستارش را آوردند و بر سرش نهادند، هنگامی که برخی از نزدیکانش از او پرسیدند از چه روی توقف نکردی؟ پاسخ داد مردم عوام دستار از سرافتادن را بدیمن، نحس و شوم می دانند برای آنکه بگومگوی بیهوده را سبب نشوم

بی توجه به این اتفاق، سربرهنه رفتم.

به اشغال افراد عثمانی درآمد. پس از آنکه کار تحکیم قلعه به پایان رسید، همه کلیساهای بزرگ موجود در شهر به مسجد بدل گردید و نام سلطان محمد و پدرش سلطان ابراهیم و والده سلطان، فاضل احمد پاشا، سردار پیشین دلی حسین پاشا، دفتردار احمد پاشا، شیشمان ابراهیم پاشا و برخی دیگر از فرماندهان کانون را بر این مساجد گذارد. ۴۶

وزیر اعظم پیش از ترک قندیه به منظور حفاظت از چهارده نقطه استراتژیکی قندیه، برای هر نقطه یک سرکرده در مقام فرمانده با تعدادی نیرو تعیین کرد. برای افراد سوارنظام هریک از این نیروها یک تیمار هفت هزار آقچهای و دو هکتار مزرعه* و برای افراد پیاده نظام تیمار پنج هزار آقچهای و یک هکتار مزرعه اختصاص داده شد.

و برای هر یک از محافظین قلعه و سوکولهسی روزانه هجده آقچه مقرر و یک هکتار مزرعه داده شد. ۴۷ از آن گذشته محمد افندی دبیر کانون ینی چری به سمت مامور ثبت اراضی تعیین شد. نامبرده سراسر جزیره را ثبت کرد و دفتر منظمی نیز تنظیم کرد. ۴۸

۴۶- کلیسای ننه مریم، نام سلطان ابراهیم و کلیسای پاپ نام والده سلطان به خود گرفت و نام فاضل احمد پاشا، کاپلان مصطفی پاشا، دفتردار احمد پاشا و شیشمان ابراهیم پاشا به ترتیب بر روی کلیساهای «اسپانیا»، سن پیر و باش پترو، سن مارکو و سن ژان نهاده شد. و کلیسای چوبینی را که به صومعه مالطه شهرت داشت و به بزرگی ایاصوفیه بود مسجد محمد چهارم نامیدند.

* عایدات این گونه اراضی صرف پرداخت حقوق افراد می شد.

۴۷- از آغاز محاصره قندیه توسط فاضل احمد پاشا تا تصرف آن که دو سال و نیم به طول انجامید بدون احتساب پانزده پاشا حدود دویست و چهل و پنج هزار تن از نیروهای عثمانی به شرح زیر شهید شدند:

سنجاق بیگ ۷۹۹ نفر، ینی چری اعم از چورباجی و چاووش ۲۶/۰۰۰ نفر. جبهه جسی ۶/۹۸۵ نفر. توپچی ۲۲/۹۶۵. نقب زن ۲۹/۹۶۵ نفر. از افراد زعامت و تیمارلی سپاهی ۳۷/۶۴۵ نفر. غریب یگیب ۷۹۰۰/ نفر و سپاهی سردن گچدی (از جان گذشته.م.) ۴۹۶۳۵ نفر. اگر چنانکه ماخذ تصرف قلعه هانیه را بگیریم تعداد شهدا افزون بر نیم میلیون خواهد بود. در طی این محاصره ۱۹۹/۷۷۵ گلوله توپ شلیک شد. یک میلیون و یکصد و سیزده قنطار باروت به مصرف رسید و بیش از ۴۲۸ هزار خمپاره از هر نوع شلیک شد. ۱۳۹ هزار سنگ منجنیق پرتاب گردید (فتح نامه قندیه). اولیا چلبی نیز در سیاحتنامه خود (ج ۸ ص ۴۸۳) آمار کشتههایی را که در طول دو سال و نیم محاصره قندیه به صورت دفتری تسلیم وزیر اعظم شده بود آورده است.

۴۸- دفتر تحریر گردید در بین دفاتر ثبت اراضی آرشیو نخستوزیری نگهداری می شود. درباره جزیره گردید و قلعه قندیه و استحکامات و ساختن قلعهها اطلاعات جامعی در تاریخ سلاحدار درج شده است. حسن افندی مهرداد فاضل احمد پاشا، اثری به نام جواهرالتواریخ نوشته است به موجب این نوشته هشتاد و دو هزار

وزیر اعظم پیش از حرکت از گرید تباهاکاریهای مردم مانیا و یا مانیه^{۴۹} را که در پی تهدید فاضل احمد پاشا دست از عصیان برداشته و پرداخت خراج را پذیرفته بودند بخشود. آنان از بیست سال پیش به تحریک دولت ونیز علیه دولت سرکشی آغازیده بودند. جمعیت مانیه در آن تاریخ بیست هزار نفر بود.

اندکی پس از عقد پیمان صلح به دولت عثمانی گزارش رسید که دولت ونیز برخلاف مفاد پیمان نامه در مرز بسنه دست به ساختن تعدادی پلانقا زده است. پادشاه به آهنگ آغاز جنگ علیه ونیز، با عزیمت به سوی بسنه در ادرنه چادر زد، اما با شنیدن تخریب پلانقاهای ساخته شده از سوی ونیز از جنگ منصرف شد.

جنگ لهستان

تماس

در سطور پیشین ضمن بحث از قزاقها نوشتیم که دورشپنگو هاتمان* قزاقهای ساری قمیش در محرم سال ۱۰۸۰ هـ ق/حزیران ۱۶۶۹ م، هنگامی که پادشاه در ییلاق ینی شهر (تسالیه) بسر می برد فرستاده‌های اعزام داشت و به این وسیله از دست پادشاه لهستان و خان تاتار به شاه شکایت برد و ضمن تعهد این که در جنگ اروپا در خدمت اردوی عثمانی خواهد بود، از شاه استدعای حمایت کرد. درخواستش پذیرفته شد. زیر حمایت دولت قرار گرفت و برایش پرچم، توغ و مهترخانه** ارسال شد.

→ خانه در قلعه قندیه وجود داشته است.

۴۹- مانیه نزدیک کوه توپکنوس که در امتداد دماغه موتابان کشیده شده است قرار داشت به کوه مانیو و ساکنانش مانیوت گفته می شد. سالیان سال اهلی این جزیره در حال عصیان بودند، البته گاهی گردن به اطاعت می نهادند. بیشتر از خارج تحریک می شدند. مرکز مانیه زرنده و یا زارانتی بود که در سال ۱۰۸۱ هـ ق/۱۶۷۰ م از طرف سردار علی پاشا به تصرف درآمد.

- در اثنای محاصره قندیه مادر وزیر اعظم و برادرش فاضل مصطفی پاشا و حسین بیگ عموزادهاش در گرید بودند. مادر فاضل احمد پاشا نذر کرده بود در صورت فتح قندیه به حج مشرف بشود که بعدها نذر خود را به جای آورد.

*. هاتمان یا آتمان به فرماندهان کل لهستانی و قزاقهای روس اطلاق می شد. (فرهنگ اقبانوس)
 **. دسته موزیک ینی چریها مرکب از دهل، نقاره و زنگ و بوق. فرهنگ ترکی به فارسی ابراهیم ادفون، جمشید درفشان.

عادل گیرای خان پیشین کریمه که از شکایت هاتمان قزاق آزرده خاطر شده بود از بین قزاقهای پوتقالی شخصی به نام خاننکورا به عنوان هاتمان منصوب کرد و او را به حمله علیه دورشپنگو واداشت، سلطان لهستان که از نزدیک شدن دورشپنگو به عثمانیها به سوی او دندان تیز کرده بود، با استفاده از فرصت حمله ور شد و چند پلانقای او را تصرف کرد. در پی این اقدامات نخست عادل گیرای خان کریمه که سبب این حادثه شده بود معزول شد و سلیم گیرای به جای او انتخاب و اعزام شد (ذی‌الحجه ۱۰۸۱ هـ ق/مابیس ۱۶۷۱ م). هم‌چنین به سلطان لهستان پیغام داده شد که اگر چنانچه دست از تجاوز علیه هاتمان قزاق که تحت‌الحمایه عثمانی است بر ندارد این عمل در حکم تخطی از مفاد پیمان صلح به‌شمار خواهد آمد. اما چون پادشاه لهستان پاسخ مناسب به نامه شاه نداد، در ذی‌العقده ۱۸۰۲ هـ/مارت ۱۶۷۲ م علیه لهستان اعلان جنگ شد.

حرکت پادشاه به جنگ

در مابیس سال ۱۶۷۲ م/ صفر ۱۰۸۳ هـ ق، سلطان محمد چهارم از اردوگاه ادرنه به حرکت درآمد. ۵۰ پسر بزرگش شاهزاده مصطفی ۵۱ که هنوز نهمسالش تمام نشده بود، با او بود. چون به باباداگی رسیدند، پسرش را در آنجا گذارد و خود پیش رفت. ضمن اخبار بدست آمده از اسرا روشن شد که لهستان از روسیه و اتریش درخواست کمک کرده است. چون اردو وارد مرز بغداد شد، از نظر مواد غذایی در تنگنا افتاد. و پادشاه با مشاهده این تنگنا در سرزمینی که از نظر آذوقه غنی بود در صدد کشتن «دوک» و یووده بغداد برآمد اما با استدعای وزیر قرامصطفی پاشا از این کار درگذشت. در «یاش» اردو مورد ارزیابی و بازدید قرار گرفت و طبق قانون به افراد منصوب به کانون قاپی‌قولی «انعام جنگ» داده شد

۵۰- در اثنای درگیری دورشپنگو با لهستان و روسیه و در حین آمادگی دولت عثمانی برای جنگ با لهستان، در اواخر سال ۱۶۷۱ م تزار روس نامه‌ای برای سلطان محمد فرستاد و طی آن اعلام داشت اگر چنانکه دولت عثمانی به جنگ علیه لهستان اقدام کند او نیز تاتارهای قالموق، نوغای و یدی‌سان را از راه زمین و قزاقهای دن را از طریق دریایی به جنگ علیه عثمانیها خواهد فرستاد. طی این نامه تهدیدهای دیگری نیز کرده بود. اما در اثنای جنگ ۱۶۷۲ م موفق به عملی ساختن این تهدیدها نشد. (اقدس نعمت، تاریخ روسیه، ص ۲۳۷)

۵۱- سلطان مصطفی دوم که پس از عمویش سلطان احمد دوم به سلطنت رسید.

و آنگاه اردو به موضع پیارباشی واقع در کنار نهر طورلا یعنی دنی یستر حرکت کرد و در آن موضع مستقر شد. (آگوستوس ۱۶۷۲ م). ساحل رو به روی رودخانه یعنی ساحل چپ اراضی لهستان بود. اردو در حال زدن پل بر رودخانه بود و برای آنکه از سوی دشمن حمله‌ای صورت نگیرد حدود سیصد سردن گچدی (فدائی) با قایق‌هایی شبیه به کلک به کناره روبرویی رودخانه پیاده شدند. آنان با شبکه‌های چوبینی که شرانپو نام داشت برای خود سنگر ساختند. نخست بار پلانقای اینروانس که محافظانش از آن گریخته بودند به تصرف درآمد. در پی آن خبر تصرف قلعه «بار» متعلق به سلیم گیرای رسید.

تصرف گمانیچه

کار زدن پل دنی یستر ده روزه به پایان رسید و شاه در ۱۵ آگوستوس ۱۶۷۲ م (۲۰ ربیع‌الآخر ۱۰۸۳ هـ ق) از آن گذشت و به سوی قلعه گمانیچه که در فاصله چهار ساعت مسافت از مرز بود حرکت کرد. فردای آن روز خان کریمه و هاتمان قزاق به اردوگاه آمدند و طی مراسم بار یافتند.

روز چهارشنبه بیست و سوم ربیع‌الآخر ۱۰۸۳ هـ ق (۱۸ آگوستوس ۱۶۷۲ م) اردو به قلعه مستحکم گمانیچه رسید و بی‌درنگ محاصره آن آغاز شد. در بین نیروهای مستقر در قلعه بجز قوای لهستانی از قوای اتریش و روسیه نیز وجود داشت. پس از یک هفته محاصره یک مکان سوق‌الجیشی شش ضلعی بسیار مستحکم واقع در غرب حصار داخلی قلعه به تصرف عثمانیها درآمد. سیزدهمین روز محاصره با عقد شرایط نامه پنج ماده‌ای گمانیچه اشغال شد. (۳ جمادی‌الاول ۲۷/ آگوستوس). ۵۲

۵۲- عبدالرحمن عبدی پاشا شاعر و مورخ صاحب وقایعنامه در هنگام محاصره و فتح گمانیچه از ملتزمین نزدیک شاه بود و وقایع و حوادث را به رشته تحریر در می‌آورد. وی هنگام محاصره گمانیچه به چادر وزیر اعظم فاضل احمد پاشا رفت و گفت: «به حقیر خطاب شده است که نیکو خواهد بود اگر این جنگ را به چشم خود ببینی و به رشته تحریر درآوری. انشاءالله. ما برای شما نیز این وقایع را تحریر خواهیم کرد...» (وقایعنامه برگ ۱۶۹ ب). وی به امر پادشاه درباره فتح گمانیچه تاریخ منظومی نوشت. مطلع و ختام این تاریخچه که بیست و چهار بیت بود چنین است.

حقوق مبارک ادهای پادشاه عالمگیر

بوغزایی کوه سنه ایلدی مولاتیسیر

دیگر موفقیتها

پس از آن پادشاه به همراه اردو وارد عمق خاک لهستان شد. قلعه‌ها و پلانقاهای بسیار در هر سو یا تسلیم می‌شد و یا پس از اندک پایداری گشوده می‌شد. لهستان را هراس بی‌سابقه‌ای فرا گرفت. قلعه و شهر معروف الباز (لمبرگ) از سوی وزیر کاپلان مصطفی پاشا به محاصره درآمد. پلانقای بوجاش یا بوکاش (BUSCACS) نیز به تصرف درآمده بود. پیمانی که بسته شد نام این پلانقا را داشت.

پیمان بوجاش

با سقوط سریع قلعه‌ها و پلانقاهای لهستان و محاصره لمبرگ میخال (میشل) سلطان لهستان از طریق خان کریمه درخواست صلح کرد. فتح لمبرگ پایتخت لهستان نزدیک شده بود. دولت لهستان برای نجات لمبرگ نماینده فرستاد و پیشنهاد کرد که در صورت دست برداشتن از محاصره به دولت عثمانی خراج سالانه خواهد داد. در پی این تماس پس از یک موافقتنامه چهارماده‌ای که اساس پیمان نامه بوجاش بود، پیمان اصلی بسته شد. مرزیفونلی قرامصطفی پاشا وزیر سوم، فرنگ مصطفی افندی رییس‌الکتاب، چاووش باشی ساری سلیمان آغا و مترجم دیوان همایون از سوی دولت عثمانی مامور عقد مصالحه نامه شدند. از سوی دولت لهستان نیز سه نماینده یعنی ولینی، فرانسو لوبومیرسکی فرمانده محافظان قلعه و یک خزانedar تعیین شدند. مذاکره چهار روز طول کشید و در نهایت، طرفین به توافق دست یافتند. شرایط معاهده بویژه بند اول آن بسیار سنگین بود. اهم مواد این قرارداد که به استقلال لهستان خلل وارد می‌کرد به شرح زیر است:

→ دیدی فرمان مایونله عابدی تاربخ

گمانیچه‌یی دوگوب الودی ابوالفتح دلیر

* ترجمه فارسی شعر با اندک تغییر چنین است:

این غزایی که ترا کورد میسر مولا

حق مبارک کنند ای پادشاه عالمگیر

کرد منظوم به فرمان همایون «عابدی»

فتح این قلعه که بگشود ابوالفتح دلیر

- ۱- پادشاه لهستان موظف است که سالانه و در ماه کاسم ۲۲ هزار سکه طلا به خزانه عثمانی پیشکش کند.
 - ۲- منطقه پودولیا با نیروهای سابق و قلعه‌ها و اسلحه و مهمات داخل قلعه‌ها به دولت عثمانی تسلیم خواهد شد و قوای لهستان آنجا را تخلیه خواهند کرد.
 - ۳- مملکت اوکراین با مرزهای قدیمی تسلیم دور شپنگو هاتمان قزاق خواهد شد و همه قوای لهستانی در آن منطقه اوکراین را ترک خواهند گفت.
 - ۴- خراجی را که دولت لهستان در زمان اسلام‌گیری خان تعهد کرده بود سالانه به خان‌نشین کریمه بپردازد باز باید هر سال پرداخت کند و در ازای آن خان کریمه به هیچ روی به لهستان تجاوز نخواهد کرد.
 - ۵- در صورتی که دولت عثمانی با هر دولتی که در قاره اروپا واقع شده است، وارد جنگ بشود دولت لهستان به هیچ طریق به آن دولت یاری نخواهد کرد.
 - ۶- دولت لهستان در ازای ترک محاصره نیروهای عثمانی از شهر الباو (المبرگ) تنها برای یک بار باید هشتاد هزار آقچه به دولت عثمانی بپردازد.
 - ۷- چهل و هشت پلانقای موجود در ایالت پودولیا اعم از اینکه در تصرف نیروهای عثمانی هست یا نه باید تسلیم عثمانیها شود.
- معاهده بوجاش به دو زبان ترکی و لاتین تنظیم و ردوبدل شد. چون پلانقای بوجاش در محدوده ایالت پودولیا که از آن عثمانیها شده بود قرار نداشت از این روی محافظان مستقرشده آن را ترک گفتند و پلانقا تحویل دولت لهستان شد.

دومین جنگ علیه لهستان

پس از بازگشت ناموفق عثمان دوم از هوتین، لهستانیها از دولت عثمانی هراس چندانی نداشتند. اما پس از ضربه وحشتناک و غیرمنتظره در جنگ ۱۶۷۲ م که علاوه بر از دست دادن پودولیا و اوکراین، ناگزیر از پرداخت خراج شدند که در واقع استقلال لهستان را خدشه‌دار می‌ساخت، آن دولت را سخت وحشتزده کرد ولی متنبه نساخت. غیرقابل تحمل‌ترین ماده پیمان بوجاش، ماده‌ای بود که به موجب آن ناگزیر از پرداخت خراج بودند. «مجلس دی‌یت» این ماده از پیمان نامه را که امپراتور تایید کرده بود، تصویب نکرد و اعلام داشت که در صورت لزوم مبادرت به جنگ خواهد شد. از این روی دولت

عثمانی باز علیه لهستان اعلان جنگ داد و در پانزدهم صفر ۱۰۷۴ م و هیجدهم ايلول ۱۶۶۳ م علم‌های شاهی را برافراشتند. شاه در آن هنگام در ادرنه به سر می‌برد. چون اردو به مرز لهستان رسید، از سوی پادشاه نامه‌ای برای سلطان لهستان فرستاده شد. در این نامه آمده بود که هنوز پادشاه ماده مربوط به خراج پیمان نامه‌ای را که تایید کرده بود، نفرستاده است و از آن گذشته پلناقهایی را که می‌بایست تسلیم می‌داشت تحویل نداده است. و در پایان افزوده بود که منتظر پاسخ است.

تجاوز لهستانیها

با پاسخ پادشاه لهستان مبنی بر این که تصرف قلعه خالی و بی‌دفاع گمانیچه و اشغال پودولیا هنر نیست. اینک با لشکریان خود می‌آییم هدیه (خراج) را به شمشیر بگیرید. جنگ بین دو طرف به شکل اجتناب‌ناپذیر درآمد. حقیقت اینکه لهستان برای آنکه شانه از زیر بار این تعهد خالی کند، به هر سوی سرزد و با یاری گرفتن از اتریش، مجار و قزاقها با پنجاه هزار سوار و سی هزار پیاده به مقابله نیروهای عثمانی درآمد. در این بین شاه میخال بیمار شد و خود در شهر کراکوی ماند و نیروهایش را به فرماندهی سوبیسکی به مرز لهستان اعزام داشت.

از دست رفتن هوتین

دولت عثمانی با دریافت این خبر که سوبیسکی به سرعت به سوی مرز حرکت کرده و پس از گذشتن از رود دنی‌یستر به سوی هوتین روی نهاده است، بی‌درنگ وزیر ساری حسین پاشا ولی اوزی را برای محافظت هوتین اعزام کرد. سوبیسکی قلعه را محاصره کرد. در این اثنا نخست استفان ویووده بغداد و سپس لیورشکو فرمانده لهستانی که از اردوگاه ساری حسن پاشا گریخته بود به همراه نیرو به سوی آن جناح از نیروهای عثمانی که ضعیف و آسیب‌پذیر بود اعزام شدند. در نتیجه نیروی ساری حسین پاشا که در هوتین از قلعه دفاع می‌کرد، شکست خورد و قلعه توسط لهستانیها اشغال شد (رجب ۱۰۴۸ هـ ق / کاسم ۱۶۷۳ م). در این گیرودار شاه میخال که در کراکوی بود در گذشت و کومیسکی هاتمان با شتاب به کراکووی دعوت شد و بر تخت سلطنت نشست.

زمستان بود، بالتبع عملیات نظامی متوقف بود. شاه فاضل احمد پاشا وزیر اعظم را به سمت سردار اکرم [فرماندهی سپاه] منصوب کرد و خود برای گذراندن زمستان به حاجی اوغلی بازاری عقب نشست. در این بین ویووده پیشین بغداد با استفاده از فرصت بغداد را تصرف کرد اما پس گرفته شد.

تصرف دوباره هوتین از سوی عثمانیها

در محرم سال ۱۰۸۵ هـ ق (نیسان ۱۶۷۴ م) شاه عزم جنگ کرد و طبق قانون برای دعوت خان کریمه به شرکت در جنگ فرمان، شمشیر، خلعت و ده هزار سکه طلا خرج راه (بهای چکمه) ارسال شد. خان آمد و در نخستین عملیات، هوتین پس گرفته شد. در حالی که جنگ لهستان ادامه داشت، خبر رسید که روسها برخی از قلعه‌های دورپشنگو را تصرف کرده‌اند، از این روی اردوی عثمانی برای یاری رسانیدن به هاتمان قزاق وارد اوکراین شد. شماری قلعه و پلانقا به تصرف درآمد. هنگامی که پادشاه عثمانی در قلعه لادزین که به تصرف عثمانیها درآمده بود به سر می‌برد سفیر لهستان آمد و پیشنهاد کرد که به شرط اعاده پولوریا و اوکراین پیمان صلح بسته شود. پادشاه به این درخواست بیهوده پاسخ نداد تنها به آن بسنده شد که از سوی وزیر اعظم برای شاه جدید لهستان نامه ارسال شود (کاسم ۱۶۷۴ م)

سرداری شیشمان ابراهیم پاشا

به هنگام بازگشت اردو وزیر اعظم بیمار شد، از اینرو شیشمان ابراهیم پاشا والی حلب به سمت فرماندهی سپاه جنگ لهستان تعیین شد (بهار سال ۱۰۸۶ هـ ق/ ۱۶۷۵ م) و سلیم‌گیرای، خان کریمه هم به اردو پیوست. طی عملیات دو ماهه‌ای که در منطقه پودولیا صورت گرفت، چهل و هشت پلانقا که به موجب پیمان بوجاش می‌بایست تحویل عثمانیها می‌شد و لی تحویل داده نشده بود به تصرف درآمد و تخریب شد. هنوز در میدان جنگ خبری از شاه لهستان نبود. با فرارسیدن زمستان سردار برای قشلاق به باباداغی عقب نشست.

سرداری شیطان ابراهیم پاشا

با رسیدن خبر درگذشت شیشمان ابراهیم پاشا که در قشلاق به سر می‌برد، به جای او وزیر شیطان پاشا والی شام به سرداری سپاه تعیین شد و با فرارسیدن بهار به همراه خان کریمه دست به حمله زد و پس از به دست آوردن موفقیت‌های بسیار و شکست دادن نیروهای شاه در ایزوانجه و محاصره اردوگاه آنان پادشاه اِهستان پیشنهاد صلح کرد و جنگ متوقف شد.

دومین مصالحه با لهستان

پیمان ۱۰۸۷ هـ ق/۱۶۷۶ م، در واقع تایید مجدد همان پیمان بوجاش بود با این تفاوت که ماده مربوط به پرداخت خراج حذف شده بود. اما بولوریا بوجاش در تصرف عثمانیها باقی ماند. برای سردار و خان کریمه به سبب عقد پیمان موفقیت آمیزشان شمشیر مرصع و پوستین سمور فرستاده شد. مدتی پس از عقد این پیمان، سفیر لهستان برای گرفتن پیمان نامه صلح که به تایید پادشاه عثمانی رسیده بود به استانبول آمد و با این بهانه که سرقلعه از قلعه‌هایی که تحویل عثمانیها شده است از آن لهستان است و باید پس داده شود والا از مبادله نسخ پیمان نامه خودداری خواهد کرد. اما با دیدن تهیه مقدمات آمادگی ارتش برای جنگ با روسیه، از اصرار بیهوده دست کشید و با پیمان بسته شده موافقت کرد و در محرم ۱۰۸۹ هـ ق/مارت ۱۶۷۸ م، معاهده نامه را مبادله کرد و استانبول را ترک گفت.

درگذشت فاضل احمد پاشا

وزیر اعظم فاضل احمد پاشا در سال ۱۰۸۷ هـ ق/ايلول ۱۶۷۶ م هنگام عزیمت شاه از استانبول به ادرنه، به سبب بیماری شدید نتوانست در مراسم مشایعت حضور یابد و مصلحت دیده شد که بی شتاب در پی عزیمت شاه به دنبال او حرکت کند. پس از رفتن شاه او نیز به راه افتاد و در شب سه شنبه بیست و ششم شعبان ۱۰۸۷ هـ ق در قرابیر حیضلیگی بین چورلی و قارشران درگذشت. ۵۳ جنازه اش را با کالسکه به استانبول

۵۳- هامر وفاتش را ۳۰ اکیم ۱۶۷۶ م/۲۲ شعبان ۱۰۸۷ هـ ق قید کرده است (جلد ۲ ص ۲۹۶) اما من نوشته

تاریخ سلاحدار را ترجیح دادم و آوردم.

آوردند و در مقبره پدرش واقع در دیوان‌یولی به خاک سپردند. به هنگام مرگ حدود چهل و دو سال داشت.

قصر فاضل احمد پاشا در استانبول بود. از جاده تراموای نزدیک مسجد ایاصوفیه وقتی به طرف در پارک سرازیر می‌شدی سمت چپ جاده قرار داشت. اینک از آن بنا جز قسمتی که کتابخانه فاضل احمد پاشا نام دارد اثری نمانده است. این قصر نخست از آن عایشه سلطان (دختر سلطان ابراهیم و همسر ابشیرپاشا) بود که بعدها به فاضل احمد پاشا انتقال یافت. فاضل احمد پاشا کتابهای بسیار باارزشی به موجودی کتابخانه پدرش افزوده بود.

صدارت قرامصطفی پاشای مهرزیفونی

هنگام وفات فاضل احمد پاشا، برادرش فاضل مصطفی پاشا در کنارش بود. مهر صدارت (مهر همایونی) را از گردن برادرش درآورد و عصر هنگام بین نماز مغرب و عشا به پادشاه که هنوز در «خاص کوی» به سر می‌برد، داد. محمد چهارم نیز در حال وزیر سوم قرامصطفی مهرزیفونی، داماد کوپرولی را احضار کرد ۵۴ در حالی که با دست خود مهر همایونی را به او می‌داد گفت:

ترا وکیل مطلق خودم کردم و جمله عباداله را به دست تو امانت می‌سپارم. و به این ترتیب او را به وزیراعظمی منصوب کرد (بیست و هشتم شعبان ۱۰۸۷ هـ ق/ششم اکیم ۱۶۷۶).

قرامصطفی پاشا با پسران کوپرولی محمد پاشا پرورش یافته بود. در زمان فاضل احمد پاشا پستهای قایم مقام صدارت، کاپتان و وزیر سوم داشت. مرد با معلومات و باارزشی بود اما چون برخلاف فاضل احمد پاشا خشن، عنود و مغرض بود، لذا کسانی که به نزاکت و بردباری و نرمش سلف او خو کرده بودند، خصلت‌های متضاد و کبر و غرور وزیر اعظم جدید را به خوبی لمس می‌کردند.

۵۴- در این تاریخ وزیر دوم مصطفی پاشا بود. وی مصاحب شاه و همسر خدیجه سلطان دختر شاه بود به مصاحب مصطفی پاشا شهرت داشت.

نخستین جنگ مسکو

شورش دورپشنگو

دوره‌شنگو هاتمان شهرستانهای ساری قمیش با پذیرفتن تحت‌الحماکی عثمانیها اوکراین را که از دست لهستانیها خارج شده بود صاحب شد. اما این شخص که هرگز به پیمانش پایبند نبود و مدام ارباب عوض می‌کرد در سال ۱۰۸۶ هـ/ق ۱۶۷۵ در برابر سپاه اعزامی تزار روسیه از عثمانیها رویگردان شد و ضمن ساخت و پاخت با روسها قلعه مرکزی «شهرین»^{۵۵} را تسلیم روسها کرد. در پی این اقدام در بهار سال ۱۰۸۸ هـ/ق ۱۶۷۷ سپاهی به سرداری شیطان ابراهیم پاشا به آن سوی فرستاده شد. سلیم گیرای خان کریمه نیز همراه این سپاه بود.

نخستین محاصره شهرین

دورپشنگو به سبب تبعیت از روسها از مقام هاتمانی برکنار شد و به جای او همیلینتسکی که هاتمان سابق شهرستانهای زاپوروق که بعدها کشیش شد و در آن پام در «یدی کوله» زندانی بود به دستور حکومت، توسط پارتینوس چهارم پاتریک روم^{۵۶} و ماور و کورداتو مترجم دیوان همایونی از زندان آزاد شد. به سمت هاتمان به آن سوی اعزام گردید.^{۵۷}

۵۵- قلعه شهرین را چهریلش نیز می‌خوانند. لکن قزاقها به آن چهریلنیشه می‌گویند. نهر اوزی در سمت چپ آن جاری است و نهر تاسما درهای آن جریان دارد. یک بنای شادای سه طبقه است که با سه ردیف خندو احاطه شده است. به حکم دوروزنگو [دوره سنگو] است (اولیا چلبی ج ۷ ص ۵۵۴).

۵۶- پارتینوس چهارم نخستین بار در سال ۱۶۵۲ م، پاتریک شد. برای آخرین بار نیز در سال ۱۶۸۴ م این مقام را احراز کرد.

۵۷- همیلینتسکی، هنگامی که تحت تابعیت لهستان بود در پی ستمگریهای لهستانیها به سوی روسها متمایل شد اما چون روسها توجهی به او نکردند به دولت عثمانی روی آورد. بعدها در سال ۱۶۵۴ م باز به جانب روسها گرایش یافت و جنگ روس-لهستان را موجب شد. و سپس ناگزیر از ترک مقام خود به دوره پشنگو شد و از سوی عثمانیها به زندان افتاد. در مورد انتصاب او به هاتمانی، تاریخهای ما [ترک] چنین می‌نویسند:

دوره شنکوهاتمان قزاق به مسکو رفت و چون قلعه چهرین را به او دادند از سوی دولت هاتمان قزاقها شد.

برای ابراهیم پاشا نامه ارسال شد که پس از بازپس گرفتن چهرین از روسها آن را به هاتمان جدید تسلیم کنند. (۱۶۷۷م).

سردار شیطان ابراهیم در حزیران ۱۶۷۷م به سوی چهرین رفت و آن را در محاصره گرفت. سه جانب این قلعه را که بر فراز صخره بسیار بلندی قرار داشت مرداب احاطه می کرد. تنها از یک سوی می شد به آن قلعه نزدیک شد. آذوقه و مهمات از طریق رود طاشها و یاطاسمین به قلعه حمل می شد. از قلعه توسط یک نیروی چهارهزار نفری متشکل از نیروهای آلمانی، قزاق و روس دفاع می شد.

بیست و سومین روز محاصره، نیروهای مسکو برای شکستن حلقه محاصره اعزام شدند وقتی عثمانیها دریافتند که نیروهای اعزامی بسنه و شانزده هزار سرباز خان کریمه که برای مقابله با آن نیرو اعزام شده اند با آنان ستیز نخواهند کرد، دست از محاصره برداشت و ناگزیر از عقب نشینی شد. در پی این عدم موفقیت ایشیر پاشا و سلیم گیرای خان کریمه عزل شدند و تصمیم بر آن شد که شاه در بهار سال آینده خود عازم جنگ مسکو شود. مراد گیرای به سمت خان کریمه منصوب و اعزام گردید.

جنگ چهرین

پس از عدم موفقیت ابراهیم پاشا و خان کریمه در سال ۱۰۸۹ هـ. ق/ ۱۶۷۸م تزار روس با ارسال نامه توسط سفیری بی آن که از چهرین سخن به میان بیاورد، دم از ادامه دوستی فی مابین زد. پادشاه عثمانی هم از اظهار این که تصرف قلعه متعلق به من با این اظهار دوستی مغایر و متباین است پیغام فرستاد که او پاسخ نامه را در جوار قلعه چهرین دریافت خواهد داشت. به این ترتیب در یازدهم نisan ۱۶۸۷م (ربیع الاول ۱۰۸۹ هـ ق) به روسیه اعلان جنگ داده شد.

→ پس هاتمانی رایکسو نهاد و به کسوت کشیشان درآمد. در این ایام بود که به اسارت تاتارهای بوجاق درآمد و به ادرنه اش آوردند و یورگی همیلیکچی را که از پنج سال پیش در یدی کوله زندانی بود مناسب تشخیص دادند و رأی بر آن قرار گرفت که توسط ابراهیم پاشا برایش کوس، علم توغ و منشور ارسال دارند و چنین کردند (وقایع نامه برگ ۱۸۹ ب و تاریخ سلاح دار جلد ۱ ص ۶۵۵ و تاریخ هامر Hottelort terc ج ۱۲ ص ۳).

در واقع پادشاه در هشتم ربیع الاول ۱۰۸۹ هـ ق (۳۰ نیسان ۱۶۷۸ م) از «داوود پاشا»^{*} حرکت کرد و به سلسره آمد و در آن جا قرامصطفی پاشا را به سمت فرماندهی سپاه منصوب کرد و به چهرین اعزام داشت. پس از عبور از رود «بُغ»^{*} همینیلنسکی (Chmielnsky) برای دستبوسی به اردو آمد. سه منزل مانده به قلعه چهرین مرادگیرای خان کریمه هم آمد. چون به قلعه چهرین رسیدند طبق آداب و رسم قربانی کردند و قلعه به محاصره درآمد. در قلعه سرباز و مهمات بسیار بود. از آن گذشته خبر رسید که نیروی قابل توجهی به فرماندهی^{۵۸} رومودانووسکی با یکصد و پنجاه عراده «آلای توپی» (نوعی توپ) به یاری قلعه اعزام شده است. به محض دریافت این خبر خان کریمه و قرامحمدپاشا از رود طاسمین گذشته و به مقابله با این نیرو برخاستند. هم چنین حملاتی هم که از قلعه صورت می گرفت دفع شد.

وضع خطرناک

نیروهای خان و قرامحمدپاشا نخست بار با حمله توانستند از یاری نیروی اعزامی دشمن به قلعه جلوگیری کنند. حمله متقابل رومودانووسکی هم که تا نماز عشا به طول انجامید به دشواری دفع شد ولی چون دشمن مغلوب شده بود، لذا مراتب به سردار اکبر م [فرمانده قوا] گزارش شد و ضمن آگاه ساختن او از اینکه قادر است خود را به قلعه برساند

تقاضای نیروی کمکی شد. وزیراعظم بی درنگ نیروی کمکی فرستاد با یک حمله جلوی حرکات دشمن گرفته شد. اما از آنجایی که حلقه دفاعی خصم شکافته نشده بود، بالتبع این امر در فعالیت نیروهای عثمانیها علیه قلعه تأثیر می گذاشت و خطری به حساب می آمد.

در پی این شرایط وزیراعظم جلسه مشاورهای با ارکان اره و تشکیل داد. در این جلسه فرماندهان گفتند که روحیه افراد عثمانی متزلزل شده است باید دست از محاصره کشید و از جنگ تن به تن دوری جست. احمد پاشای دفتردار اصرار در ادامه محاصره داشت. این

*. محلای در استانبول-م.

پیشنهاد چون موافق طبع وزیر اعظم بود مورد پذیرش قرار گرفت.

خونسردی فرمانده قوا

نیروهای روس که به یاری قلعه می‌شتافتند اندک‌اندک موفق به پیشروی شدند و به نزدیک مرداب بالادست رود طاسمین که از نزدیک قلعه جاری بود رسیدند و در آنجا موضع گرفتند و با استفاده از تاریکی شب پنجاه هزار سرباز در قلعه مستقر کردند. در این شرایط خطرناک وزیر اعظم وقار و سکوت را از دست نداد و می‌کوشید تا با رفتار خونسردانه روحیه فرماندهان را تقویت کند. در این بین قزاقهای براباش نیز به یاری روسها آمدند. آنها نیز از دیگر سوی حمله آغاز کردند.

تصرف چهرین و شکست خصم

نیروهای عثمانی در حالی که از یکسو در کار محاصره قلعه بود و از دیگر سوی بانیروهای مسکو به یاری قلعه اعزام شده بودند، در جنگ بود در وضع خطرناکی به سر می‌برد. در سی و سومین روز محاصره قلعه با زدن دو نقب موفقیت‌آمیز در زیر قلعه و در پی آن با حمله شدیدی که صورت گرفت قلعه سقوط کرد (سوم رجب ۱۰۸۹ هـ. ق/دوازده اگوستوس ۱۶۷۸ م) و سی هزار مدافع قلعه نابود شدند.

در پی سقوط قلعه نیروی دویست هزار نفری خصم مرکب از قوای روس، قزاق و تاتار که^{۵۹} روبه روی رودخانه طاسمین رسیده بود با دیدن سقوط قلعه روحیه خود را از دست

داد و فردای روز سقوط قلعه عقب نشست و قوای خان کریمه و شماری از نیروهای ایالتی و در پی آن خود وزیر اعظم بی‌درنگ به تعقیب آنان رفت. روسها که دریافتند دنبال شده‌اند تصمیم به دفاع گرفتند و پشت به رودخانه اوزی (دنی‌پهر) دادند و از سوی نیروهای عثمانی

۵۹- تاریخ سلاحدا (ج ۱ ص ۷۰۹) این نیروهای مختلط روسی را مرکب از چهل و چهار ملیت شامل سربازان مسکو، براباش، قزاقی و تاتارهای طره و اشکر روسی، تاتارهای قازان و بویلوق و کالموق و غیره قید کرده است.

و خان کریمه محاصره شدند. جنگ بسیار خونین و سختی در گرفت. چون دشمن به خوبی از خود دفاع می کرد شکست نخورد. چون فصل مناسب جنگ سپری شد و آذوقه نقصان یافت از این روی تصمیم به بازگشت گرفته شد.

بازگشت اردو

چهرین که یک قلعه بی اهمیتی به حساب می آمد تصرف شد. اردوی عثمانی روزهای پرخطری را پشت سر گذارد که تنها در سایه متانت و خویشتن داری وزیر اعظم توانست آن روزها را سلامت پشت سر بگذارد. اردو در ایلول ۱۶۷۸ م بازگشت و پس از آن نیروهای

خان کریمه هم که در برابر دشمن رها شده بودند، نیز بازگشتند. چون محافظت از چهرین امکان ناپذیر بود همه قلعه تخریب شد. محاصره چهرین نشان داد که روسها خصمی نیرومند و خطرناکند و این موضوع حکومت عثمانی را به اندیشه واداشت.

بازگشت وزیر اعظم به منزله پایان جنگ مسکو نبود. قرامصطفی پاشا به فرماندهی سپاه منصوب شد و در باباداگی مستقر گشت. به وزیر دفتر دار احمد پاشا نیز دستور داده شد تا در کنار رود اوزی که قزاقهای طورجان از آن گذشته بودند دو قلعه بنا کند. ساختمان این دو قلعه در سال ۱۰۹۰ هـ / ق ۱۶۷۹ م تکمیل شد و با استقرار محافظ در آنها تحت مقررات امنیتی شدید درآمد.

آمادگی جنگی مجدد علیه روسها و صلح

بادریافت خبر فعالیت روسها از سوی سرفرمانده قرامحمد پاشا مستقر در باباداگی و نیز خان کریمه در شعبان ۱۰۹۱ هـ / ق ایلول ۱۶۸۰ م ارکان دولت به قصر دعوت شدند و در این باره به مشورت نشستند. تصمیم بر آن شد که خود شاه در جنگ شرکت کند. در پی این تصمیم به سوی ادرنه حرکت شد.

تزار روسیه همینکه دریافت دولت عثمانی آماده جنگ با او است، توسط مراد گیرای خان کریمه به صلح متوسل شد و در تاریخ ۲۲ محرم ۱۰۹۲ / ۱۳ شبات ۱۶۸۱ پیمان

صلحی در دوازده ماده و به مدت بیست سال بسته شد. به موجب این مصالحه اراضی موجود در ساحل راست اوزی (دنی پپر) در دست عثمانیها و شهر مشهور کیف با قلعه اش و سه یا پنج پلانقای تابع آن در اختیار روسها می ماند. همچنین هر دو دولت متعهد می شدند که در کناره های دو رودخانه جاری در طرف رودخانه اوزی یعنی در اراضی بین دو رود دنی پپر و بگ تا مرز قلعه کیف و مرزهای قزاقها پوتقالی اقدام به ساختن قلعه نکنند و به قزاقهای مذکور اجازه صید در سواحل دریای سیاه داده می شد. همچنین از حمله خان کریمه به خاک روسیه جلوگیری می شد و اسرای دو طرف هم مبادله می گردید.

بابستن این پیمان چون غایله جنگ پایان گرفت از این روی شاه از ادرنه به استانبول بازگشت.

پایان جلد سوم

